

# اڪليل المصائب في مصائب الاطائب

محمد بن سليمان تنكابني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب

نویسنده:

محمد بن سلیمان التنکابنی

ناشر چاپی:

عالمه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	..... فهرست
۱۲	..... اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب
۱۲	..... مشخصات کتاب
۱۲	..... مقدمه‌ی مصحح
۱۲	..... مقدمه‌ی مؤلف
۱۳	..... خطبه‌ی مؤلف
۱۴	..... اکلیل المصائب
۱۴	..... محمد بن سلیمان تنکابنی
۱۵	..... تدریس و خدمت
۱۵	..... در غرایب حوادث روز عاشورا و ذکر خطبه
۱۶	..... در بیان اینکه خدای تعالی ذکر مصیبت سیدالشهداء را در کتب سماویه فرموده، در ذکر خطبه
۱۶	..... در کرامت و افضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تقاوت و مصیبت حضرت امام حسن، در ذکر خطبه
۱۷	..... در فوائد و اسرار شهادت امام حسین و کشف از مفصلات اخبار وارده در مصایب و زیارت و نبذی از دقایق و رقایق وقایع مصیبت، در ذکر خطبه
	..... در اخبار وارده‌ی در فضائل امام حسین و فضائل عزاداری و غرایب آثاری که برای عزاداری وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مآب به قتل آن بزرگوار و ثواب
	..... در اختلافات وقایع کربلا و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت مظلوم کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین و نقل خلاف
۲۰	..... و خوابهای امام حسین قبل از ورود به کربلا و در بین راه و شب عاشورا و غیر آن و خواب‌های اصحاب و مؤمنین، در ذکر خطبه
۲۱	..... در بیان کسانی که بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا افعالی مانند زندگان از ایشان ناشی شد، در ذکر خطبه
۲۲	..... در شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا، در ذکر خطبه
۲۲	..... در شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین و جوانان و پیران و قاریان، در ذکر خطبه
۲۳	..... در زخمهای بدن حسین و دستش و سرش پیش از شهادت و بعد از آن، در ذکر خطبه
۲۴	..... در اول کسی که مرثیه گفت برای حسین و مرثی ملائکه و اجنه و اهل بیت و شعراء دیگر، در ذکر خطبه
۲۴	..... در وقایع موجهه‌ی مفععه‌ی شهیدان کربلا، در ذکر خطبه
۲۴	..... در غرایب حوادث روز عاشورا

- ۲۴ ..... اشاره
- ۲۴ ..... در حوادث عاشورا قبل از بعثت ختمی مآب
- ۲۵ ..... در غرایب عاشورا، در زمان حضرت رسالت پناه
- ۲۵ ..... اشاره
- ۲۵ ..... در غرائب روز عاشورایی که آن جناب شهادت مآب شهید گردید
- ۲۵ ..... اشاره
- ۲۵ ..... باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف
- ۲۶ ..... بیان سبب سرخی آسمان از کلام «ابن جوزی»
- ۲۶ ..... در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت آن شهریار تا این امصار در بقاع و اعصار اتفاق افتاده است
- ۳۱ ..... در بیان آنکه حضرت ایزد بی چون، ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء را در کتب سماویه فرمود
- ۳۱ ..... اشاره
- ۳۱ ..... در ذکر اینکه حق تعالی مصیبت حضرت سیدالشهداء را در کتاب «ارمیا»، که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است
- ۳۱ ..... بدان که خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر آخر الزمان را در فصل چهل و دوم از کتاب «شعیا»ی پیغمبر ذکر فرمود
- ۳۳ ..... در ذکر مصیبت از «وحی کودک» که از آن به «نبوت هیلد» تعبیر می‌کنند
- ۳۴ ..... بدان که حضرت باری تعالی در «پاسوقی» از «سیمای چهل و ششم» از کتاب «ارمیا» خبر از شهادت حضرت سیدالشهداء می‌دهد
- ۳۴ ..... در ذکر مصیبت آن حضرت از «جاماسب نامه»
- ۳۴ ..... در ذکر مصیبت آن حضرت از کلام سبحانی و آیات فرقانی
- ۳۷ ..... در کرامت و افضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تفاوت و مصیبت حضرت امام حسن
- ۳۷ ..... اشاره
- ۳۷ ..... در افضلیت حضرت امام حسن از برادر با جان برابرش، حضرت سیدالشهداء
- ۴۱ ..... در بیان این که مصیبت حضرت امام حسن بزرگترین مصیبتها است
- ۴۲ ..... در معجزات و کرامات حضرت امام حسن است
- ۴۳ ..... در مکارم اخلاق آن جناب و زهد و عبادت و سخا آن حضرت
- ۴۴ ..... در ابکاء و بکاء و ثواب ماتم امام حسن است

- ۴۵ ..... در شهادت حضرت امام حسن است
- ۴۶ ..... در امور واقعه بعد از شهادت حضرت حسین
- ۴۸ ..... اشاره
- ۴۹ ..... در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سیدالشهداء است
- ۵۳ ..... در بیان سر ورود جمیع شدايد مصایب بر مفخر اطایب و فذلکه نجایب حضرت سیدالشهداء
- ۵۴ ..... در حل بعضی از فقرات مشکله‌ی بعضی از اخبار ثواب زیارات
- ۵۴ ..... اشاره
- ۶۱ ..... در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء و اخبار فضیلت آن جناب و نحو آن
- ۶۱ ..... اشاره
- ۶۵ ..... فضیة عن عویصة
- ۶۵ ..... در بعضی اسرار و رفع اشکالات در شهادت عبدالله که معروف به علی اصغر است
- ۶۷ ..... در سر آب دادن آن بزرگوار حر عالی مقدار و لشکر اسرار را در بدو ورود ایشان
- ۶۷ ..... در اشارات به اسرار عروسی قاسم بن الحسن است
- ۶۸ ..... در اسرار شهادت علی اکبر
- ۷۱ ..... در سر غشی نمودن امام
- ۷۲ ..... اشاره
- ۷۳ ..... در غرائب آثاری که به وقوع یافته برای کسانی که اقامه‌ی عزای حضرت سیدالشهداء نمودند
- ۸۰ ..... در ذکر کرامات و معجزات حضرت سیدالشهداء
- ۸۲ ..... در کراماتی که از آن جناب در راه کربلا و در عاشورا واقع شد
- ۸۳ ..... در کراماتی که از بدن پاره پاره‌ی آن حضرت به ظهور رسیده
- ۸۴ ..... در کرامات سر مطهر آن جناب
- ۸۹ ..... در سخاوت و کرم وجود حضرت سیدالشهداء است

- در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضائل ایشان ..... ۹۷
- از نزول مواید از آسمان برای حسنین ..... ۱۰۰
- در اخبار ثواب گریستن و عزاداری بر حضرت امام حسین است و غیر او از ائمه‌ی حرمه ..... ۱۰۳
- در شجاعت حضرت سیدالشهداء است ..... ۱۰۸
- در اختلافات واقعه در من ارباب مقاتل و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت جناب سیدالشهداء و تعیین زمان محرم به حسب فصول سال در هم اشاره ..... ۱۱۶
- در تاریخ ولادت با سعادت سید ارباب شهادت، حضرت امام حسین است ..... ۱۱۷
- در مدت عمر حضرت سیدالشهداء است ..... ۱۱۷
- در تاریخ شهادت حضرت سیدالشهداء است ..... ۱۱۸
- در تعیین قاتل آن جناب است ..... ۱۱۹
- اختلاف است که آیا روز اربعین که روز زیارت مخصوصه است، چه روز است ..... ۱۲۰
- در این که اهل بیت بعد از مراجعت از شام، روز اربعین را به کربلا رسیدند ..... ۱۲۰
- اختلاف است در این که سر مبارک حضرت سیدالشهداء در شام مدفون است و یا در مدینه و یا در نجف و یا در کربلا ..... ۱۲۱
- اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سیدالشهداء و این که شهید، علی اوسط است و یا علی اکبر است، و اختلاف است در این آیه که شهر بانویه ماد اختلاف است در این که آیا لشکر شقاوت اثر، اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوانیدند یا نه؟ ..... ۱۲۴
- اختلاف است در این که ورود حضرت سیدالشهداء در چه زمان و چه روز بود ..... ۱۲۵
- اختلاف است در عدد لشکر کفار ..... ۱۲۵
- در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است ..... ۱۲۵
- در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر شهداء است ..... ۱۲۶
- در کیفیت دفن اجساد شهداء کربلاء ..... ۱۲۶
- در بیان خوابهایی که حضرت سیدالشهداء، قبل از ورود به کربلا و در راه کربلا و در شب عاشورا و غیر آن دیده، و خوابهایی که اصحاب و آل اطهار و مؤمن اشاره ..... ۱۲۹
- در تحقیق حقیقت خواب و این که گاهی مقرون به صدق و صواب، اگر چه گاهی خالی از خلل و اضطراب نیست ..... ۱۳۰
- در خوابهای حضرت سیدالشهداء است ..... ۱۳۳

- در خواب امیرالمؤمنین در زمین کربلا ..... ۱۳۵
- در خواب دیدن سکینه در شام ..... ۱۳۷
- در خوابهای مؤمنان ..... ۱۳۸
- در بیان کسانی که بعد از مردن، زنده شدند و تکلم نمودند و یا اینکه از ایشان افعالی مانند احیاء سمت ظهور یافت ..... ۱۴۶
- اشاره ..... ۱۴۷
- در وفات حضرت پیغمبر آخرالزمان است ..... ۱۴۷
- در وفات فاطمه‌ی زهرا و زنده شدنش بعد از تکفین و دست انداختن در گردن حسنین ..... ۱۴۸
- در شهادت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و زنده شدنش بعد از وفاتش ..... ۱۶۰
- در شهادت کودکان مسلم بن عقیل و زنده شدن ایشان بعد از قتل ..... ۱۶۲
- در زنده شدن سلمان بعد از وفات ..... ۱۶۴
- در زنده شدن برید بن معاویه عجلای از اصحاب حضرت صادق در زمان غسل دادن ..... ۱۶۴
- در تکلم سر انور فرزند حیدر، حسین تشنه جگر، و بیان قصیده مؤلف در زبان حال فاطمه ..... ۱۶۴
- در مقاتله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا ..... ۱۶۴
- اشاره ..... ۱۶۴
- در مقاتله و مجاهده‌ی زنان است در روز عاشورا ..... ۱۶۵
- در شهادت کودکان است ..... ۱۶۶
- در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند ..... ۱۶۸
- در شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان و اصحاب امیرمؤمنان و جوانان و پیران و قاریان در رکاب سید جوانان اهل -  
اشاره ..... ۱۶۹
- در زیارت قائمیه ..... ۱۷۰
- در اصحاب جناب ختمی مآب که در رکاب مستطاب ظفر انتصاب شهادت ایاب حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت نوشیدند ۲۲  
در شهداء از اصحاب امیرالمؤمنین است در روز عاشورا ..... ۱۷۳
- در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین است ..... ۱۷۵
- در شهادت شجاعان از اصحاب امام ..... ۱۷۷



- در شهادت اهل بیت امام، از بنی اعمام و برادران و برادرزادگان و پسران ..... ۱۸۴
- در زخمهایی که بر بدن مبارک افتخار امکانیان، اکلیل تارک شهیدان، حضرت سیدالشهداء و زخمهایی که بر سر مبارکش و بر دستش پیش از شهادت و اشاره ..... ۲۰۳
- در جراحاتی که بر پیکر آن جناب قبل از شهادت وارد آوردند ..... ۲۰۴
- در جراحات بدن مبارک آن جناب بعد از شهادت ..... ۲۰۵
- در جراحات و ضربات که بعد از شهادت آن جناب بر سر مبارک وارد آوردند ..... ۲۰۶
- در اول کسی که مرثیه گفت و مرثی اجنه و بعضی از مرثی که اهل بیت گفته‌اند ..... ۲۰۸
- اشاره ..... ۲۰۸
- در اول کسی که پیش از شهادت آن حضرت بر او مرثیه گفت ..... ۲۰۸
- در نوحه ملائکه ..... ۲۰۸
- در مرثیه اجنه است ..... ۲۰۹
- در مرثی اهل بیت پیغمبر ..... ۲۰۹
- در اشعار سایر ناس است ..... ۲۱۰
- در وقایع مبکیه‌ی موجهه‌ی مفجعه‌ی شهیدان تشنگان وادی خونخوار کربلا ..... ۲۱۰
- اشاره ..... ۲۱۰
- در وقایع مبکیه که از زمان حرکت آن جناب تا کربلا واقع شد ..... ۲۱۰
- در وقایع روز تاسوعا است ..... ۲۱۳
- در وقایع مبکیه شب عاشورا است ..... ۲۱۵
- اشاره ..... ۲۱۵
- در وقایع مبکیه‌ی روز عاشورا ..... ۲۱۵
- اشاره ..... ۲۱۵
- دقیقه ..... ۲۱۷
- دقیقه اخری فی ترجمه‌ی خبر صعب ..... ۲۱۸
- دقیقه‌ی اخری ..... ۲۱۹

۲۲۰ ..... پاورقی

۲۵۶ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب

### مشخصات کتاب

سرشناسه: تنکابنی محمد بن سلیمان ق ۱۳۰۲ - ۱۲۳۴

عنوان قراردادی: [اکلیل المصائب

عنوان و نام پدید آور: اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب تالیف محمد بن سلیمان تنکابنی [گردآورنده حسین درگاهی؛ تصحیح

و تحقیق موسسه فرهنگی ضحی

مشخصات نشر: قم عالمه ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری: ۶۱۱ص.

شابک: ۵۵۲۰۰ ریال ۲-۷۷-۶۷۹۸-۹۶۴؛ ۱۱۰۰۰ ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ دوم ۱۳۸۱

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق - سوگواری‌ها

موضوع: مرثیه و مرثیه سرایی

موضوع: واقعه کربلا، ق ۶۱

موضوع: عاشورا

شناسه افزوده: درگاهی حسین ۱۳۳۱ -، مصحح

شناسه افزوده: موسسه الضحی الثقافیه

رده بندی کنگره: BP۴۱/۵/ت۹الف ۷ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۳۴۷۰۶

### مقدمه‌ی مصحح

بسم الله الرحمن الرحيم ابا عبدالله، لقد عظمت الرزية و جلت و عظمت المصيبة بك علينا و على جميع اهل الاسلام [۱]. ای ابو عبدالله، به یقین بزرگ آمد این سوگ، و سترگ و عظیم گشت مصیبت تو بر ما و بر همه‌ی اسلامیان. نگارش‌های فارسی شیعیان در مصیبت‌های حضرت سیدالشهداء مجموعه‌ای ماندگار و عظیم از میراث مکتوب شیعه است که بر تارک آن آثار ارزشمند دانشمندان و فقیهان بزرگ می‌درخشد. مانند: «محرق القلوب» از مولی مهدی نراقی کاشانی (۱۲۰۹ق)، «مخزن البكاء» و «معدن البكاء» از مولی برغانی (۱۲۸۳ق)، «انیس الذاکرین» و «بحر البكاء» و «اسرار المصائب» و «اکلیل المصائب» از محمد بن سلیمان تنکابنی (۱۳۰۲ق) و دهها اثر دیگر که مانند آنها می‌باشند.

### مقدمه‌ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على افضل السلفاء المرضيين و آله شفعا يوم الدين. و بعد چنين گويد فقير جاني، محمد بن سليمان تنكابني - غفر الله له و لوالديه - که اين کلمه‌ای چند است فهرست کتاب «اکلیل المصائب» [۴] و ذکر ابواب و فصول و تعداد اخبار و فوائد کتاب که برای تسهيل امر بر طلاب سمت تحرير پذيرفت و اجمالا به حيطه‌ی ضبط و ثبت درآمد تا هر که هر مطلبی را که خواهد بدون عسر [۵] تواند آن را دريافت، و الله موفق. بعد از خطبه‌ی کتاب و ذکر ديباچه.

### خطبه‌ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم اكاليل الاقويل و حلية المداليل و زينة الصحايف و الصفايح و ابهى ما اخترعه القرايح حمد الله الذي من علينا بمنن متظافرة متكاثره متواترة متواليه متباليه جليله جميلة نبيلة؛ اعظمها امتنها، احسنها اصوبها، احكمها اعلاها و اجلالها، اجملها ازينها؛ ان خصنا باطياب المصايب و مصائب الأطايب. سيما غواص قواميس، تيار بحار الأشجان و المعاطب، الذي هو الفجر الزاهر، و المرجان الباهر، و الزيتون الظاهر، و عين الانسان الذي اوصى اليه الله بالاحسان. و وصف قاتله بالخسارة و الطغيان. و أحد الكفيلين في القرآن، و سبب انزال قصة يعقوب كنعان، سبط الرسول و شبلة، و بضعة و ريحانته، و ولده و مهجة قلبه و ثمرة شجره فؤاده: الحسين بن علي المظلوم المغموم المحروم. و الصلوة و السلام على ابن مكة و منى و ابن زمزم و الصفا، و افضل من طاف و سعى و حج و ولي. و خير من ائتر و ارتدى، و انتعل و اختفى، النبي الامي القرشي الهاشمي، المكي المدني الابطحي التهامي السخي الزكي الرضي المرضي؛ سيد السرفاء المرضيين و افضل الأنبياء و المرسلين محمد و ارومته و عترته اجمعين الأطيبين الاظهرين الأنجين الاكملين المعصومين. و بعد: غواص تيار بحار و آباء جهل و ناداني، محمد بن سليمان الطيب التنكابني، بر صفايح صحايف خواطر اخلاء ايماني و اجلاء روحاني می نگارد که: چون اين فقير [ صفحه ۳۴ ] سراپا قصور و تقصير در علوم عقليه و نقلیه و حسيه؛ از لغت و نحو و صرف و قرائت و منطق و آداب مناظره و معانی و بيان و بديع و کلام و حکمت و انشاء و تفسير و فقه و اصول و درايت و رجال و حساب و هیأت و اصطرلاب و رمل و جعفر و اوفاق و مواعظ و غير آنها: از نظم و نثر به عربي و فارسی، از شروح و متون و تعليقات، تالیفات بسيار که در تعداد زياده از دويست مصنف است، با نهايت تحقيق و تدقيق از خامه‌ی کاسر قاصر، سمت ظهور يافت، الحال که در عشره‌ی ميشومه [۲۴] داخل گشتم قايد توفيق رفيق گرديد که کتابی در مصائب مفاخر آنجاب اطياب، سيد مختار و آل اطهار، به رشته تحرير در آورم؛ با اشتمال [۲۵] بر اسرار و آثار معتبره و اخبار مشتهره به نحوی که چنانکه فقهاء قواعد عنوان می فرمايند، و از طهارت تا ديات بر آن تفريع [۲۶] می نمايند. همچنين اين کتاب مشتمل باشد بر قواعد کليه در مصايب و جهات کليه‌ی مشترکه. از آن پس مصائب جزئیة بر آن مترتب شود. پس استشاره و استخاره به کلام ربانی نمودم اين آيه که مانند وحی منزل بود آمده: (ان الله يدخل الذين ءامنوا و عملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار يحلون فيها من أساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فيها حرير - و هدوا الى الطيب من القول و هدوا الى صراط الحميد) [۲۷]. پس با نهايت شکستگی و پيري و ضعف و نقاهت، استمداد از ارواح عاليه ارباب ولايت مطلقه نموده و شروع به تحرير اين کتاب نمودم. و ناميدم آن را «اکلیل المصائب فی مصايب الاطياب» و آن را هديه ساختم مانند ران ملخ به حضرت والی [ صفحه ۳۵ ] لواء و لاء، آن که به او شفاء نازل از سماء و تولایش هر دردی را دوا، و به او استدفاع می شود از هر داء، ثمره‌ی شجره‌ی نبوت و ولايت، مرکز دائره‌ی وجود و فتوت، علت غائيه ايجاد هر مهيت، مالک بساتين جنت، مظهر فيوضات و افاضات ربانيه‌ی سبحانيه، امام محتجب از انظار، غايب از ابصار، ظاهر من حيث الأثار، خلف با شرف خليل، يادگار اسمعيل، فرزند خاتم جليل نبيل، پاره‌ی تن زهراي ازهر، ميوه‌ی دل حضرت حيدر، ولی الله فی السموات و الارضين، القائم المهدي، م ح م د بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابی طالب، من ذراري الحسن المجتبی بن الصديقه الكبرى فاطمه الزهرا اما، سلام الله عليهم مادام الفلک الدوار و کثر الاعصار. اميد که در خدمت آن حضرت پسند آيد. و عجب عجاب از اين تراب [۲۸] نعال اولی الباب، که

مگس وار عرصه‌ی سیمرخ بلند آشیان را نشان، و با خامه‌ی کاسر و زبان الکن ابکم قاصر در مقام تحریر و بیان وصف وضع آن جناب برآید، با این که جمیع اعیان امکان، از توصیف و بیان آن کما هو حقّه عاجز باشند. زیرا که مقام آن بزرگوار و مقام اجداد تا جدار از ائمه‌ی اطهار نظر به مضمون خیر مشحون «نحن مشیة الله» [۲۹] فحوای خیر انتمای فقره‌ی پر ثمره‌ی زیارت جامعه کبیره «السلام علی محال مشیة الله» [۳۰] مقام فعل است. زیرا که مشیت از صفات افعال است و فعل محیط بر مفعول است، و محاط را چسان توان پی بردن به کنه فعل. پس فهم حقیقت ارباب لواء ولایت، فوق طوق ممکنات است، لیکن به وجه ما و به قدر امکان، به نحوی که از آن بزرگواران در اوصاف ایشان سمت ظهور یافت، جسارت رفت. [صفحه ۳۶] و این کتاب مشتمل است بر اکلیل متعدده، تا مطابقه اسم و مسمی پدید آید. [صفحه ۳۷]

## اکلیل المصائب

کتاب حاضر در سیزده اکلیل سامان یافته است که هر اکلیل دارای چند امر و هر امر دارای چند فصل می‌باشد. مؤلف درباره‌ی این کتاب می‌نویسد: توفیق رفیق گردید که کتابی در مصائب مفاخر انجباب اطیاب سید مختار و آل اطهار به رشته‌ی تحریر در آوردم با اشتغال بر اسرار و آثار معتبره و اخبار مشتهره به [صفحه ۴] نحوی که چنانکه فقهاء قواعد عنوان می‌فرمایند، و از طهارت تا دیات بر آن تفریع می‌نمایند. همچنین این کتاب مشتمل باشد بر قواعد کلیه در مصایب و جهات کلیه‌ی مشترکه. از آن پس مصائب جزئی بر آن مترتب شود [۲]. و عدد اکلیل را سیزده قرار دادن برای آن است که عدد احد که از اسماء الله است سیزده است و اصحاب بدر و اصحاب حضرت قائم از نقباء سیصد و سیزده می‌باشند [۳]. نگارش این اثر به سال ۱۲۸۸ ق انجام پذیرفت و در آن همان سال در تهران به زیور طبع آراسته شد. شیوه‌ی کار ما در این چاپ، تصحیح متن بر اساس نسخه‌ی خطی خود مؤلف و دو نسخه‌ی چاپی است که یکی از احفاد وی آن را در اختیار ما نهادند و در همین جا از جناب ایشان سپاسگذاری می‌کنیم. علاوه بر تصحیح متن، آیات قرآنی را با اشاره به نام و شماره‌ی سوره و آیه استخراج و تصحیح نمودیم و تا حد امکان در استخراج منابع و مصادر مطالب و روایات کوشیدیم.

## محمد بن سلیمان تنکابنی

عالم جلیل القدر میرزا محمد بن سلیمان بن محمد رفیع بن عبدالمطلب بن علی مجتهد تنکابنی در سال ۱۲۳۵ ق، مطابق با ۱۱۹۸ ش، در خانواده‌ای کاملاً علمی و مذهبی به دنیا آمد. [صفحه ۵] اجداد ایشان از مشاهیر علمای مازندران و گیلان بوده‌اند و مناقب بوده‌اند و مناقب بسیاری برای آنها ذکر شده است. پدر مرحوم مجتهد تنکابنی میرزا سلیمان طیب است. وی فردی عالم و عارف و پزشکی حاذق بود و مدت ۲۲ سال از محضر ملا علی نوری، کسب فیض نمود. ایشان پس از تکمیل علوم حوزوی از عراق به ایران مهاجرت فرمود و از محضر ملا محراب اصفهانی و میرزا اسماعیل اعرج اصفهانی و... نیز استفاده برد. مادر مرحوم مجتهد علویه خانم می‌باشد که از سادات صحیح النسب - از طائفه‌ی سادات امام جمعه‌ی اصفهان - و از بستگان میرزا سلیمان یزدی می‌باشد و وظیفه‌ی تربیت آن مرحوم را به خوبی ایفا کرد. مرحوم تنکابنی کتابهای صمدیه و شرح تصریف و شرح شمسیه را در اوان نوجوانی نزد پدر بزرگوارشان خواند، و سیوطی و منطق کبری و حاشیه‌ی ملا عبدالله و... را نزد دایی‌هایشان آقا سید معز و آقا سید حسین - که از شاگردان آقا سید علی صاحب ریاض المسائل بودند فرا گرفت. آنگاه برای تکمیل تحصیلات خود به قزوین رفت و در مدرسه حاج محمد صالح ساکن شد و از محضر آخوند ملا صفر علی لاهیجانی، حاجی محمد تقی بن محمد برغانی (شهید ثالث) و حاجی محمد صالح برغانی و آخوند ملا جعفر نظرآبادی استفاده نمود. پس از مدتی مرحوم مجتهد به علل مشکلات طبیعی و... به تهران مهاجرت کرد و از محضر آقا سید علی تنکابنی (دایی دیگرشان)، آخوند ملا عبدالکریم ایروانی و حاجی محمد جعفر

استرآبادی استفاده کرد. سپس به اصفهان رفت و از محضر حجة الاسلام محمدباقر بن محمدتقی موسوی شفتی که از دوستان دوره‌ی تحصیلی پدرشان بود، کسب فیض نمود. آن مرحوم بعد از مدتی به همراه جسد پدرشان که جهت تدفین به عتبات حمل [ صفحه ۶ ] می‌شد، عازم نجف شد و از این فرصت جهت تکمیل علوم خود استفاده کرد و درس اصول را نزد اساتیدی همچون شیخ مرتضی انصاری، آخوند ملا آقای دربندی، شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام و حاجی محمدابراهیم کلباسی صاحب اشارات الاصول و منهاج تکمیل نمود. او سپس به کربلا رفت و در محضر آقا سید ابراهیم کربلایی علوم فقه و اصول و رجال و سایر علوم منقول خویش را به نهایت رساند.

### تدریس و خدمت

در آن روزگار کربلا- مورد هجوم و هائیها قرار گرفت و ایشان به ناچار عازم ایران شد در حالی که از اکثر اساتید خود که همه از فحول علما و مشاهیر فضلا و استادان طراز اول عصر خود به شمار می‌رفتند اجازهی اجتهاد گرفته بود. که شرح مفصل و جامع آن در کتاب قصص العلماء مذکور است. مرحوم تنکابنی ابتدا به اصفهان و سپس به قزوین رفتند و شروع به تدریس نمودند. در درس مطول و شرح لمعه و قوانین ایشان بیش از ۸۰ طلبه حاضر می‌شدند که از جمله شاگردان ایشان در قزوین، آخوند ملا حسینعلی زرآبادی و آقا سید علی قزوینی هستند که بعدها خود از مشاهیر علما شدند. در آن زمان سن مرحوم مجتهد حدودا ۲۶ سال بود. ایشان در مسجد جامع قزوین امام جماعت شدند و عامه‌ی مردم از محضرشان کسب فیض می‌کردند. بیش از ۱۴ ماه از توقف ایشان در قزوین نگذشته بود که بیماری وبا در آنجا بروز کرد و مردم شروع به تخلیه‌ی شهر کردند. از این رو آن مرحوم نیز برای صله‌ی رحم و دیدار با مادرشان عازم تنکابن شدند و آنگاه به علل مختلف در آنجا سکونت گزیدند و حوزه‌ی علمیه سلیمان‌آباد را تأسیس و تکمیل نمودند و به تألیف و تدریس و تربیت طلاب دینی پرداختند. در طی مرور زمان مردم از خدمات علمی و اجتماعی ایشان [ صفحه ۷ ] بیشتر استفاده می‌کردند به طوری که برای ترویج احکام الهی مرحوم مجتهد به بلاد مختلف مبلغ علوم دینی می‌فرستاد و مرکز رتق و فتق امور بسیاری گردید. آیت الله میرزا محمد مجتهد با اینکه تمام اوقات خویش را صرف تدریس و تعلیم طلاب و رفع مشکلات مراجعان بیشمار می‌نمودند، ولی بخش مهمی از اوقات خود را طبق برنامه‌ای منظم صرف مطالعه، تألیف و تحقیق می‌کرد. نتیجه‌ی تلاشهای وی تألیف کتابها و رساله‌ها و حواشی زیادی در علوم نقلیه، عقلیه و حسیه شد که صاحب الذریعه ۲۳۸ عنوان از آنها را فهرست نموده است. برخی از آنها به شرح زیر می‌باشد: ۱. قصص العلماء ۲. توشیح التفاسیر ۳. تذکره العلماء ۴. مطلع البدر فی تفسیر سورة القدر، ۵. شرح تصریف زنجانی، ۶. شرح عوامل ملا محسن، ۷. حاشیه بر شمسیه، ۸. آداب المناظره، ۹. حاشیه بر مطول، ۱۰. معین البکاء، ۱۱. مواعظ المتقین، ۱۲. حاشیه بر مفتاح الفلاح، ۱۳. الصراط المستقیم و... مجتهد تنکابنی پس از ۶۷ سال مجاهدت علمی و دینی به روز سه‌شنبه ۲۸ جمادی الثانی ۱۳۰۲ ق دار فانی را وداع گفت و در روستای سلیمان‌آباد تنکابن دفن گردید. روحش با مویانش محشور باد. تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی ضحی ۱۸ / ۳ / ۱۳۸۱ [ صفحه ۹ ]

### در غرایب حوادث روز عاشورا و ذکر خطبه

فصل اول: در غرایب حوادث واقعه قبل از بعثت جناب ختمی مآب، در روزه گرفتن و حوش در عصر حضرت داوود، در مخاطبه‌ی خدای تعالی با حوت در فضائل عاشورا. فصل دوم: در غرایب عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه، در رفتن پیغمبر در روز عاشورا را به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام. [ صفحه ۱۰ ] فصل سوم: در غرایب روز عاشورایی که آن جناب را شهید کردند، در لرزیدن زمین و خون باریدن از آسمان و نداء منادی و بلند شدن غبار و نزول جبرئیل به قتلگاه باریدن خاکستر از آسمان و سرخی مشرق، و سبب آن که از ابن جوزی محکی است و غرایب عاشورا از طرق عامه و بیان سر امتداد این حوادث در قلت و کثرت. فصل چهارم: در

غرایب حوادث عاشورا بعد از شهادت آن جناب، از آن جمله در چیزی که مؤلف کتاب مشاهده نموده در جاری شدن خون از درختی در شام در روز عاشورا، در جاری شدن خون در روز عاشورا از سنگی در شهر حما، در جاری شدن خون از دو چشم سنگی که به صورت شیر است در بعضی از بلاد روم در روز عاشورا، در خون جوشیدن در عاشورا از سنگی که در شهر موصل است، در خون آلوده بودن سنگهای رودخانه سمنان در عصر روز عاشورا در بعضی از سنوات، در آمدن مرغ خون آلوده به خانه‌ی فاطمه‌ی صغری و اشعار فاطمه‌ی صغری، در خون آمدن از درخت زرباد رودبار در هر شب عاشورا یا روز آن، در جریان خون از درختی در الموت در روز عاشورا، در نسوزانیدن آتش در شب عاشورا مردمان را در قریه‌ای از قرای حیدرآباد دکن که از بلاد هند است، در نسوزانیدن آتش در شب عاشورا در شهر منبئی که از بلاد هند است، در نسوزانیدن آتش در روز عاشورا در بلاد ماچین در سر ظهور این غرایب در روز عاشورا و بیان حکمت باطنه‌ی آن به هفت وجه، در اینکه این غرایب بعضی مختص بر بعضی امکان و بعضی علی‌الدوام و بعضی مختص به روز عاشورا و بعضی مختص به زمانی خاصه. در مرثیه‌ای از انشاد مؤلف در مصایب روز عاشورا.

### در بیان اینکه خدای تعالی ذکر مصیبت سیدالشهداء را در کتب سماویه فرموده، در ذکر خطبه

فصل اول: در ذکر مصیبت از کتاب «ارمیا». [صفحه ۱۱] فصل دوم: در ذکر مصیبت از کتاب «شعیا». فصل سوم: در ذکر مصیبت از «وحی کودک». فصل چهارم: در ذکر مصیبت در «پاسوقی» از «سیمان» چهل و ششم از کتاب «ارمیا». فصل پنجم: در ذکر مصیبت از «جاماسب نامه» فصل ششم: در ذکر مصیبت از قرآن در آیه‌ی: (الم تر الی الذین قیل لهم) [۶]، در آیه‌ی: (و من قتل مظلوما) [۷]، در ذکر قاعده‌ی کلیه برای تأویل، در سوره‌ی و الفجر در (یا ایتها النفس المطمئنة) [۸]، در (فنظر نظرة فی النجوم) [۹]، در (و اذا المؤودة سئلت) [۱۰]، در (و وصینا الانسان) [۱۱]، در (و فدیناه بذبح عظیم) [۱۲]، در اشکال وارد در این آیه و توجیه آن، در (کهیص) [۱۳]، در (اذن للذین یقاتلون) [۱۴]، در (لا عدوان الا علی الظالمین) [۱۵]، در (و جعلها کلمة باقیة) [۱۶]، در (و من عاقب بمثل) [۱۷]، در [صفحه ۱۲] (و لا تقتلوا انفسکم) [۱۸]. قصیده‌ی مؤلف در وصف غره‌ی ماه محرم.

### در کرامت و افضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تفاوت و مصیبت حضرت امام حسن، در ذکر خطبه

فصل اول: در افضلیت امام حسن از امام حسین، در افضلیت ائمه از انبیاء و بیان اقوال و ادله‌ی اقوال و استدلال، در افضلیت ائمه به آیه‌ی مباحله، در استدلال به تفسیر اولوالعزم و بیان آیه‌ی: (و سئل من ارسلنا) [۱۹]، در تفصیل دادن بعضی حضرت قائم را و استدلالش و جواب آن، در بیان مذاهب حق، در تفصیل بعضی از ائمه بر بعضی دیگر و افضلیت امیرالمؤمنین از همه، در تحقیق اینکه افضلیت ائمه را به عقل نتوان استدلال نمود و معین رجوع به آیات و اخبار است، در ادله‌ی ظنیه بر افضلیت حسن از حسین و بیان قسمت خوشه‌ی انگور و ابیات حسین در حضور پیغمبر، در شرافت دست طرف راست بر چپ و احکامی که بر این مسأله در کتب فقهیه مترتب می‌شود از طهارت تا دیات و ادله‌ی ظنیه‌ی که توان تفضیل حسن را ثابت نمود هفت است. فصل دوم: در اینکه مصیبت حسن اصعب و اعظم است از مصیبت سیدالشهداء و استدلال بر آن. فصل سوم: در کرامات حسن، در ذکر سبز شدن درخت خرما، خشک و ثمر آوردن، در مبدل کردن حسن مرد را به زن بنا بر روایت بحار، در اخبار حسن به اینکه فلان گاو معین آبستن و گوساله‌ی شکم او پیشانی و سر دنب او سفید است. فصل چهارم: در مکارم اخلاق حسن و زهد و عبادت و سخاوت وی، در فضیلت [صفحه ۱۳] حسن و پیاده رفتن به حج، در کثرت بکاء حسن، در مقاسمه‌ی آن جناب مال خود را با خدا در سه دفعه، در خروج آن جناب از همه‌ی اموالش، و در راه خدا دادن در دو دفعه، در سماع [۲۰] حسن وحی نازل به پیغمبر را، عطاء کردن هزار تومان به سائل، در حیاء حسن، در اشعار حسن، در نصایح، در شجاعت حسن، در ثواب گریه بر حسن، در گریستن پیغمبر بر حسن. فصل

پنجم: [در ابکاء و بکاء و ثواب ماتم امام حسن است]. فصل ششم: در شهادت حسن، در غلط بودن زهر در آب ریختن، در سؤال حسن از حسین از سبب سیزی رنگ مبارکش، در دین حسن عزرائیل را. فصل هفتم: در امور واقعه بعد از شهادت حسن، در فروریختن جگر حسن در طشت، در تیرباران بر جنازه‌ی حسن، در شعر ابن عباس، در شعر ابن حجاج، مناظره‌ی فضال بن حسن با ابوحنیفه، در مرثیه‌ی حسین بر حسن و بیان محسنات شعریه. در قصیده‌ی مؤلف در ماتم حضرت امام حسن.

## در فوائد و اسرار شهادت امام حسین و کشف از مفصلات اخبار وارده در مصایب و زیارت و نبذی از دقایق و رقایق وقایع مصیبت، در ذکر خطبه

نبذ: اندکی، بعضی. فصل اول: در اسرار و فوائد شهادت امام، در اقسام شش گانه‌ی بلا، در بلاء اختیاری، در بلاء استحقاق، در بلاء رفعت، در بلاء تحقیق، در بلاء عقوبت، در بلاء مؤاخذه، در ذکر اخبار داله بر حسن بلاء، در ثمرات و اسرار بلاء جناب شهادت مآب به چهارده وجه. [ صفحه ۱۴ ] فصل دوم: در سر ورود جمیع مصایب و شداید بر امام حسین. فصل سوم: در حل بعضی از اخبار مشکله، در حل حدیث زیارت که چون به نجف زیارت کنی زیارت کننده خواهی بود عظام آدم و بدن نوح و جسم علی - علیه السلام - را و سبب تعبیر به عظام در آدم به سه وجه و تعبیر به بدن در نوح و بیان قصیده دیوان بلاغت بنیان یا حار همدان و تعبیر به جسم در علی، در حل حدیث «الا- تزور من یزوره الله» و بیان آمدن حسین در شب اول قبر و اینکه بر پیشانی او نشانی از زخم شمشیر است، در حل «کمن زار الله فی عرشه فوق کرسیه»، در حل حدیث حنان بن سدر، در رفع اختلاف اخبار، در ثواب زیارت، در مناظره‌ی علامه‌ی دربندی آخوند ملا آقا با یکی از مخالفین. فصل چهارم: در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء، در حل حدیث «لکل سر ثواب الا الدمعه فینا»، در حل خبر دال بر کراهت بکاء مگر بکاء بر سیدالشهداء و رفع مناقضه میان این خبر و اخبار دیگر به پنج وجه، در اقامه‌ی براهین بر حرمت تعبیه و شبیه و رد بر ادله‌ی علامه‌ی دربندی بر جوازش، در حل حدیث «الا ولد الانبیاء غیری و الا ابنی الخاله»، در حل حدیث «حسین منی» به شش وجه، در توجیه مرخص کردن امام اصحاب خود را در شب عاشورا با اینکه جهاد واجب بود. در حل حدیث دال بر رفع الم حدیث از شهداء کربلا به چهار وجه، در ارتداد حر بن یزید ریاحی و قبول توبه‌اش و توقف شهید ثانی در او. فصل پنجم: در بعضی از اسرار و رفع اشکالات در شهادت عبدالله معروف به علی اصغر: امر اول: در حل قول امام «ان کنت جست عنا النصر». امر دوم: در ثمرات شهادت علی اصغر و بیان آن به پنج وجه. امر سوم: در سر عدم نزول خون علی اصغر از آسمان بر زمین. امر چهارم: در دفن امام بدن علی اصغر را و سر آن به چهار وجه. فصل ششم: در سر آب دادن آن جناب لشکر حر را در بدو ملاقات. [ صفحه ۱۵ ] فصل هفتم: در اسرار عروسی قاسم بن حسن: امر اول: در اینکه عروسی آن بزرگوار در روایات شیعه ورود نیافته. امر دوم: در وجه آستین دریدن قاسم و بیان آن به پنج وجه. امر سوم: در سر باز بودن بند نعل پای قاسم. امر چهارم: در سر اینکه امام سینه‌ی قاسم را به سینه‌ی خود چسبانید و پای‌های او بر زمین می کشید. فصل هشتم: در اسرار شهادت علی اکبر و تحقیق اینکه شهید علی اوسط است: امر اول: در زبان در دهان گذاشتن و مراد از «کاس اوفی» و بیان زبان در دهان گذاشتن به چهار وجه. امر دوم: در سر انگشتر به دهان گذاشتن. امر سوم: در مراد از «کاس اوفی». امر چهارم: در سر اینکه پیغمبر جام دیگر را چرا به علی اکبر نداد و جواب از آن. امر پنجم: در ندانستن امام حسین مکان علی اکبر را، در ارادی بودن علم امام و عدم صدور سهو از امام و قول صدوق به جواز سهو از امام. و بیان سر ندانستن که آن حضرت نخواست که به علم امامت عالم شود و این که قوای ظاهره‌ی آن جناب روی از ما سوی الله برتافته و بیان مقام جمع و مقام تفرقه و جمع الجمع به لسان عرفان و نقل کلام شیخ بهائی در این مقام. فصل نهم: در سر غشی نمودن امام چند دفعه، در روز عاشورا و بیان مراتب شهود به لسان عرفان و تأویل قمر و شمس، در قضیه‌ی ابراهیم به طریقه‌ی عرفا و ذکره‌ی قصیده‌ی از انشاد مؤلف در مصیبت.



## در اخبار واردهی در فضائل امام حسین و فضائل عزاداری و غریب آثاری که برای عزاداری وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مآب به قتل آن بزرگوار و ثواب زیارت و نحو آن، در ذکر خطبه

فصل اول: در غریب آثاری که به وقوع یافته برای کسانی که اقامه‌ی عزای آن [صفحه ۱۶] بزرگوار نمودند: امر اول: در حکایت افتخار الدوله‌ی هندی که به حالت نزع رسید و از برکت امام حسین شفا یافت. امر دوم: در نسوزانیدن آتش، سینه‌ی، زنی را که برای حسین بر سینه [زده بود]. امر سوم: در حکایت زن زانیه و نجات او به سبب اشک ریختن. امر چهارم: در دین صالحی شخصی اهوازی را بعد از موت که عزادار حسین بود. امر پنجم: در حکایت نصرانی و اسلامش. امر ششم: در حکایت خواب سید علی مجاور مشهد رضا [علیه‌السلام] که منکر ثواب گریه بود. امر هفتم: در گریستن گربه در مجلس عزا. امر هشتم: در دیدن مردم حضرت فاطمه را در مجلس عزا. امر نهم: در دین شخصی فتحعلی شاه قاجار را در خواب و بیان ثواب گریه. امر دهم: در حکایت دیدن شخصی مریخ را. امر یازدهم: در دین کسی فاطمه‌ی زهرا را در ولایت بحرین. امر دوازدهم: در فروختن شخصی فرزندش را برای اقامه‌ی عزای امام حسین و خریدن امام او را و رد نمودن به پدر و مادر. امر سیزدهم: در حکایت خلیعی شاعر و توبه‌ی او. امر چهاردهم: در دیدن دعبل شخصی از جن را که تائب شده بود و حضرت صادق را ملاقات نموده بود. فصل دوم: در ذکر کرامات و معجزات امام حسین: معجزه‌ی اولی: در حکایت حبابه‌ی والیه. معجزه‌ی دوم: در زنده شدن زنی به دعاء امام حسین [علیه‌السلام]. معجزه‌ی سوم: در گریختن تب از حضرت امام حسین. معجزه‌ی چهارم: در بودن دست جبرئیل در دست حسین. معجزه‌ی پنجم: در اخبار حسین به قتل خود در حال صبا. معجزه‌ی ششم: در دعای حسین برای آمدن باران. معجزه‌ی هفتم: در نور جبین حسین. معجزه‌ی هشتم: در مناجات حسین و جواب شنیدن. فصل سوم: در کراماتی که از آن جناب در روز عاشورا و راه کربلا واقع شد: امر اول: در آمدن ملائکه به یاری امام حسین. امر دوم: در آمدن منصور ملک. امر سوم: در آمدن اجنه. امر چهارم: در آمدن زعفر زاهد. امر پنجم: در تکلم با درنده‌ای از درندگان صحرا در منزل قطقطنیه. ششم: در سوختن ابن جویریة در روز عاشورا به نفرین امام [صفحه ۱۷] حسین. هفتم: در نفرین آن جناب به حصین بن تمیم و هلاک وی. هشتم: در گزیدن عقرب عورت محمد بن اشعث را و هلاک وی به نفرین آن جناب. نهم: در هلاک عبد الله بن حوزة به نفرین آن حضرت. دهم: در هلاک عبدالله به جویره به نفرین آن حضرت. یازدهم: در ندای هاتفی در صبح عاشورا لشکر حضرت را که ای لشکر خدا، سوار شوید. دوازدهم: در ندای هاتفی بعد از شهادت علی اصغر که یا حسین، دعه فأن له مرضعا له فی الجنة بنا بر روایت تبر مذاب. فصل چهارم: در کرامات بدن پاره پاره امام: امر اول: در فرود آمدن ستارگان در شب یازدهم و دوازدهم بر بدن کشتگان. دوم: استماع نوحه‌ی جنیان بر کشتگان. امر سوم: وزیدن بوی مشک و عنبر از ابدان مطهره‌ی شهیدان. امر چهارم: در نزول جبرئیل به قتلگاه. امر پنجم: در آمدن شیر برای محافظت جسد امام به واسطه‌ی اخبار فضه. امر ششم: در تکلم حلقوم مبارک آن جناب با سکینه و انشاد «شیعتی ما ان شربتم» الخ. امر هفتم: در روایت علی بن اسباط که صد هزار زن که برای ایشان اولاد نمی‌شد بر سر قبر حسین آمدند و برای ایشان اولاد شد. فصل پنجم: در کرامات سر اطهر: امر اول: در نورانی شدن تنورخانه خولی از سر مبارک. امر دوم: در این که ابن زیاد آن سر را بر ران نهاد و قطره‌ای از اشک یا خون جاری شد و در ران او ناسور پدید آمد و سر آن. سوم: قرائت سر مبارک سوره‌ی کهف را چهارم: قرائت سر (ام حسب ان اصحاب الکهف) [۲۱] الآیه بنا بر روایت زید بن ارقم. پنجم: در قرائت سر، آیه‌ی (انهم فتیة آمنوا بریهم) [۲۲] ششم: در خون آمدن از سنگ موصل به واسطه‌ی گذاشتن سر حسین بر آن. هفتم: در حکایت مسجد «رأس الحسین». هشتم: در قضاء حوایج در حلب در موضع سر امام. نهم: در ندای هاتفی در نزدیک [صفحه ۱۸] صومعه‌ی راهبی که سر را در جنب آن بر نیزه کردند، در دراهم راهب که همه سفال شده بود. دهم: در حکایت اعمش در مردی که مأیوس از رحمت خدا شده باشد. یازدهم: در تکلم سر مطهر با راهب، در قصیده‌ی مؤلف در قضیه‌ی راهب. دوازدهم: در حکایت راهب دیگر و سخن گفتن سر. سیزدهم: در خبر حارث بن وکیده که سر تکلم نمود. چهاردهم: آواز هاتفی در شام. پانزدهم: در آواز هاتف دیگر. شانزدهم:

در تکلم سر بنا بر روایت منهال. هفدهم: در تکلم سر اطهر در مجلس یزید [هیجدهم: در خواب دیدن دختر سه ساله، پدرش امام حسین - علیه السلام - را] و وفات دختر سه ساله. فصل ششم: در سخاوت و کرم و وجود آن جناب در حدیث مصباح الشریعه در تأویل صدقه در اصل کتاب مصباح الشریعه در اینکه سخا دارای جمیع صفات حسنه است از رجا و عدل و زهد و تواضع و قناعت و عفت و نحو آن، در اینکه حضرت امام حسین در نهایت سخاوت بود: امر اول: در نان خوردن آن جناب با مساکین. دوم: دادن آن جناب دین اسامه را. سوم: عطای آن جناب به فرزندق شاعر. چهارم: در عطاء آن جناب به اعرابی از پشت در و ذکر قصیده‌ی او و جواب آن جناب، به قصیده، در اسب دوآیندن لشکر ضلال بر بدن منور امام - علیه السلام - در قطع انگشت و دست آن جناب و غارت البسه، در حکایت آن کس که دستهایش بریده شده بود و رویش سیاه بود، در آمدن پیغمبر و اصحاب کساء بر سر نعش امام - علیه السلام. پنجم: در سبب زخمی که بر پشت آن جناب [بود]. ششم: در اعطاء آن جناب معلم اطفال خود را. هفتم: در اعتناق آن جناب غلام را که با سگی غذا می خورد. هشتم: در اعتناق آن جناب غلام معصیت کار را. نهم: در عتق کنیز که طاقه‌ی ریحان به تعرف آورد. دهم: در اعطاء اعرابی را که آن جناب از او چند مسأله سؤال کرد. یازدهم: در عتاق آن جناب صافی، غلام خود را، و بخشیدن باغ را به او. دوازدهم: در اعطاء آن جناب پنجاه هزار درهم را. سیزدهم: در میهمان شدن حسن بر شبانی و تلافی و تجازی حسین فعل او را. چهاردهم: در میهمان شدن امام حسن و امام حسین و مکافات نمودن ایشان. پانزدهم: [صفحه ۱۹] در اعطاء امام دیه‌ی اعرابی را و قصیده‌ای در مدح آن جناب. شانزدهم: در سؤال امام از فقیری اسم او را. هفدهم: در حکایت طیب نصرانی. فصل هفتم: در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضایل ایشان. امر اول: در رفتن حسنین به عیادت پیغمبر. دوم: در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر پشت خویش. سوم: در سوار شدن حسنین بر پیغمبر. چهارم: ایضا در سوار شدن ایشان. پنجم: ایضا در سوار شدن. ششم: در استقبال پیغمبر برای حسنین و سوار کردن ایشان. هفتم: در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر خود و مدح ایشان. هشتم: در حمل پیغمبر حسنین را. نهم: روایت عایشه در سوار کردن پیغمبر حسنین را. دهم: در حمل پیغمبر حسن را و حمل جبرئیل حسین را. فصل هشتم: در نزول موآند از آسمان برای حسنین: امر اول: در نزول تفاح و سفر جل و رمان. دوم: در نزول رمان و عنب. سوم: در آمدن لباس برای حسنین. چهارم: در نزول سیب. پنجم: در نزول سفر جل. ششم: در نزول رطب. فصل نهم: در روایات ثواب عزاداری بر آن جناب و غیر از او ائمه: امر اول: در روایت صدوق. دوم: روایت علی بن ابراهیم. سوم: روایت کامل الزیارة. چهارم: روایت شیخ مفید. پنجم: روایت امالی مفید. ششم: روایت کامل الزیارة. هفتم: روایت امالی صدوق. هشتم: روایت رجال کشی. نهم: روایت صدوق در امالی. دهم: ایضا روایت امالی. یازدهم: روایت کامل الزیارة. دوازدهم: روایت عیون اخبار الرضا. سیزدهم: در روایت اربعمائه. چهاردهم: در محبت پیغمبر عقیل را و مسلم را. پانزدهم: در روایت سید بن طاوس. شانزدهم: روایت مسمع بن کردین. هیفدهم: در روایت بحار. هیجدهم: در روایت زراره در گریستن اشیاء. فصل دهم: در شجاعت امام حسین: امر اول: در تحقیق معنی شجاعت، در تحقیق قوه‌ی شهویه، در تحقیق قوه‌ی غضبیه، در تحقیق قوه‌ی مدرکه که در اسامی اقسام این [صفحه ۲۰] سه قوه از افراط و تفریط و وسط. امر دوم: در بیان این که قوی قابل شدت و ضعف می باشد در بیان اباء علوی و سفلی و ازدواج ایشان از امتزاج و توالد موآلید ثلثه از جماد و نبات و حیوان و بیان آخر درجه‌ی جماد که اشرف انواع او است و آخر درجه‌ی نبات که اشرف انواع او است و آخر درجه‌ی انسان که اشرف انواع او است. امر سوم: در اعاده‌ی مطلب سابق به وجه اجمال و بیان اینکه کرام صفات را اشتداد است و در کیفیت خلقت انسان و جماد و نبات و حیوان. امر چهارم: در اینکه انبیاء و اولیاء و غیر ایشان در استفاضه‌ی روح و قوی مختلف می باشند و در برهان چشم مبارک اکمل افراد اولیاء و برهان بصرش و برهان سمعش و برهان شمش و برهان ذوقش و برهان لمس و برهان زبان و برهان دست مبارکش و برهان انگشت و برهان صدر و برهان قوه‌ی محرکه‌ی علمیه اش و برهان عقلی عملی. امر پنجم: در اینکه صفت سخاوت و نحو آن در امام بالاتر از همه‌ی مردمان است، در اکملیت شجاعت امام - علیه السلام - در مزاج معتدل حقیقی. امر ششم: در بعضی از شبهات در شجاعت امام حسین مانند اینکه

آنچه ارباب مقاتل ذکر کرده‌اند از شجاعت آن حضرت پس آن داخل در تهور خواهد بود که شجاعت و آن مذموم است و جواب اینکه شجاعت امام به حسب مواد خلفیه‌ی او از سائر ناس برتر خواهد و تهور بالنسبه به دیگران بالنسبه به آن حضرت شجاعت است و مانند اینکه آنقدر قتلی که به آن حضرت منسوب ساخته‌اند، از قدرت بشر بیرون است که در یک روز با آن حرارت هوا و عطش و اندوه و غم در اندک زمانی آن قدر قتل کند و هزار و نهصد و پنجاه نفر را به مبارزت قتل کند و در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را به قتل آورد و جوابش از جواب شبهه پیش ظاهر است. توهم ثالث اینکه این مجاهده به اعجاز بوده و جواب ان اینکه همه به قوه‌ی بشریت بود و فرضاً اگر خبر درستی داشته باشد که نداء آمد نداء معنوی باشد به تقریری که ذکر می‌شود. امر هفتم: در وقایع شجاعت امام در کربلا، در خواب مؤلف واقعه کربلا را، در اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا به حال آن قدر به دست خود نکشت آنقدری را که امام حسین در کربلا [ صفحه ۲۱ ] کشت، در رسیدن ارث شجاعت پیغمبر به حسین، در سؤال یزید از کیفیت مقاتله‌ی کربلا و جواب یکی از اشقیاء و به تکلم آمدن زینب و اظهار شجاعتش در جنگ امام حسین در صفین، در مکالمه‌ی امام با ابن سعد و مبارزت آن جناب، در مبارزت امام با تمیم بن قحطبه‌ی شامی، در مبارزت امام با یزید ابطحی، در مراجعت امام از آب فرات به جانب خیمه گاه و حمله نمودن، در حکایت حمید بن مسلم و توصیف شجاعت امام، در اشعار حمله‌ی حسینی که مؤلف ساخته.

### در اختلافات وقایع کربلا و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت مظلوم کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین و نقل خلاف در تعیین آن، در ذکر خطبه

فصل اول: در تاریخ ولادت آن جناب: امر اول: در اختلاف در اینکه تولد آن جناب در چه زمان بوده و بیان اقوال و تحقیق آن. امر دوم: در اینکه ولادت آن جناب در چندم ماه بود. امر سوم: در تعیین روز ولادت. امر چهارم: در اینکه ولادت آن جناب در چه سال بوده. فصل دوم: در مدت عمر حضرت سیدالشهداء. امر اول: در اختلاف اقوال در مدت عمر آن جناب. امر دوم: اینکه آن جناب با پیغمبر خدا چند سال بوده. امر سوم: در اینکه مدت خلافت آن جناب چند سال بوده. فصل سوم: در تاریخ شهادت آن جناب: امر اول: در اینکه شهادت آن جناب در سال چندم از هجرت بوده. امر دوم: در اینکه شهادت آن جناب در روز عاشورا بوده و معنی عاشورا. امر سوم: در بیان خلاف در این که عاشورا در چه روز از ایام هفته بوده. امر چهارم: در اینکه عاشورائی که مقتل آن جناب بوده در چه فصل از فصول سال بوده، [ صفحه ۲۲ ] در نماز ظهر روز عاشورا، در مبارزت حبیب، در شهادت سعید بن عبدالله. فصل چهارم: در تعیین قاتل آن جناب و نقل اقوال و تحقیق حق. فصل پنجم: در تعیین روز اربعین و خلاف شیخ بهائی که اربعین را نوزدهم ماه صفر دانسته. فصل ششم: در اینکه اهل بیت روز اربعین در هنگام مراجعت از شام به کربلا رسیدند یا نه. فصل هفتم: در مدفن سر مبارک آن جناب و اختلاف اقوال و تحقیق حق. فصل هشتم: در اختلاف در عدد ازدواج و اولاد و اینکه شهید، علی اوسط است و اینکه شهربانو در کربلا نبود و بطلان اینکه قاسم را پسری باشد. فصل نهم: در تحقیق اینکه کفار اسب بر بدن حسین تاختند یا نه. فصل دهم: در اینکه ورود امام در کربلا در چه زمان و چه فصل از سال و چه روز بوده. فصل یازدهم: در تعداد لشکر کفار. فصل دوازدهم: در عدد لشکر امام حسین. فصل سیزدهم: در اختلاف در تقدم و تأخر شهادت بعضی از شهداء بر بعضی دیگر و شهادت عباس بنابر روایت شیخ مفید. فصل چهاردهم: در کیفیت دفن اجساد شهداء و مدفن و پرواز مرغان سفید از مدفن شهداء و بعضی از اشعار اجنه و کیفیت شهادت «جون»، مولای ابی ذر، قصیده‌ی مؤلف برای اربعین. [ صفحه ۲۳ ]

### و خوابهای امام حسین قبل از ورود به کربلا و در بین راه و شب عاشورا و غیر آن و خوابهای اصحاب و مؤمنین، در ذکر خطبه

فصل اول: در تحقیق صحت خواب و استدلال سید مرتضی بر بطلان خواب و جواب آن و خواب دیدن فاطمه و رفع تاثیر خواب

پریشان و خواب هند جگرخوار و تعبیر آن و تقسیم خواب به سوی شیطانی و رحمانی و کشف و شهود محیی‌الدین عربی و بطلان آن و خواب ام الفضل، زوجه‌ی عباس، و بول کردن حسین بر جامه‌ی پیغمبر. فصل دوم: در خواب‌های امام حسین: امر اول: دیدن امام حسین پیغمبر را در زمان حرکت از مدینه و ظهور نور از قبر پیغمبر و خواب دیدن امام حسین پیغمبر را بنا بر روایت ابی مخنف و خواب دیدن آن جناب بنا بر روایت محمد بن ابی طالب موسوی. امر دوم: در خواب دیدن امام پیغمبر را در اثناء راه کربلا. امر سوم: در خواب دیدن امام، در عصر روز تاسوعا و مهلت دادن لشکر عمر. امر چهارم: در خواب دیدن امام در وقت سحر از شب عاشورا. فصل سوم: در خواب امیرالمؤمنین در زمین کربلا در هنگام رفتن آن جناب به جنگ صفین. فصل چهارم: در خواب دیدن سکینه در شهر شام و برای یزید نقل نمودن. فصل پنجم: در خواب‌های مؤمنان: امر اول: در خواب دیدن شخصی فاطمه را. امر دوم: در خواب دیدن کوری. امر سوم: در خواب دیدن کوری دیگر. امر چهارم: در خواب دیدن آهنگر ابتر. امر پنجم: در ضربت امیرالمؤمنین در خواب شانه‌ی حارس ملعون را. امر ششم: در کشتن امیرالمؤمنین در خواب احمد بن همدون موصلی را. امر هفتم: در قضیه‌ی شخصی که نصف روی او سیاه بود. امر هشتم: در کور کردن [صفحه ۲۴] امیرالمؤمنین چشم ناصبی را. امر نهم: در قصه‌ی خواب مردی از اهل بصره. امر دهم: در قصه‌ی خطیب دمشق، در قصیده‌ی مؤلف برای وداع امام با خواهرش زینب.

### در بیان کسانی که بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا افعالی مانند زندگان از ایشان ناشی شد، در ذکر خطبه

فصل اول: در وفات پیغمبر و زنده شدنش بعد از تکفین: امر اول: در آخر زیارت پیغمبر اهل قبور را. امر دوم: در موعظه‌ی آخر پیغمبر خدا. امر سوم: در وداع پیغمبر حسنین را. فصل دوم: در وفات فاطمه و زنده شدنش و دست انداختن به گردن حسنین. امر اول: در انعقاد نطفه‌ی فاطمه از میوه‌ی بهشت، در رفع منافات در میان اینکه نطفه‌ی فاطمه از رطب بود یا آنچه دلالت کرد که از سیب بود. امر دوم: در بیان وجه تسمیه‌ی فاطمه به فاطمه و تلقیب فاطمه به زهرا. امر سوم: در علم فاطمه. امر چهارم: در مناقب فاطمه: حدیث اول: در وجه دیگر برای تسمیه‌ی فاطمه به فاطمه، حدیث دوم: در غضب خدا برای غضب فاطمه، حدیث سوم: در اینکه آزار فاطمه آزار خدا است، حدیث چهارم: در کیفیت ورود فاطمه بر پیغمبر، حدیث پنجم: در تألم فاطمه برای وفات خدیجه‌ی کبری، حدیث ششم: در استجابت دعاء ام‌ایمن به واسطه‌ی فاطمه، حدیث هفتم: در گردیدن آسیا برای فاطمه، حدیث هشتم: در رهن چادر فاطمه در نزد یهودی، حدیث نهم: در کرامت نواده‌ی فضا، خادمه فاطمه، حدیث دهم: در استجابت دعاء فضا، خادمه‌ی فاطمه، حدیث یازدهم: در وجود فاطمه و بخشیدن پوستی را به اعرابی، حدیث دوازدهم: کیفیت حشر فاطمه در روز قیامت، حدیث سیزدهم: در بیان مصحف فاطمه، حدیث چهاردهم: در تحفه فرستادن فاطمه در بهشت برای زنان دوستان خود، حدیث پانزدهم: در زفاف فاطمه و اینکه آن زن که در زفاف فاطمه حضور داشت [صفحه ۲۵] اسماء بنت یزید بن سکن انصاری است نه بنت عمیس، حدیث شانزدهم: در اینکه بسیار گریه‌کنندگان پنج نفر بودند و اینکه چگونه صدای گریه فاطمه را اهل مدینه می‌شنیدند با اینکه اهل مدینه محرم او نبودند و تحقیق آن و اینکه فاطمه گریه‌اش از آن پنج نفر بیشتر است و اخبار امام حسین سلمان را در حال طفولیت از شهادت خود، حدیث هیفدهم: در گریستن پیغمبر در زمان وفات بر فاطمه، حدیث هیجدهم: در اخبار جبرئیل به فاطمه از احوال آینده برای تسلی او، حدیث نوزدهم: در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را از علی، حدیث بیستم: در خواستن فاطمه از بلال که اذان گوید، حدیث بیست و یکم: در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و رفتن او به نزد قبر پیغمبر و مرثیه‌ی فاطمه بر پیغمبر و وفات فاطمه و دست انداختن به گردن حسنین بعد از گذاشتن در کفن و مرثیه‌ی امیرالمؤمنین برای فاطمه: حدیث بیست و دوم: در بیرون آمدن دستی از قبر فاطمه و گرفتن جسد فاطمه را از علی، حدیث بیست و سوم: در مرثیه‌ی دیگر از علی برای فاطمه، حدیث بیست و چهارم: در مرثیه دیگر از فاطمه برای پیغمبر، حدیث بیست و پنجم: در مرثیه دیگر که فاطمه برای پیغمبر گفته و ایذاء عمر بالنسبه به فاطمه و سقط محسن و عدم رضای فاطمه از ابی‌بکر و عمر. فصل سوم: در شهادت امیرالمؤمنین و

زنده شدنش بعد از وفات. فصل چهارم: در شهادت کودکان مسلم بن عقیل و زنده شدن ایشان بعد از قتل. فصل پنجم: در زنده شدن سلمان بعد از وفات. فصل ششم: در زنده شدن برید بن معاویه عجلای از اصحاب حضرت صادق - علیه السلام - در زمان غسل دادن. فصل هفتم: در تکلم سر انور فرزند حیدر، حسین تشنه جگر، و بیان قصیده‌ی مؤلف در زبان حال فاطمه. [ صفحه ۲۶ ]

### در شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا، در ذکر خطبه

فصل اول: در مقاتله‌ی زنان و در شهادت وهب بن عبد الله کلبی و شهید شدن زوجه‌ی او و مقاتله‌ی مادر او و مقاتله‌ی مادر جوانی دیگر که فرزندش شهید شد و مقاتله‌ی زنی از بکر بن وایل بعد از شهادت امام حسین. فصل دوم: در شهادت کودکان: امر اول: در شهادت عبدالله معروف به علی اصغر، در شعر امام در محبت سکینه و رباب و دفن آن کودک. امر دوم: در شهادت عبدالله بن الحسین. امر سوم: در شهادت جعفر بن الحسین. امر چهارم: در شهادت قاسم بن حسین. امر پنجم: در شهادت عبدالله بن الحسن. فصل سوم: در شهادت غلامان در روز عاشورا: امر اول: در شهادت جون بن حوی، مولای ابی ذر. امر دوم: در شهادت شاذب، مولای شاکر. امر سوم: در شهادت قارب، غلام امام حسین. امر چهارم: در شهادت منجج، غلام امام حسین. امر پنجم: در شهادت سلیمان، غلام امام حسین. امر ششم: در شهادت سالم، غلام عامر بن مسلم. امر هفتم: در شهادت سعید، غلام عمر بن خالد صیهد. امر هشتم: در شهادت زاهد، غلام عمرو بن همق خزاعی. امر نهم: در شهادت غلام ترکی امام حسین، در قصیده [ای] از مؤلف برای علی اصغر.

### در شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین و جوانان و پیران و قاریان، در ذکر خطبه

فصل اول: در زیارت قائمیه - عجل الله فرجه. فصل دوم: در شهادت اصحاب جناب ختمی مآب که در رکاب سیدالشهداء، [ صفحه ۲۷ ] شهید شدند: امر اول: در شهادت حبیب بن مظاهر و فضیلت او و دانستن او علم منایا و بلایا را مانند رشید هجری و میثم تمار و مبارزت حبیب. امر دوم: در شهادت جابر بن عروه‌ی غفاری. فصل سوم: در شهداء از اصحاب امیرالمؤمنین در روز عاشورا. امر اول: در شهادت مسلم بن عوسجه. امر دوم: در شهادت نافع بن هلال و هلال بن نافع. فصل چهارم: در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین: امر اول: در حواریین است و معنی آن و حواریین پیغمبر و حواریین امیرالمؤمنین و حواریین امام حسن و حواریین امام حسین. امر دوم: در فضایل اصحاب آن جناب و دیدن اصحاب امام حسین منازل خود را در جنت پیش از شهادت، در عبادت اصحاب شهادت مآب و تنویر کردن امام حسین در شب عاشورا و کیفیت شب عاشورا و مرخص کردن آن حضرت ایشان را و جواب عباس و عبدالله بن مسلم و برادران مسلم و مسلم بن عوسجه و سعید بن عبدالله و زهیر بن قین و مکالمه‌ی محمد بن بشر حضرمی. امر سوم: در شهادت بریر بن خضیر همدانی. امر چهارم: در شهادت ابی عمرو نهشلی. فصل پنجم: در شهادت شجاعان از اصحاب امام. امر اول: در شهادت حر بن یزید ریاحی و مرثیه‌ی حسین برای او. امر دوم: در شهادت عبدالله بن عمیر. امر سوم و چهارم: در شهادت عمرو بن خالد ازدی و پسرش عمرو بن خالد. امر پنجم: در شهادت سعد بن حنظله‌ی تمیمی. امر ششم: در شهادت عمیر بن عبدالله مدجعی. امر هفتم و هشتم: در شهادت زهیر بن قین و سعد بن عبدالله حنفی. امر نهم: در شهادت عبدالرحمن بن عبدالله است. امر دهم: در شهادت عمرو بن فرطه انصاری. امر یازدهم: در شهادت عبدالله بن خالد صایدی. امر دوازدهم: در شهادت حنظله بن سعد. امر سیزدهم: در شهادت سدید بن عمرو بن ابی المطاع. امر چهاردهم: در شهادت یحیی [ صفحه ۲۸ ] بن سلیم مازنی. امر پانزدهم: در شهادت قره بن ابی قره. امر شانزدهم و هفدهم و هیجدهم: در شهادت مالک بن انس مالکی و عمرو بن مطاع جعفی و حجاج بن مسروق. امر نوزدهم: در شهادت ابراهیم بن حصین. و امر بیستم: در شهادت معلی بن معلی. امر بیست و یکم و بیست و دوم: در شهادت طرماح بن عدی و معلی بن حنظله. امر بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و

پنجم: در شهادت مالک بن داود و جناده بن حرث و عمرو بن جناده. امر بیست و ششم: در شهادت عابس بن شیب شاکری. امر بیست و هفتم و بیست و هشتم: در شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاریان. امر بیست و نهم: در شهادت یزید بن زیاد شعشاء. سی‌ام: در شهادت یزید بن مهاجر. سی و یکم و سی و دوم: در شهادت سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله سریع. فصل ششم: در شهادت اهل بیت امام از بنی اعمام و برادران و برادرزادگان: امر اول: در وداع اهل بیت با یکدیگر. امر دوم: در تعداد اصحاب و اهل بیت به نحو اجمال. امر سوم: در شهادت مسلم بن عقیل و عدم اشتراط عدالت وصی. امر چهارم: در شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل. امر پنجم: در شهادت ضرغام بلا بدیل، محمد بن مسلم بن عقیل. امر ششم: در شهادت شهید قتیل، عبدالله بن مسلم بن عقیل. امر هفتم: در شهادت شهید نبیل، جعفر بن عقیل. امر هشتم: در شهادت شهید جمیل، عبدالرحمن بن عقیل. امر نهم: در شهادت شجاع بلا عدیل [۲۳]، عبدالله بن عقیل. امر دهم و یازدهم: در شهادت عبدالله اکبر بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. امر دوازدهم: در شهادت شجاع نامدار، محمد بن عبدالله بن جعفر طیار. امر سیزدهم: در شهادت نامدار مشتهر، عون بن عبدالله بن جعفر، امر چهاردهم: در مبارزت عییدالله بن عبدالله بن جعفر و ترتیب شهادت اهل بیت به نحو اجمال. امر پانزدهم: در شهادت [صفحه ۲۹] قاسم بن حسن و رقهه‌ی امام حسن به قاسم و عروسی. امر شانزدهم: در شهادت احمد بن حسن. امر هیفدهم: در شهادت عبدالله بن حسن و اختلاف در آن و ایراد بر علامه‌ی مجلسی در بحار. امر هیجدهم: در شهادت ابوبکر بن حسن. امر نوزدهم: در شهادت ابوبکر عییدالله بن علی. امر بیستم: در شهادت عمیر بن علی. امر بیست و یکم: در شهادت عثمان بن علی. امر بیست و دوم: در شهادت جعفر بن علی. امر بیست و سوم: در شهادت عبدالله بن علی. امر بیست و چهارم: در شهادت محمد بن اصغر، پسر امیرالمؤمنین. امر بیست و پنجم: در شهادت عباس و فضایل او. امر خاتمه: در کرامات عباس: امر اول: در قاتل عباس که رویش سیاه بود. امر دوم: در خواب دیدن کسی فاطمه را در زیارت عباس. امر سوم: در قطع خنصر شخصی در حرم عباس. امر چهارم: در سیاست کسی که اهانت به عباس کرده. امر پنجم: در دیدن کسی از زوار که راه را گم کرده عباس را و قصیده‌ی مؤلف در مصیبت عباس. امر بیست و ششم: در شهادت علی اکبر و اینکه اقوی، شهادت علی اوسط است و مدایح آن بزرگوار و تعیین تقدم و تأخر شهادت آن بزرگوار و تقدم شهادت علی اصغر بر علی اکبر و مدح معاویه علی اکبر را و انگور دادن امام حسین علی اکبر را و مدح امیرالمؤمنین علی اکبر را.

### در زخمهای بدن حسین و دستش و سرش پیش از شهادت و بعد از آن، در ذکر خطبه

فصل اول: در جراحات پیکر مبارک امام قبل از شهادت: امر اول: آمدن تیر بر حنک. دوم آمدن تیر بر جبهه و اجمالی از تعداد زخمها. سوم و چهارم: آمدن سنگی بر پشیمانی و تیر بر دل مبارک. پنجم: در ضربت مالک بن یسر کندی ملعون. ششم: در تیر حصین نمیر. هفتم: در تیر ابویوب غنوی. هشتم: در شمشیر عمر بن خلیفه‌ی جعفری. نهم: [صفحه ۳۰] در تیر سنان بن انس نخعی. دهم: در نیزه‌ی صالح بن وهب و از اسب افتادن قلب عالم امکان. یازدهم و دوازدهم: در ضربت زرعۀ بن شریک و آمدن شمشیر دیگرش. سیزدهم و چهاردهم: در نیزه‌ی سنان و نیزه‌ی دیگرش. پانزدهم: در تیر سنان بی‌ایمان. فصل دوم: در جراحات بدن مبارک بعد از شهادت: امر اول: در بریدن بجدل بن سلیم انگشت امام را. دوم: در بریدن ساربان دست‌های امام را. سوم: در اسب دوآیدن. فصل سوم: در جراحات سر مبارک بعد از شهادت: امر اول: زدن ابن زیاد آن سر را با چوب. دوم: در گذاشتن ابن زیاد چوب را بر بینی مبارک. و سوم: زدن چوب به دندان امام. چهارم: گذاشتن ابن زیاد پای خود را بر دهان مبارک. پنجم: در بریدن حجام گوشتهای گردن امام را و مخاطبه‌ی قیس بن عباد با ابن زیاد. ششم: در سنگ زدن عجوزه بر سر مبارک در شام. هفتم: در زدن یزید حرامزاده چوب را بر سر مبارک، و اشعار حمله‌ی مؤلف کتاب.

## در اول کسی که مرثیه گفت برای حسین و مرثیه ملائکه و اجنه و اهل بیت و شعراء دیگر، در ذکر خطبه

فصل اول: اول کسی که مرثیه گفت ابراهیم، خلیل الرحمن، بود و اشعار کنیسه و کتابت بر سنگ ریزه و کتابت بر روی در. فصل دوم: در مرثیه ملائکه. فصل سوم: در مرثیه اجنه. فصل چهارم: در مرثیه اهل بیت از امیرالمؤمنین و زینب و سید سجاد و سکینه. فصل پنجم: در مرثیه شعراء دیگر. [ صفحه ۳۱ ]

## در وقایع موجهی مفجعهی شهیدان کربلا، در ذکر خطبه

فصل اول: از وقایع زمان حرکت تا رسیدن به کربلا: امر اول: در بوسیدن عبدالله بن عمر، ناف مبارک امام حسین را. امر دوم: شهادت قیس بن مسهر صیداوی و یا عبدالله بن تعطیر. امر سوم: در آمدن زهیر بن قین به خدمت امام. امر چهارم: در رسیدن خبر مسلم بن عقیل به امام. امر پنجم: در اشعار طرماح. امر ششم: در ورود به کربلا. فصل دوم: در وقایع روز تاسوعا و آب آوردن بریر بن خضیر همدانی. فصل سوم: در وقایع مبکیه شب عاشورا و اشعار امام - علیه السلام. فصل چهارم: در وداع امام با خواهران و دختران و اشعار او خطاب با سکینه و جامه‌ی کهنه خواستن و ختم کتاب و تاریخ آن. (عدد اکلیل را سیزده قرار دادن برای آن است که عدد احد که از اسماء الله است سیزده است و اصحاب بدر و اصحاب حضرت قائم از نقباء سیصد و سیزده می‌باشند). تمام شد بر دست مؤلفش محمد بن سلیمان تنکابنی، در سنه ۱۲۸۸ - و الحمدلله. [ صفحه ۳۳ ]

## در غرایب حوادث روز عاشورا

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ناصب لواء الولاة و جاعل البلاء في الأنبياء و الأوصياء و الأولياء و الأخلاء المان علينا بأقامة الغراء اليوم العاشورا بسيد الشهداء. و الصلوة و السلام على افضل السرفراء و آله الأنقياء الأنقياء. و لعنه الله على اعدائهم الاشقياء من الآن الى يوم الجزاء. ثم اصلى و اسلم على من ينزل به الشفاء، و به يدفع الداء و اللأواء و ينزل من السماء الماء و به يستجاب الدعاء و يدفع البلاء، الامام القائم المهدي، روى له الفداء و جسمى له الوقاء و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره، بجاه محمد و آله، صل على محمد و آله. بدان که حوادث روز عاشورا بر چند قسم است. بلکه اقسام بسیار است. و این فقیر بعضی از آنها را مذکور می‌سازم. و در این اکلیل چند فصل است:

## در حوادث عاشورا قبل از بعثت ختمی مآب

در کتاب معدن البكاء که از تألیفات عالم صالح حاجی ملا محمد صالح برغانی است، مزبور است که: در اخبار مأثور است اینکه وحوش از چرندگان صحرا و پرندگان در هوا در روز عاشورا که دهم محرم الحرام است در عهد حضرت داود پیغمبر از آب و دان [ صفحه ۳۸ ] در آشیان و بیابان خود را ممنوع می‌ساختند و روزه می‌گرفتند تا شب. ایضا در کتاب معدن و چند کتاب دیگر از کتب معتبره مأثور است که: حضرت موسی کلیم الله، در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض کرد که ای پروردگار من! به چه سبب امت خاتم پیغمبر را بر سائر مردمان از امتان پیغمبران دیگر تفضیل دادی؟ حضرت رب الارباب به آن جناب خطاب فرمود که ترجیح این گروه اطیاب به سبب ده خصلت است. حضرت موسی عرض کرد که آن ده خصلت کدام است تا بنی اسرائیل را به آن امر نمایم که به وظایف آنها قیام و اقدام نمایند؟ خطاب از مصدر جلال الهی رسید که آنها نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و نماز جماعت و قرآن و علم و عاشورا می‌باشند. حضرت کلیم عرض کرد که عاشورا چیست؟ فرمود که گریستن خود را

شبهه به گریه کنندگان داشتن، بر سبط محمد مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند مصطفی است. ای موسی! نیست بنده‌ای از بندگان من در آن زمان که بگرید یا خود را شبیه به گریه کننده بدارد و عزاداری کند بر فرزند مصطفی مگر این که برای اوست بهشت در حالتی که در آن ثابت خواهد بود؛ و هر که انفاق کند مال خود را در محبت پسر دختر مصطفی که طعامی دهد و یا درهم و یا دیناری صرف کند مبارک خواهیم نمود آن مال را در دنیا برای او هر دره‌می را به هفتاد درهم عوض می‌دهم و با عافیت در بهشت خواهد بود و گناهان او را به امر خود می‌بخشم. قسم به عزت و جلال خودم که هیچ مردی و یا زنی نیست که اشکش روان شود در عاشورا و یا غیر عاشورا یک قطره اشک مگر اینکه برای او مزد صد شهید کرامت می‌فرمایم.

## در غرایب عاشورا، در زمان حضرت رسالت پناه

### اشاره

در کتاب تهذیب شیخ در زیارات باب صیام، از کاشف الاسرار و الدقائق [صفحه ۳۹] حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت نموده که آن جناب فرمود که: در بسیاری از ازمنه‌ی حضرت رسول در روز عاشورا آب دهان معجز بیان را در دهان کودکان شیرخواری صدیقه‌ی بتول، حضرت فاطمه، می‌ریخت و می‌فرمود که تا شام چیزی به ایشان نخورانید و ایشان به آب دهان مبارک آن جناب در آن روز صرف می‌نمودند [۳۱].

## در غرائب روز عاشورایی که آن جناب شهادت مآب شهید گردید

### اشاره

بنا بر روایت ابی مخنف، چون سر مبارک آن بزرگوار بر بالای نیزه‌سوار و استوار گردید، زمین بلرزید و آسمانها تاریک گردید و هفت قطره خون از آسمان بارید و منادی از آسمان ندا در داد که: کشته شد! قسم به خدا، امام، پسر امام، برادر امام، حسین بن علی بن ابی‌طالب، کشته شد! قسم به خدا، بزرگوار شجاع [کشته شد]! او بنا بر روایت ملهوف، در آن دم بلند شد غبار سخت سیاه تاریک که در آن باد وزنده بود و دیده نمی‌شد در آن غبار، عین و اثری و آن اشرار گمان کردند که عذاب نازل شد؛ پس ساعتی صبر کردند تا انجلاء [۳۲] یافت [۳۳]. و در کتاب بحار از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که: چون حضرت سیدالشهداء شهید شهادت نوشید، لشکر مشاهده کردند که شخصی آمد و فریاد می‌کرد. او را منع کردند. در جواب گفت که چگونه فریاد نکنم و حال این که می‌بینم که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - ایستاده است [صفحه ۴۰] و نظر می‌کند یک دفعه به اهل زمین، و یک دفعه به سوی گروه شما و من خوف آن دارم که آن جناب بر اهل زمین نفرین نماید. پس من هم در میان اهل زمین هلاک شوم. پس بعضی از لشکر به بعضی گفتند که این مرد دیوانه است. پس بعضی از توبه‌کنندگان گفتند: قسم به خدا که چه کاری است که ما با خود کردیم؟! کشتیم برای پسر سمیه بزرگ جوانان اهل بهشت را. پس بر ابن‌زیاد ستم نهاد، خروج کردند، پس واقع شد از امر ایشان آن چه واقع شد. راوی عرض کرد که فدایت شوم آن صدا زنده که بود؟ آن جناب فرمود که ما نمی‌دانیم او را مگر جبرئیل. آگاه باش که اگر او مأذون بود هر آینه چنان فریادی می‌زد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان برآید و به آتش دوزخ در آیند! و لیکن ایشان مهلت داده شدند تا گناه ایشان زیاد شود و برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک [۳۴].

## باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف

نظر به خبر میثم تمار، آسمان خاکستر بارید [۳۵] و در کتب معتبره‌ی ارباب مقاتل، مآثور است که آفتاب منکسف و ماه منخسف



گردید و آسمان تا چهل روز پاره‌ای از بسته‌ی خون بود. [۳۶]. و بنا بر بعضی از روایات: آسمان سه روز خون‌گریه کرد؛ [۳۷] و بنا بر بعضی چهل روز؛ [۳۸] و بنا بر بعضی چهل ماه [۳۹] و سرخی مشرق قبل از روز عاشورا نبود [۴۰]. [صفحه ۴۱]

### بیان سبب سرخی آسمان از کلام «ابن جوزی»

و ابن جوزی که از اعظم علماء حنابله است گفته که: سبب سرخی آسمان آن است که چون کسی غضبناک شود، چشمهای او سرخ می‌شود و حضرت باری تعالی منزله از جسمیت است و در قتل حسین غضبناک شد پس سرخی در آسمان، که بزرگترین مخلوقات او بود، ظاهر ساخت و افق را سرخ ساخت برای بزرگی جنایت [۴۱]. و علمای عامه نیز معترفند به سرخی آسمان برای قتل آن جناب و کسوف و خون باریدن، چنانکه در غرایب عاشورا از طرق عامه از تاریخ نسوی محکی است که: چون حسین را کشتند آفتاب چنان گرفت که ستارگان پیدا شدند [۴۲]. و زهری و ثعلبی و مسلم که: چون حسین را کشتند آسمان گریست و حمرتی که با شفق است پیش از قتل حسین نبوده است. و آسمان چند روز خون‌گریست، و آسمان در قتل حسین خون تیره گریست. [۴۳]. و از حضرت صادق آل محمد، مأثور است که: چون خواستند که سر آن حضرت را از بدن جدا نمایند، ندا کرد ندا کننده‌ای از عرش، از جانب رب العزّة که آگاه باشید ای امت متحیره‌ی ظالمه، بعد از پیغمبر خودشان، خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و نه فطر. حضرت صادق فرمودند: قسم به خدا توفیق نیافتند و نمی‌یابند تا خونخواه حسین قائم شود. [۴۴]. [صفحه ۴۲] و باید دانست که اختلاف، در امتداد این حوادث و غرایب و قلت و کثرت، منزل بر اختلاف امکانه و تذکر بینندگان و نحو آن است.

### در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت آن شهریار تا این اعمار در بقاع و اعصار اتفاق افتاده است

از آن جمله خبری که این فقیر، خود مشاهده نموده‌ام و تفصیل این مقال این که: تربت مبارکه‌ی کربلا تقریباً نظر به بعضی از اخبار در چهار فرسخ در چهار فرسخ از موضع مرقد مطهر است. و اما قبر مطهر، در این ازمنه از آن، خاک نمی‌توان برداشت، زیرا که با گچ و ساروج بالا- آورده‌اند. الحال که سنه‌ی هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و سنین متقاربه‌ی آن، قدری خاک می‌برند و در بالای قبر مطهر که از ضریح چند پله برمی‌خورد تا به سر قبر برسد در بالای قبر می‌ریزند. بعد از آن به مرور دهور خواص از آن با شرائط برمی‌دارند. چند سال قبل را مرحوم آقا سید مهدی، خلف با شرف آقا سید علی، صاحب «ریاض» که شرح کبیر است، نهایت در اصول مهارت و در زهد و ورع مسلم افاق بود؛ زیاد محتاط و عابد و متنسک وقتی مریض شد، خواست تربت خورده باشد، گفت که تربت گل است و خوردن آن حرام، مگر آن تربتی که از قبر مطهر باشد، به شهادت دو عادل. پس مرحوم حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی و شیخ محمد حسین، صاحب «فصول»، غسل نمودند و لباس پوشیدند و به اندرون ضریح رفتند. صاحب فصول در میان در ضریح ایستاد و از روی حیا پیش نرفت و حاجی ملا محمد جعفر از پله‌ها به زیر رفت و یک چنگ از آن خاکی که بالای قبر مطهر ریخته برداشت با شرائط و دعا و به نزد آقا سید مهدی رفتند و اقامه‌ی شهادت نمودند. و به قدر یک نخود خورد و شفا یافت. و به قدر یک نخود از همان تربت به این فقیر، مؤلف این کتاب، رسید. از خواص آن تربت آن بود که من، خود، مشاهده [صفحه ۴۳] کردم که در روز عاشورا تر می‌شد و دیگران هم که دارای آن تربت بودند آن را مشاهده کرده‌اند. و علامه‌ی دربندی در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادت در مجلس پانزدهم نوشته است که: درختی در قریه‌ای از قریه‌های شام است، چون روز عاشورا می‌شود از آن درخت خون جاری می‌شود [۴۵]. و صاحب «مخزن» نوشته است که: در سالی که به زیارت مکه‌ی معظمه مشرف می‌شدم، رسیدم به شهر حمّاء و در آن شهر در میان باغات، مسجدی است مسمی به مسجد الحسین. چون وارد آن مسجد شدم، ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار شبستان آویخته‌اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار او نصف نموده‌اند مورب، و گودی در وسط آن سنگ است، به قدری که گردن قرار گیرد. و در وسط آن گودی نیز دو اثر است به

قدر دو شاه‌رگ گردن، و خون منجمدی در وسط آن سنگ است. از خادم آن مسجد پرسیدم که این سنگ و این خون چیست؟ گفت: وقتی که سر مبارک سیدالشهداء را به شام می‌بردند، در این منزل بر روی سنگ گذاشتند و آن سر مبارک در این سنگ تأثیر نمود و گودی از آن است. و آن دو اثر در تحت گودی است، اثر رأس دو شاه‌رگ گردن مبارک آن جناب است. و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قرآن می‌شنوم. و چون شب عاشورا از نصف می‌گذرد، یک نوری از وسط شبستان ظاهر می‌شود و می‌رود در گودی این سنگ پنهان می‌شود. پس از آن موضع این دو شاه‌رگ، خون بیرون می‌آید. چون کسی آن خون را بر نمی‌دارد، لهذا منجمد می‌شود و خشک می‌گردد. و [صفحه ۴۴] مدت هفت یا هشت سال است که من در این مسجد خادم می‌باشم، و در هر سال در سحر در شب عاشورا این خون جاری می‌شود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این مسجد بودند، آن‌ها نیز به این نحو مذکور می‌نمودند. و چون حقیر از مسجد بیرون آمدم و در میان بازار حماء مروری نمودم، از بعضی از کسبه‌ی آن شهر از این واقعه پرسیدم گفت: این واقعه معروف است. ایضا منقول است که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ، و در هر سال چون عاشورا در آید، از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری می‌شود و تا شب منقطع نمی‌شود. و مردمی که در حوالی آن کوه سکنی دارند، در آنجا جمع می‌شوند و تعزیت اهل بیت را برپا می‌کنند. ایضا منقول است که: در وقتی که لشکر ابن‌زیاد و اهل بیت و سرهای شهداء را به شام می‌بردند چون به نزدیک موصل رسیدند، کسی را به نزد امیر فرستادند که: شهر را بیارای که سرهای اهل بیت را می‌آوریم، با اهل حرم. و به مردم بگو که طرب نمایند. امیر موصل چون مردی بود که یکجا از خدای تعالی یاغی نبود، به اهل موصل گفت که اگر ما مرتکب چنین امری شویم، البته عذاب بر ما نازل خواهد شد، پس باید آذوقه به جهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند. و اهل موصل همگی با وی متفق شده چنان کردند. و لشکر در یک فرسخی فرود آمدند. و در آن جا سر مبارک آن جناب را بر سنگی نهاده بودند، قطره خونی از سر مبارک آن حضرت بر آن سنگ چکیده بود. و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می‌جوشید، و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع می‌شدند و مراسم تعزیت به جای می‌آوردند و آن سنگ همچین بود تا زمان عبدالملک مروان. و به امر او آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداده و اما در آنجا گنبدی ساختند و آن را «مشهد نقطه» نام کرده‌اند. و هر سال در ماه محرم مردم به آنجا می‌روند و تعزیت برپا می‌دارند. [صفحه ۴۵] ایضا، در سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار، در عصر روز عاشورا، در سمنان، در رودخانه‌ای که در خارج شهر می‌باشد، آنچه از سنگ در آن روز از آن رودخانه برداشتند خون‌آلود بود و از او خون مترشح بود. هر چند که خون را پاک می‌کردند باز خون ترشح می‌کرد. و شیخ فخرالدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که: چون جناب سیدالشهداء را شهید کردند، و بدن مطهرش را در صحرای کربلا، در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمده و خود را به خون آن مظلوم آغشته نمود و پرواز کرد؛ و خون از او می‌چکید پس در اثناء راه، مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته‌اند و به ذکر و آب و علف و دانه مشغولند. آن مرغ سفید به آن مرغان گفت: وای بر شما! آیا مشغول می‌باشید به امور باطله‌ی دنیا و ذکر آن امور منہیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا- بر روی ریگهای گرم بی‌غسل کفن افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او می‌ریزد؟! چون مرغان آن کلمات را شنیدند، پرواز نمودند به سمت کربلا. چون به قتلگاه رسیدند. ملاحظه نمودند بدن منور آن حضرت را که بی‌سر بر روی ریگهای گرم، بی‌غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته‌اند و استخوانهای آن مظلوم را خورد کرده‌اند و جنیان بر او ناله می‌کنند و وحشیان صحرا به زیارت او آمده‌اند. چون آن مرغان این حالت را دیدند. یک دفعه صیحه کشیدند و صدا به گریه و زاری بلند نمودند، و فریاد و بثورا بلند نمودند، و خود را بر خون آن مظلوم انداختند، و به خون آن سرور خود را آغشته نمودند و هر یک به ناحیه‌ای پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم را به آن ناحیه رسانند. از قضا، مرغی از آنها به سمت مدینه‌ی رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پر آن می‌ریخت. چون به مرقد منور حضرت پیغمبر رسید، بر دور قبر آن [صفحه

[۴۶] سرور گردید و به ندای بلند آواز داد که: آگاه باش که کشته شد حسین در کربلا! آگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا! آگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا! چون مرغان آن حالت را مشاهده نمودند، به دور آن مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه می نمودند. چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند، به فرح آمدند. و بعد از آنکه خبر قتل آن حضرت را شنیدند. دانستند که آن مرغ خبر شهادت را آورده بود. و آن مرغ خون آلوده بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود، و بر سر درختی قرار گرفته و در تمامی آن شب بر امام مظلوم گریه و زاری می نمود. و از اتفاقیات، شخصی یهودی دختری داشت که کور و شل بود و به ناخوشی جذام نیز گرفتار، به نحوی که آن جذام به همی بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از مدینه بیرن کرده بودند به بستانی که آن مرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود. و هر شب آن یهودی نظر به محبت پدری به نزد آن دختر می رفت و به تسلی آن مریضه مشغول می شد. از قضا، در آن شب شغلی به جهت آن یهودی بود که نتوانست نزد آن دختر رود. آن دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش در ربود. چون هنگام سحر در رسید، صدای گریه و ناله‌ی آن مرغ به گوش او رسید. آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین به زیر آن درخت رسانید. هر چه آن مرغ ناله می کرد آن دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت می کرد و در همین حال هر دو مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره‌ای از آن خون بر چشم آن دختر چکید و چشمش دفعتاً روشن گردید و قطره‌ای دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا گردید و قطره‌ای بر دستهایش چکید فوراً شفا یافت، و قطره‌ای بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد. پس هر قطره‌ی که بر بدنش می چکید آن را بر بدنش می مالید تا اینکه به سبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید. چون صبح شد، آن شخص یهودی سراسیمه‌وار به جهت اطلاع حال دختر وارد آن بستان گردید. چون ملاحظه نمود، زنی در نهایت صحت و [صفحه ۴۷] عافیت دید او را نشناخت. پرسید که دختر بیماری در این بوستان داشتم آیا خبری از او داری؟ آن دختر گفت: به خدا سوگند منم دختر تو! یهودی چون آن کلام را شنید، بیهوش شد. چون به هوش آمد، کیفیت را پرسید. آن دختر واقعه را نقل نمود و آن مرغ را به آن یهودی نمود. یهودی دید که مرغ خونین غمناکی با ناله‌ی سوزناکی بر شاخ درختی نشسته است. گفت: ای مرغ، تو را سوگند می‌دهم به آن خدائی که تو را آفریده است با من سخنی بگو! ناگاه آن مرغ به قدرت حق تعالی کیفیت خود را حکایت کرد، و به شهادت آن امام مظلوم را بیان نمود. چون شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد گفت: اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود، هر آینه در خون او شفا نبود. پس آن یهودی مسلمان شد و پانصد نفر از اقوام او به برکت خون آن مظلوم اسلام آوردند [۴۶]. و صاحب «مناقب» از حضرت سید سجاد روایت فرمود که: چون آن امام مظلوم را شهید کردند، غرابی خود را به خون آن حضرت آغشته نمود و به جانب مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانه‌ی فاطمه‌ی صغری، دختر حضرت امام حسین، قرار گرفت. چون فاطمه سر خود را بلند نمود، نظرش بر آن غراب خون‌آلود افتاد. فی الفور گریست؛ گریستن شدیدی و این اشعار را بیان فرمود: نعب الغراب فقلت: لمن تنعاه ویلک یا غراب؟ این غراب خبر مرگ کسی را آورده است؟ به او گفتم وای بر تو! خبر مرگ که را آورده‌ای، ای غراب؟ قال: الامام. فقلت: من؟ قال: الموفق للصواب. گفت: خبر مرگ امام آورده‌ام. گفتم: کیست آن امام؟ گفت: آنکه توفیق صواب یافته است. [صفحه ۴۸] ان الحسین بکربلا بین الالسنه و الضراب. به درستی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است. فابکی الحسین بعبره ترجی الاله مع الثواب. پس گریه کن برای حسین، به اشک چشم خود، اگر امید ثواب خدا داری. قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب. گفتم: کار حسین به کجا رسید؟ گفت: به راستی می‌گویم که خاک را مسکن خود قرار داد. ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب. پس از آن قوت پر آن مرغ کم شد و طاقت نداشت رد جواب را. فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب. پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب. چون اهل مدینه این را شنیدند، گفتند: این دختر، سحر عبدالمطلب را تازه کرد. و زمان قلیلی که گذشت، خبر شهادت آن حضرت رسید. بعد از آن دانستند که آن چه فاطمه فرمود حق بوده. [۴۷]. و در کتاب مخزن فرماید که: مسموعم شد که یکی از آن

مرغان که پر و بال خود را به خون آلوده بودند آمد و بر سر درخت چناری نشست که در قریه‌ی زرآباد رودبار از محال قزوین واقع است. (اکنون آن درخت باقی است؛ در جنب امامزاده علی اصغر). از آن سال تا به حال، در هر سال، در شب عاشورا یا روزش، از شاخش یا ساقش به قدر ذبح مرغی خون جاری می‌شود و از هر شاخی که خون آید آن شاخ خشک می‌شود. مؤلف کتاب گوید که خون آمدن در ایام عاشورا از درخت در الموت نیز کرات [صفحه ۴۹] اتفاق افتاده. چنانکه در مسکن خودم در تنکابن از درختی کرات در عاشورا خود مشاهده نمودم. و علامه‌ی دربندی حکایت فرمود در کتاب اسرار الشهاده که: اهل قریه [ای] از قرای حیدرآباد دکن که از بلاد ملک هند است، گودی مدوری حفر می‌کنند که مکسر [۴۸] آن قریب به صد ذراع است. پس از آن، قطع می‌کنند درخت بزرگی را از بیخش، از درختی‌های تمر هندی. پس آن را خرد می‌کنند و در آن گودی می‌ریزند. پس در شب هفتم محرم آتش در آن می‌افروزند. پس همه‌ی آن گودی آتش افروخته می‌شود، به نحوی که بعضی بر بعضی موج می‌زند در شب عاشورا. پس اهل آن قریه از منازل خود بیرون می‌آیند در نزدیک نصف شب. پس غسل می‌نمایند مردان از پیران و جوانان و ممیزین از کودکان، از آب چاهی که در آنجا است. و مسمی به «بیت العاشورا» است. پس هر یک لنگی به کمر محکم می‌بندند که ستر عورت ایشان نماید. پس با پای برهنه روان و فریادکنان و نوحه‌کنان بدین نحو ذکر گویند: «شاه حسین، شاه حسین» و در پیش روی ایشان علمها بلند است تا به نزدیک آن گودی آتش می‌روند. و در اطراف آن گودی مردان چندی باشند که با بادزنها آتش را باد می‌زنند، تا روی آتش از خاکستر صاف شود. و شدت آن آتش در آن زمان بی‌نهایت است، به نحوی که پرنده در هوا در محاذی [۴۹] آن آتش تا بیست ذراع بریان می‌شود. با اینکه آتش درخت تمر هندی بسیار شدت و حدت تندی دارد، به نحوی که اگر ذره‌ای از آن به بدن حیوانی برسد در همان لحظه چنان می‌سوزاند که تا به استخوان برسد، و چون مردمان به پهلوی آن گودی رسیدند، در حالتی که «شاه حسین، شاه حسین» گویند. اول بزرگ [صفحه ۵۰] ایشان که در دست او نیزه است داخل آتش می‌شود؛ پس آن قوم او را متابعت می‌کنند و فریادزنان و نوحه‌کنان و ذکرگویان به لفظ «شاه حسین، شاه حسین» داخل می‌شوند در آتش به پایهای خود، پس در روی آتش راه می‌روند، مانند این که در زمین راه روند بدون اینکه پایهای ایشان در آن آتش فرو رود، و بدون اینکه آن آتش در پایهای ایشان تأثیر نماید. [۵۰]. و علامه‌ی دربندی فرموده که: خبر داد مرا به این حکایت سید اجل، عالم فاضل، تقی و کامل، صالح نقی، سید محمد علی مولوی دکنی هندی، که از جمله‌ی دوستان من و اوثق ثقات اصحاب من است. و آن سید بارها آن را دیده، بلکه در اوائل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت. پس از آن منتقل شد به سوی حیدرآباد و در آنجا اقامت نمود [۵۱]. و ایضا علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - از همین سید مزبور حکایت داشته که: در این سفرم از بلدم به سوی مشاهد مشرفه امر عجیبی را مشاهده نمودم که مانند حکایت قریه‌ی حیدرآباد بود. بیانش اینکه: در شب عاشورا به قریه‌ای از قرای بلده‌ی «منبئی» از بلاد ملک دکن از هند در منزلی فرود آمدیم و با حالت اندوه نشسته بودیم. ناگاه فریاد اهل آن قریه بلند شد، و صدای «حسین، حسین» می‌شنیدیم. پس برخاستیم و به جمع ایشان رسیدیم دیدیم که می‌خواهند که علمی را که در بالای برجی نصب شده است فرود آورند. پس آن را به زیر آوردند و ایشان نوحه می‌کردند و فریاد می‌کردند و سینه خود را می‌کوبیدند. پس رفتند به جانب گودی که پر از آتش برافروخته بود؛ و در اطراف آن جماعتی که سینه‌های خود را می‌کوبیدند، پس آن دو فرقه با هم [صفحه ۵۱] ملاقات نمودند. پس دیدم مردی را که در دست او چیزی است مانند کفگیر بزرگ و به آن، آتش را از آن گودی برمی‌دارد و به صحرا می‌ریزد و این جماعت با پای برهنه در آن آتش راه می‌روند و به دور هم حلقه می‌زنند و سینه‌ها را می‌کوبند. تا اینکه بعضی از رفقای ما که مسافر بودند آن‌ها نیز در آن آتش مانند آن طائفه راه می‌رفتند و پس از انقضای آن قضیه از آنها سؤال نمودم از کیفیت نسوزانیدن آنها، قسم یاد نمودند که ما در آتش راه می‌رفتیم مانند اینکه بر زمین سرد راه رویم [۵۲]. ایضا علامه دربندی حکایت کرد که برای من بعضی از مولفین حکایت داشتند که بلاد ماچین رفته بودند و چند سال در آن جا ساکن بودند او گفته که: اهالی ماچین بت پرست باشند و از اهل کتاب نیستند. و از اهل اسلام قریب به چهارصد

خانوار از اهل سنت و عامه باشند و طائفه‌ی کمی از شیعه در آنجا باشند که قریب به سی، چهل خانوار باشند. و عادت شیعه بر آن جاری شده که برای عزاداری حضرت سیدالشهداء از اول محرم تا روز هفتم چوبهای بسیار و هیزم بی‌شمار جمع می‌نمایند، در میان میدان وسیعی که در آنجا است. و چون روز هفتم می‌شود، به آن هیزم و چوبها آتش می‌افروزند تا روز عاشورا، که در آن روز آن میدان مانند دریائی از آتش می‌شود که موج می‌زند. پس در روز عاشورا جمع می‌شوند در مسجدی که نزدیک آن میدان است. پس برهنه می‌شوند جز این که ساتر عورتی برمی‌دارند و حلقه حلقه می‌ایستند و قاری ایشان مرثی می‌خواند و ایشان بر سر و سینه می‌زنند. چون مدت یک ساعت گذشت و سوزش قلب ایشان بی‌نهایت شد، پس یک دفعه به نحو اجماع داخل در میدان آتش می‌شوند و فریادزنان و نوحه‌کنان بر سینه‌ها می‌زنند و در آتش راه می‌روند و پایهای ایشان در آتش فرو می‌رود در بعضی از مکانها تا [ صفحه ۵۲ ] نصف قد انسان و در بعضی تا زانو، و آن آتش بر ایشان سرد و سلامت است. پس، از یک جانب میدان به جانب دیگر می‌روند و به همین احوال تا غروب آفتاب اشتغال دارند تا اینکه آن آتش همه خاکستر و خاموش گردد [ ۵۳ ]. و از این قبیل از غرائب بسیار است: از آن جمله حدوث هموم و احزان است در روز و شب عاشورا. و باید دانست که، نسوزانیدن آتش در روز و شب عاشورا و حدوث سائر حوادث برای عزاداری بر حضرت سیدالشهداء است. از آن جای که داب [ ۵۴ ] و دیدن اهالی روزگار بر آن جاری است که عزادار تغییر حالت می‌دهد و آتش، حالت آن احراق و سوزانیدن است؛ از این باب برای عزا گرفتن بر آن مظلوم نمی‌سوزاند و باید دانست که حکمت باطنی این غریب چند چیز است: اول اینکه: این غریب دلالت دارد بر حقیقت اسلام و حقیقت دین امامیه. دوم اینکه: آنها دلالت بر نبوت خاصه و ولایت مطلقه‌ی سایره‌ی در جمیع ممکنات. یعنی اشیاء مضمحل و متأثرند، در مقام مشیت و اراده‌ی امام، و همه فرمان بردارند و وجود ایشان به طریق غایت پرتوی از انوار و اشعه‌ی وجود ائمه‌ی اطهار می‌باشد و در هر زمان که اندوه و حزن بر ساحت قلوب آن برگزیدگان حضرت آفریدگار روی می‌دهد همه‌ی موجودات به اختیار و به غیر اختیار و بی‌شعور و باشعور همه به تزلزل در می‌یابند، و همه مغموم و مهموم و اندوهگین می‌شوند. مانند اینکه اگر به قلب ال‌می وارد آید، آن الم به همه‌ی اعضاء ساری است. و امام نیز قلب عالم امکان است. سوم اینکه: این غریب از باب اتمام حجت است بر کافرین و مخالفین دین مبین. یعنی کسانی که در بذل جهد و تتبع مقصردند: (لیهلک من هلک عن بینة و یحیی [ صفحه ۵۳ ] من حی عن بینة) [ ۵۵ ]. چهارم اینکه: این غریب از باب الطاف است بر کسانی که عوام و مستضعفین از شیعه می‌باشند؛ که بدین اسباب، عقاید ایشان در غایت احکام شود سیما با طول غیبت امام عجل الله فرجه و صلی الله علیه و روحی له الفداء، خصوصا با غلبه‌ی دول باطله و سلطنت فسقه‌ی کفره‌ی فجره. پنجم اینکه: این غریب دلالت دارند بر بزرگی شأن حضرت سیدالشهداء که بالمعاینه خلاق بدانند که بعد از مرتبه‌ی جناب ختمی مآب، از آل اطهار آن جناب کسی برتر نیست. ششم [اینکه]: برای دلالت بر آن است که دنیا عزاخانه‌ی آن جناب است؛ و دنیا برای او مخلوق شده است. چنانچه قول آن جناب در شهادت علی اکبر: «علی الدنيا بعدک العفا» بر آن گواه است. هفتم اینکه: این امور برای ترغیب خلاق است به عزاداری. و باید دانست که غریب عاشورا بر چند صنف است: یکی اینکه سماویه است و یکی ارضیه و هر یک بعضی از آنها دائمه و بعضی متجدده و بعضی در همان روز عاشورا قتل آن جناب تخصیص داشته و بعضی مختص به ایام محرم است و بعضی مختص به بقعه‌ی خاصی است و به مکان معینی اختصاص دارد. و از امور دائمه سرخی آسمان است. مؤلفه: روز عاشورا دل ما را شکست رشته جبل المتین دین شکست [ صفحه ۵۴ ] رکن ایمان خانه دین شد خراب آتشی افکند اندر شیخ و شاب و ه! چه روزی تار، چون دیجور شام تار از وی دیده‌های خاص و عام بانگ هیئات عطش از هر کنار شورشی افکند اندر روزگار نوجوانان را خضاب از خون عذار سر به نی تن در بیابان پارپارنو خطان بر پشت لبها سبزه‌زار رنگ از خون خال و خط در کارزار مهر شد آذر فروز دشت جنگ عرصه بر آل پیمبر گشت تنگ صار حر الشمس فی وقت الضحی مثل حر واقع یوم الجزاء احرق الاکباد من آل الرسول لم یکن اصلا الی ماء و وصول عتره البر النبی المصطفی رأسهم قد جال فی رأس الفنا غمس الاجسام فیه بالدماء کم قتل او حریق بالظماء اسخن الابدان من حر العطش لم یکن ماء لهم حتی

یرش صوت الاطفال بالصوت الحزین یا ابانا ائت بالماء المعین کشتگان افتاده یک سر بی لباس تن برهنه خوار در انظار ناسشاه دین تنها در آن دشت ستیز پیکرش از تیغ دشمن ریز ریز خشک از لب تا جگر از قحط آب از فراق نوجوانان دل کباب‌جاهد الاعد افریدا بالسهم حین ما یاتیه کالمطر السهام حمله کردی بر سپاهی یکتنه برو هر گه میسر بر میمنه الا لعنة الله علی الظالمین. [ صفحه ۵۵ ]

### در بیان آنکه حضرت ایزد بی چون، ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء را در کتب سماویه فرمود

#### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي وفقنا للبكاء الأبکاء و التباکی، و قرائة المراثی فی عزاء اول الشهداء فی میدان الجهاد من اصحاب العصمة و ثانی سیدی شباب اهل الجنة و ثالث الائمة و رابع الاربعة المتناسبة و خامس ارباب الکساء؛ و من اهل بیت النبوة: الامام المظلوم المغموم المهموم الذي كان غرضاً لسهم مسموم. و نشهد ان لا اله الا هو، لا شریک له و لا شیه له و لا نظیر له و لا وزیر له و لا نصیر له. و الصلوة و السلام علی صاعد الشرع الاغر، سید البشر الشفیع المشفع یوم المحشر، محمد المصطفى الاظهر و اله المعصومین عن الزلل و الخطر. سیما علی الامام الهمام القمقام الضرغام القوام الصوام، القرشی الهاشمی المکی المدنی الأبطحی التهامی الزکی الرضی المرضی السخی التقی النقی البهی الحقی الخفی الاحدی البدری الشجری العقبی المهاجری الحنفی المحمدی المصطفوی العلوی المرتضوی الفاطمی الحسنی الحسینی السجادی الباقری الصادقی الجعفری الکاظمی الموسوی الرضوی التقوی النقوی العسکری، المهدی الهادی، القائم م ح م د بن الحسن عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و روحی لروحه الفداء و جسمی لجسمه الوقاء و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین. [ صفحه ۵۶ ] بدان که گفتگوی این ذره‌ی بی‌قدر و مقدار، در این مضماری، در چند فصل واقع می‌شود:

### در ذکر اینکه حق تعالی مصیبت حضرت سیدالشهداء را در کتاب «ارمیا» که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است

در فصل چهارم به نحوی ذکر فرمود که از نفس مضامین این کلام معلوم می‌شود که کلام خدای تعالی است و شنوندگان را از شنیدن آن حرقت قلوب فوق طوق است و ترجمه‌ی آن کلام به زبان فارسی این است که: چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور را که به اولین طلازینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب‌تر بودند چه سفال کوزه‌گران پنداشته شدند و در وقتی که حیوانات پستان‌های خود را برهنه کرده بچه‌های خود را شیر می‌دادند، بچه‌های عزیز من در میان امت بی‌رحم دل سخت چون چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده و از تشنگی، زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده، در چاشتگاهی که همه‌ی کودکان نان می‌طلبند، چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد؟ آنانی که در سفره‌ی عزت تنعم می‌کردند، در سر راه‌ها هلاک شدند. آنهایی که در بهترین بسترها پرورش یافته بودند، فضلات اسبان را در بغل گرفته می‌غلطیدند. پس وای بر غریبی ایشان! برطرف شدند عزیزان من، به نحوی که برطرف شدن ایشان از برطرف شدن قوم سدوم عظیم‌تر شد، زیرا که آنها هر چند برطرف شدند، اما کسی دست به ایشان نگذاشت، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی‌غش‌تر و از یاقوت درخشان‌تر، رویهای ایشان از شدت مصیبت‌های دوران متغیر گشته بود که در کوجه‌ها شناخته نشدند زیرا که پوست [ صفحه ۵۷ ] ایشان به استخوانها چسبیده بود.

### بدان که خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر آخر الزمان را در فصل چهل و دوم از کتاب «شعیا» پیغمبر ذکر فرمود

و ترجمه‌ی آن به زبان پارسی این است: ای فرزند حبیب من! به خواطر نرسانی که در زحمت و مصیبت که به مصلحت‌های بسیار گرفتار شده‌ای، من تو را فراموش کرده خلاص نخواهم نمود، خواستم که به واسطه‌ی تو حجت‌ها را بر همه‌ی مخلوقات تمام کنم، به این جهت تو را خلاص نکردم. و چنان ندانی که من تو را فراموش کردم. اگر مادر فرزند را فراموش کند، من نیز تو را فراموش می‌کنم. بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند، من تو را فراموش نمی‌کنم. پس این است که من به ید قدرت خود، تو را در آن شهر علم انداخته بودم، با ده نفر دیگر که از آن در شهر علم به وجود می‌آیند، دیوارها و حصارهای آن شهر خواهند بود و آنان که می‌خواهند که نسل شما را منقطع کنند، ممکن نیست که اراده‌ی خود را به اتمام رسانند، بلکه به نفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت. تا اینکه می‌فرماید: بعد از کلامی که آن زمینی که تعلق به تو داشت، که به سبب منافقین خراب و بیابان شده بود، در آن وقت از وفور جمعیتی که به تو خواهم داد، از برای سکن‌های ایشان تنگ خواهد بود، با آنکه آنانی که در آن روز خون تو را از قبیل آب می‌آشامیدند، از روی زمین محو خواهم نمود، که در آن زمان از آن فرزندان، که در وقتی که خود را بی‌اولاد پنداشتی، از تو به وجود آمده‌اند، به گوش خواهی شنید که به تو خواهند گفت وسعت همه‌ی زمین کم است از برای [صفحه ۵۸] آنکه در آن ساکن شویم، پس وسیع ساز آن را. پس تو در دل خود خواهی گفت، آنها را از برای من که متولد گردانید، و حال آنکه خود را بی‌اولاد می‌پنداشتم. زیرا که در وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را اسیر و سرگردان دیدم، گمان می‌کردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند، زیرا که هر کس دست از اعانت من برداشت و مرا تنها واگذاشتند. پس اینها که حال می‌بینم کجا بودند؟! پس من که خداوند توام به تو می‌فرمایم که: بدان که پس هنوز مانده است که بیاید از زمانی که ای بنده‌ی من، که دست قدرت خود را به سوی عجمان دراز خواهم نمود و در میان آنها لوای خود را بلند خواهم ساخت، تا پسران تو را در میان بغلها و دختران تو را در بالای دوشهای خود به راه برند. پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم به تو خواهند نمود و خاک قدم تو را از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید. و آن وقت خواهی دانست که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند آنهایی که امید خود را در من گذاشته‌اند. تا اینکه می‌فرماید: همه‌ی آنان که دیوان تو را کرده‌اند، من به عدالت دیوان ایشان را خواهم کرد، و همه‌ی اولاد تو را مستخلص خواهم گردانید. به دشمنان تو گوشت‌های خودشان را خواهم خورانید، و خون ایشان را از قبیل شراب صاف نشده به ایشان خواهم نوشانید؛ و این تشبیهی است که به جهت ایشان در دنیا مقرر خواهم نمود. و مخفی نیست که صراحت این کلام و این مراتب را در حق حضرت سیدالشهداء ملاحظه کن و بین چه نوع ظهور دارد؛ از خطاب به فرزند (حبیب من) و خبراز گرفتاری و مصیبت، و بودن او با ده نفر دیگر، که برادرش امام حسن و نه نفر از اولاد سیدالشهداء که ائمه‌ی اطهار بودند، در شهر علم، که پیغمبر تصریح نموده که: «انا مدینه [صفحه ۵۹] العلم و علی بابها». [۵۶] که عبارت از پدرش امیرالمؤمنین است، و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ ظاهر است، و بیابان شدن کوفه که زمینی است که به او تعلق داشت. چه حضرت امیرالمؤمنین فرمود که: «مکه شهر خدا است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است». و بسیار شدن اولاد آن حضرت، و ظهور قدرت الهی در حق او، در میان عجمان که همه‌ی ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم در تعظیم و تضرع به خدمت او می‌کوشند که در بلده‌ی طیبه‌ی قم که دختر شش هفت ساله از نسل آن حضرت مدفون مسماء به فاطمه ملقبه به معصومه، دختر حضرت امام موسی کاظم، سلاطین ذوی‌الاقترار چون به آن آستان رسیدند، ابتدا آن آستان را می‌بوسند و همه در آستان ملک پاسبان حضرت امام حسین - علیه‌السلام - سر خضوع بر خاک می‌گذارند. و در تربت مقدس آن حضرت، خدای تعالی شفا قرار داده تا صدق آنچه به شیعیان فرموده که: «خاک قدم تو را خواهند لیسید». به ظهور رسد، و دشمنان آن حضرت چنان به جان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند، چنانکه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون که در کربلا حاضر بود و عبدالله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد.

## در ذکر مصیبت از «وحی کودک» که از آن به «نبوت هیلد» تعبیر می‌کنند

در آن جا، تصریح به عروسی قاسم و مصیبت حضرت سیدالشهداء شده. و قصه‌ی او چنان است که: یکی از علماء بنی اسرائیل که از بزرگان ایشان بود و نام او پنحاس بود، او را زوجه‌ای بود عقیمه که در هر مرتبه که پنحاس از مدرس خود که برمی‌گشت، او [صفحه ۶۰] را گریان می‌دید. سبب گریه را از زوجه‌ی خود پرسید، بر او معلوم شد که به جهت خواستن فرزند گریه می‌کند. از خدای تعالی درخواست نمود که او را فرزندی کرامت کند. تیر دعاء او به هدف اجابت رسید، و حق سبحانه و تعالی زوجه‌ی او را حامله گردانید و بعد از شش ماه از ابتداء حمل او، پسری نیکو صورت از او متولد شده. و تاریخ ولادت او، اول روز یکشنبه، در ماه تشرین الأول [۵۷]، سال چهارصد و بیستم از خراب شدن بیت المقدس در مرتبه‌ی ثانیه بود. و تولد کودک هفتاد و چهار سال پیش از بعثت خاتم النبیین و سی و چهار سال پیش از تولد آن حضرت بود. آن مولود را نحمان نام کردند. و چون او متولد شد، به سجده رفت و بعد از سجده گفت که: این پرده‌ی آسمان که شما می‌بینید، بر بالای آن نهصد و پنجاه و پنج پرده‌ی دیگر هست و بر بالای آن پرده‌ها چهار حیوان است؛ و بر بالای حیوانات کرسی بلند پایه هست و بالای آن کرسی آتش سوزاننده است و خدمتکاران و کرسی همه از آتش‌اند. چون پنحاس این سخنان را از فرزند خود شنید، او را از سخن گفتن منع کرد و با تندی به او گفت که: خاموش باش! نحمان خاموش شد و تا دوازده سال سخن نگفت مادر او در این مدت گریه و زاری می‌نمود که ما خواهش فرزند نمودیم عاقبت لال بی‌زبان شد. کاش از برای ما فرزندی نمی‌شد. روزی پنحاس از مدرس خود بازگشت، زوجه‌اش نحمان را برداشته و در برابر او ایستاد و تضرع و زاری بسیار نمود که دعا کن تا خدا او را گویا گرداند و یا او را از ما بگیرد. پنحاس گفت: تو خواهش داری که او گویا شود، اما چون او گویا گردد، سخنان گوید که مردم از آن سخنان خوف بردارند. زوجه‌اش گفت: تو دعا کن که گویا گردد، سخنان را مخفی و مجمل گوید. پنحاس دهان بر دهان او گذاشت و او را قسم داد که سخن نگوید، مگر سخنی که مجمل باشد، که هیچکس نفهمد هر چند صاحبان فهم باشند، مگر در وقتی که آن سخنان به عمل آیند، آنگاه او را [صفحه ۶۱] رخصت سخن گفتن داد. چون کودک گویا شد، پنج وحی را موافق ترتیب حروف ابجد گفت که تمام آنها خبر از امور آینده است و خبر داد که شما به دست خود مرا خواهید دفن کرد. چون وحیها را تمام کرد، جان به جان آفرین سپرد و او را در قریه‌ی «کفر برعم» دفن کردند، در مکانی که چهل نفر از علماء یهود در آنجا مدفون بودند. بدان که در وقتی که کودک گویا شد و پنج وحی را - چنانچه مذکور شد - گفت و کتاب، وحی‌ها را نوشتند و در مکانی مضبوط بود تا اینکه قریب به سیصد سال قبل از این، یکی از کتابهای بنی اسرائیل را که آن را کتاب «ناکید و مصوه» می‌گویند به قالب خانه بردند، که آن را قالب نمایند آن وحیها را نیز به قالب رسانیدند و در پشت آن کتاب قرار دادند و آن کتاب در میان بنی اسرائیل متداول است و کلمات و الفاظ آن وحیها بسیار ابهام دارد و مغلق است و فهمیدن آنها خالی از اشکال نیست. و مرحوم حاجی ملا احمد نراقی در کتاب سیف الامه آنها را به عبارت همانها نوشته و ترجمه کرده. و ملا اسماعیل یهودی قزوینی که به شرف دین اسلام مشرف گشته و رساله‌ای در رد اهل کتاب و انتصار دین اسلام نوشته، این وحی‌ها را با عبارت و ترجمه ذکر کرده. و از جمله‌ی وحی‌های او این است: شش آرزومند، همان شش آرزومند به دشواری افتند بعد از دشواری و چسپندگان به زحمت بیفتند، به سختی بیفتند و به عذاب افتندگان شوند و خورد خورد شود، به خنجر از قفا بریده شود، بر کنار رودخانه در صحرائی مثل امتحان کرده شده و شکسته شده، و گرفته می‌شود در زفاف، خیمه‌ها رنگین که جای فرزندزادگان است سوخته شود و آشکار شوند خویشان معروف که به ناز پروریده شده‌اند. ظاهر آن است که همه‌ی این فقرات جز از واقعه‌ی کربلا باشد. و مراد از «شش نفر» از برگزیدگان شهداء یا شش نفر از اولاد امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - که در آنجا شهید [صفحه ۶۲] شدند و «چسپندگان» تتمه‌ی اصحاب باشند. و «سر از خنجر بریده» حضرت سیدالشهداء. و «در زفاف گرفته» قاسم بن الحسن است. و تتمه ظاهر است. و می‌تواند «شش آرزومند»، شش نفر که آرزوی



خلافت داشتند: که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - و حضرت امام حسین و حضرت امام حسن و امام رضا و زید بن علی - که در کوفه شهید شد و بدنش تا یکسال بر دار بود و عنکبوت فی الفور در بالای دار بر عورت او تنید تا مکشوف نماشد. و حضرت صادق در مصیبت او گریست و فرمود که: خدا رحمت کند عم من زید را اگر غلبه می کرد خلافت را به اهل آن برگذار می کرد [۵۸]. و حسین شهید در «فخ» باشد - و الله اعلم. و احتمال دارد که مراد از «شش نفر شوقمندان» حضرت سیدالشهداء - علیه السلام - و علی اکبر و علی اصغر و قاسم و احمد و عبد الله بن الحسن باشند. و مراد از «چسپندگان» اصحاب امام حسین - علیه السلام - باشند، که در صحرای کربلا کشته شدند. و مراد از «آن کسی که از کارد بزرگ میان برجسته از قفا سر او بریده شود» حضرت امام حسین است. و مراد از «کنار رود» شط فرات. و مراد از آنکه «در زفاف گرفته شود» حضرت قاسم بن حسن است. و مراد از «سوخته شدن» آتش زدن مخالفین است خیمه‌های اهل بیت را. و مراد از «آشکار شدن خویشان او» اسیر کردن ایشان است اهل بیت رسالت را.

### بدان که حضرت باری تعالی در «پاسوقی» از «سیمای چهل و ششم» از کتاب «ارمیا» خبر از شهادت حضرت سیدالشهداء می دهد

می فرماید: [ صفحه ۶۳ ] ذبح و قربانی کرده می شود شخصی از برای خدای رب العالمین در زمین شمال، در دم نهر فرات. و انطباق این فقره بر حضرت سیدالشهداء ظاهر است.

### در ذکر مصیبت آن حضرت از «جاماسب نامه»

بدان که جاماسب منجم بوده و او متدین به دین زردتشت و معتقد به کتاب زند و پازند و استا بوده، و دین زردشت (ظاهرا آتش پرستی بود، که اگر چه از بعضی اخبار برمی آید که او نیز یکی از پیغمبران بوده) و او استخراج سلاطین روزگار کرده در کتابی که آن را جاماسب نامه گویند. و وضع کتابت آن بر طریق صفحات جفر جامع است. و از آن کتاب خبر تا سلاطین صفویه به دست نیامده. و علامه‌ی مجلسی آن کتاب را تحصیل کرده. اگر چه آن کتاب از کتب سماویه نیست، لیکن مؤید مقام است. و او زیاده از یک هزار سال قبل از بعثت خاتم انبیاء بوده. در آنجا نوشته است که: بعد از این در فلان سال شخصی دعوی نبوت می کند، و او را دختریت و دامادی دارد که دنیا به او رو نمی کند، مگر در آخر عمر. پس او را می کشند و او را از دختران پیغمبر دو پسر است که یکی را به زهر می کشند و آن دیگر را مانند گوسفند قربانی در کنار نهر فرات ذبح می کنند و عروسی او را مبدل به عزا می نمایند. و این احکام را از قواعد نجوم استخراج نموده است.

### در ذکر مصیبت آن حضرت از کلام سبحانی و آیات فرقانی

پس ذکر می کنیم بعضی از آیات مأوله که از اخبار معتبره‌ی ائمه‌ی اخیار، تأویل به [ صفحه ۶۴ ] مصیبت و احوال حضرت سیدالشهداء گردیده. و در این مقام بعضی از آن آیات را ذکر می نمائیم: آیه‌ی اولی، قوله تعالی: (الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوٰه.. فلما کتب علیهم القتال... قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لو لا آخرتنا الی اجل قریب) [۵۹]. آیا ندیدی به سوی آنان که گفته شد به ایشان که دست از قتال بازدارید و برپا دارید نماز را. پس چون نوشته شد بر ایشان و فرض شد قتال، گفتند ای پروردگار ما! برای چه فرض کردی بر ما قتال و جنگ را؟ چه می شد که مؤخر می داشتی ما را تا مدت نزدیک؟ در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حضرت صادق - علیه السلام - روایت نمود که در تفسیر این آیه: بازداشتن دست از قتال با حضرت امام حسن است و فرض قتال با حضرت امام حسین است و اجل قریب خروج حضرت قائم - علیه السلام - است، پس به درستی که با او است نصر و ظفر [۶۰]. آیه‌ی دوم: (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا) [۶۱]. و آنکه مظلوم کشته شد پس به تحقیق گردانیدیم برای ولی او سلطنتی. پس باید اسراف نکند آن ولی در کشتن. به درستی که او یاری کرده شده

است. [ صفحه ۶۵ ] بنا بر روایت عیاشی از حضرت صادق - علیه‌السلام: مراد از «مظلوم» حسین است، و ما ائمه، اولیاء او می‌باشیم. و چون قائم از ما قیام نماید، خونخواهی حسین می‌کند به حدی که گفته می‌شود که اسراف در قتل کرده است. و فرمود که مقتول حسین است و ولی او قائم است و اسراف در قتل آن است که غیر قاتلش را بکشد. به درستی که او یاری گردیده شده است. پس به درستی که شأن چنین است، نمی‌رود از دنیا تا یاری شود به مردی از آل رسول الله که زمین را پر از عدل کند، چنانکه پر شده است از ظلم و ستم [۶۲]. و بنا بر روایت کافی از حضرت صادق - علیه‌السلام - اینکه: اگر بکشد اهل زمین را به حسین، نخواهد اسراف بود [۶۳]. و از این روایت چنان برمی‌آید که «فلا یسرف» نفی است نه نهی. و نفی خواندن، منسوب به قرائت اهل بیت است. و باید دانست که این تأویل به مقتضای قاعده‌ی کلیه در تأویل است - که ما آن را در مجلد اول از «توشیح التفسیر» بیان کردیم - و حاصل این قاعده‌ی شریفه که آن را از استقراء و تتبع اخبار خاصه در تأویل آیات مخصوصه استنباط نموده‌ایم، آن است که: مطلقات الفاظ قرآنی در مقام تأویل انصراف به افراد کامله دارد. پس لفظ «مظلوما» نکرده در سیاق نفی است، و مطلق است؛ پس انصراف دارد به فرد کامل از مظلوم بودن؛ که آن حضرت سیدالشهداء - علیه‌السلام - است، چنانکه در آیه‌ی امانت [۶۴]، بنا بر تفسیر، به خلافت، مراد از «انسان»، کامل در شقاوت است که اول باشد و «ظلم» هم عبارت از او است، بنا بر اینکه به معنی فاعل باشد. و [ صفحه ۶۶ ] اگر مراد شهادت باشد، پس «ظلم» به معنی مفعول است، که عبارت از سیدالشهداء باشد. مجملات مطلقات در مقام تأویل انصراف به افراد کامله در سعادت و یا کامله در شقاوت دارد. آیه‌ی سوم؛ قوله تعالی: (و الفجر - و لیل عشر - و الشفع و الوتر) [۶۵]. سوگند به صبح و ده شب (که ده‌ی اولی از ماه ذی الحجه باشد) و شفع (که نماز شفع باشد) و وتر (که نماز وتر باشد). این تزییل آیه است. و از بعضی از اخبار برمی‌آید که این سوره، سوره‌ی حسین است. و اما تأویل آن کما فی الصافی عن الائمة - علیهم‌السلام: مراد از «وتر» جناب ختمی مآب است که در مرتبه‌ی طاق، و هیچ ممکنی را از آن مرتبه نمی‌رسد. و مراد از «شفع» علی و فاطمه باشند که جفت یکدیگر بودند. و مراد از «لیالی عشر» ده امامند که حسن مجتبی و نه امام از اولاد حسین، که ایشان مانند شب از خوف اعداء در زوایا پنهان بودند. [۶۶]. و مراد از «فجر» حضرت سیدالشهداء است که مانند صبح صادق از مشرق حجاز طالع شد و به درجه‌ی شهادت رسید [۶۷]. [ صفحه ۶۷ ] آیه‌ی چهارم؛ و قوله تعالی: (یا ایتها النفس المطمئنه - ارجعی الی ربک راضیه مرضیه - فادخلی فی عبادی - و ادخلی جنتی) [۶۸]. از حضرت صادق - علیه‌السلام -، بنا بر روایت بحار، روایت است که آن جناب فرموده است که: نفس مطمئنه حضرت امام حسین است و این سوره‌ی فجر، سوره‌ی حسین است. [۶۹]. آیه‌ی پنجم؛ قوله تعالی: (فنظر نظره فی النجوم - فقال انی سقیم) [۷۰]. بنا بر روایت کافی از حضرت صادق - علیه‌السلام - اینکه: حضرت ابراهیم به حساب نجوم دید که آنچه را که بر حسین وارد می‌شود. پس گفت که من بیمارم برای آنچه بر حسین وارد می‌آید. [۷۱]. آیه‌ی ششم، قوله تعالی: (و اذا الموؤده سئلت - بأی ذنب قتلت) [۷۲]. در زمانی که از زنده در گور گذاشته شده سؤال شود که به چه گناه کشته شد. بنا بر روایت بحار از حضرت صادق - علیه‌السلام - این آیه در باره‌ی حسین نازل [ صفحه ۶۸ ] شد. [۷۳]. مؤلف گوید که کسی را که راه را بر او ببندند و آب و نان او را قطع کنند مانند زنده در گور گذاشته شده است، چه کسی را که زنده در گور گذارند، راه آب و نان را بر او ببندند. و حضرت حسین - علیه‌السلام - نیز چنین بود، که اطراف آن جناب را گرفتند و راه آب و نان را بر او بستند تا شربت شهادت نوشید و این فرد کامل را زنده در گور گذاشتن است. پس به قاعده‌ی سابقه انطباق دارد. آیه‌ی هفتم، قوله تعالی: (و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته أمه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ أشده و بلغ أربعین سنه قال رب أوزعنی) الآیة. [۷۴]. در کتاب کامل الزیارة، از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که حدیثی را که حاصل آن به نحو اختصار این است که: جبرئیل به حضرت رسالت پیغام آورد که خدای تعالی مژده می‌دهد را به مولودی برای فاطمه، پس امت تو بعد از تو او را می‌کشند. آن جناب فرمود که مرا حاجتی به چنین مولود نیست. دوباره جبرئیل نازل شد که حق تعالی می‌فرماید که من در ذریه‌ی آن مولود امامت و ولایت و وصیت را قرار می‌دهم؛ پس پیغمبر راضی شد و به

فاطمه پیغام فرستاد که چنین مولودی برای تو خواهد شد. فاطمه جواب فرستاد که مرا حاجتی به آن نیست. بار دیگر پیغمبر فرستاد به نزد او که خدا ذریه‌ی او امامت و ولایت و وصیت خواهد قرار داد. پس فاطمه راضیه شد. پس با کراهت حمل برداشت و با کراهت زایید. و حمل و از شیر بازداشتن سی ماه کشید. و اگر «اصلح ذریتی»؛ هر آینه همه ذریه‌ی او ائمه [ صفحه ۶۹ ] می‌شدند. لیکن «اصلح فی ذریتی» گفت. و حسین شیر فاطمه و غیر او از زنان دیگر را نخورد. و از ابهام [ ۷۵ ] پیغمبر شیر نوشید. پس گوشت او از گوشت پیغمبر است. و هیچ مولودی شش ماهه زائیده نشد، مگر عیسی و حسین [ ۷۶ ]. و در «کافی»، که معتبرترین کتب اخبار است، اخبار بسیار ذکر کرد که: حسین شیر هیچ زنی نخورده [ ۷۷ ]. آیه‌ی هشتم، قوله تعالی: (و فدیناه بذبح عظیم) [ ۷۸ ]. در کتاب عیون اخبار الرضا، که از تألیفات رئیس‌المحدثین، صدوق، است، به اسناد خود از حضرت امام رضا - علیه السلام - روایت کرده است حدیث را که حاصل مضمون آن است که: مراد از «ذبح عظیم» ذبح امام حسین است [ ۷۹ ] و قریب به آن را صدوق در امالی و ثقة الاسلام شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده است. و بر این خبر اشکالی وارد آورده‌اند. حاصل آن اشکال این است که: اگر مراد از «ذبح عظیم» قتل امام حسین [ علیه السلام ] باشد، پس «مفدی عنه» که اسماعیل است مرتبه‌ی آن بزرگتر از مرتبه‌ی «مفدی به» نخواهد بود، زیرا که ائمه‌ی اخیار، از انبیاء اولی‌العزم افضل می‌باشند، اسماعیل که اولوالعزم نیست. با اینکه ظاهر از فداء آن است که «مفدی عنه» اشرف و افضل از «مفدی به» باشد. و بعضی جواب گفته‌اند که: حسین چون از اولاد اسماعیل بود، پس اگر اسماعیل [ صفحه ۷۰ ] ذبح می‌شد، حسین و پدرانش و اجدادش هیچ یک به وجود نمی‌آمدند. پس شکی نیست که این سلسله من حیث المجموع اجل از حسین و اشرف می‌باشند. پس ذبح اسماعیل، ذبح کل است از پیغمبر و علی و حسین و فاطمه. و ذبح کل، اجل و اعظم از ذبح جزء است. و علامه‌ی مجلسی فرموده است در کتاب بحار که: این خبر دارای آن نیست که اسماعیل فدا شد به حسین؛ بلکه صریح این خبر آن است که جزع ابراهیم به قتل فرزندش اگر به وقوع می‌پیوست عوض داده شد به جزع آن جناب به ذبح حسین. و «فداء» بر معنی ظاهرش محمول نیست، بلکه مراد مطلق تعویض است. و جزع بر حسین اشراف و اجل و اعظم است، و ثواب آن بیشتر است. و حاصل این که شهادت حسین امر مقرر مقدری بود، و برای رفع قتل از اسماعیل نبود تا اشکالی وارد شود. پس آیه بنا بر این دو احتمال در آن می‌رود: اول اینکه: مضافی مقدر باشد: ای فدیناه بجزع مذبوح عظیم الشان. دوم این که بآ سببیه باشد؛ ای فدیناه به سبب مذبوح عظیم به آن جزع علیه، پس بر هر دو تقدیر لابد است از حذف مضافی و یا مجازی [ ۸۰ ]. آیه‌ی نهم؛ قوله تعالی: (کهیعض) [ ۸۱ ]. در کتاب اکمال‌الدین، که از تألیفات صدوق است، و همچنین در بحار، از سعد بن عبدالله روایت کرده‌اند از حضرت صاحب الامر - علیه السلام - روایتی را که حاصل مضمون آن این است که: این حروف از اخبار به غیب است که حضرت حق تعالی آن را به حضرت [ صفحه ۷۱ ] زکریا تعلیم فرمود. کاف اشاره به کربلا است و هاء اشاره به هلاکت حسین و یاء اشاره به یزید باغی یاغی طاغی است، و عین اشاره [ به ] عطش حضرت امام حسین است، و صاد اشاره به صبر حضرت سیدالشهداء می‌باشد. و روایت طولانی است به همین قدر اختصار گردید [ ۸۲ ]. آیه‌ی دهم؛ قوله تعالی: (اذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر) [ ۸۳ ]. در کتاب کامل‌الزیاره که از تألیفات شیخ بزرگوار ابوالقاسم جعفر بن قولویه است به اسناد خود از حضرت باقر - علیه السلام - روایت کرد که آن حضرت فرمود که: مراد از الذین، علی و حسن و حسین است [ ۸۴ ]. آیه‌ی یازدهم؛ قوله تعالی: (فلا عدوان الا علی الظالمین) [ ۸۵ ]. در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حضرت صادق - علیه السلام - روایت نمود که آن جناب فرمود که: ظالمان، اولاد کشندگان حسین می‌باشند [ ۸۶ ]. آیه‌ی دوازدهم؛ قوله تعالی: [ صفحه ۷۲ ] (و جعلها کلمه باقیه فی عقبه) [ ۸۷ ]. «مفضل» از حضرت صادق - علیه السلام - روایت نمود که آن جناب فرمود که: کلمه باقیه، امامت است که خدای تعالی آن را در ذریه‌ی حسین تا روز قیامت قرار داد [ ۸۸ ]. آیه‌ی سیزدهم؛ قوله تعالی: (و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله) [ ۸۹ ]. هر که عاقب نمود به مثل آنچه عاقب شده بود به آن. پس از آن ستم گردیده شد بر او هر آینه یاری می‌کند خدا او را. علی بن ابراهیم در تفسیرش فرمود که: آن کس، مراد پیغمبر است که او را از مکه بیرون کردند و خواستند او را بکشند.

پس عقاب کرد پیغمبر به مثل آنچه به او عقاب کرده بودند. پس در بدر مشرکان را کشتند. پس از آن، ظلم گردیده شد بر پیغمبر به قتل حسین و آل پیغمبر. و خدا یاری می‌کند ایشان را به حضرت قائم - علیه‌السلام. [۹۰]. آیه‌ی چهاردهم؛ و قوله تعالی: (و لا تقتلوا أنفسکم ان الله کان بکم رحیماً) [۹۱]. در تفسیر فرات، از حضرت باقر - علیه‌السلام - روایت شده است که: [صفحه ۷۳] نکشید اهل بیت پیغمبر شما را. [۹۲]. و آیات وارده در این باب بسیار است چنانچه از کتاب صافی و بعضی از تألیفات این فقیر چون کتاب اسرار المصائب و تفسیر توشیح ظاهر می‌شود، لیکن به همین قدر اختصار شد. لمؤلفه: در شامگاه شد به افق چون مرا نظار دیدم که چرخ گشته چو زلف تار تاریک و تیره ابر سیه هر کناره [ای] چهر سپهر و مهر گرفت از غبار باران ابرغم فرو شده شبم به روی گل گل چاک پیرهن زد و آمد هزار زار بر ماه آه رفت و شد از آفتاب تاب سیاره با سکون شد و بی اختیار یار هر گه زرعد و برق فرو ریخت اخگری زد اخگر ستم به دل از هر کنار نار رسیدم از خرد چه آشفته عالم است شور نشور آمد و ناپایدار دارگفتا که نیست روز جزا و محرم است از شبم سرشک نمی بر عذار [۹۳] آرزای زغن [۹۴] به گلشن ایمان مقام کرد یک سر خلیل [۹۵] بر بدن افتخار خارنشینده‌ی خدیو [۹۶] جهان شاه زین حسین در کربلا نمود به جانان نثار ثارای شده دین پناه نواخان محمد است در روز رستخیز کنش کامکار کارالا لعنة الله علی القوم الظالمین. [صفحه ۷۵]

### در کرامت و افضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تقاوت و مصیبت حضرت امام حسن

#### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم محمدك اللهم يا من جل جلاله و عم نواله و جمل جماله و كمل كماله و ظهر عدله و فشت حکمته و جلت نعمته و بهر نوره. و نحمده بمحامد كثيرة علی ما وقفنا لاقامة عزاء الرسول و بضعة البتول و شبل سيف الله المسلول علی، علی، علی، صاحب البلیا و المحن، الامام المسموم، الممتحن المجتبی الحسن. و نصلی و نسلم علی جده الذی سبق السبق من السفر آء، صاحب اللوآء، والی البطحاء، محمد، محمد، محمد، محمد، خاتم الأنبياء و آله و ارومته و عترته و افلاذ كبده و اثمار اشجار حدیقه. سیما غصن النبوة و دوحه نخل الوصایه و ثمره شجرة الولاية، و مرکز دائرة الخلافة الذی ثبتت بوجوده الارض و السماء، و دل علی وجوده قاعدة اللطف و لزوم ترتب الغایة علی المغیاء، و النصوص الواردة و المتواترة عن الأئمة. الامام المنتظر المستتر عن النظر، الذی هو بعد اجداده الأمجاد الأنجاد سید البشر و الشفیع المشفع فی المحشر، خلیفة الله الخالق الاکبر، القائم المهدی م ح م د ولد الحسن العسکری - صلی الله علیه و عجل الله فرجه - و جعلنی الله وقائه و فدائه عن کل محذور، و رزقنی الله لقاءه مع الحبور و السرور، و نور الله بصری و بصیرتی بالنظر الی نور جماله فی الیقظة و المنام فی ایام الحیوة و الممات بجاه اجداده [صفحه ۷۶] المعصومین. آمین، آمین، آمین. بدان که گفتگوی این بی اعتبار خاکسار در تحریر مضامین و مدالیل این اکلیل در ضمن چند فصل، فیصل و انجام پذیر است:

### در افضلیت حضرت امام حسن از برادر با جان برابرش، حضرت سیدالشهداء

بدان که خلافت است در میان علماء امامیه در افضلیت ائمه از انبیاء. در اینجا چند قول است: اول اینکه: انبیاء افضل می‌باشند. دوم اینکه: ائمه از انبیاء غیر اولی العزم افضل می‌باشند و اما اولوالعزم، پس آنها افضل می‌باشند از ائمه. سوم اینکه: امیرالمؤمنین افضل از جمیع انبیاء است، به جز خاتم الانبیاء، و دیگران از ائمه دارای این حکم نیستند. دلیل قول اول: قول پیغمبر است که فرمود: علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل [۹۷]. و از ائمه مروی است که فرمودند: نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون [۹۸]. پس نظر به این حدیث مراد از علماء در حدیث نبوی مزبور ائمه باشند. و شکی در این نیست که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه. پس انبیاء افضل باشند. و ممکن [

صفحه ۷۷] است اینکه از این دلیل، جواب داده شود به اینکه مشبه به لازم نیست که اقوی از مشبه باشد، بلکه اشهر بودن کفایت می‌کند. و دلیل قول سوم آن است که خدای تعالی، امیرالمؤمنین را نفس پیغمبر خوانده: در آیهی مباحله: (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۹۹]. و مراد از أنفسنا امیرالمؤمنین است و مقتضی نفسیت به حسب قواعد لغویة اشتراک در احکام است، الا ما خرج بالدلیل و هو النبوة. و از جملهی احکام افضلیت پیغمبر ما است بر جمیع پیغمبران. پس باید امیرالمؤمنین نیز افضل باشد. و آنچه بالفعل مذهبامیه بر آن استقرار یافته است، بلکه بالفعل اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه است و اخبار بسیار که به سر حد تواتر معنوی و مافوق آن است بر او دلالت دارد آن است که ائمه‌ی ما افضل از همه‌ی انبیاء می‌باشند، اولوالعزم و چه غیر آنها، جز جناب رسالت مآب. از آن جمله در اخباری که ورود یافته که سبب تسمیه‌ی اولی العزم به این اسم آن است که خدای تعالی، ولایت و اولی به تصرف بودن آل محمد را بر انبیاء عرض نمود، آنهای که در اجابت سبقت نمودند مسمی به اولوالعزم شدند و افضل از سائر انبیاء گردیدند. و از آن جمله‌ی اخباری که در تفسیر آیه‌ی: (و سئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا) الایة. [۱۰۰]. ورود یافته که: پیغمبر در شب معراج از انبیاء سؤال نمود. همه گفتند که خدای تعالی از ما پیمان گرفت بر نبوت تو و ولایت برادر تو، علی بن ابی طالب، و ولایت یازده نفر ائمه از اولاد علی. و در این باب اخبار بسیار است، به جهت خوف تطویل، زیاده از آن ذکر نمودیم. [۱۰۱] و همان ضروری بودن افضلیت ائمه‌ی [صفحه ۷۸] اثنی عشر بر همه‌ی پیغمبران از اولی العزم و غیر آنها در این زمان ما را کافی است. و اما بیان مراتب و فضیلت ائمه‌ی اثنی عشر و تفصیل بعضی از ایشان بر بعضی: پس علماء کلام از امامیه را در آن خلاف است: بعضی حضرت قائم - علیه السلام - را از جمیع ائمه افضل دانسته. برای اینکه امامان در اصل، فطرت تساوی دارند و همچنین در اوصاف، پس زیادتی بعضی بر بعضی به جهت زیادت عبادت است. و شک نیست که عمر آن جناب از همه زیادتر، پس عبادتش بیشتر، پس باید که افضل باشد. و این وجه مقدوح و مخدوش است، به واسطه‌ی این که اگر امر چنین باشد. پس باید حضرت امام محمدتقی - علیه السلام - از جمیع ائمه پست تر باشد؛ و حال اینکه قائلی به آن نرفته. علاوه اعمال متفاوت است، چه بعضی از اعمال است که افضل از عمل چندین سال است و شاید ائمه‌ی دیگر اعمالی داشته باشند که مایه‌ی افضلیت او بر عبادت چندین ساله باشد، مانند: ضربت خندق و نحو آن. و ایضا، این قائل استدلال به آن کرده که: در زمان رجعت، حضرت قائم - علیه السلام - امیرالمؤمنین را سردار می‌کند و او را به طرفی از اطراف زمین مأمور به جهاد می‌سازد. و این وجه نیز ضعیف است، چه شاید چون سلطنت با حضرت قائم است، لهذا از جدش استدعاء انتصار کرده، و تمنای معاوت نموده باشد. و آمریت و ماموریت دال بر افضلیت آمر نیست. و اگر حال بر این منوال باشد، پس بایستی که حضرت امام حسن عسکری - علیه السلام - افضل از قائم - روحی فداه - باشد، زیرا که قائم در زمان امامت پدر بزرگوارش مأمور آن جناب و تابع اوامر و نواهی او بوده به جهت ابوت و تقدم در امامت. بلکه بایستی افضلیت ائمه به ترتیب امامت و ابوت باشد، چه هر امام سابق، متبوع بود در اوامر و نواهی، بالنسبه به امام لا حق، برای تقدم در امامت و کبر سن و حق ابوت، با اینکه هیچ کس بدین نرفته. و آنچه اکثر از محققین بر آن رفته‌اند آن است که امیرالمؤمنین افضل است از [صفحه ۷۹] جمیع ائمه، برای این که آن جناب را خدای تعالی در آیهی مباحله نفس پیغمبر خوانده. و پیغمبر که افضل است از همه‌ی ائمه، پس باید آن جناب ولایت مآب نیز افضل باشد. و ایضا حسنین، افضل از جمیع ائمه و امیرالمؤمنین افضل است از حسنین، برای اینکه پیغمبر در حدیث متفق علیه بین الفریقین فرمود: الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما [۱۰۲]. و ایضا حدیث: لولاک لما خلقت الأفلاک و لولا علی لما خلقتک [۱۰۳]. بر این گواه است. و ایضا صدیق اکبر که در اخبار تعبیر به امیرالمؤمنین شده - با اینکه همه‌ی ائمه صدیق می‌باشند - بر این شاهد است. و ایضا در حدیث متفق علیه بین الفریقین در روز خندق پیغمبر فرمود که: ضربه علی یوم الخندق مقابل لعباده الثقلین الی یوم القیمه [۱۰۴]. شاهد بر مدعی است. و از حضرت صادق آل محمد پرسیدند که عبادت شما ائمه خارج از عبادت ثقلین است که در این خبر است؟ آن جناب در جواب فرمود که: و

انا من الثقلین. من هم از ثقلین می‌باشم. یعنی عبادت ما ائمه نیز داخل در عبادت ثقلین است که در این خبر وارد است. مجملاً اخبار داله بر افضلیت مرکز کوهی عقل و سر خیل عارفان، امیرمؤمنان، بر همه‌ی خلائق، جز پیغمبر آخر الزمان، به تواتر معنوی ثابت بلکه ادعای ضرورت مذهب شیعه [صفحه ۸۰] در این زمان بر این مطلب از دعاوی، صادق است. و پس از امیرالمؤمنین، حسنین در یک مرتبه‌اند، جز اینکه حسن در جانب راست عرش خلق شد و حسین در طرف چپ عرش. و پس از حسنین، حضرت قائم افضل است و پس از قائم، ائمه‌ی ثمانیه در یک مرتبه هستند، جز این که هر پدر به جهت ابوت مقدم بر پسر است. و پس از ایشان مرتبه‌ی صدیقه‌ی کبری، حضرت فاطمه‌ی زهرا است. لیکن بعضی از اعیان علماء عالی مقدار را اعتقاد بر آن استقرار یافته که بعد از حضرت امیرمؤمنان جناب صدیقه‌ی کبری را ائمه‌ی دیگر در مرتبه‌ی برتر است. و تحقیق در این مقام بر وجهی که رافع شکوک و اوهام از ضمائر انام باشد، این که خفاش را بصر وافی به نظر آفتاب عالم تاب نی؛ و خس، به فعدردیا کی رسد، و مگس را به آشیان عنقاء [۱۰۵]، راهی نه. چگونه ماها به عقول ناقصه‌ی خودمان ترجیح مراتب ائمه دهیم، با اینکه ایشان به حسب ذات و صفات و سمات [۱۰۶] محیط، و ذات صفات و سمات ما محاط است، و بالضروره‌ی محیط از مراتب و حقایق محاط آگاه است اما محاط را راهی به حقایق ذوات و صفات محیط نیست، جز اینکه به وجه ما معرفتی رساند و یا از توصیف محیط خود را اعتقادی نماید. و اما اینکه ائمه از هر جهت محیط می‌باشند، برای آن است که جمیع انحاء وجود بر سه قسم است: صانع و مصنوع و صنع. و به عبارت ثانیه: جاعل و مجعول و جعل. و به عبارت ثالثه: خالق و مخلوق و خلق و به عبارۀ رابعه، اوضع من الكل: فاع و فعل و مفعول. و معلوم است که فعل بر مفعول محیط است؛ و مفعول محاط، چنانکه فاعل بر فعل محیط است؛ و فعل محاط فاعل. پس مفعول را نشاید که کنه فعل را ادراک کند، چنانکه فعل نتواند که کنه فاعل را ادراک کند. و مقام ائمه، مقام فعل است؛ چنانکه حدیث: «نحن مشیة الله» [۱۰۷] بر آن گواه است. و مشیت از افعال است؛ چنانکه: «خلق الله الأشياء» [صفحه ۸۱] بالمشیة و خلق المشیة بنفسها» [۱۰۸] دلیل آن است. و ایضا قرآن مقام باطن پیغمبری است؛ و قرآن مقامش مقام فعل است، چنانچه حدیث «القران لیس بخالق و لا مخلوق». [۱۰۹] گواه اوست. یعنی مقام قرآن مقام خلق است. پس نه خالق است و نه مخلوق؛ بلکه خلق است. پس معلوم شد که مقام ائمه، مقام فعل است، و مقام ما، مقام مفعول است و مفعول را راهی به فهم کنه فعل نیست، بلکه علت غائیة بودن امام گواه است بر محیط بودنش. مجملاً بعد از اینکه عقل در فهم این مرحله، معزول است، پس باید رجوع نمود به اخباری که از خود ایشان صادر شده. و آن اخبار اگر تواتر لفظی یا معنوی نداشته باشند، ایراث ظن می‌نمایند. و ظن در فروع حجت است، نه در اصول عقاید. پس توقف در این مسأله اولی باشد. و لیکن افضلیت امیرالمؤمنین از سائر ائمه، از ضروریات مذهبه‌ی امامیه است در این زمان. و دور نیست دعوی ضرورت مذهب در این زمان بر افضلیت حسین از دیگران؛ و در باقی توقف اصوب است. لیکن در این مقام مذهب این فقیر آن است که حضرت امام حسن [علیه‌السلام] افضل از امام حسین [علیه‌السلام] است. نظر به ادله‌ی عدیده که افاده‌ی ظن به مدعی دارند، پس مضمون آن است که آن جناب افضل باشد: اول: قول حسین - علیه‌السلام - است که در شب عاشورا در مقام تسلیه و تعزیه‌ی صدیقه‌ی صغری، حضرت زینب خاتون، فرمود که: ای خواهر! کسانی از دار دنیا رفتند که بهتر از ما بودند، جد من رفت که بهتر از من بود و پدرم از دنیا رفت که بهتر از من بود و مادرم دنیا را وداع نمود که بهتر از من بود و برادرم حسن از دنیا رفت که از من نیکوتر بود. [۱۱۰]. [صفحه ۸۲] (و مثل این خبر علامه‌ی مجلسی در کتاب «بحار» نقل نموده) [۱۱۱] پس صریح این خبر آن است که حسن بهتر از حسین بوده است؛ بلکه از این حدیث استفاده می‌شود که حضرت فاطمه - علیهاالسلام - نیز بهتر از حسین بوده و حمل کلام بر مبالغه یا هضم نفس، خلاف ظاهر است. دوم: خیری است که آن را صاحب معدن البکاء از بعضی از کتب نقل کرده که: پیغمبر خدا روزی در خانه‌ی فاطمه نشسته بود، و حسن [علیه‌السلام] بر ران راست آن حضرت، و حسین [علیه‌السلام] بر ران چپ آن حضرت نشسته بود که به ناگاه جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و در دست او خوشه [ای] از انگور بهشت بود و گفت که: ای محمد! علی اعلی سلامت می‌رساند و تخصیص می‌دهد تو را بر تحیه و اکرام، و امر می‌کند که این

خوشه انگور را در میان دو فرزند خود حسن و حسین قسمت نمائی. پس پیغمبر آن خوشه را گرفت و میان آن دو طفل قسمت نمود. و سهم حسن را بیشتر قرار داد از سهم حسین پس حسین به جانب پیغمبر نظر نمود و عرض کرد: ای پیغمبر خدا! در نزد من چند بیت از شعر حاضر شد. آیا امر می‌فرمائی که آنها را بخوانم؟ آن جناب فرمود که: ای ابا عبدالله! بخوان اشعار خود را. پس حسین انشاء کرد: لیس لی بعد الهی ملجأ الا- الیک أنت ذخری أنت کنزى فاز من صلی علیک نیست برای من بعد از خدای من پناهی، مگر به سوی تو. تویی ذخیره‌ی من، توئی گنج من، رستگار شد هر که به تو صلوات فرستاد. تجعل الأ- کثر للأکبر و الأمر الیک تجعل العنقود شطرين و سهمی فی یدیک [ صفحه ۸۳ ] می‌گردانی سهم بیشتر را برای بزرگ. و امر به سوی تو است. می‌گردانی خوشه‌ی انگور را دو سهم و سهم من در دستهای تو است. کلنا اولاد بنتک کلنا تفاحتک انما اهناک عیناک فدا و مقتلیک همه‌ی ما اولاد دختر تو می‌باشیم، همه‌ی ما دو سیب بوستان تو می‌باشیم، این است و جز این نیست. چشمهای تو درد آمد، پس دوا کن هر دو چشم خود را. ان کحلت الفرد منها حاجت الاخری علیک لا- تعودنی عقوقک، لا تحزنی علیک لا تفضله علی بالذی اوحی الیک اگر یک چشم را سرمه بکشی، چشم دیگر بر تو هیجان می‌کند و به درد می‌آید؛ مرا عادت مده اینکه در عاق تو داخل شوم و نافرمانی تو کنم. محزون مساز مرا بر تو. تفضیل مده حسن را بر من، قسم به آنکه به سوی تو وحی فرستاد. پس حضرت امام حسن [علیه السلام] به حضرت پیغمبر عرض کرد: ای پیغمبر خدا! حق مرا به حسین عطا فرما. آن جناب ترازویی خواست و آن خوشه‌ی انگور را به دو سهم متساوی فرمود؛ یکی را به حسن [علیه السلام] و یکی را به حسین [علیه السلام] عطا فرمود. شاهد موضع استدلال از این حدیث شریف از آنجا است که بیشتر دادن پیغمبر حسن را دلیل بر آن است که حسن [علیه السلام] افضل است، و الا ترجیح بلا مرجح بود. علاوه قول حسن [علیه السلام] که سهم مرا به حسین بده، دلیل بر آن است که حلم حسن [علیه السلام] زیاده بود. پس معلوم می‌شود که در صفات، حسن [علیه السلام] اکمل بود. سوم: اخبار بسیار است که دلالت بر آن دارد که پیغمبر، حسن [علیه السلام] را به ران راست یا دوش راست یا شانهای می‌نشانید - چنانچه در ضمن اکالیل آتیه [ صفحه ۸۴ ] خواهد آمد - و اخباری که دلالت دارد بر اینکه حسن [علیه السلام] خلق شد بر طرف راست عرش و حسین بر طرف چپ عرش. و معلوم است که یمین، اشرف از یسار است. پس حسن را اختصاص به یمین دادن، وانگهی در غالب از اوقات دال است بر افضلیت حسن. اما اشرفیت یمین، پس آن ظاهر می‌شود از احکام یمین و یسار در احکام شرعی و غیر، از طهارت تا دیات، و غیر احکام شرعی. چنانچه در بحث تخلی و آداب خلوة از کتاب طهارت ورود یافته که مستحب است اینکه کسی که به بیت الخلاء می‌رود اول پای چپ را مقدم دارد و در بیرون آمدن پای راست را، و در هنگام نشستن برای تخلی سنگینی خود را بر پای چپ قرار دهد و استنجا را به دست چپ کند، و مکروه است استبراء کردن به دست راست و حال اینکه در دست او انگشتی باشد که اسم خدا بر آن نوشته باشد؛ و در باب وضوء مستحب است که دست راست را در ظرف کند و آب بردارد و دستها را بشوید؛ و واجب است در غسل اعضاء وضوء، شستن دست راست و تقدیم پای راست در مسح؛ و در تیمم واجب است مقدم داشتن پشت دست راست را در مسح؛ و در غسل واجب است مقدم داشتن طرف راست را بر چپ؛ و در دفن میت واجب است خواباندن او را در لحد بر دوش راست، و در چیدن ناخن مستحب است ابتداء به دست راست نمودن، و مستحب است انگشت به دست راست نمودن. و در کتاب صلوة، مستحب است که در زمان دخول مسجد پای راست را مقدم دارد و در زمان بیرون آمدن از مسجد، پای چپ را؛ و مستحب است در نماز جماعت بر طرف دست راست پیشنماز ایستادن؛ و در زیارت ائمه از دور، مستحب است که به انگشت شهادت دست راست به جانب مرقد مطهر امام اشاره نمودن؛ و در سجده‌ی شکر روی راست و یا جبین راست را مقدم دارد بر روی چپ و یا جبین چپ. و در کتاب نکاح، در احکام زفاف، مستحب است که انگشت شهادت دست راست را بر پیشانی عروس بگذارد و دعاء بخواند؛ و مستحب است خوابیدن به دست راست. و در کتاب اطعمه و اشربه، مستحب است که طعام را به دست راست بخورد و آب را به [ صفحه ۸۵ ] دست راست بیاشامد، و اگر از قیام در نماز و جلوس عاجز باشد بر پهلوی راست باید افتاد و

نماز گذارد. و در کتاب قضاء، اگر مترافعین در تقدم و تأخر نزاع نمایند، آنان که به طرف دست راست قاضی نشسته‌اند باید مراغه‌ی ایشان را مقدم داشت؛ و اگر طلاب علم در تدیس نزاع کنند، آنان که به طرف دست راست مدرس نشسته‌اند مقدم می‌باشند. و این بعد از فقد مرجحات دیگر است، چنانکه در کتاب «شرح شرایع» مسمی به «بدایع و تعلیقات بر روضه» به تفصیل فصیل بیان نمودیم، و مستحب است بعد از نماز شب به دست راست ضجعه [۱۱۲] به عمل آوردن؛ و داخل نمودن پای راست را در خانه با قرائت سوره‌ی توحید برای رفع فقر؛ و همچنین در روز قیامت نامه‌ی عمل را به دست راست می‌دهند؛ و ملک موکل به کتابت حسنات بر دوش راست نشسته است، و اصحاب یمین در قرآن ترجیح دارند بر اصحاب شمال؛ و در مواضع ذکر یمین و شمال، یمین را مقدم ذکر فرموده، کقوله تعالی: (ذات الیمین و ذات الشمال) [۱۱۳] و قوله تعالی: (یتفیؤا ضلاله عن الیمین و الشمال) [۱۱۴]؛ و قدرت خود را تعبیر به یمین فرموده: (و السموات مطویات بیمینه) [۱۱۵] پس معلوم شد که یمین اشرف از شمال است و تخصیص دادن حسن را به یمین برای افضلیت اوست. چهارم اینکه: در کتب معتبره، مذکور است که: حسن و حسین [علیهما السلام] با هم مصارعه [۱۱۶] و کشتی نمودند، پس پیغمبر فرمود که: ای حسن! پای حسین را بگیر. فاطمه [سلام الله علیها] عرض کرد که: بزرگتر را ترغیب و تشجیع بر انداختن کوچک‌تر می‌فرمائی؟! آن جناب [صفحه ۸۶] فرمود که: جبرئیل به حسین می‌گوید که پای حسن را بگیر، من به حسن گفتم که پای حسین را بگیر [۱۱۷]. معلوم است که پیغمبر افضل از جبرئیل است پس پیغمبر، که افضل است، یاری افضل را نموده که حسن است. پنجم: آن است که در حدیث وارد است که: الاسماء تنزل من السماء [۱۱۸]. یعنی چون خواهند برای مولود اسم بگذارند اسم نازل از آسمان می‌شود و به پدر و مادر الهام می‌شود. پس اسم حسن و حسین نظر به این حدیث از الهام ربانی شد. با اینکه به خصوص اسم حسن و حسین را جبرئیل از نزد رب جلیل برای پیغمبر آورد که اینها اسم دو پسر هارون، وصی موسی، می‌باشند. و اخبار مستفیضه، بلکه متواتره، بالمعنی بر این معنی، گواه است [۱۱۹] و شکی نیست اینکه حسین تصغیر حسن است. پس حسن احسن خواهد بود. ششم اینکه: از اخبار کثیره ظاهر است که: «حسن اشبه ناس بود به رسول خدا.» [۱۲۰] و ظاهر، عنوان باطن است. پس باید که صفات باطنه و سمات حسنه‌ی حسن اشبه به رسول خدا باشد، پس باید افضل باشد از حسین. هفتم: خبری است که حاصل مضمون آن این است که: «روزی رسول خدا حسن را بر دوش گرفت و حسین را جبرئیل بر دوش گرفت، و در چشم مردمان چنان می‌نمود [صفحه ۸۷] که حسن و حسین هر دو بر دوش پیغمبر سوارند» [۱۲۱]. پس معلوم است که حسن افضل بود که پیغمبر، که افضل از جبرئیل بود، او را بر دوش گرفت. این نهایت سخن بود در نهایت تفضیل ائمه بعضی بر بعضی دیگر، و استغفر الله العظیم من التخمین و اعمال الظنون فی هذه المسئلة العویضه العمیاء و لا حول و لا قوه الا بالله.

### در بیان این که مصیبت حضرت امام حسن بزرگترین مصیبتها است

بدان که مصیبت بر حضرت سیدالشهداء اگر چه بسیار بزرگ است، زیرا که آن جناب را در صحرای بی‌آب و علف فرود آوردند و آب را بر روی او بستند و جوانانش را کشتند و بدنش را پایمال سم اسبان نمودند، و سرش را بر بالای نیزه و نشانه‌ی سنگ نمودند، و عیال او را اسیر نمودند، و لیکن با این همه امور می‌توان گفت که مصیبت حضرت امام حسن - علیه السلام - از همه‌ی اینها بالاتر است؛ زیرا که از روی انصاف و عقل اگر تأمل کنی صدق این مقال بر تو ظاهر شود. زیرا که آن حضرت جدش پیغمبر و پادشاه، و پدرش نیز پادشاه، و خود نیز قریب به شش ماه پادشاه، و معاویه پدرش از رعایا و خود نیز رعیت. با این احوال آن جناب را از سلطنت عزل نمودند و لشکر او را به تدبیر متفرق ساختند، و اسباب آن جناب را غارت کردند و آن جناب را در مجلس معاویه حاضر ساختند. اهل مجلس او، به آن جناب مشافهه [۱۲۲] سخنان درشت گفتند؛ به حدی که در حضور آن جناب، معاویه بر منبر پدرش بر آمد و - العیاذ بالله - ناسزا به [صفحه ۸۸] امیرمؤمنان گفت. و آن جناب را سب نمود، و حضرت امام حسن در پای منبرش نشسته. اما یزید را مردم به سلطنت دیده بودند و بعد [بد] عهدی، از زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین، دست به هم داده بود،



اما معاویه را مردم به پستی و دثانت رتبه مشاهده کرده بودند. بلکه زمانی حضرت امام حسن [علیه‌السلام] وارد بر معاویه شد و او افتاده بود، و آن جناب در پایین پای او نشست. آن مردود مطرود برخواست. پس معاویه گفت که عجب از عایشه! اینکه چنین و چنان می‌کرد! حضرت مجتبی فرمود که عجب‌تر از آن این که تو افتاده [ای] و من در پایین پای تو نشسته‌ام! پس معاویه از شرمساری از جای برخاست. عجب‌تر از همه اینکه مروان، پسر زرقاء زانیه، سخنان درشت به آن جناب می‌گفت و آن جناب را به زهر ستم شهید کردند و جنازه‌ی آن جناب را تیرباران کردند و نگذاشتند که در مرقد جدش که او را بر دوش سوار می‌کرد وداع نماید و طواف دهند تا اینکه او را در قبرستان بقیع دفن کردند! اما حضرت سیدالشهداء تا قائمیه شمشیر بر دست یداللهی او بود، دمار از نهاد کافران برآورد، و از کشته‌ها پشته‌ها ساخت. و هر وقت که رو به لشکر می‌آورد و می‌تاخت، لشکر بر بالای هم می‌ریختند و مانند ملخ پراکنده می‌شدند. چند نفر ناسزا به آن حضرت گفتند، ایشان را نفرین فرمود که فی الفور به جهنم واصل شدند. مجملاً این همه ذلت چنین پادشاهی، که متصرف در کائنات بود فوق همه‌ی مصیبت‌ها است. پس گریه‌کنندگان و دوستان در هر گاه و بیگاه با حسرت و آه جانکاه بر آن جناب اشک ریزان باشند و ماتم‌داری نمایند، و فاطمه‌ی مظلومه را در این مصیبت یاری نمایند.

### در معجزات و کرامات حضرت امام حسن است

صاحب بصائر الدرجات به سندهای خود از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که آن جناب فرمود که: [صفحه ۸۹] بیرون رفت حسن بن علی بن ابی‌طالب، و حال اینکه با او مردی بود که از اولاد زبیر که قائل به امامت آن جناب بود. پس در منزلی در زیر درخت خشکی منزل کردند. پس برای حسن در زیر درختی فرش انداختند و برای زبیری در زیر درخت دیگر. پس زبیری سرش را بلند کرد و گفت که اگر در این درخت رطبی می‌شد هر آینه از آن می‌خوریم. حسن فرمود که اشتها رطب داری؟ عرض کرد: بلی. پس حضرت حسن دست خود را به آسمان بلند نمود و به کلامی متکلم شد که زبیری نفهمید. پس درخت سبز و خرم شد و برگ آورد و رطب آورد. پس آن شتربان که مکاری [۱۲۳] ایشان بود گفت: قسم به خدا که این سحر است! حضرت حسن فرمود: وای بر تو! سحر نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر است. پس از آن رطب چیدند و خوردند [۱۲۴]. و علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که: بعضی از مردم در مجلسی با امام حسن گفتگویی داشتند در صلح آن جناب با معاویه، و احتمال شذائذ آن. پس حضرت حسن فرمود که اگر من خدا را بخوانم، عراق را شام می‌کند و شام را عراق، و مرد را زن کند و زن را مرد. پس مرد شامی که در آن مجلس بود گفت: کیست که قدرت بر این امر داشته باشد؟ پس حضرت حسن فرمود: برخیز، ای زن! آیا حیا نمی‌کنی که در مجلس مردان نشسته [ای] پس آن مرد خود را زن یافت. پس آن حضرت فرمود که عیال تو مرد شده است و با تو نزدیکی می‌کند و از شما خنثی متولد می‌شود. پس به همان نحو که آن جناب فرمود متحقق شد. پس از چندی آن مرد و زن توبه کردند و به نزد آن حضرت حاضر شدند. پس آن جناب دعا کرد پس به حالت [صفحه ۹۰] اولی برگشتند [۱۲۵]. و صاحب بحار به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که: حسن بن علی روزی بر گاو ماده [ای] گذشت، پس فرمود که این گاو آبستن است به گوساله که ماده است و در پیشانی آن و سر دنب آن سفید است. پس به همراه قصاب رفتیم، او را ذبح کردیم پس آن گوساله را به همان نحو یافتیم [۱۲۶]. و آخوند ملا آقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرد از شیخ عاملی از کتاب مناقب فاطمه و ولدش باسنادش از اعمش از ابراهیم از منصور که گفت: دیدم حسن بن علی بن ابی‌طالب را که با قومی برای استقساء بیرون رفته، پس گفت که کدام یک دوست‌تر است باران آید یا تگرگ یا مروارید. عرض کردند که هر یک را که تو دوست داری فرمود بشرط اینکه کسی چیزی بر ندارد پس هر سه بارید و دیدیم حسن را که می‌گرفت ستاره‌ی آسمان را پس از آن می‌انداخت آن را پس آنها مانند گنجشک هر یک به مواضع خود طیران می‌کرد. ایضا روایت داشت

از ابن موسی از قبیصه که گفت: بودم با حسن بن علی و او صائم بود و ما با او بشام می‌رفتیم و با او زاد و آبی نبود و چیز با او جز آن مالی را که بر او سوار بود چون شفق غروب نمود نماز عشا را خواند پس ابواب آسمان مفتوح و قنادیل آویخته شد و ملائکه نازل شدند و با ایشان مانده بود و میوه‌جات و طشت و ابریقها و ما هفتاد نفر بودیم پس ما هر گرم و سردی را خوردیم تا سیر شدیم و او هم سیر شد و از آنها هیچ کم نشده بود و به بالا رفتند. [صفحه ۹۱] ایضا از سوید ازرق از سعد بن منقذ روایت داشته که: دیدم حسن بن علی را به مکه و او به کلامی تکلم نمود که خانه و با اطرافش بلند شد پس ما از آن تعجب داشتیم. بناگاه در مسجد اعظم کوفه او را دیدیم پس عرض کردیم که تو چنین کردی فرمود که اگر بخواهم مسجد شما را در ملتقای [۱۲۷] نهرین فرات و نهر اعلی می‌برم گفتیم بکن. پس چنان کرد و دوباره برگردانید. و از ابراهیم بن کثیر روایت داشته که حسن آب خواست قدری دیر شد پس از ساریه [۱۲۸] مسجد آب برآورد که خود و اصحابش آشامیدند پس فرمود که اگر بخواهم به شما شیر و عسل می‌آشامانم گفتیم: بیاشامان ما را. پس آشامانید به ما شیر و عسل را از ساریه‌ی مسجد مقابل روضه‌ی که در آن فاطمه بود. ایضا از مجمع البحرین در مناقب سبطین که تألیف سید ولی‌الله بن سید نعمه‌الله حسینی است روایت داشته که: یکی از ملوک چین را وزیر بود که پسری نیکو صورت داشت و پادشاه او را دوست داشت. و پادشاه را دختری بود پس آن پسر و دختر عاشق یکدیگر شدند. پس پادشاه هر دو را کشت پس از آن بسیار پشیمان و با علماء و وزیر در آن باب گفتگو داشت ایشان گفتند که حسن در مدینه است و قدرت بر احیاء آن دارد تا آن جا شش ماه راه است پس مردی را خواست که حسن را تا یک ماه اگر در این جا حاضر نکنی تو را به قتل می‌رسانم. آن شخص در بیرون شهر رفته و نماز گذارد و به سجده رفت و خدا را خواند ناگاه حسن پای مبارک به او زد که برخیز پس سر از سجده برداشت و سلطان را خبر داد ایشان حاضر شدند آن جناب پسر و دختر را زنده کرد و به یکدیگر تزویج نمود. [صفحه ۹۲] و صاحب بحار به اسناد خود روایت کرده که: چون معاویه با امام حسن صلح نمود، پس هر دو در نخيله نشستند. پس معاویه گفت: ای ابامحمد! به من رسیده است که پیغمبر خدا تخمین می‌کرد خرما درخت را، پس آیا در نزد تو از آن علمی هست؟ پس به درستی که شیعه‌ی شما گمان می‌کنند که پنهان نیست از شما علم هر چیزی که در زمین و آسمان است. پس حضرت امام حسن - علیه‌السلام - فرمود که رسول خدا تخمین کیل [۱۲۹] می‌فرمود، و من تخمین عدد آن می‌نمایم. پس معاویه گفت که چند دانه خرما بر این درخت است؟ حضرت امام حسن فرمود که غوره‌ی این درخت چهار هزار و سه عدد شد. آن جناب فرمود قسم به خدا که دروغ نگفتم و تکذیب نشدم. پس نظر نمود دید که یک دانه‌ی غوره‌ی خرما در دست عبد الله بن عامر است. پس از آن فرمود که ای معاویه! اگر نه بود اینکه کافر می‌شدی، خبر می‌دادم تو را به آنچه عمل می‌کنی زیرا که پیغمبر خدا در زمانی بود که تکذیب نمی‌شد و تو تکذیب می‌نمائی! و می‌گوئی در چه زمان از جدش شنید با صغر سن او؟ قسم به خدا که زیاد را برادر خود می‌خوانی و حجر را می‌کشی و به سوی تو حمل می‌شود، سرها از بلدی به سوی بلدی. پس چنان شد که زیاد را برادر خود خواند و حجر را به قتل رسانید و حمل شد به سوی او سر عمرو بن حمق خزاعی [۱۳۰].

### در مکارم اخلاق آن جناب و زهد و عبادت و سخا آن حضرت

صدوق در امالی از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که: [صفحه ۹۳] خبر داد مرا پدرم از پدرش که حسن بن علی بن ابی‌طالب اعبد ناس بود در زمانش و زاهدترین مردمان و فاضلترین مردمان بود و چون به حج می‌رفت، پیاده می‌رفت و بسا بود که با پای برهنه می‌رفت؛ و اگر ذکر مرگ می‌شد می‌گریست؛ و اگر قبر ذکر می‌شد می‌گریست؛ و اگر بعث و نشور [۱۳۱] ذکر می‌شد می‌گریست؛ و اگر گذشتن بر صراط ذکر می‌شد می‌گریست؛ و اگر عرض [۱۳۲] بر خدا ذکر می‌شد فریاد می‌کرد و غش می‌نمود؛ و اگر به نماز برمی‌خواست می‌لرزید در نزد خدای عزوجل؛ و چون ذکر به بهشت و دوزخ می‌شد مضطرب می‌شد مانند اضطراب مارگزیده تا آخر خبر. [۱۳۳]. ایضا، وارد شد که: آن جناب دو دفعه از مالش خارج شد. یعنی هر چه را که مالک بود در راه خدا

داد. و سه دفعه با خدا تقسیم کرد مالش را؛ یعنی نصف مالش را خود برداشت و نصف دیگر را به فقرا بذل فرمود، به حدی که نعل خود را یک پایش را به فقرا داد و یک پایش را خود برداشت. و بیست حج پیاده به جای آورد [۱۳۴]. ایضا، شیخ ابوالفتوح در مدرسه‌ی ناجیه املاء فرمود که: حسن بن علی به مجلس پیغمبر حاضر می‌شد و حال اینکه هفت ساله بود. پس وحی را از جبرئیل که به پیغمبر نازل می‌شد می‌شنید و آن را حفظ می‌کرد پس به نزد مادرش می‌آمد و به او می‌خواند. و هر زمان که علی داخل خانه می‌شد، در نزد فاطمه علمی می‌یافت به قرآن. پس، از فاطمه سؤال می‌نمود که از کجا [صفحه ۹۴] دانسته. می‌گفت از حسن. پس روزی علی در میان خانه پنهان شد و حسن داخل شد و وحی شنیده بود. پس خواست که به مادر نقل کند، پس زبانش عاجز از بیان شد. پس فاطمه تعجب کرد. حسن عرض کرد: ای مادر! عجب مدار که شخصی بزرگ کلام مرا می‌شنود و شنیدن او باعث بر لکنت زبان من شد. پس علی بیرون آمد، پس حسن را بوسید [۱۳۵]. و از جمله سخنان آن حضرت این که به سائلی بیست هزار تومان عطا فرمود [۱۳۶]. و این مرحله از غیر سلاطین شنیده نشده بلکه در سلاطین نیز نهایت نادر الوقوع است. و از حیاء آن جناب اینکه عبدالرحمن بن ابی‌لیلی گوید که: حسن برد خود را پوشید و داخل در آب فرات شد. پس من عرض کردم که جامعه را چرا نکنی؟ فرمود که برای آب، سکانی است [۱۳۷]. و از اشعار امام حسن [علیه‌السلام] است: ذری کدر الأيام ان صفائها تولی بایام السرور الذواهب واگذار کدورت ایام را، به درستی که صفاء ایام اعراض کرد، به سبب اینکه ایام سرور روندگانند. و کیف یعز الدهر من کان بینه و بین اللیالی محکمت التجارب و چگونه فریب می‌دهد روزگار کسی را که میان او و میان شبان تجربه‌های [صفحه ۹۵] محکم باشد؟ و ایضا از اشعار آن جناب است: قل للمقیم بغیر دار اقامه حان الرحیل فودع الأحباب بگو برای مقیم، یعنی اقامه کننده در غیر دار الاقامه که نزدیک شد کوچ کردن. پس وداع کن دوستان را. ان الذین لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابابه درستی که آنان که ملاقات کردی ایشان را، و مصاحبت نمودی ایشان را، گردیدند همه‌ی ایشان در قبرها خاک. و ایضا اشعار آن جناب است: یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق‌ای اهل لذت‌های دنیا، که بقائی برای آنها نیست! به درستی که مقام در سایه‌ی زائل شونده حماقت است. و ایضا از اشعار آن جناب است: لکسره من خسیس الخبز تشبعنی و شربه من قراح الماء تکفینی هر آینه، یک پاره [ای] از نان پست سیر می‌کند مرا و یک شربت از آب خالص کفایت می‌کند مرا. و طمره من رقیق الثوب تسترنی حیا و ان مت تکفینی لتکفینی [صفحه ۹۶] و جامه‌ی کهنه از جامه‌ی نازک می‌پوشاند بدن مرا در حالتی که زنده‌ام و اگر بمیرم کفایت می‌کند برای تکفین من. [۱۳۸]. (و در تکفینی، با لتکفینی، جناس است که از محسنات لفظیه است). و اما شجاعت حسن - علیه‌السلام - : علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار روایت فرمود که: در جنگ جمل حضرت امیرالمؤمنین فرزند خود محمد را خواست و نیزه‌ی خود را به او داد و فرمود که از این نیزه شتر را قصد کن. پس محمد رفت و حمله برد. بنوضه او را منع کردند. چون محمد به نزد پدر آمد، حسن نیزه را از او گرفت و حمله کرد و خود را به شتر رسانید و نیزه بر او زد، و به نزد والدش برگشت، و حال اینکه به نیزه‌اش اثر خون بود. پس روی محمد حنفیه سرخ شد از کدورت که خود کاری نکرد و برادرش کار نمایانی کرد. پس امیرالمؤمنین فرمود که: استنکاف [۱۳۹] ندار که او فرزند پیغمبر است و تو پسر علی می‌باشی. [۱۴۰].

### در ابکاء و بکاء و ثواب ماتم امام حسن است

شیخ صدوق در کتاب امالی به اسناد خویش از ابن عباس روایت کرده که: رسول خدا روزی نشست بود که ناگاه حسن داخل شد، چون پیغمبر او را دید گریست. پس از آن فرمود: به سوی من بیا، ای پسرک من! پس همیشه بود او را نزدیک، می‌خواند تا او را به ران راست خود نشانید. [صفحه ۹۷] و حدیث را رسانید به آنجا که پیغمبر فرمود: و اما حسن، پس او پسر من است و ولد من است؛ و از من است و نور چشم من است؛ و روشنائی دل من است، و میوه‌ی دل من است، و او است بزرگ جوانان اهل بهشت و حجت خداست بر امت، امرش امر من است، و قولش قول من است. پس هر کس که متابعت کرد او را پس او از من است، و هر که

عصیان نماید او را پس از من نیست. و به درستی که من چون به او نگاه کردم، به خاطر آوردم آنچه را که جاری می‌شود بر او از مذلت بعد از من. پس امر به همین نحو خواهد بود تا کشته شود به سم از روی ستم و عدوان. پس در آن هنگام گریه می‌کنند ملائکه و زمینهای هفت گانه برای موت او و می‌گیرند او را هر چیزی تا اینکه می‌گیرند پرنده در میان آسمان و زمین، و ماهیان در میان آب، پس هر که بگرید بر حسن کور نخواهد شد چشم او، در روزی که چشم‌ها کور می‌شوند. و هر که غمناک شود بر حسن، غمناک نمی‌شود دل او در روزی که دلها غمناک می‌شوند. و هر که زیارت کند حسن را در بقیع، او ثابت می‌شود قدم او در روزی که قدمها در آن می‌لغزد [۱۴۱]. و ایضا، در کتاب امالی، صدوق به اسناد خود روایت کرد از علی بن ابی‌طالب - علیه‌السلام - که فرمود: روزی من و فاطمه و حسن و حسین در نزد رسول خدا نشسته بودیم، که ناگاه به ما توجه نمود و گریست. پس من گفتم: ای پیغمبر خدا! چه تو را به گریه آورد؟ پس آن حضرت ختمی مآب فرمود که: گریه می‌کنم برای آن چه بعد از من به شما وارد می‌شود. پس من عرض کردم: که آن چیست؟ آن حضرت فرمود که: گریه می‌کنم برای اینکه بر سر تو شمشیر می‌زنند، و سیلی بر روی فاطمه می‌زنند، و حسن را ضربت بر ران او می‌زنند و او را از زهر ستم می‌خورانند، و [صفحه ۹۸] حسین را می‌کشند. پس اهل بیت همه به گریه در آمدند. پس من عرض کردم: یا رسول‌الله! ما را خلق نکرد خدای ما مگر برای بلا. آن حضرت فرمود که: مژده باد تو را، ای علی! پس به درستی که خدای عزوجل به تحقیق عهد فرمود به سوی من که دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق [۱۴۲].

### در شهادت حضرت امام حسن است

بدان که از ضروریات مذهب امامیه آنکه: معاویه زهری برای زوجهی آن جناب فرستاد که جعده، بنت اشعث، باشد. و وعده‌های چندی به او داد. آن جناب چند دفعه زهر تناول نمود و دعا کرد و به قبر مطهر جد بزرگوارش شکم خود را مالید و شفاء یافت تا دفعه‌ی آخر که دیگر شفاء نیافت. و بنا بر روایتی زهر را در طعام ریخت. [۱۴۳] و اما آنچه بعضی نوشته‌اند که: زهر را در میان آب ریخت. پس در هیچ روایتی برنخوریم و سهو بین است و در بحار ذکر کرد که: چون وفات حضرت حسن - علیه‌السلام - نزدیک شد و ایام او تمام شد و زهر در بدن آن جناب سرایت نمود، رنگ مبارک او متغیر و سبز شد. پس حضرت امام حسین - علیه‌السلام - عرض کرد که چرا روی تو را مایل به سبزی می‌بینم؟ پس حضرت امام حسن - علیه‌السلام - گریست و فرمود: ای برادر من! هر آینه به تحقیق صحیح شد حدیث جدم در من و در تو پس دست به گردن حسین انداخت زمان درازی و حسن و حسین هر دو گریستند. پس سؤال شد از آن [صفحه ۹۹] حدیث، پس حسن فرمود که: خبر داد مرا جدم - صلی الله علیه و آله - فرمود که چون در شب معراج به باغهای بهشت در آمدم، و مرور نمودم، بر منزل‌های اهل ایمان، دیدم دو قصر بلند را که پهلوی یکدیگر بودند و بر یک صفت بودند، جز اینکه یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ بود، پس گفتم: ای جبرئیل! این دو قصر برای کیست؟ پس جبرئیل گفت که یکی برای حسن است، و دیگری برای حسین است. پس گفتم: ای جبرئیل! چرا این دو قصر بر یک رنگ نیستند؟ پس جبرئیل ساکت شد و جواب نگفت. پس گفتم که چرا سخن نمی‌گویی؟ پس جبرئیل گفت که از تو حیا می‌کنم. پس به او گفتم که تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا خبر ده. پس جبرئیل گفت که اما سبزی رنگ قصر حسن، پس او می‌میرد به زهر؛ و رنگ او سبز می‌شود. و اما سرخی قصر حسین؛ پس کشته می‌شود و روی او به خون سرخ می‌شود. پس آن دو برادر هر دو بگریستند و حاضران صداها را به گریه بلند کردند. [۱۴۴]. و در کتاب مناقب گفته که: چون حسن مشرف بر موت شد، حسین به او گفت که می‌خواهم احوال تو را بدانم، ای برادر من. پس حسن به او گفت که شنیدم که پیغمبر فرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمی‌کند مدامی که روح در ما است، پس دست تو را در دست من بگذار تا اینکه چون ملک الموت را ببینم دست تو را فشار می‌دهم. پس حسین دست خود را در میان دست حسن گذاشت. چون ساعتی گذشت، دست حسین را فشاری داد.

پس حسین گوش خود را به نزدیک دهان آن مظلوم فرا داشت. حسن گفت که ملک الموت به من گفت که مژده باد تو را! پس به درستی که خدا از تو راضی است و جد تو شفاعت کننده است [۱۴۵]. [صفحه ۱۰۰]

### در امور واقعه بعد از شهادت حضرت حسین

بدان که نظر به مضمون روایات بالغه‌ی فوق حد استفاضه، پاره‌های جگر آن جناب از سورت [۱۴۶] زهر جگر گداز بر طشت ریخت و آن جناب با چوبی آنها را برمی گردانید. [۱۴۷] و بنابر روایات مستفیضه اینکه: آن جناب با برادرش حسین [علیه‌السلام] وصیت کرد که جنازه‌اش را به مرقد اطهر پیغمبر طواف دهند، از آن پس در بقیع در جنب قبر مادرش، فاطمه، دفن نمایند. و وصیت فرمود که اگر منازعه [ای] اتفاق افتاد، به قدر آلت حجامت، خون‌ریزی در نزد جنازه‌اش ننمایند. پس چون آن جناب از دار دنیا رحلت فرمود، حسین او را غسل داد. [نظر به اینکه از اصول و ضروریات مذهب امامیه است که امام را به غیر امام غسل نمی‌دهد، تغسیل و تکفین و نماز و تدفین امام را امام بعد به عمل می‌آورد. و اگر در ظاهر غیر او به عمل آورد پس در باطن، اول امام او را غسل می‌دهد و بعد در ظاهر، دیگران، چنانکه در فقره‌ی امام موسی و امام رضا - علیه‌السلام - به وقوع پیوست. و اخباری که دلالت بر خلاف این مرحله دارد، لابد باید تأویل شود که مراد تغسیل به حسب ظاهر است، زیرا که اخبار آحاد به ضرورت مذهب شیعه و قواعد عدلیه از عقلیه و نقلیه مکافوه [۳] نمی‌تواند نمود.] و چون آن حضرت را برای تجدید عهد خواستند که به مرقد پیغمبر طواف دهند، بنا بر روایات متواتره بالمعنی، عایشه بر استر سوار و مروان بن حکم، طرید [۱۴۸] پیغمبر، و اولاد عثمان و سائر بنی‌امیه که قریب به چهل سوار بودند، سر راه را گرفتند و مانع گشتند اینکه آن حضرت را [صفحه ۱۰۱] بدانجا برند. بنابر روایت ابن شهر آشوب در کتاب مناقب: جنازه‌ی آن مظلوم مسموم را تیرباران کردند. به نحوی که هفتاد چوبه‌ی تیر از جنازه‌ی آن بزرگوار کشیدند. [۱۴۹]. و بنی‌هاشم خواستند که مجادله کنند، حضرت امام حسین [علیه‌السلام] نظر به وصیت برادرش مانع شد. پس ابن عباس با عایشه مناظره داشت و در آخر گفت: جملت و بغلت و لو عشت لفیلت. یعنی یک روز بر شتر سوار شدی و در بصره جنگ کردی، و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده مانی بر فیل نیز خواهی سوار شد. و از اینجا است که ابن‌حجاج، شاعر بغدادی، گفته: یا بنت ابی‌بکر لا- کان و لا کنت لک التسع من الثمن و باکل تملکت تجملت، تبغلت و ان عشت تفیلت ای دختر ابی‌بکر! هرگز ابی‌بکر مباد و هرگز تو نباشی برای تو است تسع از ثمن و همه را تو مالک شدی شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده مانی به فیل هم خواهی سوار شد. و قولش «لک التسع» الخ، اشاره به آن است که پیغمبر نه زن داشت. پس باید یک «ثمن» را در میان نه نفر قسمت کرد. پس از یک حجره نهایت سهم عایشه که «تسع از ثمن» است گویا یک شبر [۱۵۰] شود. و این اشاره است به مناظره‌ی فضال بن حسن فضال [صفحه ۱۰۲] کوفی که با ابوحنیفه مناظره داشت. پس فضال گفت که چه می‌گویی در آیه‌ی شریفه‌ی: (یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم) [۱۵۱] آیا منسوخ است یا نه؟ ابوحنیفه گفت که این آیه منسوخ نیست. فضال گفت: چه می‌گویی در بهترین ناس بعد از پیغمبر که آن ابوبکر و عمر است یا علی بن ابی‌طالب است؟ پس ابوحنیفه گفت: آیا ندانستی که ابوبکر و عمر هم‌مخوابگان پیغمبرند در قبر آن جناب؟ پس چه دلیل می‌خواهی در فضیلت ایشان که از این بالاتر باشد؟! پس فضال گفت که ایشان ظلم نمودند در زمانی که وصیت نمودند که ایشان را در آنجا دفن نمایند، با اینکه ایشان را حقی در آن مکان نبود. و اگر آن مکان مال ایشان بود که آن را به پیغمبر هبه [۱۵۲] کردند، پس بد کردند که از هبه‌ی خود برگشتند، و نکث [۱۵۳] عهد خود نمودند. و تو اقرار نمودی که این آیه را نسخ، تعلق نیافته است. پس ابوحنیفه زمانی سر خود را به زیر انداخت. پس از آن گفت که آن خانه نه از مال ابوبکر و عمر بود و نه از مال پیغمبر به تنهایی، و لیکن ابوبکر و عمر نظر کردند در حق عایشه و حفصه، پس مستحق شدند دفن در آن موضع را به واسطه‌ی حقوق دو دختر ایشان. پس فضال به او گفت که تو می‌دانی که پیغمبر وفات کرد و حال اینکه نه زن داشت و برای همه ایشان یک ثمن [۱۵۴] است، زیرا که فاطمه دختر آن حضرت

بود، هر یک را تسع ثمن می‌رسد. و چون نظر به تسع ثمن کردیم، دیدیم که آن یک شبر است و حال اینکه حجره، طول و عرض آن فلان قدر است. پس چگونه آن دو مرد بیشتر از این می‌برند. و از آن پس عایشه و حفصه ارث می‌برند، پس چرا دختر او فاطمه را منع از میراث کردند؟ پس مناقضه در این امر از وجوه کثیره ظاهر است؟ پس ابوحنیفه گفت که این را از من دور کنید. قسم به خدا که [صفحه ۱۰۳] او رافضی است. [۱۵۵]. و اول کسی که برای حسن [علیه‌السلام] مرثیه گفت حسین [علیه‌السلام] بود. بنابر روایت بحار چون حضرت امام حسن را در قبر گذاشتند، حضرت امام حسین این اشعار را فرمود: اذهن رأسی ام أطیب محاسنی و رأسک مغفور و انت سلیب آیا روغن می‌مالم سرم را یا بوی خوش بر ریش خودم به کار می‌برم و حال اینکه سر تو بر روی خاک گذاشته است و تو برهنه می‌باشی؟! البته حضرت سیدالشهداء به خاطر آورد آن زمانهائی را که حسن دست او را می‌گرفت و به خدمت پیغمبر می‌رفتند، گاهی بر دوش او و گاهی بر ران او می‌نشستند. و در خانه‌ی پدر ایشان بر بالای پوستی می‌خوابیدند. اما حسن [علیه‌السلام] را به خاک سپردند و لباس او را کردند اما کفن به او پوشانیدند. مگر حسین نمی‌دانست که او را به خاک نمی‌گذارند و سرش را بر بالای خاک نمی‌گذارند بلکه بر بالای نیزه می‌کنند بدنش را برهنه می‌گذارند و لباسش را غارت می‌کنند و کفن بر او نمی‌پوشانند؟! او استمع الدنيا بشیء احبه الی کل ما ادنی الیک حبیب یا لذت می‌برم از دنیا به چیزی که او را دوست داشته باشم؟ استفهام انکاری است. یعنی لذت از محبوب دنیا نمی‌برم، بلکه دوست من هر چیزی است که به سوی تو نزدیک است. علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار در بیان این شعر فرمود که: قول آن جناب «الی کل [صفحه ۱۰۴] ما ادنی» ظاهراً الا که اداة تنبیه باشد و ممکن است که الی باشد به تشدید. پس برای ضرورت شعر تخفیف داده شد. و این فقیر در حاشیه‌ی بحار نوشته‌ام که ظاهر اینکه این هر دو وجه محل تکلف باشد. بلکه معنی ظاهر این مصرع به این نحو است که: «الی کل ما ادنی» متعلق به «حبیب» می‌باشد. و قول آن جناب «الیک» متعلق است به «ادنی». یعنی هر چیزی که به سوی تو نزدیک است، پس او محبوب من است. من چیزی غیر آن را از لذایذ دنیا دوست نمی‌دارم و این معنی ظاهر است و حاجتی نیست به تکلفی که صاحب بحار نموده است. فلا زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب پس همیشه خواهم گریست مادامی که قمری در ترانه است. و مادامی که باد صبا و جنوب وزان است. و ما هملت عینی من الدمع قطرة و ما اخضر فی دوح الحجاز قضیب و همیشه خواهم گریست، مادامی که فرو ریزد چشم من از قطره [ای] از اشک و مادامی که سبز شود شاخ‌های درخت حجاز. بکائی طویل و الدموع غزیره و انت بعید و المزار قریب گریه‌ی من دراز است و اشک‌های من بسیار است. تو از نزد من دوری و مرقد مطهر تو نزدیک است. غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب غریب است و اطراف خانها احاطه به او نموده است. آگاه باش که هر که در زیر خاک مسکن دارد غریب است - و در این شعر رد عجز بر صدر است، زیرا که «غریب» در صدر این بیت و ذیل آن واقع است و این از محسنات لفظیه است. [صفحه ۱۰۵] و لا یفرح الباقی خلاف الذی مضی و کل فتی للموت فیه نصیب و خوشحال نمی‌شود آنکه باقی مانده است بعد از آن کسی که از دنیا رفته است و هر جوانی برای مرگ در او نصیبی است. و قول آن جناب «خلاف الذی» ای خلف الذی، ای بعد الذی. فلیس حریب من اصیب بماله و لکن من واری اخاه حریب حریب» کسی را گویند که مال او را گرفته باشند، یعنی او را تاخت و تاراج کرده باشند. و «حریبه» آن مالی است که مایه‌ی تعیش او می‌باشد و شخص به او زندگی کند. و «اصیب» مأخوذ از اصابة است که اخذ مال باشد. پس حاصل معنی بیت آن است که حریب و تاخت شده آن نیست که مالش از او گرفته شده باشد، بلکه حریب کسی است که برادر خود را در خاک پنهان کند و در لفظ «حریب» نیز رد عجز بر صدر است که از محسنات بدیعیه است. نسیبک من امسی یناجیک طیفه و لیس لمن تحت التراب نسیب لفظ «نسیب» به معنی مناسب و قرابت است. و «طیف» به معنی خواب است و اضافه‌ی «طیف» به «هاء» ضمیر از بابت اضافه به مفعول است. یعنی مناسب و قریب و خویش تو آن کسی است که در خواب با تو راز گوید. و نیست برای کسی که در زیر خاک است و خویشی و قرابتی. و در «نسیب» نیز رد عجز بر صدر است. و در بعضی از کتب دو بیت به علامه نقل شده: اروح بغم ثم اغدو بمثله کثیبا و دمع المقلتین سکوب می‌روم با غم و

حزن، پس از آن صبح می‌کنم به مثل آن، در حالتی که حزن دارنده‌ام و حال اینکه اشک دو چشم ریزنده است. [ صفحه ۱۰۶ ]  
 فللعین منی عبرة بعد عبرة و للقلب منی انه و نحیب پس برای عین از من گریه است بعد از گریه، یعنی همیشه می‌گیرم و برای دل از من ناله و او از گریه است [۱۵۶]. و در مناقب، ابن شهر آشوب این شعر را از مراثی حضرت سیدالشهداء شمرده که در مرثیه‌ی برادرش حسن فرموده: ان لم امت اسفا علیک فقد اصبحت مشتاقا الی الموت [۱۵۷] اگر نمردم از جهت اندوه و حسرت بر تو، پس به تحقیق که داخل در صبح خواهم شد در حالتی که شوق دارنده‌ام به سوی مرگ. و آن جناب همیشه در عصر پنج‌شنبه به زیارت قبر مطهر امام حسن [علیه‌السلام] می‌رفت. و خلاف است که آیا حسن [علیه‌السلام] را در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و یا در نزد قبر جداهش، فاطمه بنت اسد، مدفون شد. و بسیاری از فضائل حضرت [امام] حسن [علیه‌السلام] در ابواب آتیه در ضمن فضائل حضرت سیدالشهداء مذکور می‌شود. لمؤلفه: دلا در ماتم یاران جانی چو قمری نغمه زن تا می‌توانی خوش آنکه با عزیزان شاد بودیم همه آسوده از بیداد بودیم اجل تیر از کمین، چالاک افکند عزیزان را به زیر خاک افکند زبیداد زمانه با دل ریش به مرگ ناگهان رفتند از پیش [ صفحه ۱۰۷ ] ز هر سو بانگ ماتم بود برپا تو گفستی شور محشر شد هویدا خزان شد گلشن از نامهربانی نه بر جا ماند پیر و نی جوانی بسا داماد را شد جملگه خاک عروسان را ز غم شد سینه‌ها چاک ز هم یاران جانی جملگی دور به حسرت جملگه افتاده در گور چو گردون را نباشد مهربانی ز دیده خون‌فشان تا می‌توانی به شاه تشنه لب نالند بسیار به هر جا از برایش دیده خونبار سرشک از دیده‌ها ریزند هر دم به زخم پیکرش سازند مرهم نباشد بر حسن کس یاور و یار نباشد بر حسن کس دیده خون بارمگر زهرا که باشد زار و افکار بنالد بر حسن با سوز بسیار حسین با تیغ اندر دشت کین شد ز خون دشمنان رنگین زمین شد حسن را زهر اندر شیر کردند ز درد بیکرانش سیر کردند حسن بی‌تاب از زهر ستم بود جگر بر طشت ریزان دم به دم بود برادر بر برادر در فغان شد بر او نالان، شه لب تشنگان شد سرشک از دیده‌ی قاسم روان بود برای باب، بی‌تاب و توان بود بین بیداد دشمن شد به پایان به تابوت، حسن شد تیرباران شه لب تشنه‌اش بنمود در خاک زد از سوز برادر پیرهن چاک پیمبر بر حسن شد زار و افکار ز سوگ او علی را دیده خونبار سرشک از دیده‌ی زهرا روان شد به فرزندش حسن اندر فغان شد محمد روز و شب اندر نوا شد حسن یارو بر او اندر جزا شد لا لعنة الله علی القوم الظالمین. [ صفحه ۱۰۹ ]

## در فوائد و اسرار شهادت سر حلقه‌ی اهل شجاعت و کشف از معضلات اخبار مصیبت و زیارت و بیان نبذی از دقائق و دقائق وقایع حضرت سیدالشهداء

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم محمد الله الذی کتب علی صفحات صحایف الامکان آثار جلاله و اودع فی طروس المهیات و الأعیان انوار جماله و صک علی کتاب عقل الانسان و الانفس و الافاق آیات کماله. و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و لا نظیر له و لا وزیر له و لا نصیر له و لا ضد له و لا معاند له. و نشهد ان کمال توحیده نفی الصفات عنه لشهاده کل موصوف، انه غیر الصفه و شهادة کل صفة انها غیر الموصوف، فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد حده و من حده فقد جزاه و من جزاه فقد ثناه و من ثناه فقد اشرك تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا. و نصلی علی من ركب البراق فی الهواء و عرج الی السماء و صلی مع الملائکه مثنی مثنی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الیه ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای ثم نزل و ابلغ الرسالة و هدی و ضرب علی خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله. و نصلی و نسلم علی آله و افلاذ کبده آل الله الأوصیاء الأولیاء الامناء الاتقیاء الانقیاء. سیما علی من جسمه بارض و رأسه باخری. مسلوب الرداء مسبی النساء، قتیل الظلماء، مجروح الأعضاء، المذبوح من القفاء و رأسه الی البلاد و ارباب العناد یهدی. ثم نصلی و نسلم علی [ صفحه ۱۱۰ ] الامام المستتر، الغائب عن النظر و المخفی عن البصر، العالم بعدد الحجر و

الرمال و المدر، ولی الله الخالق الأكبر، سلطان البشر، القادر علی التصرف فی المهیات و الصور و اذا اراد ان يتصرف فی کل شیئی يتصور قدر، الشفیع المشفع فی المحشر الذی یذل له رقاب الأکاسره القیاصره الجباره اذا ظهر، قاتل کل من شقی و جحد و نصب و کفر و بوجوده یورق الشجر و یوجد الثمر و ینضر الارض و الحدائق و تخضر، و لا یبقی فی سلطانه للشرك و الکفر اثر، الدر المتولد من الدرر، و بنوره یتنور الشمس و القمر، القائم المهدی الهادی م ح م د وصی الحسن الزکی العسکر و خلیفه و وله و مهجه قلبه، روحی فدائه و عجل الله فرجه و صلی الله علیه و اجداده الامجاد الأنجاد و یسر الله لی النظر الی وجهه فی ایام حیوتی فی یقضتی و منامی، بحق الائمة الاثنی عشر، صلوات الله علیهم و لعنه الله علی اعدائهم الی یوم المحشر. بدان که کلام این گمنام، در این اکلیل، در چند فصل واقع می‌شود:

### در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سیدالشهداء است

بدان که بلا- زیاده از هزار گونه است، اما مجموع آن نسبت به متعلقات شش گونه است «بلاء اختبار [۱۵۸]»، و «بلاء استحقاق [۱۵۹]»، و «بلاء رفعت [۱۶۰]»، و «بلاء تحقیق»، و [صفحه ۱۱۱] «بلاء عقوبت [۱۶۱]»، و «بلاء مؤاخذة [۱۶۲]». اما بلاء اختبار: پس آن به عنی طلب خبرت است به علامات صادق. (و خبرت علم است به باطن شیء) و مراد از اختبار از جانب ملک جبار افاده‌ی این علم است مر بندگان را، نه استفاده‌ی آن، زیرا که استفاده‌ی علم از کسی که عالم به عواقب امور است محال و ممتنع است - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - و این بلاء و ابتلاء برای سه مدعی است: استخراج صدق، و استنباط شکر، و اظهار علم از معلوم. و معنی استخراج صدق اظهار آن است از بنده به علاماتی صادق که دال باشد بر صدق؛ چون اظهار صدق خلیل به ایثار کردگار جلیل بر مال خود در زمانی که گرفت جبرئیل ما او را به ذکر و بر فرزند خود، چون مامور شد به ذبح و لذا قال: (ان هذا لهو البلاء المبین) [۱۶۳]، و در آن ابتلاء، اظهار صدق اسماعیل نیز شد. حیث (قال یا ابت افعل ما تؤمر) [۱۶۴]. و معنی استنباط شکر، اظهار آن است به علامات داله بر صدق آن. چون شکر سلیمان در زمانی که تخت بلقیس را آصف در یک چشم به هم زدن، از یک ماهه راه، حاضر ساخت. فقال: (هذا من فضل ربی لیلونی ءاشکر ام اکفر) [۱۶۵]. چه، شکر اضافه‌ی نعمت است به فضل منعم. و معنی اظهار علم از معلوم، افاده‌ی علم است از شهود معلوم، زیرا که مبتلا- چون از بلاء خاصی یافت او را از اسباب خلاصی آن آفت علمی حاصل می‌شود، پس دیده‌ی اعتبار می‌گشاید و روی از ما سوی برمی‌تابد. [صفحه ۱۱۲] و اما بلاء استحقاق: پس طلب حق است و تطهیر اولیاء است از ادناس [۱۶۶] طبیعت و ارجاس [۱۶۷] هوا، چون ولی رضا ندهد مگر طهارت ولی خویش را. و لذا قال تعالی: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۱۶۸] و این بلاء از قبیل چیزی است که مکروه نفس است، و نفس آن را دوست ندارد. و لذا قال الله تعالی «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفوس» [۱۶۹] به خلاف بلاء اختبار که شامل چیزی است که محبوب نفس باشد و یا مبعوض نفس باشد. و لذا قال تعالی: (و بلونا هم بالحسنات و السيئات) [۱۷۰] و قال تعالی: (و نبلوکم بالشر و الخیر) [۱۷۱]. و اما بلاء رفعت: پس آن به جهت بلندی مراتب و درجات است: چون ابتلاء آدم به منازعه‌ی ابلیس؛ و ابتلاء ابراهیم به کلمات، و محاجه [۱۷۲] با نمرود؛ و محاجه با عبده اصنام و نحو آن؛ فقال تعالی: (و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما) [۱۷۳]. و اما بلاء تحقیق: پس آن به جهت این است که صدق و کذب مدعیان معلوم شود. پس این اعم است از اظهار صدق: چون ابتلاء ابراهیم به ذبح پسر؛ و اظهار کذب: چون بلاء منافقان به تقدیم صدقه بر مناجات رسول، پس به تخلف ایشان از مناجات، کذب ایشان ظاهر شد. [صفحه ۱۱۳] و اما بلاء عقوبت: پس برای خذلان [۱۷۴] و حرمان [۱۷۵] مبتلا است. چون ابتلاء ابلیس به عصیان. و اما بلاء مؤاخذة: پس آن برای کفاره‌ی گناه مؤمنان است. و بلاء عقوبت علامت قهر محض است. و بلاء مؤاخذة خاصی مؤمنان است، به جهت کفاره‌ی گناهان. و بلاء تحقیق جهت تمیز صدق و کذب مدعیان محبت است. و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء اختبار مخصوص اهل ولا است، از انبیاء و اولیاء. و هر



بلائی که متوجهی اهل ولاء است قهر جلی است و لطف خفی. و بلائی که متوجه اهل دنیا است لطف جلی است و قهر خفی. و بلائی که متوجه انبیاء است لطف محض است؛ و بلائی که متوجه اشیاء است قهر محض است. و چون کلام منجر به این مقام شد، پس باکی نیست که ذکر کنیم بعضی از اخبار ائمه‌ی اطهار را در فضیلت بلاء و ثمره‌ی بلاهای ائمه را نیز بیان کنیم. پس می‌گوئیم - و بالله التوفیق: روایت شده است از زاهد زمان، سلمان فارسی، رضی الله عنه، که: روزی به دیدن جناب ولایت مآب وصایت ایاب، حضرت امیرالمؤمنین، مشرف شدم. دیدم که آن جناب سر مبارک خود را پوشانیده است. عرض کردم که شما چرا سر خود را پوشانیده‌اید؟ فرمودند که مرا زکام عارض شده. در انسان شش رگ است: رگ جنون و رگ جذام و رگ کوری و رگ طاعون و رگ برص [۱۷۶] و رگ بواسیر. چون رگ جنون به حرکت آید، حضرت کردگار آزار زکام را به او فرستد تا تأثیرش را باطل کند؛ و هرگاه جذام حرکت کند، خداوند عالم در دماغ او موی می‌رویاند، پس تأثیرش زایل می‌شود. پس نگیرد موی دماغ را [ صفحه ۱۱۴ ] به مقاش [۱۷۷] بلکه به مقرض [۱۷۸] بزیند، و اگر رگ کوری حرکت کند، درد چشم بر او می‌فرستد تا تأثیرش زائل شود، و اگر رگ طاعون بجنبند، حضرت ایزد بر او سرفه می‌فرستد تا بلغم بیرون نماید، و آن اثر طاعون است، و هر دم که رگ برص حرکت کند، خداوند بر او دمل می‌فرستد، تا ماده‌ی او را به چرک مبدل نماید؛ و هرگاه رگ بواسیر حرکت نماید، حضرت ایزد شکاف اعقاب [۱۷۹] را بر او مسلط می‌کند. پس این قسم از بلیات برای رفع بلاء اعظم است. و از کاشف الاسرار و الدقائق حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت است که: نیست هیچ مومنی مگر اینکه در هر چهل روز به بلائی در مال یا ولد یا نفس مبتلا شود، پس اجر داده می‌شود [۱۸۰]. و ایضا همان حضرت فرمود که: مؤمن مبتلا است. خوشا به حال مؤمنی که صبر به بلاء نماید و به قضاء خدا رضا دهد! راوی عرض کرد که کیست مؤمن ممتحن؟ فرمود: آن کسی که امتحان شد به دوست و دشمن، چه بر دشمن بگذارد او را لعن می‌کند، و اگر به برادران ایمانی بگذرد، غیبت او می‌نمایند. پس او صبر کند در این محنت او مؤمن ممتحن است. و از کتاب تمحیص روایت شده است، از یونس بن یعقوب که گفت: شنیدم از جناب صادق آل محمد - علیه‌السلام - که فرمود: ملعون است هر [ صفحه ۱۱۵ ] بدنی که بلائی به او نرسد در هر چهل روز. عرض کردم: ملعون است؟ فرمود ملعون است. پس چرا مرا دید که این کلام در نظر من بزرگ آمد، فرمود: ای یونس! از جمله‌ی بلاها خراشیدن رو است، و لطمه [۱۸۱] است، و لغزش قدم است، و نکبت است، و گرسنگی است، و گسیختن بند نعل است، و اختلاج [۱۸۲] چشم است، و امثال اینها. و به درستی که مؤمن گرامی‌تر است بر خدا از اینکه بگذرد بر او چهل روز، و خلاص نکند او را از گناهانش، اگر چه به غمی باشد که به او برسد و سببش را نداند. و قسم به خدا که یکی از شما در اهم می‌گذارد در پیش روی خود، پس او را می‌کشد به میزان، پس می‌یابد آنها را ناقص پس مغموم می‌شود، پس از آن دوباره به میزان می‌گذارد، پس می‌یابد آنها را تمام عیار، پس این کفاره‌ی بعضی از گناهان اوست [۱۸۳]. و مرحوم شهید ثانی در کتاب «مسکن الفؤاد عند فقدان الاحبه و الاولاد» روایت نمود از حضرت امام جعفر صادق - علیه‌السلام - که: میهمان شد جناب رسول خدا به خانه‌ی شخصی. پس نظر فرمود به مرغ خانگی که در بالای دیوار تخم خود را انداخت، پس آن تخم قرار گرفت در بالای میخی که بر آن دیوار بود پس همان جا ماند و نیفتاد و نشکست. پس حضرت رسول تعجب فرمود. آن مرد عرض کرد که: از حالت این بیضه عجب داشتی؟! پس قسم به آن خدایی که تو را به حق فرستاد که مصیبت زده نشدم به چیزی هرگز! پس جناب رسول برخواست و چیزی تناول نمود [۱۸۴]. [ صفحه ۱۱۶ ] مخلص کلام اینکه: گناه از حقیقت طینت مؤمن نیست، بلکه از ملاحظه‌ی طینت اعداء ائمه است به طینت مؤمن. پس مقتضای حکمت آن است که آن گناه از مؤمن برداشته شود و به اعداء ملحق شود. و بلاء حسن به جهت ذنوب است. و المی که مؤمن احساس آن می‌نماید، سببش آن است که گناه از چرکهای جهنم است. وقتی که از او جدا شدم، متألم می‌شود به انفصال، بعد از اتصال به او، چون مثل جزء او شده بود. و بدین سبب پیش از توبه و بلاء متألم نمی‌شد، به جهت اینکه مثل جزء او بود. این احوال و آثار بلاء بود. و بلاء حضرت سیدالشهداء احتمال چند وجه را دارد: اول اینکه: خلاق عالم ایشان را مبتلا نمود به جهت رفع درجات ایشان، چنانچه در

بلاء رفعت ذکر شد، نه به جهت تقصیر ایشان، و لذا وارد شده است که: جناب سر خیل اهل شهادت، حضرت رسالت پناهی را در عالم رؤیا دید. آن جناب به نور دیده‌اش خطاب فرمود که ای حسین! بشتاب که تو را مقامی است در نزد خدا که آن را ادراک نمی‌نمائی، مگر به شهادت! [۱۸۵]. دوم اینکه: پیشوایان ارباب هدایت و بادیه پیمایان عرصه‌ی شهادت، چون به دیده‌ی بصیرت ملاحظه فرمودند، دیدند که ابتلاء برای ایشان نیکوتر است از عافیت، پس خودشان اختیار بلاء نمودند. سوم اینکه: اثر بلاء ایشان چون منبسط در مراتب امکان می‌گردد، چنانکه ذکر آن - ان شاء الله تعالی - بیاید، فلذا جمیع موجودات بر آن حضرت گریستند. پس این امری بود جمیل. چهارم اینکه: ایشان متحمل بار گناهان شیعیان خویش گردیدند پس بدین سبب [صفحه ۱۱۷] متبلاء به این بلاها بودند که مایه‌ی نجات ایشان گردیدند، و هو من احد تفاسیر قوله تعالی: (لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر) [۱۸۶] فندبر! پنجم اینکه: شهادت آن جناب مایه‌ی احیاء مذهب شیعه بود، و الا دین شیعه یک سر در حیر انطماس و اندراس [۱۸۷] می‌بود. بیان این مطلب اینکه چون متغلبین بعد از پیغمبر [صلی الله علیه و آله]، خلافت را از مرکز دائره‌ی معرفت و شجاعت و سخاوت و زهدات و تقاوت و نقاوت امیرالمؤمنین غصب کرده بودند، لهذا خلافت آن جناب و عهد و میثاق جناب ختمی مآب در باب ولایت حضرت ابی تراب از اکثر اذهان معو و منسی [۱۸۸] شده بود، تا در آخر عمر آن جناب تقریباً به قدر پنج سالی حق به مرکز خود قرار گرفت و جناب بر مسند خلافت نشست، لیکن به عنوان خلیفه‌ی چهارم، و اکثر مردم جز این اعتقادی نداشتند، مگر کمی از شیعیان. آنهم در این چهار پنج ساله اکثر اوقات را اشتغال به جهاد و قتال ارباب ضلال داشت: به نحوی که در صفین با معاویه مدت یازده ماه در زیر سرپرده‌ها نشست و جنگ می‌نمودند؛ و گاهی به قضیه‌ی جمل و عکسر زن، گرفتار؛ و گاهی به جنگ خوارج و یاغیان مشغول بودند؛ و در آن اوقات که سکنی در کوفه داشتند، احکام و عقاید را به نحو واقع قدرت نداشتند که بیان کنند. فلذا خواستند شریح را از قضاء کوفه عزل کنند، چند هزار علم سیاه با سپاه گرد خانه‌ی آن جناب را گرفتند که وا عمره! علی می‌خواهد منصوب عمر را که شریح باشد عزل نماید. و چنان شدت کردند که آن جناب از این خیال گذشت، و مردم اصلاح کردند که او قضا کند و به مهر آن حضرت امضاء شود، و همچنین آن جناب خواست که نماز تراویح را، که از بدایع خلیفه‌ی ثانی بود، از میان بردارد، مردم را منع کرد، در همان شب شورش عام شد و دور خانه‌ی آن جناب را گرفتند تا اینکه حضرت امام حسن [علیه] [صفحه ۱۱۸] السلام بیرون رفت و به مرارت بسیار ایشان را برگردانید و قرار داد که نماز تراویح را کما فی السابق به جای آورند؛ و همچنین حضرت امام حسن [علیه السلام] و عمار یاسر به کوفه آمدند که لشکر را به جنگ بصره حرکت دهند تا سه روز ابو موسی در مسجد با ایشان منازعه داشت و امر انجام نگرفت، تا اینکه مالک بن حرث اشتر نخعی وارد کوفه شد، و غلامان ابو موسی را چوب زده، و از دارالاماره بیرون کرده، و تجهیز جیوش نمود. مجملآ - آن جناب را قدرت بر اظهار مذهب حق نبوده. پس از آن، آن جناب در دامن محراب از تیغ کافر مرتاب [۱۸۹] به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید. و حضرت امام حسن [علیه السلام] شش ماه خلافت کرد، آخر الامر معاویه لشکر کشید و لشکر آن جناب را به تهدید و وعد و وعید متفرق ساخت، به نحوی که لشکرش بر آن حضرت شوریدند. پس جز صلح چاره [ای] نداشت با شرائط چند که معاویه به آنها وفا نکرده، و آن جناب را به زهر ستم شهید ساخت. و سائر ائمه که در زوایای خفایا از خوف اشقیاء مخفی و پنهان بودند و قدرت بر دعوت نداشتند، و مع ذلک همه شهید شدند. پس اگر حضرت سیدالشهداء نیز مانند برادرش صلح می‌کرد و جهاد نمی‌نمود، مردم همه را گمان، آن می‌شد که این دین شیعه، یکسر، باطل و عاطل است. لیکن آن جناب به امر جد و باب، دامن همت بر کمر زده از جان و مال و اهل و عیال یکسر گذشت تا حقیقت مذهب شیعه ثابت شود. و مردم بدانند که اگر مذهب شیعه، حق نبود، آن جناب از مال و حرم و اولاد و برادران و نفس نفیس با قلت اعوان چشم نمی‌پوشید. ششم اینکه: در شهادت آن حضرت حفظ دین اسلام شد از اندراس و انطماس و التباس [۱۹۰] مبطلین و شاکین، زیرا که مکرر، بلکه در هر سال، از مرقد مطهر منور آن [صفحه ۱۱۹] حضرت، و از مجالس تعزیه‌ی آن جناب در اطراف و اصقاع [۱۹۱] و از تربت مبارکه آن قدر از معجزات و کرامات به عرصه‌ی ظهور می‌رسد که زبان

خامه از تحریر آن عاجز است، پس بر خلائق، حقیقت دین اسلام و اثبات نبوت خاصه‌ی جناب مآب ظاهر و پدیدار و آشکار می‌شود. سیما بالنسبه، به کسانی که از حوزه‌ی اسلام دورند و در بلاد کفر و شرک واقع شده‌اند، پس این مرحله لطف واضح و هویدا و پیدائی است، بالنسبه به عامه‌ی خلائق. هفتم اینک: شهادت آن جناب و مایه‌ی نجات شیعیان و دوستان است از درکات و هلکات و ورطات [۱۹۲] و عقبات روز قیامت و بضاعت خلاص و نجات از الواث [۱۹۳] گناهان است به سبب ماتم‌داری بر آن جناب و بکآء و ابکاء و صرف اموال و سائر خدمات در اقامه‌ی عزاء آن حضرت. هشتم اینک: شهادت آن حضرت مایه‌ی تذکر و تذکار حضرت خلاق عالم است، زیرا که ذکر محبوب خدا، ذکر خدا است، چنانچه حب محبوب خدا حب خدا است. پس، از قرائت و تفکر در مصائب او، ذکر خدا حاصل می‌شود، و ذکر خدا لب و مغز عبادت است؛ زیرا که قدر مشترک میان همه‌ی عبادات تذکر و عدم غفلت از معبود است. نهم اینک: چون در عالم ذر کفار بلی نگفتند، ظلمت در عالم پیچید، پس به سبب قبول شهادت نوری پدید آمد که ظلمت را رفع و دفع نمود. دهم اینک: شهادت آن جناب مایه‌ی اقتداء مردمان است به ایشان در صبر در بلا. و [صفحه ۱۲۰] از تذکر مصائب او تسلی می‌یابند، و این از اعظم الطاف است. یازدهم اینک: شهادت آن حضرت مایه‌ی معرفت مردمان است به ایشان که چگونه به اعظم بلیات مبتلا می‌شدند و باز صبر می‌کردند و بر شکر می‌افزودند، و بلاء در کام ایشان شیرین بود. دوازدهم اینک: این بلایت مایه‌ی آن می‌شود که گمان الوهیت در حق ایشان نشود چنانکه محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی که صدوق بر او ترضی [۱۹۴] فرموده، و این حدیث در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع مذکور است که گفت: در نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح - قدس الله تعالی روحه - که نایب خاص سوم حضرت قائم - عجل الله فرجه - بود، نشسته بودیم با جماعتی که در میان ایشان علی بن عیسی قصری بود. پس برخواست مردی به سوی ابوالقاسم حسین بن روح، پس گفت: مر او را که اراده دارم که سؤال کنم تو را از چیزی. پس ابوالقاسم حسین بن روح گفت که: سؤال کن از هر چه می‌خواهی. پس آن مرد گفت که خبر ده مرا از حسین بن علی - علیهما السلام -؛ آیا او دوست خدا بود؟ شیخ ابوالقاسم حسین بن روح گفت: بلی. آن مرد گفت: خبر ده مرا از قاتل آن جناب - لعنه الله - آیا او دشمن خدا بود؟ شیخ ابوالقاسم گفت: بلی. آن مرد گفت: آیا جائز است که مسلط کند خدا دشمن خود را بر دوست خود؟ پس گفت شیخ ابوالقاسم - قدس الله روحه - که بفهم از من آنچه را که برای تو می‌گویم. بدان که به درستی که خدای عزوجل خطاب نمی‌کند و مردم را به شهادت عیان که او را ببیند و مشافهه نمی‌کند ایشان را به سخن گفتن. و اینقدر است که خدای عزوجل برانگیخت، به سوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان و [صفحه ۱۲۱] صنف ایشان که بشری است مثل ایشان. پس اگر برمی‌انگیخت به سوی ایشان پیغمبرانی از غیر صنف ایشان و غیر صورت ایشان، هر آینه مردمان از آن پیغمبران تنفر می‌نمودند، و قبول نمی‌نمودند از آن پیغمبران. پس چون پیغمبران آمدند و از جنس مردمان بودند می‌خوردند طعام را و در بازارها راه می‌رفتند، لهذا مردمان گفتند که شما مانند ما انسان می‌باشید، پس ما از شما این دعوی پیغمبری را قبول نمی‌کنیم، تا اینکه بیاورید برای ما چیزی را که ما عجز از آوردن آن داشته باشیم، پس آن وقت می‌دانیم که شما مخصوص می‌باشید نه ما، به چیزی که قدرت بر آن نداریم. پس گردانید خدای عزوجل برای ایشان معجزاتی که خلائق از اینان به آن عاجز باشند. پس بعضی از آن پیغمبران کسی بود که بعد از ابلاغ و انداز و اعراض طوفان آورد، پس غرق شد هر که تمرد و سرکشی و طغیان ورزید؛ و بعضی از پیغمبران کسی بود که او را در آتش انداختند پس آتش بر او سرد و سلامت شد، و بعضی از ایشان کسی بود که از سنگ سخت شتر برآورد و در پستان آن شیر جاری ساخت؛ و بعضی از ایشان کسی بود که دریا برای او شکافته شد و برای او از سنگ چشمه بیرون آمد و برای او عصای خشک اژدها شد که فرو می‌برد سحر ایشان را؛ و بعضی از ایشان کسی بود که شفا داد کور مادر زاد و برص‌دار را و زنده کرد مرده را به اذن خدای تعالی و ایشان را خبر می‌داد به آنچه می‌خوردند و آنچه ذخیره می‌نمودند در خانه‌های خود؛ و بعضی از ایشان کسی بود که ماه برای او شکافت و بهایم با او تکلم نمودند؛ مانند شتر و گرگ و غیر آنها. پس چون پیغمبران مانند این معجزات را آوردند و عاجز شدند خلق از کرده‌ی ایشان از

اینکه مثل آن را بیاورند، لهذا، از تقدیر خدای تعالی و لطف او به بندگان و حکمت خدای تعالی، آن شد که گردانید پیغمبران را با این معجزات در بعضی از احوال غالب و در بعضی از احوال مغلوب و در حالی قاهر و در حالی مقهور. و اگر ایشان را در همه‌ی احوال غالب و قاهر می‌گردانید و مبتلا- نمی‌ساخت و امتحان نمی‌نمود، هر آینه مردمان قائل به خدائی پیغمبران [صفحه ۱۲۲] می‌شدند نه الوهیت خدای تعالی، و هر آینه شناخته نمی‌شد فضیلت صبر ایشان بر بلاء و محنت و اختبار. لیکن گردانید خدای تعالی الحوال پیغمبران را مانند احوال غیر ایشان تا آن پیغمبران در حالت محنت و آزمایش صابر باشند و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شاکر باشند و در همه‌ی احوال متواضع باشند و شکسته نفس باشند و خودشان را بلند و بزرگ نشمرند و تجبر [۱۹۵] و تکبر نوزند، و تا بدانند بندگان، که برای ایشان خدائی است که خالق ایشان و مدبر ایشان است پس تا عبادت کنند آن خدا را و اطاعت و پیروی کنند پیغمبران خدا را و تا حجت خدا ثابت شود بر کسی که دربارهی ایشان تجاوز کرد و ادعا نمود ربوبیت را برای ایشان یا معانده و مخالفت و عصیان نمود و انکار کرد به آنچه پیغمبران او را آوردند، و تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود از روی حجت و دلیل، و هدایت بیابد هر که هدایت می‌یابد از روی حجت و دلیل. محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی گوید که: صباح آن روز، دگر باره به مجلس شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رفتم و حال اینکه در دل گرفته بودم که از او سؤال کنم که این سخنی را که دیروز در مغلوبیت اولیاء الله فرمودی از پیش خود گفته [ای] یا اینکه از حجت خدا شنیده [ای]؟ پس هنوز سؤال نکرده شیخ ابوالقاسم ابتداء کرد به من. پس فرمود: ای محمد بن ابراهیم! هر آینه اگر از آسمان بیفتم، پس مرغ مرا برباید؛ و یا باد مرا به مکان بعید بیندازد، دوست‌تر است به سوی من از اینکه بگویم در دین خدا به رأی و از نزد نفس خودم، بلکه این سخن از اصل و مسموع از حجت است - عجل الله فرجه [۱۹۶]. و بر طبق این روایت، روایات دیگر نیز هست که مروی است در کتاب بحار الانوار و غیر آن. [صفحه ۱۲۳] سیزدهم اینکه: بسیاری از کفر به سبب ظهور کرامات از مرقد آن جناب و عزاخانه‌ی او مشاهده نمودند، به شرف اسلام مشرف شدند، چنانکه در مطاوی [۱۹۷] همین کتاب نبذی از آن مذکور خواهد شد. چهاردهم اینکه: هر یک از ائمه نظر به کتابی مهمور که جبرئیل از آسمان آورد مکلف به تکلیف خاصی بودند و در عهد امامت خود آن مهر را باز کردند و به آن عمل نمودند.

### در بیان سر ورود جمیع شداید مصایب بر مفرط اطایب و فذلکه نجایب حضرت سیدالشهداء

بدان که از اعظم الطاف سبحانیه و موائد ربانیه ابتلاء حضرت سیدالشهداء است؛ که بالنسبه به عامه ناس لطف است و مایه‌ی رقت قلوب و بکاء عیون می‌باشد. و معلوم است که نفوس در غایب اختلاف می‌باشند، و ناس مانند معادن طلا و نقره می‌باشند، و همه کس دلش بر یک چیزی نمی‌سوزد تا رقت قلب و باعث جریان اشک شود. لهذا بعضی از اشخاص هستند که از قتل، دل ایشان به درد می‌آید. و بعضی هستند که از زخم دل ایشان می‌سوزد. و بعضی هستند از این جهت دل ایشان نمی‌سوزد بلکه از تشنگی دلش می‌سوزد. سیما تشنگی زنان و کودکان و یتیمان بی‌پدر. و بعضی باشند که از این جهات محزون نمی‌شوند، لیکن از کشتن کودکان غمگین می‌گردند. و برخی باشند که از رفتن تشنه در آب و نوشیدن آب دل ایشان می‌سوزد. و بعضی باشند که از برای اینها دلشان به درد نمی‌آید لیکن از مبدل شدن عروسی به عزا، ماتم‌دار شدن تازه عروس، دل ایشان می‌سوزد. و بسا باشد که از اینها دل ایشان نمی‌سوزد لیکن از [صفحه ۱۲۴] اسیر شدن زنان بیچاره و تاراج کردن چادر و معجر [۱۹۸] و خلخال [۱۹۹] و به ریسمان بستن آن اسیران و در زنجیر نمودن آن زنان دل ایشان می‌سوزد. و بسا باشد که از این هم چندان متألم نمی‌شوند و لیکن از اینکه سر را بر بالای نیزه کنند و شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند، گاهی در تنورش گذارند، و گاهی در میان بازار و کوچه بر دارش آویزند، و گاهی بر در خانه آویختن و گاهی درد [۲۰۰] شراب بر پهلوی او ریختن، و دوباره گوشتهای زیادتی گردن بریده را بریدن، و گاهی چوب جفا بر لب و دندان سر بریده زدن، و گاهی بر سر نی نشانه‌ی سنگ کردن، دلها سوخته می‌شود. و گاه باشد

که از شماتت و سرزنش دشمن به اسیران دلها سوخته می‌شود و به غیرت مردانگی نمی‌گنجد. و گاه باشد که از نیزه زدن بر اشتران اسیران و ریختن کودکان و یتیمان مانند برگ خزان در اطراف بیابان، دل‌ها به درد می‌آید. و گاه باشد که از دفن نکردن بدنهای کشتگان و در بیابان انداختن ایشان باعث گریه می‌شود. و گاه باشد که از اسب دوانیدن بر اجساد شهیدان و سوده [۲۰۱] کردن ایشان در زیر سم ستوران مایه‌ی حزن و سوزش دل می‌شود، و گاه باشد که از آمدن مردمان به استقبال اسیران با طبل شادی و بوق و کوس [۲۰۲] با نهایت عیش و طرب مایه‌ی سوزش دل‌های شیعیان می‌گردد. و بسا باشد که از اینها متألم نشود، لیکن از بریدن سر از قفا خواهد نهایت ملول شد. زیرا که اگر سر را از حلقوم جدا نماید، حلقوم چون ظاهر و به پوست چسبیده است، به محض بریدن حلقوم آدمی می‌میرد و مقتول راحت می‌شود، و لیکن سر از قفا بریدن موقوف است که پوست و گوشت و رگهای بسیار و استخوان بریده شود تا به حلقوم رسد. [ صفحه ۱۲۵ ] وانگهی به دوازده ضربت بریدن نهایت موجب اندوه می‌شود. بسا باشد که پدر، پسر نوجوانش را که هنوز داماد نشده در حالت احتضار ببیند و بر سرش نشیند در حالتی که تشنه کام و بدنش پاره پاره و اعضایش غرق خون باشد مایه‌ی کدورت و حزن می‌شود و بسا باشد که برادر برادرش را آغشته در خون ببیند نهایت ملول می‌شود. پس چنان شد که جمیع شداید مزبوره به آن جناب رو داده تا همه کس متألم شوند.

### در حل بعضی از فقرات مشکله‌ی بعضی از اخبار ثواب زیارات

#### اشاره

در حدیث صحیح، محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت داشته در حدیث طویلی از حضرت صادق - علیه السلام - که فرمود: در زمانی که زیارت کنی حضرت امیرالمؤمنین [علیه السلام] را، پس بدان که تو زیارت کننده [ای] عظام [۲۰۳] آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب را.. تا آنجا که فرمود:... پس در زمانی که حاضر شدی در جانب نجف، پس زیارت کن عظام آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب را. پس به درستی که تو زیارت کننده [ای] آباء اولین و آخرین را. تا آخر حدیث [۲۰۴]. و این حدیث شریف از صعاب [۲۰۵] این باب و ادراک اوساط سلاقی آبی از ادراک آن، که چرا آدم را تعبیر به عظام با اینکه بدن انبیاء و اولیاء نظر به اخبار پوشیده نمی‌شود و در نوح تعبیر به بدن فرمود و در امیرالمؤمنین تعبیر به جسم فرمود. و ندیدم کسی را [ صفحه ۱۲۶ ] که در مقام حل آن برآمده باشد. و آنچه به خاطر فاتر این قاصر می‌رسد این است که: اما در آدم تعبیر به عظام نمودن از چند جهت است: یکی اینکه: عظام، قوام ابدان و عماد قالب و بنیان انسان است و آخر چیزی است که از انسان پوشیده می‌شود، از اعضاء و اجزاء در میان قبر، چنانکه قول حضرت زکریا: (رب انی و هن العظم منی) [۲۰۶] بر آن گواه است. پس تعبیر به عظام از باب تعبیر جسد است به محکم‌ترین اجزاء آن. دوم آنکه: تعبیر به عظام در آدم به واسطه‌ی آن است که ابوالبشر است و در اخبار وارد شده است که نطفه‌ای که منعقد می‌گردد در رحم مادر بعضی از اجزاء آن از مادر است مانند گوشت و بعضی از اجزاء آن مکتسب است از پدر. یعنی تکون آن از ماده‌ی منویت پدر می‌شود، مانند استخوان. پس به این اعتبار تعبیر به عظم فرمود [۲۰۷] زیرا که عظام ابدان اموات از اولاد آدم مکتسب از عظام آدم است. بلکه ممکن است اینکه گفته شود که مراد از این فقره‌ی شریفه اینکه زیارت حضرت امیرالمؤمنین فی الحقیقه زیارت عظام آدم خواهد بود. سوم اینکه: تعبیر به عظام به واسطه‌ی آن است که وارد شده است در بعضی از اخبار اینکه: بدن آدم به واسطه‌ی صدور ترک اولی پوشیده شده است در قبر و استخوانهای آن جناب باقی ماند. همچنانکه یوسف صدیق در هنگام استقبال شیخ الانبیاء، پدرش - یعقوب پیغمبر - از اسب پیاده نشد، زیرا که وزراء به او گفتند که پیاده شدن منافی با [ صفحه ۱۲۷ ] صولت [۲۰۸] و سطوت [۲۰۹] سلطنت است، لیکن حضرت یعقوب پیاده شد. لهذا بدن حضرت یوسف به واسطه‌ی ترک احترام پدر پوشید و استخوانهایش باقی ماند و به همین واسطه از انگشتهای دستهایش ده نور جدا

شد و آنها پیغمبرانی بودند که در صلب او بودند و خدای تعالی پیغمبری در ذریه‌ی او قرار نداد. [۲۱۰] اما تعبیر به بدن در نوح و تعبیر به جسم در حق علی بن ابی طالب، پس بنا بر قول به اینکه جسم و بدن مرادفاند، چنانچه ظاهر جمعی از لغویین است. پس لابد است که اختلاف در تعبیر محمول شود بر تفنن در عبارت. و اما بنا بر قول به ترادف جسد و بدن، همچنانکه ظاهر می‌شود از بعضی از لغویین، پس بدن صورت بی‌روح را گویند، چنانکه یکی از معانی جسد نیز همین است و بر این محمول است قول خدای تعالی: (فاخرج لهم عجلا جسدا) [۲۱۱] یعنی صورت بدون روح. و قول خدای تعالی: (و القینا علی کرسیه جسدا)، [۲۱۲] پس در این هنگام می‌گوئیم که تعبیر به بدن در حضرت نوح برای آن است که اشاره شود به خلوص بدن نوح از روح، به خلاف علی بن ابی طالب که روح او احاطه به جسم او دارد به جهت قول خدای تعالی: (و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء...) [۲۱۳] پس روح مبارک جناب ولوی علوی به جهت قاهریت و کلیت و مقام ولایت و مبسوطیت و قرب به مبداء حضرت فیاضیت تواند که در قوالب متعدده مدبر و متصرف و متعلق باشد، هم در ابدان مثالیه‌ی برزخیه و بدن نشئه‌ی دنیاویه تعلق گیرد. چنانچه هر کسی در حالت احتضار، از مؤمن و کافر، علی را می‌بیند با اینکه در زمان واحد از [صفحه ۱۲۸] شرق تا غرب بسا باشد که چندین هزار نفس بمیرند و همه علی را می‌بینند، چنانکه در دیوان بلاغت بنیان آن حضرت می‌فرماید: یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثره و لا زللا قول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقریبی الرجل ذریه لا تقریبه ان له جبلا بجبل الوسی متصلا سقیک من بارد علی ظمأ تخاله فی الحلاوه العسلا قوله علی الحارث عجب کم ثم اعجوبه له جملا پس آن حضرت مانند آفتاب عالمتاب است که هر کسی در اقطار ارض، در خانه‌ی خود او را می‌بیند. و این تنظیر از بابت رفع استبعاد بود و الا قاهریت و کلیت آفتاب در جنب احاطه‌ی آن جناب مانند سراب آب نما است - و استغفر الله من التنظیر. و اما آنچه سید مرتضی علم الهدی فرموده‌اند که: جسم واحد در آن واحد رد محال متعدده و امکانی مختلفه نتواند متمکن باشد و مراد از دیدن هر انسان او را در حالت احتضار عبارت از دیدن ثمره‌ی ولایت او است. پس این کلام بسیار دور از تحقیق و ناشی از علم فهم سرایت نور ولایت است، در جمیع ذرات موجودات. و معلوم است که ائمه‌ی هدی در دم در بجهی امکان، مکان دارند هر فیضی که از مبداء فیاض افاضه می‌شود اول به ایشان می‌رسد و از ایشان به امکانیان سرایت می‌کند. و این لابد است از کلیت و احاطه و قهاریت. فلذا مقام ایشان مقام مشیت است که مقام فعل است و فعل احاطه بر مفعول دارد. و فقره‌ی حدیث شریف: «نحن مشیة الله» بر این گواه و فحوای خیر انتمای زیارت: «السلام علی محال مشیة الله» شاهد صدق است و تأویل ظواهر اخبار تأویل علیل است چنانکه در خبر است که آن جناب در یک شب در چهل منزل میهمان بود. مع ذلک همان شب در خانه نیز تشریف می‌داشتند. و همچنین در [صفحه ۱۲۹] جنگ بصره طلحه می‌گفت که علی مرا کشت بلکه همه مقتولین را کشت. گفتند: چگونه می‌شود؟ گفت: نمی‌بینی علی در هوا و خلف و یمین و یسار و قدام است. چنانکه همین حدیث را ابن‌جمهور احسائی در کتاب در کتاب مجلی نوشته. و وجه دیگر محتمل است و آن این است که بنا به قول صاحب مجمع البحرین که: جسم هر شخص مدرک است - به کسر راء مهمله - [۲۱۴] پس اطلاق جسم به جهت ادراک خواهد بود و جسم علی مدرک بود، به خلاف بدن نوح، به سبب آن تقریر متقدم. و وجه دیگر نیز محتمل است؛ و او آن است که جسم را جسم می‌گویند به اعتبار عظم و بزرگی، چنانکه گفته می‌شود «جسم جسمه». چنانکه ظاهر قول خلیل نحوی است. [۲۱۵] پس در این هنگام جسم را بر حضرت علی استعمال نمودن به اعتبار عظم معنویه خواهد بود. و محتمل است که گوئیم بدن، ماسوای راس و اطراف را گویند، و بدن قمیص مستعار از این معنی است. پس بنابراین شاید جسم علی به حسب گذاشتن در قبر محاذی بدن نوح اتفاق افتاده باشد، به جهت اینکه قامت نوح درازتر است از قامت علی بن ابی طالب. و محتمل است که بدن به معنی عظیم آمده است، چنانکه در حدیث است: «کان الباقر - علیه السلام - بادنا» یعنی آن جناب جسم بزرگی داشته است. پس تعبیر نوح را به بدن برای عظم صورتیه‌ی بدن مبارک حضرت نوح است، و محتمل است بنا بر قول «به فرق» میان بدن و جسم، چنانکه ظاهر می‌شود از کلام بعضی از مشاهیر

لغوبین که گفت «الجسم جماعة البدن» پس جسم اکثر شمولاً خواهد بود زیرا که شامل است اجزاء فضلیه و اصلیه را که حاصل شده‌اند از نطفه‌ی منویت و شامل است رطوبات و اجزائی را که حیات حلول در آنها نموده است، مانند مو و ناخن و امثال آن به خلاف بدن. و مؤید این فهم عرفی است، زیرا که [صفحه ۱۳۰] لحنه [۲۱۶] و امثال آن را جسم می‌گویند لیکن بدن نمی‌گویند. پس گفته نمی‌شود که لحنه بدن است و هر که انکار این معنی کرده مکابره نموده است، پس در این هنگام می‌گوئیم شاید مراد آن باشد که بعضی از اجزاء جسم نوح از مو و رطوبات و امثال آن پوسیده شد در قبر و بدنش باقی ماند، به خلاف سید اوصیاء - علیه آلایف تحیه و ثناء - که جسمش الطف اجسام است بلکه جسمش الطف از سائر ارواح و نفوس است و مساوی است در این حکم اجزاء ما تحله الحیوة آن جناب و ما لا تحله الحیوة از اجزاء و غیر آنها. پس پوسیدگی به جسم آن جناب راه ندارد بلکه همه‌ی آن اجزاء در قبر باقی است و مؤید این معنی است که اگر کسی بدنش لاغر شود، می‌گوید بدن من لاغر شد و نمی‌گوید جسم من لاغر شد. و یونس بن ابی‌وهب قصری گفته است که: داخل شدم در مدینه، پس خدمت حضرت صادق - علیه‌السلام - رسیدم و عرض نمودم که خدمت شما رسیدم و حال اینکه زیارت نمودم قبر امیرالمؤمنین را. آن جناب فرمود که بدکاری کردی! آیا زیارت نمی‌نمائی کسی را که خدا او را زیارت می‌کند با ملائکه، و پیغمبران زیارت می‌کنند او را، و زیارت می‌نمایند مؤمنین او را؟ عرض کردم: فدای تو شوم، چنین ندانسته بودم! آن جناب فرمود که بدان که امیرالمؤمنین در نزد خدای تعالی افضل است از همه‌ی ائمه. و برای اوست ثواب اعمال ائمه. و بر قدر عمل فضیلت داده می‌شوند. [۲۱۷]. و این حدیث از جمله‌ی عویصات و مشکلات است، و ندیدم کسی را که آن را حل کرده باشد. [صفحه ۱۳۱] و راه اشکال اینکه: زیارت به معنی حضور است. و یزور فعل مضارع است، دلالت بر استمرار تجددی دارد، با اینکه خدای تعالی همیشه و همه جا حاضر است، و تخصیص به قبر امیرالمؤمنین ندارد. و حل این حدیث شریف آن است که: زیارت عبارت از حضور است. و شکی نیست در اینکه زائر در نزد مقابله با مزور یا فیضان از مزور به زائر می‌شود، و یا حاصل می‌شود فیضان از زائر به سوی مزور، یا فیضان از طرفین می‌شود. به دو اعتبار و به دو جهت؛ و گاهی افاضه و استفاضه هیچ یک حاصل نمی‌شود، برای عدم حصول استعداد در طرفین یا طرف زائر یا مزور. چون این سخن را دانستی، پس مراد به زیارت، خدایا زیارت بندگان مقرب خدا است. هم چنانکه اسف و حزن و تردد و سروری که منسوب به خدا است، اراده می‌شود به آنها اسف و حزن و سروری که به یکی از مقربان خدای تعالی و یا اینکه مراد، افاضه‌ی فیض است. یعنی خدای تعالی افاضه‌ی فیوضات، بالنسبه به امیرالمؤمنین می‌کند؛ مثل افاضه‌ی زائر بالنسبه به مزور. پس ذکر مبادی شد و از او اراده غایات شد، مانند رحمت که وضع شد برای رقت قلب. و خدای تعالی را قلبی نیست، پس مراد ثمراتی است و غایاتی است که بر رقت قلب مترتب می‌شود. و مؤید اول است حدیثی که: چون بنده مؤمن را به قبر گذارند، خدای تعالی به جبرئیل می‌فرماید که بنده مؤمن من تنها و غریب مانده است. جبرئیل عرض می‌کند که مرا بفرمائید که بروم و انیس او شوم. حق تعالی می‌فرماید که من خود انیس او می‌شوم. و شکی نیست که خدای تعالی جسم نیست که بیاید و انیس میت شود بلکه یکی از مقربان خود را که حضرت سیدالشهداء باشد می‌فرستد، و از نور روی مبارک آن سرور، قبر آن مؤمن منور می‌گردد. و با آن مؤمن به ملاحظت و منادمت مشغول می‌گردد. گویا در آن وقت می‌بینی که بر سر مبارک آن جناب شکافی هست و آن مکان ضربت شمشیر مالک بن یسر کندی است که از آن ضربت عمامه‌ی پیغمبر پر از خون [صفحه ۱۳۲] شد، آن جناب فرمود که به این دست نخوری و نیاشامی. پس عنان تکاور را به جانب خیمه‌گاه منعطف ساخت و از خوه‌ران کهنه خواست و آن زخم را بیست. چون زینب برادر با جان برابرش را به آن حال مشاهده نمود، گریبان درید و سیلی بر صورت خود زد. آن جناب فرمود: «مهلا! یا بنت المرتضی!» آرام باش! ای دختر مرتضی! چرا اینقدر گریه می‌کنی؟ زینب عرض کرد: برادر! تو هم آرام باش تا روی تو را سیر ببینم و از روی تو توشه‌ای بردارم. «مهلا- اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعه و غلیل» پس تو هم ای برادر پیش از مرگ آرام بگیر در اندکی زمانی تا از دیدن روی تو سوزش سینه‌ی خود را سرد نمایم [۲۱۸]. و از کتاب کامل الزیارة از حضرت رضا - علیه‌السلام - روایت داشته که: هر

که قبر پدرم را به بغداد زیارت کند، مانند آن است که زیارت پیغمبر کرده باشد، جز اینکه برای پیغمبر و امیرالمؤمنین فضیلت ایشان است [۲۱۹]. پس از آن فرمود که: هر که زیارت کند قبر سیدالشهداء را در شط فرات، می‌باشد مانند کسی که زیارت نماید خدا را در عرش خدا بالای کرسی خدا. [۲۲۰]. و این حدیث نیز در نهایت اغلاق است. قول آن جناب «فوق کرسیه»؛ احتمال آن دارد که قید توضیحی باشد و صفت باشد برای قولش. «فی عرشه» یعنی آن عرشی که بر بالای کرسی است. و احتمال دارد که حال باشد برای قولش. «کمن زار الله» یعنی آن شخص زائر مانند کسی است که زیارت کند خدای تعالی را در عرش خدا در حالتی که زائر بر بالای کرسی باشد. و قول آن جناب: «کمن زار الله» از فقرات مفصله [صفحه ۱۳۳] است و توجیه آن از حدیث متقدم مفهوم می‌شود. و اجمالش اینکه: غرض از زیارت، افاضه‌ی فیض از روح مزور است به سوی زائر؛ یا به عکس. پس زیارت و حضور مانند آینه است که مقابل روی خود نگهداری. و بسا باشد که مفاضات و تفاضل و استفاضه از طرفین تحقق می‌یابد به حسب تعدد و جهات. و شکی نیست که «کمن زار الله» بر حقیقت خود نیست، زیرا که خدا جسم و جسمانی نیست، و در جهت نیست، و بر شیئی نیست، و مکانی نیست. پس مراد به زیارت خدا قرب معنوی است که حاصل می‌شود برای بنده بالنسبه به مکان قدس و افاضه‌ی فیض از مبداء فیاض به سوی نفس عبد و روح عبد و جمیع شئون عبد حاصل می‌شود. و شکی نیست در اینکه قرب به عرش و کرسی موجب اشدیت افاضه از مفیض است، زیرا که در آن هنگام نفس را اتصالی حاصل می‌شود به نفوس فلکیه و عقول فعاله. پس مراد از حدیث آن است که زیارت حسین مترتب می‌شود بر آنچه مترتب می‌شود بر زیارت خدا از قرب معنوی. و در خبر حنان بن سدیر مذکور است که: گفت خدمت حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم که چه می‌فرمائید که در زیارت حسین - علیه السلام - که به ما رسیده است از بعضی که گفت: برابر است بایک حج و یک عمره؟ پس آن جناب فرمود که چه قدر مشکل است این حدیث: «ما تعدل هذا کله» برابر با همه‌ی آن نیست، و لیکن او را زیارت کنید و او را جفا نکنید. پس به درستی که آن جناب، بزرگ جوانان اهل بهشت است. و شبیه یحیی بن زکریا است و بر آن حضرت و یحیی بن زکریا آسمانها و زمین گریست [۲۲۱]. و این حدیث منافی است با اخباری که دلالت دارد بر اینکه زیارت آن حضرت [صفحه ۱۳۴] بیشتر از یک حج ثواب دارد. سیما حدیث عایشه که پیغمبر فرمود که: هر کس که حسین را زیارت کند ثواب یک حج مرا دارد. عایشه عرض کرد: یک حج؟! آن جناب فرمود: دو حج من. عایشه عرض کرد: دو حج؟! آن جناب فرمود: سه حج. پس عایشه تعجب می‌کرد و آن جناب زیاد می‌کرد، تا به نود حج رسانید. پس عایشه ساکت شد. [۲۲۲]. و به اعتقادم اینکه اگر عایشه باز تعجب می‌کرد آن حضرت علاوه می‌کرد. مجملاً خبر حنان بن سدیر صیرفی محمول است یا بر تقیه یا اینکه مراد آن حج و آن عمره است که واجب باشند، یا اینکه مراد آن است که این حکم برای کسی است مکانش نزدیک‌تر باشد مثل اینکه در کربلا باشد یا اینکه حرف استفهام در کلام محذوف باشد یعنی آیا برابری نمی‌کند. پس استفهام برای توییح و انکار خواهد بود و یا اینکه کلمه‌ی «ما» نافی باشد. پس حاصل معنی چنان می‌شود که: برابر نیست زیارت، حجه و عمره‌ای را، بلکه زیارت افضل است. پس نفی راجع به معادله است؛ لیکن نه به اعتبار نقصان زیارت، بلکه به اعتبار نقصان حج و عمره؛ و مؤید این معنی است قول آن جناب در صدر این حدیث است که «ما اصعب هذا الحدیث». و اما اختلاف اخبار در تحدید ثواب زیارت: پس آن منزل است بر اختلاف زائرین از حیثیت قرب مکان و بعد آن. و توسط و از حیثیت حرارت هوا و برودت و مبتلاء شدن زائر به تقیه و ستم مخالفین و سرقت اموال و هلاکت نفوس و موت اهل و عیال و والد و ولد و نحو آن. و از حیثیت درجات معرفت زائر به امام و اداء حقوق ائمه و زیادتی محبت و کمی آن و توسط، و نحو آن. و احتمال آن می‌رود که غرض تحدید و حصر نباشد، بلکه غرض بیان فردی از افراد [صفحه ۱۳۵] باشد و یا اینکه غرض افاده‌ی کثرت باشد. و در این مقام، علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - صاحب کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات و کتاب سعادات ناصریه و کتاب خزائن، در سعادات ناصریه تحقیق فرموده و کیفیتی در میان آن مرحوم با یکی از عامه اتفاق افتاده است. باکی نیست که آن را در این مقام ذکر نمائیم. می‌فرماید که قصه‌ای میان من و دفتردار دولت عثمانیه واقع شده که در زمان



سردار عمر پاشا واقع شده است. بیان آن اینکه: در زمان والی شدن عمر پاشا، در عراق عرب، ظلم و تعدی از حد گذشت. و یعقوب افندی در آن زمان حاکم هندیه بود. او فی حد ذاته بسیار آدم با اخلاق و آداب بود؛ بلکه در باطن از طائفه‌ی محقه‌ی امامیه بود. پس آن معزی الیه به کربلا آمد و گفت: عمر پاشا در هندیه است و می‌خواهد فرات را سد نماید، و اگر زحمت بکشی و به هندیه بیایی ممکن است که عمر پاشا سخن تو را بشنود، بلکه این نحو ظلم و تعدی از زوار و سائر مسلمین برداشته شود. پس به او گفتم می‌آیم، ولیکن موانعی رو داد و چند روزی تأخیر افتاد. پس وقتی که به هندیه رفتم عمر پاشا به بغداد رفته بود. یعقوب افندی گفت: زحمت کشیدی و آمدی و لیکن عمر پاشا دو سه روز است که رفته و نائب و قائم مقام خود، دفتردار افندی را کرده است و او در فلاخن قبیله است و فردا خواهد آمد. پس وقتی که دفتر آمد و ملاقات شد، گفتم که چون خواستم از کربلا- بیایم، در فکر بعضی از تحف و هدایا افتادم که برای شما آورده باشم و آن اعود و انفع و اشرف و اعظم جمیع هدایا و تحف باشد. دفتردار گفت که: آن چه هدیه است؟ گفتم: جزء قلیل از بحار و قوامیس [۲۲۳] و مناقب و فضایل آل محمد است - صلی الله علیه و آله -، خصوصا از مناقب و فضائل امیرالمؤمنین و سیدالموحدین. و بعد گفتم: اصح و اشرف کتب در نزد شما، یعنی طائفه‌ی اهل سنت [صفحه ۱۳۶] و جماعت، چه کتاب است؟ گفت: جامعه‌ی صحیح‌ه‌ی امام بخاری. گفتم: هم چنین است. شروع نمودم به بیان حال امام بخاری: از نسب و حسب و ولادت و وفاتش، و کیفیت اشتغالش به تحصیل علوم، و فارغ شدن از تحصیل جمله [ای] از علوم در سن ده سالگی، و بعد کیفیت سفرش به مکه و مدینه و سائر بلدان حجاز و یمن و جمله [ای] از بلدان مغاربه و شامات و غیر آنها برای اخذ احادیث و اخبار از شیوخ و محدثین، و ضبط کردنش هفتصد هزار حدیث، و بیان مقدار آن احادیث و اخباری که در جامعه‌ی صحیح‌ه‌اش ذکر کرده است، و بیان کیفیت تدریس او در بغداد و غیر از اینها از کیفیت احوال امام بخاری. چون دفتردار اینها را شنید، مستغرق دریای تعجب و تفکر شد. و بعد از آن، از جامعه‌ی صحیح‌ه‌ی بخاری، چند حدیث در مناقب و فضائل امیرالمؤمنین گفتم. پس در این مقام دفتردار با ادب و انسانیت تمام نشست و خود را بسیار مستصغر و مستحقر شمرد. و بعد گفتم: دفتردار افندی! چون جمله [ای] از مناقب و فضائل امیرالمؤمنین را شنیدی حالا جمله [ای] از مناقب و درجات زوار قبر ریحانه رسول - صلی الله علیه و آله - جناب سیدالشهداء را بشنو. پس دفتردار گفت: بسم الله! بیان کن. گفتم: بیان این مطلب موقوف است بر ذکر چند مقدمه پس مقدمه‌ی اولی این است که چون در روز خندق امیرالمؤمنین به مبارزت عمرو بن عبدود قدم گذاشت، رسول الله فرمود: «برز الاسلام کله الی الکفر کله». [۲۲۴] و چون امیرالمؤمنین عمرو را کشت، رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمود که: «ضربه علی یوم خندق افضل من عبادۀ الثقلین» [۲۲۵] پس گفتم: آیا در صحیح بودن این حدیث کسی توقف نموده است از اهل سنت و جماعت؟ گفت: نه، بلکه صدور این کلام از رسول الله - صلی الله علیه و آله - به مرتبه‌ی قطع و یقین است، و این متفق علیه است در نزد [صفحه ۱۳۷] همه‌ی علماء. گفتم: این حدیث بر عمومش باقی است یا نه؟ گفت: بلی. بر عمومش باقی است، زیرا که مخصص نیامده است. گفتم: مقتضای عمومش این است که در تحت عبادت ثقلین، عبادات جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء نیز داخل شود، چنانکه غیر اینها داخل است. و آنچه داخل عموم این نیست، عبادت جناب سید المرسلین است. و عدم دخول این هم به دلیل عقل است، و هم به دلیل نقل. بلکه ثبوت این درجه و این مرتبه برای ضربت امیرالمؤمنین در روز خندق به سبب این بود که این خدمت بالنسبه به رسول الله و همچنین بالنسبه به شریعت غراء است. بلی جماعتی از علماء سنت در متن حدیث، تغییر و تبدیل داده‌اند و در کتب خودشان به اینطور ثبت و ضبط نموده‌اند که رسول الله - صلی الله علیه و آله - فرمود: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادۀ امتی الی یوم القیمه» [۲۲۶] و مقصود ایشان از این تغییر و تبدیل این است که نمی‌خواهد اقرار کنند به اینکه یک ضربت امیرالمؤمنین در روز خندق افضل است از عبادات جمیع طوائف جن، و از عبادات جمیع طوائف انس از خلقت آدم تا انقراض عالم، خواه عبادت انس، انبیاء و اوصیاء باشند، و خواه عبادت غیر آنها باشد. گفت: این غلط است و صحیح همان است که اول ذکر شد. یعنی: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادۀ الثقلین». و بعد گفتم: مقدمه‌ی دوم اینکه؛ سید المرسلین هر چه در هر

مقامی از مقامات فرموده است صدق و صحیح و مطابق واقع است. بعد گفتم: دفتردار افندی! آن جناب کذب اغراق که مطابق واقع نباشد تجویز می‌نمائید؟ گفت: حاشا، ثم حاشا، کلا، ثم کلا! هر چه آن بزرگوار فرموده است، صدق و راست و مطابق واقع است، زیرا که حق تعالی در شأن آن بزرگوار فرموده است که: (و ما یطق عن الهوی ان هو الا- وحی یوحی) [۲۲۷] و بعد گفتم: مقدمه سوم آن است که: آیا [صفحه ۱۳۸] یک حجهی سید المرسلین افضل است یا ضربت امیرالمؤمنین - علیه السلام - در روز خندق؟ پس دفتردار سکوت اختیار نمود. گفتم: محل سکوت نیست. البته یک حجهی رسول الله - صلی الله علیه و آله - افضل است از ضربت امیرالمؤمنین - علیه السلام - در روز خندق - چنانچه از تقریر مقدمه‌ی اولی این فهمیده شده - گفتم: چون این مقدمات فهمیده شد، بدان که: یک روز جناب سید المرسلین - صلی الله علیه و آله - در نوبت عایشه در منزل او بود و سیدالشهداء در آن وقت طفل بود آهسته آهسته راه می‌رفت. رسول الله - صلی الله علیه و آله - او را به آغوش گرفته به سینه‌ی مبارکش چسبانیده بسیار می‌بوسید و بسیار می‌بوئید. عایشه عرض کرد: بابی انت و امی! یا رسول الله! ما [أشد] اعجابک بهذا الغلام؟ ای پیغمبر خدا! چه قدر این پسر تو را خوش می‌آید؟ پس آن حضرت فرمود: ای عایشه! آیا تو نمی‌دانی این پاره قلب من و جگر گوشه‌ی من و ریحانه‌ی من است؟! پس آن حضرت شروع کرد به گریه و زاری نمودن و گریه و زاری شدید نمود. پس عایشه گفت: بابی انت و امی! یا رسول الله! این چه وقت گریه و زاری نمودن است و الان شما به این پاره‌ی قلب و جگر گوشه‌ی خودت مسرور بودی و فرحناک؟! پس آن حضرت آه کشید و فرمود که: ای عایشه! متذکر شدم کیفیت شهادت این مظلوم را، و این مواضع که از بدن شریفش می‌بوسیدم و می‌بوئیدم جاهای شمشیرها و نیزه‌ها و تیرهای بنی‌امیه است. پس عایشه گفت که آیا این حسین را می‌کشند؟! پس آن حضرت فرمود: بلی، ای عایشه! او را طائفه [ای] از امت من می‌کشند، در حالی که تشنه لب و شکم گرسنه باشد. و حق تعالی شفاعت مرا به آنها نخواهد نصیب فرمود. پس بعد از آن فرمود: ای عایشه! طوبی، طوبی لمن زاره بعد شهادت! خوشا به احوال آن کس، خوشا به احوال آن کس که زیارت کند حسین را بعد از شهادتش! عایشه عرض کرد که چه ثواب است برای آن کسی که حسین را زیارت کند؟ پس آن حضرت فرمود: اجر و ثواب یک حج مرا به آن زیارت کننده‌ی قبر حسین می‌دهند. پس عایشه چون این سخن را شنید، بسیار تعجب نمود. نظر به اینکه [صفحه ۱۳۹] عایشه می‌دانست که یک حج رسول الله - صلی الله علیه و آله - افضل است از جمیع عبادات و طاعات جیع طوائف جن و جمیع طوائف انس از خلقت آدم تا انقراض عالم، پس عایشه در مقام تعجب و استبعاد گفت: آیا ثواب یک حج تو به زائر قبر حسین، حق تعالی می‌دهد؟ پس آن حضرت فرمود: بلی، دو حج از حج‌های من. یعنی بلکه ثواب و اجر دو حج مرا به او می‌دهند. باز عایشه در مقام انکار و استبعاد گفت: دو حج از حج‌های تو؟! پس آن حضرت فرمود: بلکه چهار حج از حج‌های من. و به همین منوال عایشه تعجب و استبعاد می‌نمود و رسول الله در لا حق، ضعف سابق، یعنی دو برابر سابق را ذکر می‌نمود تا اینکه رسید کلام رسول الله به اینکه ثواب چهل و پنج حج از حج‌های مرا دارد. باز عایشه تعجب را مکرر کرد. پس آن حضرت فرمود: بلکه نود حج از حج‌های من ثواب با نود عمره‌ی من به او می‌دهند. پس آن وقت عایشه ساکت شد [۲۲۸] و چون کلام در این حدیث به اینجا رسید، دفتردار گفت: مولای من، افندی من! برای من الان یک اشکال و یک شبهه عارض شد و واجب است که آن اشکال و آن شبهه را زائل بکنید. و حاصل این اشکال این است که چون در مقدمه‌ی دومی ذکر شد که بر رسول الله کذب و اغراق گفتن آنچه مطابق واقع نیست جائز نیست در نزد همه‌ی علماء اسلام، پس در این حدیث رسول الله - صلی الله علیه و آله - اول فرمود: یک حجه از حج‌های من، پس چطور می‌شود که به سبب تعجب و استبعاد عایشه، رسول الله اضراب نموده بفرماید: بلکه دو حج از حج‌های من. پس اگر زائر قبر سیدالشهداء مستحق و مستأهل [۲۲۹] ثواب و اجر یک حج رسول الله بود، به سبب استنکار و استبعاد عایشه مستحق و مستأهل ثواب دو حج پیغمبر نخواهد شد. و همچنین تا به آخر کلام مبارکش. و از همه مشکل‌تر کثرت اضرابات است. یعنی از یک [صفحه ۱۴۰] گرفته تا نود. چه قدر اضراب به لفظ «بل» واقع شده است؟! پس گفتم: دفتردار افندی! خوب ملتفت شده‌اند و خوب دقت نموده‌اند. و لیکن - بحول الله تعالی و قوته تعالی -

جواب شافی وافی حاضر است. و حاصلش این است که رسول الله - صلی الله علیه و آله - در این حدیث شریف اشاره فرمودند به تفاوت و تفاضل درجات زائرین. یعنی همه در یک درجه و در یک مقام نیستند. و این تفاوت درجات و تفاضل در ثوابات [۲۳۰] به چند چیز می‌شود: به حسب کثرت مشقت و زحمت در راه، و قلت مشقت و زحمت به حسب بعد مکان زائر، و قرب مکانش و به حسب اتقان [۲۳۱] و استحکام معرفت، و قلت معرفت، و به حسب شدت اخلاص و خلوص و فقد این نحو از خلوص؛ و نظائر و امثال اینها از جهات و اعتبارات. پس آن زیارت کننده که بسیار روسیاه باشد، و در مشقت و زحمت و اتقان معرفت و اخلاص و نحو آن کم حظ و قلیل السهم باشد، پس ثواب زیارت آن یک حج رسول الله است. و آن شخصی که در همه‌ی اینها، یعنی در معرفت و اخلاص و مشقت و طول سفر و نحو ذلک بالاتر از همه باشد، ثواب زیارت نود حج و نود عمره رسول الله است و سائر مراتب یعنی از دو حج گرفته تا چهل و پنج حج، برای آن اشخاص است که بالاتر همه باشد. ثواب زیارت آن نود حج و نود عمره رسول الله است و سائر مراتب. یعنی از دو حج گرفته تا چهل و پنج حج برای آن اشخاص است که بالاتر از اول و پایین تر از آخر باشند. به این معنی که آن شخص که در رتبه‌ی بالاتر از آن شخص دومی است او ثواب چهار حج دارد، و آن شخصی که بالاتر از شخص سومی است، ثواب هشت حج دارد؛ و همچنین تا آخر مراتب. دفتردار چون اینها را شنید بسیار بسیار خوشنود و فرحناک شد و گفت: جزاک الله خیرا! و بعد گفتم: دفتردار افندی! آیا معلوم شد که حاصل و ثمره و [صفحه ۱۴۱] نتیجه‌ی همه‌ی این مقدمات و همه‌ی این کلمات در نزد شخص منصف عاقل متدین چه چیز است؟ گفت: ضربت علی در روز خندق افضل از عبادت ثقلین شده و یک حج رسول الله افضل از ضربت امیرالمؤمنین در روز خندق شد و اقل و کمتر درجه‌ی زیارت کردن قبر سیدالشهداء افضل از درجه‌ی ضربت امیرالمؤمنین در روز خندق می‌شود. گفتم: مطلب همین طور می‌شود بعد از ملاحظه‌ی مقدمات مذکوره و بعد از تأمل در این حدیث شریف. و لیکن به تحقیق بدان که چون ضرورت دین و همچنین اجماع از جمیع فرق مسلمین قائم شد بر اینکه درجه ضربت امیرالمؤمنین افضل است از جمیع درجات زیارت زوار، به این معنی که زیارت زوار نیز در تحت عموم عبادت ثقلین داخل است، پس به حکم ضرورت و اجماع، درجه‌ی زیارت، به درجه‌ی ضربت امیرالمؤمنین نخواهد رسید، قطعاً و یقیناً، پس لا محاله بعد از تأمل در آنچه ذکر شد، معلوم می‌شود که زیارت قبر جناب سیدالشهداء در تالی درجه‌ی ضربت امیرالمؤمنین واقع شده. پس اگر شخص منصف و با مروت انصاف بدهد و خوب تأمل نماید، می‌داند مطلب بسیار بسیار جلیل و بزرگ و بسیار بسیار دقیق و رقیق است. و چون کلام به اینجا رسید، دفتردار شروع به گریه نمود و گریه [ای] شدید می‌کرد و خودش را بر دستهای من انداخت و مکرر دستهای مرا می‌بوسید و به چشمش می‌کشید و می‌مالید و گریه می‌کرد. و چون حال دفتردار را به این طور دیدم، و فهمیدم که مرد دانا و منصف است، فرصت را غنیمت دانستم و گفتم: و الله، بالله، مؤاخذه خواهید بود و الله، معاقب خواهید شد! دیدم رنگش متغیر شده و مضطرب گشته گفت: چرا؟ چرا؟ چه تقصیر داریم؟ گفتیم: به درجات و مقامات زوار قبر سیدالشهداء انصاف داده و اذعان نمودید. و همان زوار بعد از داخل شدن به خاک شما یعنی دولت روم هزار هزار بلاها بر سر آنها می‌آورند. و قطع نظر از آن باجها و خراجهای بدعتی که از آنها می‌گیرند، وقتی که قطاع الطريق در جمله‌ی کثیره از اوقات، بر سر آنها می‌ریزند و بعضی را می‌کشند و بعضی را زخم‌دار و جراحت‌دار می‌نمایند و مال و اسباب ایشان را [صفحه ۱۴۲] می‌گیرند، اگر عرض حال به حکام و مستحفظین قری و قلاع در آن طرق نمایند، فحش و نامربوط می‌شنوند، بلکه فحش مذهب می‌شنوند، به عوض اینکه می‌بایست رد مال ایشان نمایند، لا اقل تسلی و دل‌داری دهند. اگر به بغداد رسند، آنها را منع می‌کنند که به قلعه‌ی دارالاماره و الوزاره بروند. و به وزیر بغداد عرض نمایند. و اگر احیاناً دست ایشان به وزیر برسد و عرض حال نمایند عرض نمایند، کارسازی و علاج درد آنها نخواهد شد. پس وقتی که دفتردار اینها را شنید بسیار بسیار مرتعش شده گفت: ان شاء الله تعالی بعد از این هم چنین نخواهد شد. و همچنین قاعده [ای] خواهم گذاشت که ذره [ای] آسیب و ضرر به زوار جناب سیدالشهداء نخواهد رسید. تا اینجا حاصل کلام علامه دربندی بود. مؤلف این کتاب گوید که دعوی اجماع بر اینکه ضربت امیرالمؤمنین افضل

از زیارت زائرین سیدالشهداء بودن نهایت محل اشکال است [۲۳۲] با اینکه این خبر دال بر آن است که زیارت زائر مانند یک حج رسول الله است و حج رسول الله افضل از ضربت خندق است، قطعا و تعارض میان این خبر و حدیث خندق عموم و خصوص مطلق است. و خاص مقدم بر عام است. پس [صفحه ۱۴۳] این خبر خاص اگر من حیث السند معتبر باشد مقدم بر عام خواهد بود. و دعوی اجماع مشکل است. و از این پس باید دانست که اضراب پیغمبر نه از بابت اضراب است بلکه از بابت آن است که تعارضی در میان فقرات نیست، زیرا که اثبات شیئی برای شیئی نفی ما عدا نمی کند. پس در هر کلام، بیان قدری از ثواب فرموده. بلکه به اعتقاد اینکة تحدید به نود حج نیز حصر نباشد، بلکه بیان کثرت است، مانند: (ان تستغفر لهم سبعین مره) [۲۳۳] و امثال آن.

## در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء و اخبار فضیلت آن جناب و نحو آن

### اشاره

از حضرت صادق آل محمد، مروی است که فرمودند: لکل سر ثواب الا الدمعة فینا [۲۳۴]. و در بعضی از اخبار به این عبارت وارد شده: لکل شیء ثواب الا الدمعة فینا [۲۳۵]. بنابراین که «لکل شیء» باشد باید چنین معنی نمود که: هر چیزی از طاعات و عبادات را ثوابی است که به حد حصر در می آید، مگر اشک در مصیبت ما که ثواب آن را جز خدا کسی احصاء نمی تواند نمود. و بنابر این که لفظ «سر» بدل «شیء» باشد. معنی آن است که: برای هر عمل و طاعتی که پنهانی به عمل آید، ثواب آن بزرگتر است از آن عملی که آشکارا به عمل می آید، و لیکن ثوابش معدود و شمرده می شود، [صفحه ۱۴۴] مگر اشک ریختن در مصیبت ما که اخفاء آن به جهت ترس از اعداء و تقیه، که ثواب آن را به جز خدا و حجج معصومین کسی نمی تواند احصاء ثواب آن کند. و ممکن است که به این نحو توجیه شود که برای هر پنهانی از جهت خفاء آن، ثوابش بیش از آشکار نمودن است، مگر اشک در مصیبت ما که پنهان آن ثوابش کمتر از آشکار و یا مساوی با آشکار است، زیرا که گریه ریا بردار نیست و سائر اعمال آشکارا کردن آن احتمال ریا می رود. و ممکن است که به وجهی دیگر توجیه شود. به این نحو که هر مصیبتی را پنهان کردن و بر آن صبر نمودن و جزع و فزع نمودن ثواب دارد، مگر در مصیبت ما که صبر نمودن بر آن و جزع نمودن ثواب ندارد. و باید دانست که در این مقام دو خبر وارد شده است بر اینکه بکاء، مکروه است مگر بر حضرت سیدالشهداء؛ یکی خبری است که روایت کرده است آن را ابن الشیخ یعنی، پسر شیخ طوسی، که شیخ الطائفه و او عبارت است از حسن بن محمد بن حسن طوسی - رضی الله عنهم - در کتاب امالی خود به سندهای خود از معاویه بن وهب از حضرت صادق - علیه السلام - در حدیثی که آن جناب فرموده مر شیخی را که: منزل تو از قبر جدم حسین مظلوم دور است یا نزدیک؟ آن شیخ عرض کرد که نزدیک است. آن جناب فرمود که زیارت کردن تو آن جناب را چگونه است؟ آن شیخ عرض کرد که زیارت می کنم آن جناب را، بلکه بسیار به زیارت او می روم. آن جناب فرمود که آن خونی است که خدای تعالی به آن مطالبه می نماید. پس از آن فرمود که هر جزع و بکاء مکروه است، سواى جزع و بکاء برای قتل حسین [۲۳۶]. دوم خبری است که ابوالقاسم جعفر بن قولویه، که از تلامذهی شیخ صدوق است. [صفحه ۱۴۵] در کتاب مزار به اسناد خود روایت کرده است از ابی عبد الله جامورانی، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش، از حضرت صادق - علیه السلام - که فرمود: بکاء و جزع مکروه است برای عبد، در هر چه جزع کند، به جز گریه کردن بر حسین بن علی که در آن مأجور و ثواب داده می شود [۲۳۷]. و شکی نیست که این دو خبر معارضند با اخباری که دلالت دارند بر ثواب بکاء از برای هر یک از اهل بیت و ائمه معصومین [سلام الله علیهم]. پس گریه بر امیرالمؤمنین و امام حسن و فاطمه‌ی صدیقه و پیغمبر [علیهم السلام] نظر به این دو خبر، باید مکروه و محظور و ممنوع باشد. سیما بنا بر اینکه برای لفظ کراهت در اخبار ائمه حقیقت شرعیه ثابت نیست، بلکه ظاهر در حرمت می باشد. و حال اینکه به مقتضای عمومات اخبار دیگر گریه بر این جماعت نهایت مطلوب و مرغوب فیه

است. و علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهاده چند جواب فرموده. یکی این که: «مقصود از جزع و بکاء مکروه، آن است که برای امور دنیویه باشد و معنی خبر آن است که هر جزع و بکاء برای امور دنیویه مکروه است و برای امور اخرویه مأجور [۲۳۸] است، مانند: بکاء بر سیدالشهداء». و این وجه در نظر مؤلف، نهایت ضعیف است زیرا که یک سر تقیید و خلاف ظاهر است. دوم اینکه: «مقصود از کراهت، کراهت بر سبیل دوام و استمرار باشد که آن در هر مقام مکروه است، مگر برای سیدالشهداء که بر نهج استمرار در ایام محرم الحرام باید [صفحه ۱۴۶] گریه نمود و اقامه‌ی عزای آن جناب داشت». و این وجه نیز در نظر این فقیر، نهایت علیل است، زیرا که این هم تخصیص و یا تقیید است بدون دلیل، علاوه، اقامه‌ی مصائب هر یک از ائمه‌ی علی الاستمرار محبوب و مطلوب است و شبهه [ای] در آن نمی‌رود. سوم اینکه: «هر جزع و بکائی که برای امور اخرویه باشد بالاتر از آن جزع و بکائی است به حسب فضل و ثواب، مگر جزع و بکاء بر حضرت سیدالشهداء که به حسب فضل و ثواب بالاتر از او چیزی نیست». و مؤلف این کتاب، اکلیل المصائب، گوید که این اضعف وجوه است، زیرا که ارتکاب خلاف ظاهر است بدون قرینه. با اینکه این حمل موقوف بر آن است که کراهت در عبادات به معنی اقل ثوابا باشد و ما در تضعیف این معنی در کتب اصولیه مانند لسان الصدق و غیر آن زیاد سخن گفتیم. چهارم اینکه: «این دو خبر محمول بر تقیه باشد» [۲۳۹] و این نیز ضعیف است زیرا که: گریه بر سیدالشهداء نیز در نزد مخالفین بدعت است. مؤلف گوید که تحقیق در حل این دو حدیث آن است که بکاء بر پیغمبر و ائمه و سائر شهداء، گریه و جزع بر حضرت سیدالشهداء است. زیرا که گریه و جزع بر حضرت سیدالشهداء عبارت است از گریه نمودن بر مصائبی که بر ساحت مدینه‌ی قلب حسین وارد آمد. شکی در این نیست که مصایب پدر حسین و مادرش و برادرش و جدش و ذریه‌ی اطهارش و اصحاب اختیارش همه‌ی مصیبت‌هایی باشند که وارد شده‌اند بر حضرت سیدالشهداء. پس گریه کننده‌ی بر ایشان، گریه کننده بر حسین خواهد بود، چنانکه عکس نیز چنین است؛ یعنی گریه کننده‌ی بر حسین گریه کننده بر پدرش و مادرش و برادرش و ذریه‌ی اطهارش خواهد بود. و این معنی نهایت دقیق و رقیق است و احسن وجوه متقدمه است، بلکه همین معنی ظاهر این دو خبر است. و از این پس بر فرض تسلیم می‌گوئیم که نسبت میان این دو خبر و سائر اخبار عموم و خصوص من وجه است و ترجیح با سائر اخبار [صفحه ۱۴۷] است به جهت اکثریت عدد و اصحیت سند و اجماع و سیره‌ی امامیه که در مصیبت همه‌ی ائمه گریه می‌کنند. ایضا، بدان که در این اعصار که سنه‌ی هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و مقارب این اعصار در میان طائفه‌ی شیعه «شبیّه و تعبیه» متداول شده است که بعضی را شبیه به نسوان حرم آن جناب و بعضی را شبیه به مردان و بعضی را شبیه به کفار اشرار می‌سازند و در مجاس عزا بیرون می‌آورند. و ایشان با هم گفت و شنود می‌نمایند و این اختراع و بدعت و محرم است. این فقیر در سالف ایام رساله [ای] در حرمت تعبیه نوشته‌ام و اجمالا ذکر از احکام آن در این مقام می‌نمایم. پس می‌گوئیم اینکه: مبدا گمان سیره در اقامه [ای] تعبیه شود، چه این سیره‌ی مستحدثه است و قطعاً قبل از دویست سال قبل از این زمان نبوده. پس حجیتی در آن نیست و مقتضای اصل اولی در عبادات، حرمت است. چه عبادات، توقیفیه و احتیاج به رسیدن از شارع مقدس است و چنین چیزی در شرع نیست. و اطلاقات گریستن و گریاندن در مصیبت حضرت سیدالشهداء منصرف به فرد شایع زمان صدور خطاب است. و قانون در زمان صدور خطاب بر آن جاری بود که مردان نوحه‌گر و یا زنان نوحه‌گر را در مصائب احضار می‌نمودند و ایشان به نظم در اغلب و به نثر در اقل، اوصاف آن میت را بیان می‌نمودند و مردم می‌گریستند. و هرگز در هیچ زمان متداول نبود که برای اقامه‌ی مصائب، شبیه آن میت را ابراز کرده باشند و به این نحو تعزیه‌داری کنند. و اما عموم «من بکی أو بکی أو تبکی للحسین فله الجنة» [۲۴۰] دلالت بر مدعی ندارد، زیرا که اولاً: این خبر ضعیف؛ و باید به جهت انجبارش [۲۴۱] به شهرت عمل شود. [صفحه ۱۴۸] و این خبر مانند امثال آن از اخبار دیگر بالنسبه به «تعبیه و شبیه» منجر به شهرت بالبدیهه نیست. و ثانیاً: اینکه کلمه‌ی من اگر چه عموم دارد، و هر کس را شامل است و ما از عموم و شمول آن تحاشی [۲۴۲] نداریم، لیکن هر کس چه کند؛ باید بکاء و ابکاء کند و لفظ «بکی و ابکی» فعل است و فعل داخل در مطلقات است و عموم

و شمول ندارد، بلکه دار بر «مهیت حدث» است. و مطلقاً منصرف به افراد شایعه‌ی زمان صدور خطاب می‌باشند. و سابق بیان کردیم که این فرد که تعبیه باشد در زمان صدور خطاب شیوع نداشته، بلمه هیچ وجود نداشته. پس عموم کلمه‌ی «من» مثبت مدعی نخواهد بود. علاوه می‌توان گفت که خبر «من بکی» و نظائر آن در مقام اطلاق و عموم نیست، بلکه ورود آن در مقام انشاد مرثی و اشعار و قرائت آنها است. و ایضا، مؤید یا معاضد [۲۴۳] اصل متقدم است اینکه عقلا قبیح است که شبیه عیال کسی را در مجالس و محافل بیاورند و خلق کثیر ملاحظه نمایند، اگر چه در مقام عزاداران آن شخص باشد. و قوه‌ی عاقله بر قبح آن حاکم و بنای عقلاء بر خلاف آن استقرار یافته. اما ذکر مصائب بر فوق منابر در مجمع اصاغر و اکابر چنین نیست و قبیح نیست. بلکه سیره بر خلاف آن جاری و حکم عقلا- بر حسن ثابت است. علاوه، مؤید این معنی است اکاذیب جعلیه که در تشبیهات واقع است و خالی از غنا غالباً نیست. پس تأمل کن به اینکه لباس زنان بر مردان و بالعکس حرام، و ایضا مردان را در آن مجالس به انواع زینتهای زنانه آراسته با اینکه دور نیست که ولی مکلف بر منع باشد. چنانکه در مس سواد قرآن و نحو آن. فقهاء فرموده‌اند که بر ولی منع کودک را از آنها لازم است، با اینکه بسیار از فجور و فسوق و نظر به شهوت و نحو آن در تعبیه به وقوع می‌پیوندد اگر [صفحه ۱۴۹] چه اینها از مقارنات محرمة‌ی خارجیه است. و علامه دربندی - اعلی الله مقامه - در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادات میل به جواز آن فرموده و تمسک به چند وجه نموده: اولاً اینکه: این شبهه، شبهه‌ی تحریمیه‌ی حکمیه است با عدم سبق علم اجمالی. پس اصل در نزد اصولیین برائت و اباحه است، همچنانکه اصل در این مقام در نزد اخباریین سواى صدوق خطر و حرمت است [۲۴۴] و جواب از این سخن آن است که اصالت توقیفیت و توظیفیت عبادات بر این اصل وارد است، چنانکه سابقاً بیان شد، و تشبیه از اعظم عبادات است. و عبادات متصف به اباحه نمی‌شود. و ثانیاً: استدلال فرموده به آنچه ثقه الاسلام کلینی - اعلی الله مقامه - در کتاب روضه‌ای از کافی روایت کرده است که کمیت شاعر، بر حضرت صادق - علیه السلام - داخل شد. آن جناب فرمود که ای کمیت! در جدم حسین شعری انشاد کن. چون کمیت چند شعری در مصیبت انشاد کرد، حضرت صادق - علیه السلام - گریست، گریستن شدیدی. و زنان آن جناب و اهل حرم گریستند و در حجرات خود فریاد کشیدند. پس حضرت صادق در میان گریه بود که کنیزی از پشت پرده در آمد از آن دری که به جانب حجرات حرم بود. و در دست آن کنیز طفلی بود که صغیر و شیرخور بود. پس او را در دامن امام گذاشت. پس در آن هنگام شدید شد گریه‌ی آنجناب و صدای شریف او بلند شد و زنان نیز از پشت پرده‌ها در حجرات صداهای ایشان بلند شد [۲۴۵]. تا اینجا حدیث بود. [۲۴۶] پس علامه‌ی دربندی فرمود که این طفل را در دامن [صفحه ۱۵۰] آن جناب گذاشتن به جهت تشبیه به علی اصغر بود که برای شدت و رقت گریه کنندگان. آن طفل را در دامن امام گذاشتند و تقریر امام مانند قول و فعل او حجت و مثبت جواز بلکه استحباب است [۲۴۷]. و جواب از این استدلال واضح بلکه این از اعجاب استدلالات است زیرا که هیچ دلالت بر جواز تشبیه و وقوع آن ندارد. بلکه در خبر دیگر نیز که قریب به این مضمون است ورود یافته که آن جناب فرمود: «هر وقت یکی از ذریه‌ی حسین را که دیدم دلم می‌سوزد و رقت می‌کنم». مجملاً این خبر قضیه [ای] است در واقعه و قضایاء احوال، در صورت تطرق [۲۴۸] احتمال به آن جامه‌ی اجمال، پوشیده می‌شود و از درجه‌ی استدلال ساقط و هابط [۲۴۹] خواهد بود. و ثالثاً: فرمود که فظن [۲۵۰] را می‌رسد که تمسک نماید به آنچه وارد شده است از اخبار که حق تعالی نماینده است به جماعتی از انبیاء و مرسلین آنچه در کربلاء جاری می‌شود بر عترت خاتم الانبیاء در عالم ظل و مثال و مثل اینکه وارد شد که حق تعالی ملکی را به صورت امیرالمؤمنین خلق کرده در آسمان که ملائکه هر وقت شایق زیارت آن جناب شوند آن صورت را زیارت کنند پس چون از ابن ملجم پلید شمشیر به فرق امیرالمؤمنین - علیه السلام - رسید سر آن صورت نیز شکافته و از او خون جاری شد. [۲۵۱]. و جواب از این نیز واضح است بلکه اینها استحسانات باشند و دلالت بر مدعی ندارند و احتمال آن می‌رود که آنچه را که خدا به انبیاء در قضیه‌ی کربلا به عینها بود نه با [صفحه ۱۵۱] اظه و امثال و اشباح بلکه به نحو طی زمان بود و طی زمان مانند طی مکان در نزد برخی از افاضل حکماء اسلام جائز است و ایضا تاذی و الظل به وجود نباید ظل آن نخواهد به وجود آمد و تا مثل

نباشد مثال متصور نیست و مطلب بسیار دقیق است و برهان بر آن نهایت ضعیف است. مجملاً، این سخنان از استدلال در فقه دور، و در انظار فقهاء مهجور. و هیچ دلالت بر جواز «تعبیه و شبیه» ندارد. و این فقیر رساله [ای] در حرمت تعبیه به تفصیل فصیل مرقوم نمودم اگر شبیه [ای] باشد بدانجا رجوع کنند. و در روایت عامه طبرانی در کبیر و ابونعیم در فضایل صحابه از امیرالمؤمنین (ع) مسطور است که پیغمبر فرمود که «و الله ما من نبی الا و ولد الانبیاء غیری و ان ابنیک سیدا شباب اهل الجنة الا ابنی الخاله یحیی و عیسی». [۲۵۲] و این حدیث از مشاکل مشهوره است. و حل حدیث آن است که «الا- و ولد الانبیاء» معنی اش آن است که هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه از اولاد او به رتبه‌ی پیغمبری رسیدند غیر از من. یعنی حاصل نشد برای من فرزندی که پیغمبر باشد و لیکن ولد من افضل از انبیاء است زیرا که پسران تو ای علی! دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشند مگر دو پسرخاله. و کلمه‌ی «الا» در «الا- ابنی الخاله» به معنی «واو» عاطفه است یا به معنی «حتی» است. پس از این حصر در «ما من نبی» اغلبی و اکثری است. و من تفصیل حل این حدیث را در مجلد سوم کتاب «مشکلات العلوم» نوشته‌ام، بدانجا رجوع کنند. بدان که در اخبار از طرق عامه و خاصه ورود یافته که جناب ختمی مآب فرمودند: «حسین منی و انا من الحسین» [۲۵۳] و فقره‌ی اولی در نهایت وضوح است. و لیکن ثانیه خالی [صفحه ۱۵۲] از اشکال نیست. و مرحوم علامه‌ی دربندی پنج وجه آنرا توجیه کرده: اول اینکه: مقام شفاعت کبری که حق تعالی به خاتم انبیاء کرامت فرمود به سبب رضای شهادت حضرت سیدالشهداء است، چنانچه بعضی از اخبار به آن دال است. پس مراد آن که: شفاعت آن جناب، از حسین است. دوم اینکه: بقاء دین اسلام به سبب شهادت آن جناب است. یعنی بقاء شریعت تا روز قیامت به شهادت امام حسین [علیه‌السلام] است، چنان که در اسرار شهادت امام حسین بیان شد، پس مراد اینکه بقاء شریعت پیغمبر، به واسطه‌ی شهادت امام حسین است. سوم اینکه: بقاء نسل من به سبب حسین است. یعنی آن نسلی که ائمه و خلفاء پیغمبرند - که ائمه‌ی تسعه باشند - از سیدالشهداء است. و این رد بر اخبار عامیه‌ی کاذبه‌ی موضوعه است که مهدی منتظر از نسل امام حسن مجتبی است. چهارم اینکه: اشاره به آن باشد که حسین سبب وجود پیغمبر شد. به این معنی که اگر ذبح عظیم در «فدیناه بذبح عظیم» نمی‌شد، پس اسماعیل مذبوح و برای او نسلی نمی‌ماند پس پیغمبر هم موجود نمی‌شد. پنجم اینکه: این اشاره باشد به مقام طینت اصلیه‌ی نورانیه‌ی ملکوتیه؛ پس اصحاب کساء در آن مقام از نور واحد و طینت واحده باشند. پس همچنانکه صدق می‌کند که حسین از پیغمبر است، صدق می‌کند که پیغمبر هم از حسین است. [۲۵۴]. مؤلف گوید که در مقام وجه ششم محتمل است و آن اثبات غایت محبت و مودت باشد در میان پیغمبر و حسین، زیرا که در عرف و عادت در جائی که محبت و الفت در [صفحه ۱۵۳] میان دو نفر به سر حد کمال باشد یکی از آنها به دیگری می‌گوید: فلان کس از من است و من از او هستم و امتیازی در میان ما نیست، و این وجه به حسب قواعد لفظیه در غایت وضوح است. و این فقیر در جلد دوم از کتاب «مشکلات العلوم» توجیه بسیار برای انحلال این اعضا [۲۵۵] ذکر کرده‌ام. انحلال اعضاء ارباب مقاتل ذکر فرمودند که جناب شهادت مآب، در شب عاشورا اصحاب را اذن داد که متفرق شوند. پس جمعی رفتند و به این عبارت فرمود: «فانطلقوا جمیعا لیس علیکم منی زمام». [۲۵۶] و در این جا موضع سؤال است. بیانش این که: جهاد با امام از اوجب واجبات بر انام است پس چگونه امام اباحه [۲۵۷] می‌کند ترک جهاد را؟ جواب آن است که جهاد بر ایشان واجب نبود زیرا که دشمن از دو برابر بیشتر بودند؛ و شرط در وجوب جهاد نظر به نص قرآنی آن است که دشمن بیش از دو برابر نباشد. لهذا آن جناب ایشان را رخصت رجوع داد. اگر گوئی که جهاد؛ البته در این مقام راجح بود. سیما، در مقام محافظت نفس امام که نفس پیغمبر بود و این رجحان کمتر از رجحان وجوبی نبوده. گوئیم که جدال در روز عاشورا مایه‌ی انارهی نفس ناطقه بود به انوار ربانیه‌ی حقه‌ی حقیقه. و سیر در عوالم ملکوتیه و نشأت لاهوتیه و تصفیه‌ی نفسانیه و مجاهدات باطنیه و تحصیل درجات قرب، و کشف و شهود در آن بود. و این نوع از تدین اجبار و اکراهی در آن نیست، بلکه به اختیار مکلف است و همین وجه یکی از محامل رفع منافات در میان آیات آمره‌ی به جهاد است با آیه‌ی (لا اکراه فی الدین) [۲۵۸]، چنانکه در مجلد اول از توشیح التفسیر اشاره بدان نموده‌ام. [صفحه ۱۵۴]

## فصیة عن عویصه

در کتاب خراج به سند خود از حضرت امام محمدباقر - علیه السلام - روایت فرمود که: حضرت سیدالشهداء پیش از کشته شدن به اصحاب خود فرمود که پیغمبر خدا به من فرمود که ای پسرک من! زود است که به زمین عراق رانده شوی. و آن زمینی است که پیغمبران و اصحاب پیغمبران با هم ملاقات در آن مکان نمودند، و آن زمینی است که آن را عمورا گویند، و تو در آنجا شهید خواهی شد. و جماعتی با تو شهید می‌شوند از اصحاب تو که نمی‌یابند درد مس حدید را و تلاوت فرمود: (یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم) [۲۵۹]. می‌باشد جنگ بر تو و بر ایشان سلامت! پس مژده باد شما را! پس قسم به خدا که اگر ما را بکشند ما برمی‌گردیم به پیغمبر ما [۲۶۰]. راه اشکال اینکه بعد از اینکه الم حدید [۲۶۱] از ایشان برداشته شود، پس چه فضیلتی ایشان را خواهد بود با اینکه افضل اعمال مشکل‌ترین آن اعمال است؟! و جواب آن از چند وجه است: اول اینکه: نفس توطین [۲۶۲] نفس بر موت و رفع ید از زندگانی در طلب رضای خدا، عملی است که بالاتر از ضربت شمشیرها است. پس حسن اخلاص و صحت نیت مایه‌ی آن شد که به این درجات رسیدند. دوم اینکه: در علوم عقلیه مقرر است که تحصیل حاصل محال است. و همچنین توارد علتین مستقلین بر معلول واحد محال است. و با قطع نظر و اغضاء [۲۶۳] و اغماض از براهین بدیهه‌ی عقل بر آن حاکم [صفحه ۱۵۵] است؛ پس چون در هر عضوی از اعضاء اصحاب سیدالشهداء و هر جزئی از اجزاء ایشان الم و هم و غم و حزن بر بی‌کسی آنجناب و عیال دل کباب و اولاد اطیاب غلبه کرده بود به نحوی که نفس را التفاتی بر الم مس حدید نشد زیرا که بر یک عضو دو الم که ناشی از دو معلول باشد وارد نمی‌آید. سوم اینکه: ایشان در تیار بحار شوق و ثوق لقای حضرت آفریدگار چنان مستغرق بودند که نفس توجه به مس الم حدید نمی‌نمود، تا اینکه ادراک آن الم نماید، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین در حالت نماز چنان مستغرق شهود حضرت معبود بود که تیر را از پایش کشیدند به نحوی که آن جناب ملتفت نشد و قبل از نماز طاقتمی‌آورد که آن تیر را بکشند. چهارم اینکه: رسیدن ایشان به آن مقام که جسم و جان را به قربان فرمان امام زمان نمایند، مشقتهای بسیار در تحصیل آن ملکه نمودند که اعظم از مس الم حدید بود. پس نفس را تا به این مرتبه رسانیدن الم آن بیشتر از الم حدید بود. اگر چه بعضی هم بودند که به نظر و توجه امام و جذبات آن بزرگوار دارای این مرتبه شدند مانند: حر بن یزید ریاحی چنانکه مقام شفاعت از توجه شفعا رنگ زنگ آینه‌ی نفس عاصیان در روز قیامت زوده خواهد شد و می‌توان گفت که اختیار کردن حر نصرت امام را از اعظم ریاضتها و مشقتهای بوده است. و چون کلام، منجر به این مقام شد پس باکی نیست که شمه‌ای از احوال حر مذکور گردد. بدانکه شهید ثانی، شیخ علی بن احمد ملقب به زین‌الدین، صاحب شرح لمعه و مسالک، در بعضی از تألیفات خود در حر توقف فرموده و راه خیالش اینکه حر بالضروره او التواتر سر راه بر امام زمان گرفته و بر او خروج نموده و نگذاشت که مراجعت نماید. سیما اینکه امام فرمود: دست از ما بدار. در جواب گفت: قسم به خدا که تو را نمی‌گذارم و از تو دست برنمی‌دارم تا تو را در کوفه به نزد ابن زیاد ببرم! آن جناب فرمود: قسم به خدا که من ترا متابعت نمی‌نمایم! سه دفعه همین سؤال و جواب میان آن جناب و حر مکرر شد. آن جناب فرمود: ای حر! مادرت به عزایت بنشیند! چه از ما می‌خواهی؟! او در جواب گفت که اگر غیر تو در میان عرب ذکر مادر من [صفحه ۱۵۶] می‌نمود من هم ذکر مادر او می‌کردم اما چه گویم در حق مادر تو که دختر پیغمبر ماست [۲۶۴]. مجملا، پس حر مرتد شد و ارتدادش فطری است، زیرا که انعقاد نطفه‌اش بر اسلام شده بود. و مرتد فطری توبه‌اش در دنیا اجماعاً مقبول نیست. یعنی احکام کفر را باید بر او جاری ساخت. اگر چه احتمال عفو اخروی و قبول توبه در آخرت می‌باشد. و اخبار داله بر اینکه آن جناب توبه‌ی او را قبول فرمود اخبار آحادند. لهذا در حر توقف نمود. مؤلف گوید که اخبار قبول توبه‌ی حر تواتر معنوی دارد بعد از اینکه امام توبه‌ی او را قبول فرمود. مانند شفاعت قیامت محو سیئه خواهد شد.

**در بعضی اسرار و رفع اشکالات در شهادت عبدالله که معروف به علی اصغر است**



و در آن چند امر است: اول: بنا بر روایت بحار که به لفظ قالوا ادا کرده، یعنی ارباب مقاتل فرموده‌اند که: جناب شهادت مآب بعد از شهادت زبده‌ی احباب، علی‌اصغر، می‌گفت: لا یکون اهون علیک من فصیل، اللهم ان کنت حبست عن النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا [۲۶۵]. یعنی: بار خدایا! قتل فرزندم علی‌اصغر، سست‌تر و آسان‌تر و پست‌تر نیست بر تو از بچه‌ی شتر صالح پیغمبر. بار خدایا! اگر حبس نمودی از ما نصرت را، [صفحه ۱۵۷] پس بگردان این قتل طفل را ذخیره برای آنچه بهتر است برای ما. و در بعضی از روایات مثل آنچه در کتاب اخبار الدول و آثار الاول مذکور است اینکه آن جناب فرمود: «یا رب ان تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعله لنا خیرا و انتقم من الظالمین» [۲۶۶]. حاصل اشکال این مقال آن است که این منافات دارد با روایات کثری که آمده به اینکه ملائکه در چند دفعه به یاری آن جناب آمدند و آن حضرت قبول نفرمود [۲۶۷] و منافات دارد با آن روایتی که صحیفه [ای] از آسمان نازل و در آن مکتوب که اگر بخواهی قتل را از تو برداریم بدون اینکه ذره [ای] از مرتبه‌ی تو در نزد ما خلل و قصور و فتور [۲۶۸] پیدا کند. [۲۶۹] و جواب از این اشکال آن است که در بعضی از نسخ «ان یکن» به تذکیر مذکور است پس اگر «یکن» باشد به نحو تذکیر یعنی مفرد مغایب مذکر معنی آن واضح خواهد بود و اگر «تکن» باشد بنحو مخاطب مذکر خواهد بود. که به خدا خطاب می‌نماید و «حبست» می‌تواند مخاطب مذکر باشد. و «نصر» «مفعول به». و می‌تواند مغایبه‌ی مؤنث باشد. و «نصر» فاعلش باشد و تأنیث به اعتبار آن باشد که «نصر» به معنی اعانت است. پس می‌توان فعل مسند به او را مؤنث آورد، چنانکه ضمیر راجع به اذن را گاهی مؤنث می‌آوردند به اعتبار اینکه معنی اذن رخصت است. و شهید ثانی در مجلد ثانی از شرح لمعه بدین اشارت فرموده. و علی التقادیر این کلام از بابت تمثیل است که مجاز در مرکب و مجاز در هیئت باشد مانند «انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری» یعنی: «فرستادن تو نصرت را و قبول نکردن من آن را و [صفحه ۱۵۸] امتناع داشتن از آن مثل آن شده که تو نصرت نفرستادی». چنانکه یکی از وجوه در آیه‌ی: «ختم الله علی قلوبهم» [۲۷۰] همین است. یعنی از بس که منافقین آیات خدائی را گوش نکردند به نحوی شد که مانند مهر خدا به دل‌های ایشان شد همچنانکه مهر خدائی مستحکم و شکستن آن ممکن نیست همچنین قبول نکردن ایشان ایمان را چنان محکم شده که نتوان آن را شکست. امر دوم: در ثمرات شهادت علی‌اصغر است. بدان که اکثری از ثمرات شهادت امام در شهادت این کودک جاری است. و در اینجا چند وجه ذکر می‌نمائیم: اول اینکه: عادت حضرت احدیت در مقام تکلیف من باب اللطف، اتمام حجت است. (لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة) [۲۷۱] بدین سبب خلفاء الله غایت اتمام حجت را مرعی داشته‌اند پس غرض از عرض آن جناب آن طفل برای غرض تیر اعدا این که اگر شما را فی الواقع درد دین است، پس کودکان ما را به سوز تشنگی گداختن چرا؟! معلوم است که غرض شما محض محبت دنیا است. دوم: اتمام حجت بالنسبه به جمع خلق یعنی اگر حق با ما نبودی کودک شیرخور خویش را به دم تیر بداندیش جفا پیشه نمی‌دادم و دل ریش خود را بیش از پیش ریش نمی‌نمودم. سوم: اتمام حجت به آن قوم بی‌پروا. یعنی اگر من محق نبودم، کودک خود را در معرض قتل در نمی‌آوردم. چهارم این که: آن جناب از شدت محبت به آن طفل نخواست که بی‌او از دنیای ناپایدار رفته و از او مفارقت نماید. پنجم این که: از کثرت محبت به او نخواست که آن طفل را به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت نرساند. امر سوم: بنا بر روایت جمعی از ارباب مقاتل، آن جناب خون گلوی آن کودک را [صفحه ۱۵۹] به دست می‌گرفت و به جانب آسمان می‌انداخت و قطره [ای] از آن بر نمی‌گشت. [۲۷۲]. سر این مطلب این که چون آن کودک مظلوم، رضیع [۲۷۳] و مصیبت او اعظم مصایب بود. زیرا که اکثری از شهداء با تیغ زبان و شمشیر خون چکان دمار از لشکر عدوان برمی‌آوردند، اما این کودک نه زبان بیان و نه تیغ خون فشان [داشت]. پس اگر آن خون به زمین می‌ریخت، مایه‌ی نزول عذاب بر اهل زمین می‌گردید، و یا اینکه آن خون به واسطه‌ی عصمت آن کودک و مجاورت به حجر خلیفه‌ی حضرت عزت و دست یداللهی آن جناب با صفا ذاتی به جهت عدم امتزاج به الواث عوائق و علائق دنیائی در غایت لطافت بود. و در حکمت حقه‌ی حقیقه، مقرر و مذکور است که اجسام لطیفه مایل به محیط می‌باشند. چنانکه اجسام کثیفه میل به مرکز و سفلی [۲۷۴] می‌نمایند؛ پس آن خون لطیف به محیط میل نمود. امر

چهارم: در دفن آن کودک شیرخوار. بنا به روایت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج اینکه آن جناب شهادت مآب پس از شهادت آن کودک شیرخواره، از اسب فرود آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و آن کودک را دفن نمود [۲۷۵]. و سر دفن آن کودک چند وجه است: اول: تلافی بر زنان اهل حرم بود، چون آن جناب می‌دانست که آن گروه اشراک اهل حرم را از قتلگاه می‌گذرانند. پس اگر آن زنان آن کودک را در آن زمان به آن حال مشاهده می‌نمودند، بی‌اختیار می‌شدند، و بیم هلاکت ایشان بود از کثرت جزع و فزع. دوم این که: چون آن جناب می‌دانست که سپاه کفار بر اجساد و کشتگان اسب می‌تازند و آن کودک بسیار نازک و لطیف بود طاقت سم ستوران نداشت بر او [صفحه ۱۶۰] ترحم فرمود و او را دفن نمود که از آن سالم ماند. سوم این که: مبادا برای سوده شدن آن کودک از سم ستوران عذاب بر اهل زمین نازل شود. چهارم این که: چون می‌دانست که سرها را جدا کند و بر نیزه‌ها و شهر به شهر، و دیار به دیار می‌گردانند، پس اگر سر آن کودک بر بالای نیزه می‌رفت مایه‌ی ننگ اهل اسلام در نزد سائر ادیان می‌گردید. و فقیر در بعضی از مرثیه‌ها گفته‌ام: زهر نوش و لب خموش و دل به جوش اصغرش اندر شبستان بلا ایضا در مرثیه‌ی دیگر گفته‌ام: بین چه شهدی و چه شوقی و چه ذوق طفلکان کشتند اعوان حسین

### در سر آب دادن آن بزرگوار حر عالی مقدار و لشکر اشراک را در بدو ورود ایشان

بدان که وجود موجودات دلیل بر وجود موجد مکونات باشد. و این استدلال از معلول به علت است. و ارباب عرفان آن را «سفر من الخلق الی الحق» نامند و برهان آن خوانند. لیکن اعلی درجه‌ی عرفان استدلال از صانع به مصنوع و از علت به معلول و آن را برهان «لم» و «سفر من الحق الی الخلق» گویند. بنا بر اول از آن جایی که ائمه‌ی معصومین در مراتب امکانیه و سلاسل صعودیه و اقواس نزولیه اشرف و اکمل و افضل می‌باشند، فلذا مظاهر اسماء حسنی و صفات علیا گردیدند و اوصاف حضرت واجب الوجود به ایشان سمت بروز و ظهور یافت. پس نظر به مقتضای «سبقت رحمته غضبته» اولیاء نیز باید رحمت ایشان سبقت داشته باشد بر غضب ایشان. فلذا لشکر حر را جنب شهادت مآب سیراب [کرد] تا اتمام حجت فعلیه و قولیه هر دو به عمل آید. [صفحه ۱۶۱]

### در اشارات به اسرار عروسی قاسم بن الحسن است

و در آن چند امر است: امر اول این که: عروسی قاسم در روایات خاصه مذکور نیست. لیکن در اکیلی دوم گذشت که در بعضی از کتب سماویه اشاره بدان شده و به مقتضای عقل نیز باید محمول بر صدق باشد، زیرا که آن مرکز کره‌ی امکان در بزم ابتلاء چون طی جمیع مراتب نموده و طالب اقصی مراتب شهادت بوده، پس باید که مصیبت‌های عظیمه جمیعا به آن جناب روی داده باشد. و از جمله‌ی اعظم مصائب مبدل شدن عروسی است به عزا. امر دوم این که: گفته‌اند که: «چون شاهزاده اراده‌ی مبارزت نمود عروس دامن او را گرفت که در قیامت به چه نشان تو را بشناسم؟! پس حضرت قاسم آستین خود را درید. پس آواز ناله‌ی اهل حرم به ملاء اعلی رسید.» [۲۷۶]. و این سؤال و جواب را چند احتمال است: اول اینکه: از اخبار ائمه‌ی اطهار چنان مستفاد است که شهید، در روز قیامت با لباس شهادت محشور می‌شود؛ فلذا لباس شهادت را از تن او بر نمی‌آورند و او را با همان لباس دفن می‌کنند. پس از این جهت آستین را درید و آن نشان را بر خود گذاشت. دوم این که: سؤال عروس اشاره به آن باشد که صدمه‌ی مصیبت، حواسم را در بوت‌های زبول و اضمحلال گذاخته و چنان ضعف در قوه‌ی باصر راه یافته که گویا در روز محشر [صفحه ۱۶۲] و حشر بشر و فزع اکبر، تو را نشناسم. پس دریدن آستین اشاره بر آن است که مرا هم مصیبت از کار انداخته و قوایم باخته. پس در قیامت هر که را بی‌قرارتر و بی‌آرام‌تر بینی پس من همان باشم، چه آستین ظرف دست است و دست، مجاز از قدرت است. یعنی ظرف قدرت از هم دریده شد. و قرینه بر این مجاز، آه و ناله‌ی اهل حرم است، بعد از وقوع این واقعه. سوم اینکه: مراد از سؤال آنکه در روز قیامت جمعیت و ازدحام است و عصمت در من به نهایت، پس نشانی بیان کن که بی‌جستجو تو را بشناسم. جواب این که در آن روز نور

من چون نور آفتاب عالم تاب است، و حاجتی به نشان نیست. و دریدن آستین کنایه از آن است که همچنانکه اگر آستین که لباس است دریده شود بدن پیدا می‌شود، در قیامت هم که روز رفع اغشیه [۲۷۷] و حجب است نور من پیدا و هویدا است. چهارم اینکه: مراد از سؤال، همان وجه سابق است. و مراد از جواب، این که شما را اینقدر مرتبه‌ی حیاء و عفت و عصمت است؛ و لیکن چه خواهد کرد در زمانی که چادر از شما برابند و شما را اسیر کنند و پرده‌ی ناموس شما را دریده شود؟! پنجم اینکه: مراد از سؤال، شناختن در «قیامت صغری» باشد که قتلگاه است. یعنی: بعد از ورود به قتلگاه، شما شهیدان را سر بر بدن نیست پس من به چه نحو شما را بشناسم؟ جواب واضح است، یعنی: در قتلگاه مرا به آستین دریده بشناس. امر سوم: ارباب مقاتل ذکر نموده‌اند که: «قاسم در هنگامی که روانه‌ی میدان بود بند نعل یک پای او (که گویا پای چپ بود) باز بود» [۲۷۸] و محتمل است که این اشاره باشد به بی‌اعتباری دنیای دنیوی غدار ناپایدار. یعنی دنیا را استقامتی و قراری نی که [صفحه ۱۶۳] سالک مسالک محبت بدان دل بستگی به هم رساند که توقف نماید و بند نعل را ببندد. و چون طرف چپ پست، بالنسبه به طرف راست است و طرف راست اشرف است پس نظم دنیا را به طرف چپ تعبیر نموده. امر چهارم: ارباب مقاتل گفته‌اند که چون قاسم شهید شد، حضرت سیدالشهداء نعش او را گرفت که به قتلگاه شهدا بیاورد. پس سینه‌ی او را به سینه‌ی خود چسبانید و پاهای قاسم بر زمین می‌کشید [۲۷۹] و این مورث [۲۸۰] استبعاد است چه قاسم به حد بلوغ نرسیده، چگونه پاهای او بر زمین کشان باشد، و حال اینکه سینه‌ی او بر سینه‌ی امام چسبان باشد؟! و رفع این استبعاد آن است که نفس مبارک آن جناب، از کثرت شوق لقای حضرت احدیت در مقام تقویت و تربیت قوای باطنه برآمده، و از محارست [۲۸۱] و محافظت مشاعر و اعضای جسمانی دست کشیده، لهذا جسد مبارک آن مرکز کوهی کمال در هر آن غوطه‌ور در بحر زبول و اضمحلال بوده و بدن عنصریش از نرسیدن بدل ما یتحلل طولاً- و عرضاً در معرض نقص و فناء برآمده. بلکه از کثرت و شدت صدمات و لطامات مصیبات قد مبارکش چون ماه نو، خم شد. یا اینکه از شدت الم مفارقت، آن نوجوان در مقام استقامت قد خویش برنیامده و لنعم ما قلت فی بعض المراثی. شد عروسی دیده بوسی فسوس جز فسوس نوعروسان حسین اینها همه بنا بر آن باشد که پای‌های قاسم بر زمین کشان باشد. و به نظر مؤلف چنان می‌آید که معنی ظاهر روایت آن است که پای‌های امام - علیه‌السلام - در زمان بردن نعش قاسم بر زمین کشان بود. پس نظر کن در عبارت ملهوف و سائر کتب مقاتل تا ظاهر شود آنچه را که ذکر نمودیم [۲۸۲]. [صفحه ۱۶۴]

### در اسرار شهادت علی اکبر

بدان که اصح و اقوی آنکه «علی اکبر» حضرت زین‌العابدین است. و شهید «علی اوسط» است. اگر چه شهید اول در کتاب «دروس» خلاف آن را اختیار فرموده [۲۸۳] و در کتاب اسرار المصائب این مطلب را بیان نمودیم. و در این مقام، کلام در چند امر است: امر اول اینکه: ارباب مقاتل ذکر نمودند که حضرت علی اکبر در مرتبه‌ی اولی، کشش و جنگ بسیار نموده و صد و بیست نفر از سپاه کفار را به دار البوار فرستاده. پس از تشنگی، بی‌تاب عنان باره [۲۸۴] را به جانب پدر بزرگوار منعطف و در باب حرارت هوا و حرارت تعب [۲۸۵] جهاد، در خدمت پدر تاجدار، شاکی. پس آن جانب در جواب فرمود: یا بنی‌یعز علی محمد و علی بن ابی‌طالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک. یا بنی هات لسانک. فاخذ بلسانه، فمصه و دفع الیه خاتمه و قال: امسکه فی فیک و ارجع الی قتال عدوک فانی ارجو ان لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الا و فی شربه لا تظما بعدها ابدا [۲۸۶]. حاصل معانی لؤلؤی آبدار که از لسان معجز بیان در افشان آن تاجدار ظاهر شد این که: ای پسر من! گران است بر پیغمبر تاجدار و حیدر کرار و پدر تو که ایشان را [صفحه ۱۶۵] بخوانی و اجابت تو ننماید. و طلب فریادرسی از ایشان نمایی و ایشان به فریاد تو نرسند. ای پسرک من! زبان خود را بیاور. پس حضرت سیدالشهداء زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این انگشتر را در دهان خود نگاه دار و به جهاد مراجعت نمای. پس امیدوارم که قبل از شام به تو بنوشاند جد تو به جام کامل

شریبتی که از آن پس هرگز تشنه نگردی. و ممکن است که ضمیر در لفظ مصه به علی راجع شود. یعنی علی اکبر زبان پدر را مکید؛ لیکن معنی اول آن است و به قواعد عربیه و ضوایب ادبیه اصوب است. و چون اصل مطلب منکشف گردید، پس بدان که زبان در دهان گذاشتن چند وجه به خواطر فاتر قاصر خطور می نماید. و تفضیل آن را در کتاب اسرار المصائب و کتاب مواظب المتقین بیان نمودم. اکنون بر سبیل اختصار می گویم که این زبان در دهان گذاشتن احتمال چند وجه دارد: اول اینکه: به زبان در دهان گذاشتن لعاب دهان مبارک آن بزرگوار داخل حلق آن جوان عالی قدر گردید. و چون لعاب امام از لعاب پیغمبر خدا بود - زیرا که نشو و نمای او از لعاب دهان پیغمبر بود و شیر زنی را نوشید چنان که اخبار بسیار در این باب در کتاب اصول کافی مذکور است. [۲۸۷].

و لعاب دهان پیغمبر شفاء هر دردی بود، چنانکه در میان چاه خشک اگر می انداخت پر آب می شد. [۲۸۸] و چون در خیبر به چشم علی کشید شفا یافت [۲۸۹] پس، از لعاب دهان امام تشنگی آن نوجوان تخفیف یافت. دوم اینکه: غرض از زبان در دهان گذاشتن، آن بود که آن نوجوان از احوال عطش پدر مستحضر گردد و بداند که تشنگی امام بیشتر است و امام صبر می کند پس او نیز [صفحه ۱۶۶] متابعت پدر کرده صبر را پیشه کند. اگر چه با علم یقین می دانست لیکن خواست که به عین یقین به او فهمانده باشد. چنانکه حضرت خلیل علم یقین به احیاء موتی در محشر داشت لیکن باز سؤال کرد که مرده [ای] را خدای تعالی زنده کند تا علم یقین به عین یقین مبدل کرد. فلذا قال تعالی عند سؤاله: (ارنی کیف تحیی الموتی [قال او لم تؤمن] قال بلی و لکن لیطمئن قلبی) [۲۹۰]. پس عین یقین موجب علم تطبیقی خواهد گردید. مثل اینکه در خانه باشی و چشم به هم بگذاری و بدانی که در آن خانه چه نهاده اند، و چون چشم باز کنی علم تطبیقی حاصل آید. سوم اینکه: آن بزرگوار از شدت ابتلاء جگر گوشه‌ی خویش بسیار متألم شد، خواست از زبان در دهان گذاشتن از مراتب علوم لدنیه که در باطن آن جناب مذخور و مکنون و مرموز و مستور بود بدان فرزند دلبنده بخوراند. یعنی القاء فرماید تا نفس شاهزاده به واسطه‌ی توجه به علوم لدنیه توجه به عطش ننماید و سوزش عطش در او تأثیر ننماید. و تعلیم علوم لدنیه به زبان در دهان گذاشتن معدوم النظیر نیست، چنانکه پیغمبر زبان در دهان علی گذاشت و هزار باب از علم به او تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح شد [۲۹۱] و چنانکه حضرت امام رضا - علیه السلام - در حالت احتضار مانند گنجشکی از دهان مبارکش بیرون آمد و به دهان امام محمد تقی فرو رفت و آن جانب او را فرو برد. وجه چهارم اینکه: شاید از باب خرق عادت و اعجاز چشمه‌ی خوشگوار از زبان دهان مبارک آن جناب بیرون آمده باشد و شاهزاده آن را نوشیده باشد و حدت عطش تسکین یافته باشد. چنان که آن جناب در زمانی که اصحاب اطیاب [۲۹۲] از عطش [صفحه ۱۶۷] بی تاب گردیدند و شکوه از بی آبی نمودند، انگشتهای مبارک را نگه داشت و از هر انگشتی چشمه‌ای جاری شد که همه‌ی اصحاب از آن سیراب گردیدند. امر دوم: بدان که سر انگشت بدهان شهزاده گذاشتن شاید من باب الخاصیه باشد، چنانچه معروف است که مکیدن عقیق رفع عطش می کند و یا اینکه آن انگشت، انگشت پیغمبر بود که در آخر کار آن را بر حیدر عطا فرمود و آن انگشت به مجاورت انگشت پیغمبر و از دست مبارک حیدر و مصاحبت با بدن حسین تشنه جگر، بالخاصیه شفاء و دواء هر داء [۲۹۳] بود؛ لیکن به مقتضای بعضی از اخبار آن جناب، میراث نبوت را به ام سلمه سپرده که بعد از مراجعت به امام چهارم حضرت سجاد بسپرد. [۲۹۴] و احتمال دارد که از راه اعجاز از آن انگشت آب کوثر جاری شده باشد. چنانکه بنا بر بعضی از روایات همین کیفیت یعنی انگشت در دهان گذاشتن برای قاسم روی داده و گفته که از خاتم امام چشمه‌ی آبی جاری شد [۲۹۵]. امر سوم اینکه: مراد از کاس اوفی که آن حضرت فرمود یحتمل آب کوثر باشد و احتمال دارد که مراد جام سعادت و ترقیات روحانیه باشد که بعد از شهادت حاصل می شود، و به سبب جهاد به آن مرتبه می رسد. یعنی به سبب وجود جد تو که صادع شرع غرا است. خواهی از جام سعادت بهره مند گردید. امر چهارم: ارباب مقاتل معتبره ذکر فرموده اند که: چون جناب شهادت مآب بر سر کشته‌ی شهزاده آمد و فرمود: «علی الدنیا بعدک العفا»، شهزاده عرض کرد که جدم رسول خدا را می بینم که دو جام از شربت خوشگوار در دست دارد یکی را به من چشانید. عرض کردم که بسیار تشنه ام جام دیگر را نیز به من محبت فرما. می فرماید که [صفحه ۱۶۸] آن جام دیگر

از پدر بزرگوار تو است و جدم به تو می گوید که بشتاب تا در این ساعت از آن شربت خوشگوار بیاشامی [۲۹۶]. وجه اشکال اینکه شربت کوثر بسیار است چرا جام دیگر را پیغمبر به علی اکبر نداد؟! و چرا علی اکبر را سیراب نفرمود؟! جواب اینکه: ظاهراً مراد آن باشد که شهزاده در آن دم مراتب عالیه شهادت را سیر فرمود و نظر نمود دید که مقامی از مقام او بلندتر و برتر است پس از جد بزرگوار وصول به آن مقام را خواهش نمود. و جواب شنید که آن مرتبه‌ی امام است و غیر امام را در پرواز به این مقام پر و بال خیال بسوزد و تمنای آن، طلب محال است. امر پنجم: بدان که بعضی از ارباب مقاتل نوشته‌اند که چون ندای شبیه پیغمبر به گوش شاهنشاه تشنه جگر رسید، بر اسب خود سوار و به جانب کفار تاخت و به هر طرف که نظری کرد شهزاده را نمی‌دید و ندای «یا علی، یا علی» بلند کرد تا اینکه اسب، عقاب به نظر آن جناب آمد و آن زبان بسته با سر اشاره به مقام شهزاده کرد. [۲۹۷]. وجه اشکال اینکه علم اولین و آخرین در نزد امام - علیه السلام - است، چنانکه در اخبار بسیار ورود یافته. و قد قال سید الأئمه: «سلونی قبل أن تفقدونی فان عندی علم الأولین و الآخنین» [۲۹۸] و تحقیق در این مرام موقوف بر بسط مقام است. پس می‌گوییم که خلاف است در اینکه سهو و نسیان بر معصوم که پیغمبر و امام باشد جائز است و واقع شده است یا نه؟ مشهور در میان علماء اینکه سهو و نسیان بر معصوم روا نیست و مخالف در مسأله چند نفر معدود قلیلی از امامیه باشند که رفته‌اند [صفحه ۱۶۹] بر اینکه سهو و نسیان بر امام روا است، مانند رئیس‌المحدثین شیخ صدوق - علیه الرحمه - و سید نعمت‌الله جزائری در کتاب انوار نعمانیه و ایشان را اعتقاد آن است که می‌شود که خدا انساء [۲۹۹] نماید یعنی نحوی کند که امام فراموش کند چیزی را و آن را «انساء الرحمن» نام گذاشته‌اند. و صدق در کتاب من لا یحضره الفقیه فرموده که شیخ محمد بن الحسن بن الولید را همین اعتقاد بوده، که: «اگر خدا مرا توفیق دهد و عمرم وفا کند رساله [ای] در اثبات سهو و نسیان [۳۰۰] بر امام خواهم تألیف نمود» [۳۰۱] و این قول در غایت ضعف است. چنانچه در منظومه‌ی امامت و منظومه‌ی نبوت و شروح آنها تفضیل این مسئله را نوشته‌ام. و شیخ احمد احسائی در اینجا گفته که «الصدوق فی هذه المسئله کذوب» و شیخ بهائی - زید بهائه - در اینجا فرمود که: «حمد مر خدای را که صدوق را توفیق نداد که چنین رساله [ای] نویسد.» و در این اعصار دور نیست که ادعای ضرورت در این مسئله توان نمود و در این زمان مخالفی در میان نیست. چون این مرحله را دانستی، پس بدان که خلاف است در اینکه علم امام ارادی است یا فعلی. مراد از فعلی آن است که امام بالفعل همه‌ی چیزها را می‌داند. و مراد از ارادی آن است که بالفعل همه را نمی‌داند، اما اگر اراده کند که به اسباب باطنه بداند می‌تواند. و حق اینکه علم ارادی است به جهت اخباری که دلالت دارد بر اینکه علم امام در شبهای جمعه و دوشنبه زیاد می‌شود. و در خبر است که شتر امیرالمؤمنین گم شده بود و آن جناب مکان آن شتر را نمی‌دانست و از مردم سؤال می‌کرد معلوم است که نخواست به علوم باطنه آن را دانسته باشد. [صفحه ۱۷۰] ایضا در خبر است که: «غلام امیرالمؤمنین در پشت دیوار بود که آن جناب هفتاد دفعه او را آواز داد جواب نشیند». ایضا حضرت صادق - علیه السلام - در حمام بود، کسوف اتفاق افتاد و آن جناب مطلع نشد. ایضا، آن جناب در حمام بود و غسل کرد خواست که بیرون آید کسی عرض کرد که لمعه [ای] از بدن شما خشک است آن جناب فرمود من که ندانسته بودم و تکلیف من زیاده نبود چرا مرا اعلام کردی. مجملاً حضرت سیدالشهداء در آن عرصه‌ی هولناک در اغلب از امور نخواست که از علوم باطنه‌ی خویش چیزی را ظاهر نماید. لهذا در عقب فرزند شهید خویش می‌گردید. وجه دیگر اینکه از کثرت مصائب، قوای باطنه‌ی آن جناب و قوای ظاهره روی از ماسوی الله برتافته چون قرب به زمان وصل حاصل بود به جز جمال حضرت ذی‌الجلال و الجمال آن قبله‌ی اهل کمال را، منظر و منظوری نبوده؛ فلذا هر چه زمان شهادت آن شیر بیشه‌ی شجاعت نزدیک‌تر می‌شد آثار فرح و سرور برای لقای حضرت آفریدگار در بشره‌ی آن مفخر بشر ظاهرتر می‌گردید. و بعضی از اصحاب شهادت مآب نیز چنین بودند به حدی که بعضی با بعضی می‌گفتند که ببینید این سر خیل اهل ولاء را که ذره [ای] از هجوم بلا-واهمه و اندیشه ندارد. لهذا غافل از مکان نور دیده‌ی خود بود. وجه دیگر ممکن است که ندانستن آن جناب مکان علی اکبر را از این باب باشد که ارباب شهود را در ساحت عز وصول به مقام قرب حضرت معبود حالت جمعی است و حالت تفرقه.

اما جمع، پس آن عبارت است از ازاله‌ی تمیز در میان قدم و حدوث نه به معنی وحدت وجود؛ که بعضی از صوفیه را مسلک است و نه به طور اتحاد و حلول؛ چنانچه بعضی دیگر را مذهب است. بلکه به این معنی که بصیرت روح، مستغرق ملاحظه و مشاهده‌ی جمال ذات عظیم المثل می‌شود و نور عقل که ممیز [صفحه ۱۷۱] در میان اشیاء است و فارق در میان آنها است از غلبه‌ی نور ذات پوشیده می‌شود و تمیز میان قدم و حدوث مرتفع می‌گردد، جهت زهوق [۳۰۲] باطل در وقت آمدن حق. یعنی حادث را هیچ منظور نظر نمی‌سازد و این حالت را جمع می‌نامند. پس از آن هرگاه که حجاب عزت بر وجه ذات فرو گذاشته شود و روح به عالم عقل معاودت کند نور عقل به جهت بعد روح از ذات ظاهر می‌شود و تمیز پیدا می‌شود و در میان قدم و حدوث و این حالت را تفرقه می‌خوانند. و به جهت عدم استقرار حالت جمع در بدایت کار جمع و تفرقه در وجوه بنده، نایب یکدیگر می‌گردند. چنانکه «لا یزال لا یحی» از جمع «لایح» می‌شود و غائب می‌گردد و تفرقه عود می‌کند و جمع غائب می‌گردد تا اینکه در وی مستغرق می‌شود به نحوی که از او مفارقت نکند ابدًا. چنانکه اگر بعد از آن به عین تفرقه نظر کند نظر جمع را سبک نکند و اگر به عین جمع نکرد نظر تفرقه را کم نکند بلکه جمه شود و روی دو دیده به دیده‌ی راست به جانب حق به نظر جمع و به دیده‌ی چپ به سوی خلق به نظر تفرقه و این حالت را صحو [۳۰۳] ثانی و فرق ثانی و صحو الجمع و جمع الجمع خوانند. و این مقام پیغمبر ما است. چنانکه شیخ محمود شبستری صوفی در گلشن راز در نعت [۳۰۴] پیغمبر گفته: مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است و قال الشیخ البهائی - زید بهائه - فی المجلد السادس من الکشکول: «إذا اعتبرت المظاهر الخلقیة مستهلکة فی انوار الذات سمی بمقام الجمع و اذا اعتبرت الذات و المظاهر الخلقیة من غیر استهلاکها فیها سمی بمقام الفرق و [صفحه ۱۷۲] الفرق منقسم بقسمین الاول و الثانی و یعنون بالاول ما یکون قبل الوصول و بالثانی ما یکون بعد الوصول و الفرق الاول للمحجوبین و الثانی للکاملین و قد یقال له الفرق بعد الجمع و الصحو بعد المحو و البقاء بعد الفناء و الصحو الثانی و ما یشبه ذلک من العبارات و هو عبارة عن افاقه العبد بعد ضعفه ای بعد أن یتجلی الحق سبحانه للعبد و یغشیه عن انیته و یتلاشی عن بغیته و بقی طراز انانیته یعطیه الحق سبحانه و تعالی وجود اثانیا و وهب له عقلا یرصف فی نفسه مره بعد اخری، و هذا الوجود الثانی یسمی وجود احقانیا لکونه بعد الوصول و علم العبد بتحقیقه بالحق سبحانه لا بنفسه کما کان یزعم من قبل انتهی کلامه رفع الله مقامه». و این مرتبه‌ی اعلی است و قیل هو المعبر عنه بالافق الاعلی فی کلامه تبارک و تعالی و معلوم است که مقام جناب شهادت مآب مقام جمع جمع بوده و چون مقام قرب و وصل نزدیک بود دیده‌ی جمعی غلبه بر دیده‌ی تفرقه‌اش داشت. پس مکان علی اکبر را نمی‌دانست و تجسس می‌نمود. و مرتبه‌ی جمع الجمع در نهایت امر توحید است. و قد قیل الجمع بلا تفرقه زندقه و التفرقه بلا جمع تعطیل و الجمع مع التفرقه توحید، فتأمل!

### در سر غشی نمودن امام

در مقاتل معتبره مأثور و در افواه و السنه‌ی حدقه مهره‌ی جهابذ [۳۰۵] علماء مذکور است که جناب شهادت مآب چون پای مبارک را از رکاب خالی نمود، از شدت سوزش عطش و التهاب زخمها و تراحم غمها تا سه ساعت غشی کرده بود و بیهوش بوده. و [صفحه ۱۷۳] همچنین در زمان وداع قاسم و عباس او را از شدت گریه، غشی عارض شده. و مؤلف این مقاله از مرحوم ملا حسن یزدی، صاحب مهیج الاحزان، شنیدم که می‌گفت: من جناب ختمی مآب را در خواب دیدم و عرض کردم که به ما رسیده است که فرزندان حسین در زمان شهادتش غشی نموده است آیا این خبر صحیح و مطابق واقع است یا نه؟ آن جناب فرمودند که بلی سرور سینه‌ام و میوه‌ی دلم چهارده دفعه غشی نموده است!! آنچه به نظر این گنهکار تبه روزگار می‌رسد در حکایت غشی نمودن آن تاجدار در مرتبه‌ی ظاهر واضح و باهر است، زیرا که خون فراوان چون فواره‌ی و ناودان از بدن آن سر خیل مظلومان بر روی ریگ گرم بیابان ریخته بود و عساکر [۳۰۶] عطش چنان در دار الملک بدنش توسن سوزش را تاخته که قوای ظاهره‌ی آن جناب در ورطه‌ی اضمحلال پایمال سم ستوران لشکر عطش شده بود. لیکن در مرتبه‌ی باطن سر لطیفی بنا بر طریقه‌ی عرفاء در این باب ظاهر

شد و ترقیم آن محتاج به بسط کلام است. و آن این است که، عرفا را از اول مقام «سیر الی الله» که مقام اراده است تا مقام توحید کامل که مقام «فناء فی الله» است خدای را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت و در بعضی از روایات هفتصد وارد شده است و سالک به هیچ یک از این حجابها نمی‌رسد مگر اینکه گمان می‌کند وصول را. و گویند که به این معنی متحمل است تاویل آنچه حقتعالی از خلیل خود، ابراهیم: (فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی) [۳۰۷] و مراد از این کوکب به شرب ایشان نه این اجسام مزیئه [۳۰۸] است، چه آن حضرت در حالت صغر می‌دانست که کوکب مخلوقند، پس ابراهیم را کوکب مغرور نمی‌سازد. پس مراد از آن نوری [صفحه ۱۷۴] است از آن انوار که حجب الهیه می‌باشند بر طریق سالک و رسیدن به ساحت قرب ممکن نیست مگر به وصول این حجب و این حجابها آنچه نور است بعضی از آنها از بعضی دیگر بزرگتر است برای حجاب کوچک لفظ کوکب عاریه آوردند و برای وسط قمر و برای اعظم شمس پس چون نظر به مصدوقه [۳۰۹]: (و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات و الأرض) [۳۱۰] به هر نوری که ابراهیم می‌رسید گمان وصول می‌کرد چون به نور بزرگتر می‌رسید می‌دانست که سابق بر آن مقام وصول نبوده و هکذا تا اینکه به جایی رسد و به نوری واصل شود که افول و زوالی در او نیست. آن وقت رخ «وجهی» در یکی کند و از مقام مشاهده که زوجیت است به مقام فردانیت رسد که عالم فنای وجودی مجازی است. و آن جناب شهادت ماب چون قدری از صدمات می‌دید گمان وصول می‌نمود روحش قدری از بدن تخلیه نموده غشی می‌کرد می‌دید که مقامی برتر در نظر است باز در بدن روح عود می‌کرد و بدن را به دم نیزه و شمشیر و خنجر می‌داد، فتامل فی ذلك. لمؤلفه: به حال کشتگان هر دم دل افکار می‌سوزد ز سوز تشنه کامان بیدل و دلدار می‌سوزد زخم بی‌حد و افزون که شد بر شاه بی‌لشکر از آن دم تا دم محشر بت و زنار می‌سوزد به گلزار پیمبر چون ز کین، باد خزان آمد چو بلبل از غم گل، احمد مختار می‌سوزد چو آمد بر زمین سرو قد نورسته‌ی اکبر چو لیلیا حضرت زهرا به حال زار می‌سوزد ز افغان علی اصغر ز تیر کافر ابتر شه لب تشنگان با عارض گلنار می‌سوزد اجل از خون حنابندان قاسم کرد چون از کین به جنت مجتبی با ناله‌ی بسیار می‌سوزد دست از پیکر عباس چون افتاد در میدان ز خونین عارض او حیدر کرار می‌سوزد [صفحه ۱۷۵] سکینه چون هزاران، هر زمان از دل کشد آهی ز برق آه او زینب سمندر وار می‌سوزد چو بر نی کرد شمر دون سر شاه شهیدان را ز حال ریش پر خونش نی و نی زار می‌سوزد ز مرغان حرم زاغ زغن بگرفت برگ گل از آن جور و جفاها عابد تبار می‌سوزد محمد چون شود تازان به بازار عزاداران ز کلک [۳۱۱] بی زبان او جحیم [۳۱۲] و نار می‌سوزد لعل الله علی القوم الظالمین. [صفحه ۱۷۷]

## در اخبار وارده‌ی بر فضایل حضرت سیدالشهداء و فضایل عزاداری و بکاء و ابکاء و غرایب آثاری که برای عزادار وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مآب بر قتل آن بزرگوار و ثواب زیارت و نحو آن

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي انعم علينا بولايه ذراري احمد المختار و عزانا برزاياء افلاذ اكباده الاخيار و جعلهم محال مشيته الملك الجبار و جعل محبتهم محبته و بغضهم بغضه و سخطهم سخطه و اسفهم اسفه و حزنهم حزنه و رضاهم رضاه و اعانتهم اعانته و اغاثتهم اغاثته و زيارتهم زيارته و طاعتهم طاعته و عداوتهم عداوته و بيعتهم بيعته و جنبهم جنبه و يدهم يده و موالاتهم موالاته و حربهم حربه. نحمده حمدا لا يحصى و لا يعد بل بعد العدد و فوق انقطاع الأمد و الصلوة و السلام على احمد المحمود محمد و آله الأماجد الذين لم يبلغ الى درجات فضائلهم احد سيما ابن من اسلم من اثنين و اول من امن في البين الذي كان من النبي الحدقه من العين و بايع البيعتين و هاجر الهجرتين و لم يشرك بالله طرفه عين و قریش يعبدون الوثنين و ضرب بسيفين و طعن برمحين و رقی بالحمد فوق المنبرين و موالاته على جميع الناس دين ابى الحسن و الحسين المجاهدين ببدر و حنين القائم المهدي بن الحسن بن

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عجل الله فرجه و جعلنی الله فدائه. [ صفحه ۱۷۸ ] بدان که کلام در این مقام در چند فصل واقع می‌شود:

### در غرائب آتاری که به وقوع یافته برای کسانی که اقامه‌ی عزای حضرت سیدالشهداء نمودند

و در آن چند امر است: امر اول اینکه: در زمان ما شخصی از اهل لکنهور بود که ملقب به افتخار الدوله بود. و در دولت لکنهور هند مستوفی المالک بود. و در اصل مشرک بود. و از طائفه‌ی کفار هنود [۳۱۳] بود، لیکن در ایام کفرش در هر سالی در ماه محرم اموال بسیاری در عزاداری حضرت سیدالشهداء صرف می‌نمود. و در یک سالی صرف نمود و برابر آنچه در هر سال از سالهای دیگر صرف می‌کرد. پس از آن او را مرض شدیدی عارض شد نزدیک به آن که به هلاکت برسد. پس در حالت اغماء و حالت نزع روح [۳۱۴] و احتضار صحیح شد و برخاست و شفا یافت. و به اسلام مشرف شد. پس از سبب آن سؤال کردند. در جواب گفت که در آن حالت که حالت احتضار بود حضرت سیدالشهداء را دیدم که نزد من متمثل شد و فرمود که برخیز، به تحقیق که خدای تعالی تو را عافیت کرامت فرمود به برکت اینکه عزای مرا برپا داشتی. پس آن شخص احکام اسلام و حلال و حرام را تعلیم گرفت و با اهل و عیال که همه مسلمان شده بودند از هند به کربلا آمد و نفایس اموال خود را برای قبه‌ی آن جناب به هدیه آورد و به قبه‌ی منوره آویخت. و از ابد اهل کربلا شد و قبل از بیست سال، دوم باره به هند مراجعت نمود [۳۱۵]. [ صفحه ۱۷۹ ] امر دوم: علامه‌ی دربندی حکایت داشته که: خبر داد مرا کسی وثوق خبر او داشتم که از بلاد آذربایجان به جانب بعضی از بلاد هند مسافرت نمود. و در روزی از روزها دیدم که جمعیت بسیار از اهل هند و غیر آنها به جانب میدانی می‌شتابند. پس، از بعضی سؤال نمودم که این جمع برای چه می‌روند؟! آن شخص گفت که در میان طائفه [ای] از مشرکین هنود نعشی اتفاق افتاده، و قاعده‌ی ایشان سوزانیدن مردگان است. اکنون آتش افروخته و می‌خواهند آن میت را بسوزانند. پس من هم به همراه ایشان رفتم. دیدم که آتش زیادی افروخته‌اند. و آن میت، نعش دختر بکری بود. پس آن نعش را در میان آتش انداختند. پس آتش آن میت را سوزانیده و خاکستر نمود، مگر اینکه سینه آن زن را نسوزانید و آتش در آن تأثیر نمود. پس مردم تعجب نمودند. پس مؤبدان که علماء ایشان بودند بار دیگر سعی نمودند و آتشی بسیار افروختند و بعضی از کلمات قرائت نمودند و آن سینه را به آتش انداختند باز آتش در آن تأثیر ننمود. پس مؤبدان به غیظ افتادند و غضب نمودند. و گفتند که این میت گناه بزرگی کرده است که آتش آن را قبول نکرده و نسوزانیده. پس خویشان آن زن به خجالت افتادند و رویهای ایشان زرد شد. و بعضی به بعضی نگاه کردند. پس جمعی به خواهران میت گفتند که آیا خواهر تو چه گناه کرده که آتش او را نمی‌سوزاند؟! خواهر میت قسم یاد نمود که من از او جز کار نیکو ندیدم و این خواهر من در نهایت زهد و عبادت به مذهب خود بوده، مگر اینکه در یک روزی از ایام شهر محرم من و او در مجلس مسلمانان حاضر شدیم که در آنجا عزای حسین را برپا داشته بودند و نوحه می‌کردند و حاضران بر سینه‌ی خود می‌زدند، پس بر من و خواهر من گریه غلبه نمود ما هم گریستیم و بر سینه‌های خود زدیم. پس مؤبدان گفتند که گناه این زن همین است که از مذهب خود دست کشیده و بر حسین گریه کرده و بر سینه زده است، و این سبب نسوزانیدن آتش شده است. [ صفحه ۱۸۰ ] امر سوم: شیخ فخرالدین طریحی نجفی، صاحب کتاب مجمع البحرین، در کتاب منتخب فرموده که حکایت شد اینکه: زن زانیه [ای] بود که مشهوره به زنا بود. و او را همسایه [ای] بود که همیشه مداومت بر اقامه‌ی عزای حسین می‌نمود. پس روزی آن مرد همسایه، ذاکری آورد که اقامه‌ی عزای نماید. و گفت که برای حاضرین طعامی مهیا کنند، پس آنها مشغول به عزاداری شدند. و آن زن زانیه خواست که از آنجا برای خود آتشی آورده باشد. چون به مطبخ حاضره گردید، دید که آتش ایشان خاموش شد و اهل خانه غفلت ورزیده‌اند. پس آن زانیه آن آتش را اصلاح کرد و بر او باد دمید تا آن را روشن کرد. و چشمش از دود آتش اشک ریخت. و دست او از اصلاح آتش چرکین شد. پس قدری از آن آتش گرفت، و به خانه‌ی خود رفت. چون وقت ظهر شد و هوا نیز گرم و



تابستان بود و آن زن را عادت به قیلوله بود. پس خوابید. ناگاه دید که در صحرای قیامت، قیامت برپا شد. و زبانی‌های [۳۱۶] جهنم آمدند و این زن زانیه را با زنجیرهای آتشین کشیدند؛ و می‌گفتند که غضب خدا بر تو باد! و ما را امر نمودند که تو را در قعر جهنم بیندازیم. پس آن زن هر چه استغاثه کرد کسی به فریاد او نمی‌رسید و کسی او را پناه نمی‌داد پس آن زن می‌گوید که قسم به خدا مرا بر کنار جهنم رسانیدند. ناگاه مردی می‌آمد و صیحه و فریادی می‌زد که این زن را رها کنید! زبانی‌ها عرض کردند که ای پسر پیغمبر! به چه سبب آن را رها کنیم؟ فرمود که این زن داخل شد بر قومی که عزای مرا داشتند. و این زن برای طعام ایشان آتش افروخت. پس زبانی‌ها گفتند که ما فرمان بردار تو می‌باشیم ای پسر شافع و ساقی. آن زن گوید که من گفتم که تو کیستی که خدای تعالی به سبب تو بر من منت گذاشت؟ فرمود که من حسین بن علی می‌باشم. پس آن زن با اضطراب بیدار شد و به همان مجلس مصیبت که هنوز [صفحه ۱۸۱] متفرق نشده بودند حاضر شد و حکایت را برای حاضرین بیان کرد و در دست ایشان توبه کرد و ایشان بر گریه و صیحه افزودند [۳۱۷]. امر چهارم: علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - گفته که خبر داد مرا شیخ عدل صالح شیخ جواد عاملی از پدر فاضل ثقه‌ی خود شیخ حسین مشتهر به ابن نجف تبریزی که صاحب درجات عالی‌ه بود، و از اجله‌ی اصحاب سید مهدی بحر العلوم - اعلی الله مقامه - بود. و این شیخ حسین کسی بود که «مراسیل» او مثل «مسائید صحیحه» بود. او حکایت داشت که یکی از صلحاء نجف که گفت: قبل از وقت مغرب به وادی السلام بودم و از آنجا خواستم که داخل شهر نجف شوم. پس جمعی از سواران را دیدم که بر اسبهای خود سوار بودند و در پیش روی ایشان سواری بود در غایت جلالت و زینت. و چنان گمان کردم که یکی از آن سواران سید صادق است که از مسلمین علماء آن زمان بود. و سوار دیگر شیخ محسن است که برادر مرحوم شیخ جعفر نجفی است که صاحب «کشف الغطا» است. پس اسم ایشان را بردم و بر ایشان سلام کردم. ایشان جواب سلام مرا گفتند، و به من گفتند که ما از آن کسانی که اسم بردی نیستیم. بلکه ما و این قوم از گروه ملائکه می‌باشیم مگر آن سواری که در پیش رو است که او روح مرد صالحی است از اهل اهواز و یا هویزه. پس ما مأمور به تشییع روح می‌باشیم که تا او را به این مکان برسانیم، پس تو هم با ما بیا. آن مرد گوید که من هم با ایشان کمی راه رفتم ناگاه به مکانی رسیدیم در نهایت وسعت که ندیده بودم. مکانی را که هوای آن بهتر و وسعت آن بیشتر باشد از آن مکان. پس ملائکه نزول نمودند از اسبان خود؛ پس بعضی رکاب اسب شخص هویزای را گرفتند و او را از اسب فرود آوردند. و برای او فرش‌های ملوکانه گسترده و بر روی آن فرشها، اشیاء نفیسه انداختند به نحوی که هیچ دیده [ای] در روزگار [صفحه ۱۸۲] آن را ندیده و مجلس را با انواع بویهای خوش معطر ساختند. و به بخورهای خوش مبخر [۳۱۸] نمودند و به اقسام عدیده مجلس را مزین ساختند و مشعلها در اطراف آن آویختند و قندیل‌ها نصب نمودند. پس روح آن مرد را نشانیدند و به او مرحبا و مبارک باد گفتند. پس مائده گسترده و انواع فواکه‌ی لطیفه‌ی طیبه بر آن چیدند. پس روح آن مرد به خوردن شروع نمود و مرا هم امر نمود با او خوردم. پس از آن روح شریف به من گفت: ای مرد صالح! چه می‌بینی؟ گفتم که درجه‌ای بزرگ مشاهده می‌کنم و بخشش بسیاری از خدای تعالی بالنسبه به تو ملاحظه می‌کنم. پس آن روح به من گفت که آیا می‌دانی که سبب انکشاف این نشأه برای تو از چه جهت است؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت که پدر تو از من مقدار دو من گندم طلب داشت؛ چون خدای تعالی اراده کرد که درجات مرا کامل فرماید و نعمت خود را بر من بسیار کند و چیزی ناقص نکند روح مرا به تو نماند در این نشأه را به چشم تو منکشف ساخت تا من براثت ذمه از حق پدر تو حاصل کنم که یا ذمه‌ی مرا بری کنی و یا اینکه حق تو به تو برسد. پس مختاری. هر یک را که می‌خواهی بیان کن. من گفتم که: من حق خود را می‌خواهم. چون این کلمه از دهان من بیرون آمد ملکی از ملائکه به من گفت که عبا‌ی خود را پهن کن. پس من عبا را پهن نمودم. دیدم از ظرفی در آن گندم می‌ریزد تا اینکه گفت عبا‌ی خود را جمع کن که حق تو به تو رسیده است. پس چون عبا را جمع کردم دیدم که نشأه از من غایب شد و هر چه در آن نشأه دیدم همه از دیده‌ام پنهان شدند و لیکن عبا از گندم پر بود. پس داخل بلد شدم و آن گندم را می‌سائیدیم و می‌خوردیم و چیزی از آن کم نمی‌شد، تا اینکه زمان درازی گذشت و آن گندم از

خوردن تمام نمی‌شد تا اینکه آن سر را افشا نمودم پس آن گندم تمام شد شیخ جواد، حاکی این حکایت، از پدر خود حکایت داشت که این شخص هویزروی از علما و سادات نبود، بلکه مردی بود از عوام شیعه و [صفحه ۱۸۳] محبت و موالات بسیار با ائمه داشت و از اهل کسب بود. و اجتهاد در تحصیل مال حلال می‌کرد و هر چه در سال کسب می‌نمود در ایام دهه‌ی محرم صرف تعزیه‌داری می‌نمود و شمع نصب می‌کرد و آب قند به عذاران به نفسه می‌داد و اطعام ایشان می‌نمود. و به ذاکرین دراهم و دنانیر و جامه‌های نفیسه می‌داد. [۳۱۹]. امر پنجم: ایضا، علامه‌ی دربندی، از شیخ جواد سابق از پدرش شیخ حسین مذکور حکایت داشت که: در [آن] زمان مرد [ی] نصرانی در ولایت بصره بود. و از معاریف تجار آنجا بوده و در مال و ثروت سرآمد اهل زمان بود. پس اموال و غلامان خود را جمع نمود و در میان کشتی گذاشت که به بغداد بیاورد. پس مدت سه روز یا بیشتر کشتی در شط سیر می‌نمود که از جانب بیابان دزدان اعراب در رسیدند و کشتی را گرفتند و آنچه اموال بود به غارت بردند، و جمعی از اهل کشتی را کشتند. و آن تاجر نصرانی نجات یافت لیکن عقل، گویا از سر او پریده! بر رو در بیابان افتاده. چون شب شد یکی از اهل قبیله [ای] که به آن مکان نزدیک بودند به آنجا گذشتند، و آن نصرانی را از آن مکان حرکت دادند و او را به آن قبیله آوردند، و او را به ضیافت خانه‌ی بزرگ قبیله منزل دادند. پس چون بر حال او مطلع شدند او را اکرام کردند، و تسلی دادند. و آن نصرانی به آن بزرگ قبیله و جماعتی از آن قبیله انس گرفت. چون ایام زیارت غدیر نزدیک شد آن شیخ حی و جماعتی از مردان و زنان اراده‌ی رفتن به نجف نمودند و طریقه‌ی ایشان پیاده رفتن بود. چون نصرانی از قصد ایشان مطلع شد مهموم و محزون گردید. شیخ به او گفت که تو در میهمان خانه باش و جمعی از اهل قبیله در اینجا هستند که مونس تو می‌باشند. نصرانی گفت که مرا با تو انسی تمام است مرا نیز [صفحه ۱۸۴] با خود به همراه برده باش. شیخ گفت که راه دور و ما پیاده می‌باشیم و مشقت بسیار دارد و ما برای ثواب آخرت مرتکب این زحمات می‌شویم و تو را اعتقادی به دین ما نیست؛ پس آمدن تو بی‌ثمر است. نصرانی در آن امر اصرار را از اندازه گذرانید. پس شیخ او را هم به همراه برد چون به نجف رسیدند نصرانی را به صحن راه ندادند برای اینکه کافر بود، بلکه او را در خانه منزل دادند. چون زیارت غدیر را به جا آوردند و چند روز در آنجا مکث کردند، آن شیخ آن جمعیت را به دو قسم نمود یک قسم را به قبیله برگردانید و یک قسم دیگر را خواست به همراه خود به کربلا برده باشد. نصرانی به شیخ گفت که من از تو جدا نمی‌شوم. پس روانه شدند و عصر روز نهم محرم الحرام را به کربلا رسیدند. پس شیخ به نصرانی گفت که ضرورت اقتضاء نمود که داخل صحن شوی پس در پای چهل چراغ نشست تا محافظت کند احوال و ائصال شیخ و رفقاء او را. و گفت که تو زاد و عصا و لباس ما را محافظت کن که ما امشب نمی‌خواهیم. پس نصرانی در سر اسباب آنها در زیر چهل چراغ نشست. پس نگاه کرد دید بعد از یک ساعت از شب؛ گویا دید که، قیامت برپا شده. صدای گریه و ناله از در و دیوار بلند شد و مردم فریادکنان و بر سر و سینه زنان از حرم امام به حرم عباس می‌روند و از آنجا می‌آیند و اسبی را به شکل اسب امام با تیرهای بسیار بر بدنش در میان صحن شرف آوردند و طفلکانی بر شتر سوار خاک و کاه را بر سر افشان می‌نمایند و هر فرقه به لغت خود نوحه و ندبه و صدای وا اماماه، و وا قتیلاه، و وا حسینه، و وا مظلوماه، بلند کردند. پس مردم به همین منوال بودند تا دو ثلث از شب بلکه بیشتر گذشت. در آن زمان جمعیت کم شد و هر کسی روی به منزل خود آورد و نزدیک به صبح شد. و مشعلها خاموش شد. نصرانی در میان فکر و حیرت بود که ناگاه مرد بزرگواری از حرم شریف بیرون آمد و از نور روی مبارکش صحن شریف پر و نورش به آسمان رفت. پس آمد تا در آخر ایوان در مقابل چهل چراغ ایستاد؛ و دو شخص با نهایت خضوع و خشوع در خدمت آن جناب ایستادند. پس آن [صفحه ۱۸۵] جناب به آن دو شخص فرمود که دفتر شما را بیاورید. پس آنها دفترهای خود را آوردند. پس، چون آن جناب نظر انداخت به سوی آن دفتر، فرمود که: من همچه می‌یابم که شما همه را نوشتید! پس آن دفتر را به جانب آن دو شخص انداخت. آن دو شخص با نهایت اضطراب عرض کردند که به حق تو قسم و به حق آنکه شما اهل بیت را تفضیل داد بر عالمیان، که ما نوشتیم هر که در حرم و ایوان و رواق بود و صحن بود، و همچنین هر که در حرم عباس و رواق و ایوان و بالای حجرات و پشت

بامها بود! پس آن جناب بار دیگر فرمود که من به آن دفتر نگاه کنم، پس دفتر را به او دادند. پس به آن نگاه فرمود. و فرمود امر به نحوی است که من گفته‌ام و شما ایشان همه را نوشتید. پس ایشان قسم خوردند که ما کوتاهی ننمودیم و همه را نوشتیم، به حدی که طفل شیرخوار را ترک ننمودیم. و یکی از آن دو نفر بعد از تفکر و تدبیر عرض کرد که ما این مرد نصرانی را نوشتیم. آن جناب فرمود که: چرا او را نوشتید؟ عرض کردند که چون او کافر بود، لهذا ما اسم او را نوشتیم. پس آن جناب فرمود: سبحان الله! آیا نصرانی به خانه ما نیامده بود؟ پس چون نصرانی این سخن را شنید، بیهوش شد. چون به هوش آمد دید که آن شیخ قبیله و جماعتی که با او بودند حاضرند و بر سر او نشسته‌اند و از او سؤال کردند که آیا تو را چه عارضه روی داد. نصرانی گفت که شما را به خدا قسم می‌دهم که کلمه‌ی اسلام را به من تلقین کنید. پس شهادتین را به او تلقین نمودند پس از آن، نصرانی آنچه دیده بود و شنیده بود برای ایشان نقل کرد. [۳۲۰]. مؤلف گوید که: قسم به جان امام عصر، حضرت صاحب الزمان، - عجل الله فرجه و روحی و روح العالمین فدائه - یقین دارم که نظر به امور سابقه و آتیه و اخبار آتیه آنکه، هر کس بر حسین بگرید و یا بگریاند و یا شعری انشاد کند و یا خود را شبیه به [صفحه ۱۸۶] گریه کننده بدارد و یا دلش بسوزد و یا درهم و یا دیناری برای عزای آن جناب صرف کند و یا اینکه فرش کند و یا بر سینه زند یا آبی یا شربتی و یا قهوه و غلیانی دهد، و یا کفش عزادارن را جفت کند و یا گنبد و مرقد او را تعمیر کند، و یا زیارت کند، مستوجب بهشت است. امر ششم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار نوشته که: دیدم در بعضی از مؤلفات اصحاب ما که حکایت شد از سید علی حسینی که من مجاور مشهد حضرت امام رضا - علیه‌السلام - بودم با جمعی از مؤمنین. چون روز عاشورا شد، شخصی از اصحاب ما شروع کرد به خواندن کتاب مقتل. پس ذکر نمود روایتی از حضرت امام محمدباقر - علیه‌السلام - که، هر که در مصیبت امام حسین به قدر پر پشه [آی] اشک از چشم او ظاهر شود خدای تعالی گناهان او را می‌بخشد اگر چه مثل کف دریاها باشد. و در آن مجلس جاهل مرکبی بود که ادعای علم می‌نمود و عالم نبود. او گفت که این حدیث صحیح نیست و عقل آنرا اعتقاد نمی‌کند. و بحث در میان بسیار شد و از آن مجلس مفارقت نمودیم. و آن شخص اصرار بر عناد در تکذیب حدیث داشت. پس آن شخص در آن شب خوابید، در خواب دید که قیامت برپا و مردمان محشور شدند در یک بیابانی و میزانه‌ها نصب شد و صراط کشیده شد و کتب منتشر گردید و حساب در میان آمد و بهشت زینت داده شد و دوزخ برافروخته شد. پس این شخص بسیار تشنه شد و آب طلب کرد و در جستجوی آب بود، به ناگاه حوض بزرگی به نظرش آمد پس گفت که در پیش نفس خود گفتم که این حوض کوثر است. دیدم در او آبی است که از برف سردتر و از غسل شیرین شیرین‌تر، و در نزد آن حوض دو مرد و یک زن بودند که نورهای ایشان برای خلاق می‌درخشید و ایشان سیاه پوش بودند و گریه می‌کردند و محزون بودند. گفتم که ایشان کیانند؟ گفتند که: این محمد مصطفی و این امام علی مرتضی است و این طاهره‌ی مطهره، فاطمه‌ی زهراست. گفتم: چرا سیاه [صفحه ۱۸۷] پوشیده‌اند و گریه می‌کنند؟! گفتند: آیا این روز، عاشورا و مقتل سیدالشهدا نیست؟! پس حزن ایشان بدین جهت است. آن شخص گوید که من به حضرت سیده‌ی نساء نزدیک شدم و عرض کردم که ای دختر پیغمبر، من تشنه‌ام. پس آن حضرت به من نظر غضبناک فرمود و به من گفت که تو همان نیستی که منکر شدی فضائل گریه بر مصیبت فرزندانم، حسین، را که نور چشم و میوه‌ی دل من، شهید مقتول از روی ظلم و عدوان؟! خدا لعنت کند ظالمین و قاتلین او را، و آنان که او را از شرب آب منع نمودند! پس من بیدار شدم با ترس و طلب آمرزش نمودم و پشیمان شدم از آنچه از من وقوع یافته بود و آمدم به سوی آنان که با ایشان هم صحبت بودم و ایشان را از خراب خود خبر دادم و به سوی خدا بازگشت نمودم [۳۲۱]. امر هفتم: علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - نوشته است که: خبر دادند مرا جمعی از ثقات از سید اجل سید جعفر حائری که یکی از ذاکرین سیدالشهداء بود، می‌گفت که در هر هفته، یک شبی در خانه‌ی مرد صالحی از اهل کربلا ذکر مصایب می‌نمودم پس شبی به منزل او رفتم. در آن شب هیچ کس حاضر نشد، پس شروع نمودم به خواندن مصائب و در پای منبر همان صاحب خانه به تنهایی بود. در این اثناء کسی در خانه را کوبید؛ صاحب خانه به دم در خانه رفته که ببیند کیست و چه کار دارد.

پس من خواندن خود را قطع نکردم. دیدم گربه [ای] به نزد منبر حاضر شد و به کلمات من گوش می‌داد و مانند زن بچه مرده می‌گریست. چون خواندن من انجام یافت آن گربه از پیش چشم من غائب شد پس از منبر به زیر آمدم آن وقت صاحب خانه مراجعت نمود [۳۲۲]. [صفحه ۱۸۸] امر هشتم: علامه‌ی دربندی می‌فرماید که: در السنه‌ی جمعی از صلحا و ثقات دائر است، که جماعتی از نسوان اهل بحرین و قطیف مشاهده نمودند و در بعضی از مجالس عزاء، امور عجیبه را برای اینکه مشاهده نمودند در خانه‌ی عزا حسین جمعی از زنان طاهرات را که وا حسرتا و وا ثکلا گویان بودند و لباس سیاه در برداشتند و می‌گریستند و مویهای خود را افشان نموده بودند و بر رو و سینه‌ی خود می‌زدند. و آتش در زیر دیگک طعام می‌افروختند، و اصلاح طعامهای عزاداران می‌کردند. و اکثر از زنانی که این زنان طاهرات را دیدند غشی و بیهوش می‌شدند، بعد از هوش آمدن کسی را نمی‌دیدند. و بعضی از زنان که دیده بودند دهشت و اضطراب بر ایشان غلبه می‌نمود و لیکن بیهوش نمی‌شدند و از آن زنان طاهرات سؤال می‌کردند که شما چه کسانیید؟ در جواب می‌گفتند که یکی ام کلثوم است و آن دیگر زینب، دختر امیرالمؤمنین، است و آن دیگر که نورش از نور خورشید و ستارگان زیادتی دارد فاطمه، مادر آن مظلوم، است و ما آمدمیم که در وقت تنگی خدمت کنیم و شما را یاری کنیم در تهیه‌ی ضیافت ماتمداران تا در نزد شوهران خود و برادران خود و زنان گریه کننده خجالت نکشید [۳۲۳]. امر نهم: حکایت کنند که یکی از ثقات، سلطان اعظم فتحعلی شاه قاجار را در خواب دید که در نهایت حسن و جمال، و بر او جامه‌های پادشاهی و تاج بر سر او است. پس از او سؤال کرد که به چه چیز به این مرتبه رسیدی؟ سلطان گفت: قسم به خدا که خدا گناهان مرا نبخشید، و به این منزلت و مرتبت نرسیدم مگر به یک عمل در یک قضیه [ای] بیانش اینک: در ایام زندگانی من در یک شب تابستان تشنگی بر من غالب شد و من در خواب بودم، پس از شدت عطش [صفحه ۱۸۹] بیدار شدم و فریاد کردم و کنیزان را خواندم که بیائید و آبی برایم بیاورید. پس هیچ کس از خواب بیدار نشد و کاسه‌های آب گوارا در میان یخ و برف در نزدیکی من بود پس بسیار تشنه شدم. دفعه‌ی دوم ایشان را صدا زدم، کسی برنخواست. خواستم که ایشان را تعذیب [۳۲۴] و سیاست [۳۲۵] کنم به ناگاه از عطش حضرت سیدالشهداء به خاطر آوردم پس نوحه کردم و فریاد کردم و مانند زن بچه مرده به گریه افتادم و من در این حالت بودم که یکی از کنیزان یک قلدح پر از آب به نزد من آورد پس نگرفتم و آب ننوشیدم بلکه گریه و نوحه می‌نمودم تا اینکه بیهوش شدم پس به این عمل به این مرتبه رسیدم. [۳۲۶]. امر دهم: ایضا، علامه‌ی دربندی ذکر نموده که: مردی، که در نزد من موثق و معتمد بود، حکایت کرد که خواب دیدم مریخ شاه را، که برادرزاده‌ی فتحعلی شاه بود و او با اهل بیت شدید‌المحبت بود و بسیار در مصیبت سیدالشهداء آه می‌کشید، و آن جناب را بسیار به یاد می‌آورد بلکه در هر ساعتی زیاده از دفعه آن جناب را یاد می‌کرد و می‌گفت: صلی الله علیک، یا ابا عبدالله، یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا، و لیکن آثم و مسرف و شارب الخمر بود، و درحالت سکر نیز آن جناب را یاد می‌کرد. چون فوت شد شخصی از رفیقان او که صادق بود او را در خواب دید با نهایت حسن و جلال و نعمت. از او سؤال نمود که تو به چه سبب به این مرتبه رسیدی با آن معاصی که داشتی؟! در جواب گفت که سبب به یاد آوردن حضرت سیدالشهداء شد؛ و چون ملائکه خواستند که مرا به جهنم اندازند حضرت سیدالشهداء ایشان را منع نمود و خدای تعالی به برکت آن جناب این مرتبه‌ی بلند را به من کرامت نمود [۳۲۷]. [صفحه ۱۹۰] امر یازدهم: از جمعی شنیدم که شخصی از اهل بحرین ایام محرم تعزیه‌داری می‌کرد و اطعام می‌نمود. پس زنی در آن ایام در مطبخ حاضر شد و برای ایشان خدمت می‌کرد. چون مجالس مصیبت انجام یافت، صاحب عزا خواست خادمان را انعام و خلعتی داده باشد، یک یک را چیزی انعام می‌کرد. پس آن زن را خواست که خلعتی دهد، او در جواب گفت که من خلعت نمی‌گیریم بلکه خلعت تو با من است، زیرا که من مادر حسینم که تو برای او عزاداری می‌کنی، پس از نظرها غایب شد. امر دوازدهم: حکایت عجیبه [ای] است که شیخ حسین اعثم، که از اصحاب سید مهدی بحر العلوم و سید جواد عاملی و شیخ جعفر نجفی بود، در قصیده [ای] از قصاید آن را برشته نظم کشیده. بیانش اینک: شخصی از ساکنین بعضی از بلاد هند صاحب تقوی و ورع و مال بود از دوستداران آل الله و آل رسول بود و صاحب اموال

بسیار بود و عادت او آن بود که در هر شهر محرم مجلس عزایی برپا می‌کرد و ذاکرین و نادیین [۳۲۸] و مستمعین از مؤمنین، از مردان و زنان جمع می‌شدند و ذکر مصائب می‌کردند و گریه می‌کردند. و آن مجلس وسعت دارنده [ای] بود و اطعام زیاد می‌کرد، و مال بسیار بذل می‌کرد، و فرشهای خوب می‌گسترانید، و در شب و روز اطعام می‌کرد، و چون ایام عاشورا تمام می‌شد، آن فروش را به فقرا بذل می‌نمود و در هر سال همین کار را می‌نمود. و او را بر خود لازم می‌دانست. از قضایای اتفاقیه در یک سالی، حاکم آن بلد می‌گذشت با جمعی از خادمان و ملازمان از همان راهی که خانه‌ی این شخص در آنجا بود؛ و این عبور کردن در ایام عاشورا بود. چون به نزدیک خانه‌ی آن شخص رسید، دید که صدای گریه و ناله و فریاد چنان از آن خانه بلند شده است که نزدیک به آن است که زمین به لرزه آید. حاکم استفسار کرد که این صداها از چیست. گفتند: شخص رافضی، صاحب [صفحه ۱۹۱] این خانه است و به عزاداری امام حسین مشغول است و مردم جمع شده و گریه و ناله می‌کنند. پس حاکم امر کرد که آن شخص را با بازوی بسته به حضور او آوردند. اول او را دشنام داد، از آن پس گفت که تازیانه‌ی بسیار بر او زدند. پس از آن گفت که اموال او را بالکلیه غارت نمودند و لباسهای او را و خدام و متعلقان او را و فروش و اسباب خانه، همه را بردند. پس آن مرد صالح، فقیر و بیچاره شده و در نزد او چیزی باقی نماند که از سرما و گرما او را محافظت نماید. تا اینکه سال دیگر ایام محرم در رسید. آن مرد شروع کرد از خاطر آوردن حالات سابقه به گریه و ناله. و آن مرد زن صالحه [ای] داشت. آن زن سؤال کرد که آیا برای مال فوت شده گریه می‌کنی؟ آن مرد گفت: نه، بلکه گریه من برای آن است که ایام عزای حسین در رسید و مرا مالی نیست که عزاء آن جناب را برپا دارم. آن زن گفت: محزون مشو، بلکه ما را فرزندی است، او را ببر به بلدی که شناسند و بگو این غلام من است و او را بفروش و قیمت او را بیاور و در عزای آن جناب صرف کن. پس آن مرد خوشحال شد و خدا را حمد و شکر نمود. پس چون فرزند ایشان داخل خانه شد، آن راز را با او در میان آوردند. آن پسر گفت که جانم به فدای فرزند پیغمبر و پسر حیدر و پسر زهراء ازهر باد! پس آن مرد دست آن پسر را گرفت و خواست که او را به شهر دور برده باشد. پس چون از بلد خود بیرون رفت در همان نزدیکی مرد بزرگوار با هیبت پیدا شد که نور پیشانی او آفاق را روشن داشته. پس آن بزرگوار از این مرد پرسید که به کجا می‌روی و با این غلام چه اراده داری؟ آن مرد عرض کرد که می‌خواهم آن را بفروشم. آن بزرگوار فرمود که او را به چند می‌فروشی؟ آن مرد قیمت آن را بیان کرد. آن جناب بدون توقف و ممانعت آن قیمت را به او داد. آن مرد با نهایت خوشحالی به وطن خود مراجعت نمود. چون به خانه رسید با زن خود حکایت احوال می‌نمود، ناگاه دید که فرزندش داخل خانه شد. پس مادر و پدر به او گفتند که آیا فرار نمودی از آن مرد خریدار؟ فرزند گفت که فرار ننمودم. گفتند: پس چرا مراجعت کردی؟ فرزند گفت که [صفحه ۱۹۲] چون تو قیمت را گرفتی و از پیش چشم من پنهان شدی مرا گریه گرفت. پس آن مرد خریدار به من گفت که چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای فراق آقای خود گریه می‌کنم که با من نیکویی می‌کرد. آن بزرگوار فرمود که تو غلام آن مرد نیستی بلکه تو فرزند او می‌باشی. من عرض کردم که ای آقای من! تو کیستی؟ فرمود: منم آن کسی که پدر تو عزای مرا برپا می‌کرد، منم آن غریبی که از وطن دورم ساختند، منم آن کسی که مرا بدون گناه تشنه کشتند. غمگین مباش، ای پسر که من الان تو را به پدر تو می‌رسانم! پس در وقتیکه به نزد پدرت رفتی بگو که آن مالی را که از تو بردند والی به تو خواهد داد و زیاد نیکوئی به تو خواهد کرد. پس مشغول به ذکر همین حکایت بودند که ناگاه در را کوبیدند و شخصی آمد که والی تو را خواسته است. پس چون به نزد والی حاضر شد، نهایت والی او را تعظیم و تکریم نمود. و گفت که مرا حلال کن که تو را اذیت کردم پس آنچه را که از او برده بود به او برگردانید و در نیکوئی و احسان به او اهتمام نمود. و گفت: ای مرد! جد و جهد کن در اقامه‌ی عزای حسین؛ پس من نیز در هر سالی ده هزار درهم به تو خواهم داد و من بصیرت پیدا کردم و شیعه شدم با اهل خود و خویشان خود زیرا که امام مظلوم عطشان به نزد من آمد و به من گفت که تو اذیت می‌کنی کسی را که عزای مرا برپا می‌دارد و او را نهی می‌کنی و اموال او را می‌گیری پس همه را رد کن و از او التماس کن که تو را حلال کند و اگر چنین نکنی زمین را امر می‌کنم که

تو را و اموال تو را فرو برد پس تعجیل کن در طلب آن مرد [۳۲۹]. امر سیزدهم: در حکایت خلیعی شاعر. تفصیل این قضیه آنکه در شهر موصل حاکمی بود که ناصبی مذهب بود، و برای او فرزند نمی‌شد تا اینکه مدت‌ها گذشت. پس آن مرد و زوجه‌اش نذر کردند که اگر برای ایشان فرزندی به وجود آید چون به حد [صفحه ۱۹۳] رشد رسد او را امر نمایند که بر زوار حضرت سیدالشهداء بتازد و ایشان [را] سلب و قتل و نهب و قطع طریق کند. بعد از این نذر از اتفاقات، اولاد ذکوری برای ایشان شد که خلیعی شاعر بود. و چون به حد رشد رسید پدر و مادر اسباب او را مهیا ساختند و گفتند که ما چنین نذر نمودیم اکنون باید به او وفا نمائی. پس خلیعی را روانه ساختند. و او به جمعی از زائرین قبه‌ی سامیه‌ی حضرت سیدالشهداء رسید و شب بود. هر چه خواست که آزاری به آن نموده باشد چون جمعیت داشتند، خلیعی نتوانست کاری کند، و قدری راه را در دنبال ایشان رفت. پس آنها گذشتند. خلیعی از آنها مأیوس شد و شب را در «حسیب» که قریه‌ای است در کنار نهر فرات، اقامه داشت، که شاید به مرور به دسته [ای] دیگر از زائرین برخورد و بتواند کاری کند. چون در آن شب در حسیب خواب دید که قیامت برپا شد و مردم هر یک به جزاء عمل خویش گرفتار. و هوا به شدت گرم. ناگاه ملائکه غلاظ و شداد [۳۳۰] در رسیدند، و خلیعی را به زنجیر کشیدند و او را به جهنم انداختند. پس آتش دوزخ از خلیعی دور شد. مالک به او امر نمود که او را بگیر. آتش گفت: چگونه او را بگیرم و بسوزم و حال اینکه از غبار زوار فرزند پیغمبر مختار بر او نشسته است؟! پس مالک جهنم گفت که خلیعی را از آتش بیرون آوردند و او را شستند تا غبار زوار از او زائل شود، پس از آن بار دیگر او را به جهنم انداختند. باز آتش از او دور شد. مالک به آتش خطاب کرد که چرا او را نمی‌سوزانی؟ آتش گفت که غبار زائرین بر او نشسته است. مالک گفت که او را شسته‌اند. آتش گفت که قدری از غبار بر دل او نشسته است و او را نتوان شست. پس خلیعی از خواب بیدار شد و از عمل خود توبه نمود و غسل کرد و به زیارت مرقد اطهر انور، به زیارت رفت. و طبع شعر خوب داشته، اوقات را در انشاء مراثی حضرت سیدالشهداء صرف نموده و قصاید بسیار گفته. از آن جمله در یکی از اعیاد مردم به [صفحه ۱۹۴] دیدن و مبارک باد او رفتند؛ او قصیده گفت که یکی از مصارح آن این است: ای عید لمستباح العزاء؛ یعنی: چه عید است برای آنکه خود را عزادار حسین کرده. امر چهاردهم: علامه‌ی مجلسی در اواخر مقتل بحار، از بعضی از مؤلفات اصحاب ما روایت داشته که او گفته است که: برای من روایت نمودند ثقات از ابی‌محمد کوفی از دعبل بن علی خزاعی که گفت: چون من برگشتم از نزد حضرت امام رضا - علیه‌السلام - با قصیده‌ی تائیه‌ی خودم که برای حضرت سیدالشهداء ساخته بودم. پس در بلد ری نازل شدم و در شبی از شبها قصیده [ای] می‌ساختم و قدری از شب گذشت پس دیدم در خانه را می‌زنند پس برخاستم و به نزد در آمدم و گفتم: کیستی؟ گفت: من برادر توام. پس در را گشودم. دیدم شخصی داخل شد که از دین او بدن من به لرزه در آمد و از نفس خود غافل گشتم. پس در گوشه‌ای نشست و به من گفت نترس که من برادر توام از جن، و متولد شدم در آن شبی که تو متولد شدی و هم زاد توام و با تو نشو و نما نمودم؛ و به درستی که من آمدم که تو را اخبار نمایم از حدیثی که تو را خوشحال کند و نفس تو قوت بگیرد و بینایی تو زیاد شود. دعبل گوید که عقل من به من رجوع نمود و نفس من ساکن شد و دل من آرام گرفت. پس آن جنی گفت: ای دعبل! به درستی که من بودم از شدیدترین خلق خدا در بغض و عداوت علی بن ابی‌طالب. پس بیرون رفتم با چند نفر از جنیان که سرکش بودند. پس گذار ما به چند نفر افتاد که عزم زیارت امام حسین داشتند. پس ما قصد زائرین نمودیم که ایشان را آزار کنیم. ناگاه ملائکه را دیدیم که در هوا بودند و ما را منع از آزار زوار می‌نمودند، و ملائکه در زمین دیدیم که از زمین هوام [۳۳۱] را از راههای ایشان دفع می‌نمودند. پس گویا، من در خواب [صفحه ۱۹۵] بودم که بیدار شدم و یا غافل بودم که به حال آمدم و دانستم که این مرتبه برای زیارت کننده از کمال مرحمت حق تعالی به ایشان است به جهت شرافت آن کسی که قصد زیارت او را دارند. پس من توبه کردم و نیت تازه برای زیارت آن جناب نمودم. و با زائران زیارت نمودم. و همراه ایشان توقف نمودم و به دعاء ایشان دعاء نمودم و به حج ایشان آن سال حج به جا آوردم و قبر پیغمبر را زیارت کردم، و مرور نمودم به مردی که در اطراف او جماعتی نشسته بودند، پس گفتم که این مرد

کیست. پس گفتند که او پسر رسول خدا، حضرت صادق آل محمد، است، پس من به نزدیک او رفتم و بر او سلام نمودم پس به من فرمود: خوش آمدی! ای اهل عراق! آیا به خاطر داری شبی را که در کربلا بودی و آنچه را که مشاهده نمودی از کرامت خدا برای دوستان ما؟ به درستی که خدای تعالی توبه‌ی تو را قبول کرد و گناه تو را آمرزید. پس من گفتم که حمد خدای را که منت گذاشت بر من به سبب شما، و روشن فرمود دل مرا به نور هدایت شما، و گردانید مرا از چنگ زندگان به ریسمان دوستی شما، پس حدیث کن مرا، ای پسر رسول خدا، به حدیثی که برگردم به آن سوی اهل من و قوم من. پس فرمود: بلی، خبر داد مرا پدرم، محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب که گفت: رسول خدا به من فرمود که یا علی! بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل آن شوم؛ و بر اوصیاء حرام است تا تو داخل آن شوی و بر امتها حرام است تا داخل بهشت شود امت من و بر امت من حرام است تا اقرار نمایند به ولایت تو و متدین شوند به امامت تو. قسم به آنکه مرا به حق برانگیخت داخل بهشت نمی‌شود احدی مگر کسی که اخذ کرده باشد از تو، به نسب و یا سببی. پس از آن گفت: ای دعبل! بگیر این روایت را که هرگز به مثل آن نخواهی شنید از مثل من هرگز. پس زمین او را فرو برد و ندیدم او را. [۳۳۲]. [صفحه ۱۹۶]

### در ذکر کرامات و معجزات حضرت سیدالشهداء

و بعضی از آنها در فصول آتیه و بعضی در ابواب و اکاکیل شهادت آن جناب مذکور خواهد شد. اکنون در این فصل چند معجزه بیان می‌شود: اول: علامه‌ی مجلسی از کتاب بصائر الدرجات روایت کرده بلکه کشی نیز در کتاب رجال و دعوات راوندی از ابن بابویه همین حدیث را با اندک اختلاف ذکر نمودند. حاصل روایت بصائر الدرجات اینکه: صالح بن میثم اسدی گفته که من و عبایه بن ربیع داخل شدیم بر زنی از بنی‌اللبه که سوزانده بود کثرت سجود پیشانی او را. پس عبایه گفت: ای حبابه! این شخص که همراه من است پس برادر تو است. گفت: کدام برادر؟ گفت: صالح بن میثم است. حبابه گفت: قسم به خدا که از روی حق و صدق برادرزاده‌ی من است. ای پسر برادر من! آیا نمی‌خواهی که خبر دهم تو را به حدیثی که آن را از حسین بن علی شنیدم؟ گفتم: بلی، ای عمه. گفت که من بسیار در خدمت حضرت حسین بن علی حاضر می‌شدم. پس در میان دو چشم من لکه‌ی پیسی ظاهر شد. پس کار بر من دشوار شد و چند روز از شرف دیدار آن بزرگوار محروم ماندم. پس آن جناب از حال من پرسید. به او گفتند که در میان دو چشمش لکه‌ی پیسی ظاهر شد. پس آن جناب به اصحاب خود فرمود که بیایید برویم به نزد حبابه. پس با اصحاب خود به نزد من آمد و داخل بر من شد. و من در جای نماز بودم. پس فرمود: ای حبابه! چرا دیر کردی و به نزد ما نیامدی؟ عرض کردم: ای پسر رسول خدا! این مرض مرا مانع بود. پس برداشتم مقنعه را و آن جناب آب دهان مبارک بر آنجا انداخت. پس فرمود: ای حبابه! خدا را شکر کن پس به درستی که خدای تعالی این مرض را از تو دفع فرمود. حبابه گفت که: من به سجده افتادم. پس فرمود: ای حبابه! سر خود را [صفحه ۱۹۷] بلند کن و در آینه نظر کن. پس من سر خود را بلند نمودم و از آن مرض هیچ ندیدم. پس خدا را حمد نمودم. [۳۳۳]. و در روایت «دعوات» در آخر این حدیث، آن جناب نظر کرد به من و فرمود: ای حبابه! ما و شیعیان ما بر فطرت هستیم و مردمان از آن بری می‌باشند. [۳۳۴]. دوم: در کتاب خرایج روایت نمود از ابی‌خالد کابلی از یحیی بن ام‌الطویل که گفت: بودیم ما در نزد حسین که جوانی داخل بر آن حضرت شد و گریه می‌کرد. پس حضرت امام حسین فرمود که چرا گریه می‌کنی؟ آن جوان عرض کرد که مادرم وفات نمود در همین ساعت و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که در کار او مدخلیت نکنم تا خبر او را به تو برسانم. پس آن جناب فرمود که برخیزید، برویم به نزد این حره. پس همه‌ی ما برخواییم تا اینکه رسیدیم به در خانه [ای] که آن زن در آن وفات کرده بود و نعش او در آنجا افتاده بود. پس آن جناب دعا نمود تا آن زن را خدا زنده کند تا وصیت کند به آنچه دوست دارد که وصیت کند. پس خدای تعالی آن زن را زنده کرد و آن زن نشست و حال اینکه کلمه‌ی شهادت می‌گفت. پس به جانب امام حسین - علیه‌السلام - نظر کرد و گفت: ای آقای من! داخل خانه

شو و مرا امر فرما به امر خود. پس آن جناب داخل خانه شد و بر بالشی نشست. و به او فرمود وصیت کن، خدا تو را رحمت کند! پس آن زن عرض کرد که ای پسر پیغمبر! فلان قدر مال دارم و در فلان مکان پس ثلث آن مال را برای تو قرار دادم که به هر کس از دوستان خود می‌دهی بده. و دو ثلث دیگر برای این پسر من است، اگر می‌دانی که از دوستان تو اهل ولایت تو است و اگر از مخالفین بر تو است پس آن را نیز بگیر، زیرا که [صفحه ۱۹۸] برای مخالفین حقی در اموال مؤمنین نیست. پس از آن حضرت سؤال نمود که بر او نماز گذارد و متولی امر او شود. پس بار دیگر وفات نمود [۳۳۵]. سوم: در مناقب ابن شهر آشوب روایت کرده که از زراره بن اعین که گفت: شنیدم از حضرت صادق آل محمد که از پدران خود روایت داشت که: شخصی را تب شدید بود. حضرت حسین به عیادت او رفت. چون آن حضرت داخل خانه شد تب پرواز نمود و از آن مرد دور شد. پس آن مرد عرض کرد که راضی شدم به آن چه به آن داده شدید در حالتی که حق است. و حمی [۳۳۶] از شما می‌گریزد. پس آن جناب به او فرمود که قسم به خدا که چیزی را خدا خلق نکره مگر اینکه او را امر فرموده که ما را اطاعت کند. راوی گفت که: ناگاه صدایی شنیدیم و شخص آن را نمی‌دیدیم می‌گفت لبیک! آن جناب فرمود که آیا امیرالمؤمنین تو را امر نکرد که نزدیکی نکنی مگر دشمنی را و یا گناهکاری را تا کفاره‌ی گناهان او کردی پس کار این مرد چه بود که به او عارض شدی. و آن مریض عبدالله بن شداد هادی لثی بود. [۳۳۷]. و این روایت راکشی در رجالش از کتاب محمد بن شاذان بن نعیم به خط او روایت کرد از حمران بن اعین [۳۳۸] چهارم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از ابن عباس روایت داشته که: دیدم حسین را پیش از اینکه به عراق رود در، در خانه‌ی کعبه ایستاده بود. و حال اینکه کف جبرئیل در کف حسین بود و جبرئیل ندا می‌کرد که بیایید به سوی [صفحه ۱۹۹] بیعت خدای عزوجل [۳۳۹]. پنجم: علامه‌ی مجلسی از کتاب نجوم در روایت داشته از حدیفه که گفت: شنیدم حسین بن علی را که می‌گفت قسم به خدا! که جمع می‌شوند بر کشتن من گمراهان بنی‌امیه و ظالمان ایشان. و مقدم ایشان عمر پسر سعد است. حدیفه گفت که این سخن در زمان رسول خدا بود. پس من به حسین گفتم که آیا این را پیغمبر خدا به تو خبری داد؟ فرمود: نه. پس من خدمت پیغمبر رسیدم و عرض کردم که حسین چنین خبر داد. پس پیغمبر فرمود که علم من علم حسین است و علم حسین علم من است، زیرا که ما می‌دانیم حوادث را پیش از حادث شدن. [۳۴۰]. ششم: سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت داشته، از پدرش، از جدش، که: اهل کوفه به نزد علی آمدند و از خشکی شکایت کردند. و گفتند که برای ما استسقاء نما. پس آن جناب به حسین گفت که برخیز و استسقاء کن. پس آن جناب برخواست و خدا را حمد کرد و ثناء بر او فرستاد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و گفت: خدایا، ای بخشنده‌ی خیرات و نازل کننده‌ی برکات، بفرست برای ما باران بسیار و سیراب فرما ما را به باران بسیار وسعت دارنده‌ی بسیار فرو گیرنده که ریخته شود، که برداری به آن ضعف را از بندگان تو، و احیاء کنی به آن میت از بلاد تو را، اجابت کن! ای پروردگار عالمیان! پس آن جناب از دعاء خود فارغ نشده بود که باران بسیار بارید و از نواحی کوفه، اعرابی در رسید. پس گفت که صحرا و پشتها را گذاردم که بعضی در بعضی موج می‌زدند. [۳۴۱]. [صفحه ۲۰۰] هفتم: علامه‌ی مجلسی از طاوس یمانی روایت کرده که: حسین بن علی در مکان مظلم اگر می‌نشست، مردم به سوی او راه می‌یافتند به سبب نور پیشانی و گلوی مبارکش. پس به درستی که رسول خدا همیشه پیشانی و گلوی او را می‌بوسید. [۳۴۲]. هشتم: علامه‌ی مجلسی از عیون المحاسن روایت داشته که: انس بن مالک در خدمت امام حسین بود که به نزد قبر خدیجه رفت. پس آن جناب گریست. پس از آن فرمود: ای انس! از نزد من برو. انس گوید که من از آن جناب پنهان شدم. دیدم نماز را طول داد و شنیدم که می‌گفت: یا رب، یا رب، انت مولاه، فارحم عییدا الیک ملجاء یا ذالمعالی علیک معتمدی. طوبی لمن کنت انت مولاه طوبی لمن کان نادما ارقا - یشکو الی ذی الجلال بلواه و ما به علّه و لا سقم اکثر من حبه لمولاه - اذا اشتکی بته و غصته اجابه الله ثم لباه - اذا ابتلی بالظلام مبتهلا - اکرمه الله ثم ادناه. پس هاتفی آواز داد: لبیک عبدی و انت فی کنفی و کملا قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه دعائک عبدی یجول فی حجب فحسبک الستر قد سفرناه لو هبت الريح من جوانبه خر صریعا



لما تغشاه سلنی بلا حشمه و لا رهب و لا حساب اننی انا لله [۳۴۳]. ترجمه‌ی این آیات را به نحو تفضیل در کتاب مواظبت المتقین نوشته‌ام.

### در گراماتی که از آن جناب در راه کربلا و در عاشورا واقع شد

و در آن چند امر است: [ صفحه ۲۰۱ ] اول اینکه: آن جناب چون خواست که به کربلا- آید ملائکه‌ی مسومین به یاری آن جناب آمدند. و آن جناب ایشان را مرخص فرمود و این حدیث را جمعی از اعظم شیوخ ذکر فرمودند. [۳۴۴]. دوم اینکه: در روز عاشورا، منصور ملک با چهار هزار ملک شرف حضور یافت و دستور جهاد خواست. آن حضرت او را اذن نداد و مرخص فرمود. [۳۴۵] سوم اینکه: در سر راه جماعتی از جن طیاره [۳۴۶] آمدند و از آن جناب اذن خواستند که در خدمت آن جناب باشند. آن حضرت ایشان را اذن نداد و مرخص نمود. [۳۴۷]. چهارم اینکه: زعفر زاهد، پادشاه جنیان، در روز عاشورا آمد - چنانکه «نور الائم» نوشته است - پس آن حضرت او را اذن جهاد نداد و او را مرخص فرمود [۳۴۸]. پنجم اینکه: در کتاب معدن البکاء، فرمود که: آن جناب چون به منزل قطقطانیه رسید یکی از درندگان بیابان به نزد آن حضرت آمد و با آن حضرت تکلم نمود پس آن جناب ایستاد و از آن درنده سؤال کرد که حال مردم کوفه چگونه است. پس آن درنده عرض کرد که دل‌های ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر ضرر شما است. فرمود که در کوفه که را گذاردی؟ گفت: ابن‌زیاد را و کشته شد مسلم بن عقیل. و صاحب تبر مذاب گفته که آن درنده پلنگ بوده است. [۳۴۹] و لسانا و افواها [ صفحه ۲۰۲ ] مسموعم شد که آن شیر بوده است. ششم: صدوق در امالی فرمود که: در روز عاشورا یک شخص از لشکر عمر بن سعد آمد و بر اسبی سوار بود که او را ابن‌جویریة مزنی می‌گفتند. چون دید که اطراف خندق را آتش افروخته‌اند برای اینکه یاوران آن جناب کم بودند. لهذا یکطرف از پشت سر خیمگاه خندق حفر کردند و آتش افروختند که دشمن از آن جانب به خیمگاه نریزند، و جنگ از یک طرف باشد. پس ابن‌جویریة ندا در داد که، ای حسین و اصحاب حسین! بشارت باد شما را به آتش که تعجیل در آن نمودید در دنیا پس حضرت سیدالشهداء فرمود که این مرد کیست؟! عرض کردند که ابن‌جویریة مزنی است. آن جناب گفت: خداوند! بچشان به او عذاب آتش را در دنیا! پس به ناگاه اسب آن ملعون رم نمود و او را در آن آتش انداخت و سوخته شد [۳۵۰]. هفتم: صدوق در امالی فرمود که: مبارزت کرد مردی از لشکر عمر بن سعد که او را تمیم بن حصین فرازی می‌گفتند. پس ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین! آیا نمی‌بینید آب فرات را که مانند شکم مار موج می‌زند! قسم به خدا که قطره‌ای از آن نخواهید چشید تا بچشید جرعه جرعه مرگ را، پس حضرت حسین فرمود که این مرد کیست؟ عرض کردند که تمیم بن حصین است. آن جناب فرمود که او و پدرش از اهل آتش می‌باشند. بار خدایا! بکش او را از تشنگی در همین روز! پس به ناگاه تشنگی او را گلوگیر شد تا اینکه از اسب خود افتاد. پس اسبان لشکر با سمهای خود او را سودند و در زیر سم اسبان جان به مالکان دوزخ سپرد. [۳۵۱]. [ صفحه ۲۰۳ ] هشتم: صدوق در امالی ذکر فرمود که: شخصی از لشکر پسر سعد آمد که او را محمد بن اشعث بن قیس کنندی می‌گفتند. پس گفت: ای حسین بن فاطمه! چه حرمت است تو را از پیغمبر خدا که غیر تو را نیست؟! پس آن جناب این آیه را تلاوت نمود: (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۳۵۲]. و فرمود: قسم به خدا که محمد هر آینه از آل ابراهیم است. و به درستی که عترت طاهره از آل محمدند. کیست این مرد؟ عرض کردند که: محمد بن اشعث بن قیس کنندی است. پس آن حضرت سر خود را به آسمان بلند نمود و گفت: خداوند! ذلیل کن پسر اشعث را در این روز، ذلتی که هرگز بعد از امروز عزیز نشود هرگز پس برای پسر اشعث عارضه [ای] روی داد؛ پس از لشکر، برای قضاء حاجت بیرون آمد، پس خدای تعالی مسلط کرد بر او عقربی را، پس او را گزید. پس مرد در حالتی که عورت او ظاهر بود [۳۵۳]. نهم: علامه‌ی دربندی از ارشاد مفید روایت داشته که: در روز عاشورا مردی آمد از بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزة می‌گفتند. پس در پیش روی لشکر امام حسین می‌آمد. پس

لشکر آن جناب به او گفتند که به کجا می‌آئی، مادرت به عزایت بنشیند؟! پس او در جواب گفت که من می‌روم به جانب خدای رحیم و شفیع مطاع. آن جناب به اصحاب فرمود: این مرد کیست؟ عرض کردند که عبدالله بن حوزه است. آن جناب گفت: خدایا! او را به آتش انداز! پس اسب او اضطراب نمود، در جدولی. پس آن مرد افتاد و پای چپ او در رکاب ماند و پای راست بلند شد. پس مسلم بن عوسجه بر او پیچید [صفحه ۲۰۴] و پای راست او را ضربتی زد که پایش پرید و اسب با او می‌دوید سرش را به هر سنگ و کلوخ می‌زد تا مرد. و خدای تعالی به تعجیل روح او را به آتش برد [۳۵۴]. دهم: علامه‌ی مجلسی در بحار روایت فرمود که: در روز عاشورا مردی از بنی تمیم آمد که او را عبدالله بن جویره می‌گفتند. پس گفت: ای حسین و کلمات ناهنجار گفت. و گفت بشارت باد تو را به آتش! آن جناب فرمود: نه چنین است. من می‌روم به سوی خدائی که بخشنده و شفیع و مطاع است و من از خیر به سوی خیرم. تو کیستی؟ گفت: من عبدالله بن جویره می‌باشم. پس آن جناب دست مبارک را بلند نمود تا اینکه سفیدی زیر بغل او را دیدم. و گفت: خدایا! او را به سوی آتش ببر. پس ابن جویره در غضب شد؛ و حمله بر حسین نمود که ناگاه اسب او مضطرب شد در جدولی و پایش در رکاب ماند و سرش به هر سنگی و درختی برمی‌خورد و قدم و ساقش و رانش منقطع شد و جانب دیگر در رکاب ماند. پس آن ملعون به سوی آتش جحیم شتافت [۳۵۵]. یازدهم: بنابر بعضی از روایات معتبره، چون صبح روز عاشورا شد، هاتفی از هوا در لشکر گاه شاه بی‌پناه آواز داد که: یا خیل الله! ارکبوا. ای لشکر خدا! سوار شوید [۳۵۶]. دوازدهم: بنابر روایت تبر مذاب که از مؤلفات واقدی حسینی شافعی مذهبی است: چون حضرت علی‌اصغر شهید شد، در زمانی که بر روی دست سیدالشهداء [صفحه ۲۰۵] بود هاتفی از هوا آواز داد که: یا حسین! دعه فان له مرضعا فی الجنة. ای حسین! واگذار این طفل را که برای او شیردهنده [ای] است در بهشت.

### در گراماتی که از بدن پاره پاره‌ی آن حضرت به ظهور رسیده

و در آن چند امر است: امر اول اینکه: از زارع علقمی و غیر او ارباب مقاتل، حکایت کرده‌اند که در شب یازدهم و دوازدهم می‌دیدند که ستاره‌ها از آسمان بر بالای کشتگان به زمین می‌آمدند و بالا می‌رفتند [۳۵۷]. امر دوم اینکه: نوحه‌ی اجنه را استماع نمودند که بر کشتگان آل رسول ندبه و نوحه زاری می‌کردند [۳۵۸] و شاید انشاء الله نبذی از آن کیفیات بیاید. و در کتاب اسرار لمصائب به تفصیل نوشته‌ام. امر سوم اینکه: بوی مشک و عنبر از ابدان مطهره‌ی کشتگان به مشام می‌رسید. چنانکه از زارع علقمی نقل نموده‌اند [۳۵۹]. امر چهارم: علامه‌ی مجلسی در بحار از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت داشته که: چون امام حسین کشته شد، کسی را لشکر، در قتلگاه دیدند که فریاد می‌کرد. پس او را منع کردند. او گفت: چگونه فریاد نکنم و حال اینکه پیغمبر خدا [صفحه ۲۰۶] ایستاده است نظر می‌کند به سوی زمین در یک دفعه و نظر می‌کند به سوی گروه شما در دفعه دیگر! و من می‌ترسم که بر اهل زمین نفرین کند و من هم در میان ایشان هلاک شوم. پس بعضی بعضی را گفتند که این مرد دیوانه است. پس توبه کنندگان گفتند که قسم به خدا عجب کاری به خودمان کردیم که برای پسر سمیه، سید شباب اهل جنت را کشتیم. پس بر عیدالله بن زیاد خروج کردند. و از امر ایشان واقع شد آنچه واقع شد. راوی عرض کرد: فدای تو شوم آن فریاد زننده که بود؟ آن جناب فرمود که ما نمی‌بینیم او را مگر جبرئیل. آگاه باش که اگر مأذون [۳۶۰] بود هر آینه صیحه در میان ایشان می‌زد که ارواح ایشان از ابدان ایشان به سوی آتش رود و لیکن مهلت داده شدند تا گناه ایشان زیاد شود و برای ایشان است عذاب دردناک. [۳۶۱]. امر پنجم: در کتاب منتخب، شیخ فخرالدین طریحی، گفته که: چون حسین کشته شد خواستند که اسب بر بدن او بتازند. پس فضا به زینب گفت که ای سیده‌ی من! سفینه‌ی صاحب رسول خدا به دریا نشست. پس کشتی شکست و باد او را به جزیره [ای] انداخت. ناگاه شیری را دید، ترسید که او را بخورد. سفینه به شیر گفت که ای ابا الحارث! من آزاد کرده‌ی پیغمبرم. پس شیر همه‌ی او را بر کنار راه ایستاد. پس سفینه بر او سوار شد. و در پشت خیمهای ما شیری را دیدم دستوری تا او را خبر دهم که بنی‌امیه فردا چه

اراده دارند. زینب گفت: برو. فضا گفت: من به سوی شیر آمدم و گفتم: ای ابا الحارث! پس آن شیر سر خود را بلند نمود، پس گفتم: آیا می‌دانی که فردا با امام حسین چه اراده دارند؟ می‌خواهند که اسب بر بدن او بتازند. گفت: بلی. پس آن شیر برخاست و به قتلگاه آمد تا اینکه دست خود را بر جسد حسین گذاشت و خود [صفحه ۲۰۷] را در خون حسین غوطه می‌داد و گریه می‌کرد تا صبح. پس چون بنی‌امیه صبح کردند سواران به سرکردگی ابن‌اخنس ملعون آمدند. چون نگاه کردند، شیر را دیدند. عمر بن سعد حرامزاده گفت که فتنه‌ای است، آن را افشاء مکنید و برگردید. پس برگشتند [۳۶۲]. امر ششم: علامه‌ی دربندی گفته که: در جمله از کتب مذکور است که سکینه، دختر حسین، در زمانی که پیکر بی‌سر پدر را به برگرفت و غشی کرد در حالت غشی و بیهوشی از حلقوم مبارک آن جناب این اشعار را شنید: شیعی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی‌ای شیعیان من اگر آب گوارا نوشیدند پس مرا به خاطر بیاورید، یا بشنوید به غریبی یا شهیدی. پس بر من گریه کنید. و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و منم آن سبط که بدون گناه مرا کشتند و به سم اسبان بعد از کشتن از روی عمد مرا پایمال ساختند. لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فأبوا أن یرحمونی‌ای کاش شما شیعیان همه در روز عاشورا می‌شدید نگاه می‌کردید مرا که چگونه برای کودک خود طلب آب می‌نمودم پس ابا کردند که به من رحم نمایند [۳۶۳]. [صفحه ۲۰۸] امر هفتم: در نوادر علی بن اسباط ذکر شد [ه] که صد هزار زنی که برای ایشان اولاد نمی‌شد بر سر قبر حسین آمدند و برگشتند پس برای همه اولاد شد.

### در کرامات سر مطهر آن جناب

و در آن چند امر است: اول اینکه: زن خولی، تغاری را که سر آن بزرگوار در آن استقرار داشت، روشن یافت [۳۶۴]. دوم: بنا بر حکایت بعضی از ارباب مقاتل، ابن‌زیاد ستم‌بنیاد آن سر را بر روی ران نهاد و قطره‌ای از خون یا از اشک چشم آن جناب بر ران آن مردود فرود آمد رانش سوراخ و متعفن گردید به نحوی که همیشه در آن مشک می‌ریخت که اهل مجلس از او متفرنگ شدند [۳۶۵] و سر آن مصداق آیه‌ی وافی هدایه‌ی: (له باب باطنه فیہ الرحمه و ظاهره من قبله العذاب) [۳۶۶]. و حضرت امیر در دیوان بلاغت بنیان فرماید: اری الاحسان عند الحر دینا و عند النزل صار منقصة و ذمامی بینم احسان را در نزد مرد آزاده که دین است و در نزد مردم فرومایه نقصان و مذمت است. کقطر لماء فی الأصداف در و فی بطن الأفاعی صار سممانند قطره‌ی آب که چون به شکم صدف در آید در خواهد بود و در شکم مارها اگر رود زهر خواهد بود. [صفحه ۲۰۹] سوم: بنا بر روایت سهل بن مسیب چنانکه ابومخنف ذکر کرده که: آن سر مبارک را در زمان دخول کوفه در باب بنی‌خزیمه یک ساعت طویله بر بالای نیزه‌ی بلندی کرده بودند، نگه داشتند. پس سر اطهر قرائت سوره‌ی کهف نمود. چون رسید به قول خدای تعالی: (ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایتنا عجا) [۳۶۷] سهل گوید که من گریستم و گفتم قسم به خدا که این امر عظیم است. خدایا! تو بر هر چیز قادری. پس نتوانستم بایستم، افتادم. و غشی مرا عارض شد. چون به هوش آمدم [م]، آن سر اطهر سوره‌ی کهف را تمام کرده بود. [۳۶۸]. چهارم: شیخ مفید - اعلی الله مقامه - در کتاب ارشاد فرموده که: ابن‌زیاد گفت که سر حسین در میان کوچه‌های کوفه و قبایل بگردانند. پس روایت شد از زید بن ارقم که گفت: آن سر اطهر انور را در نزد من گذرانیدند و حال اینکه بر نیزه‌ی بلندی بود و من در غرفه‌ی خانه‌ی خود نشسته بودم. چون به محاذی من رسید، شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد: (ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایتنا عجا) [۳۶۹] پس موی‌های بدن من برخاست. و گفتم: قسم به خدا! سر تو عجیب‌تر و عجیب‌تر است! و چون از همه‌ی کوچه‌های کوفه آن را گذرانیدند، رد نمودند آن سر مبارک را به در قصر ابن‌زیاد [۳۷۰]. پنجم: در کتاب عوالم از ابن شهر آشوب نقل کرده که: روایت نمود ابومخنف از شعبی که سر انور حسین را در بازار صرافان کوفه [صفحه ۲۱۰] صلب کردند. پس آن سر سرفه کرد و قرائت کرد سوره‌ی کهف را تا قول خدای تعالی: (انهم فتیه امنوا بر بهم و زدناهم هدی)

[۳۷۱]. فلم یزدهم ذلك الا ضلالا. و در خبر دیگر وارد که آن سر را بر درختی صلب کردند. از آن سر شنیده می‌شد: (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۷۲]. [۳۷۳]. ششم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار فرمود که: در دمشق آوازی از آن سر شنیدند که می‌گفت لا- قوه الا بالله [۳۷۴]. هفتم: حکایت سنگی است که در موصل سر را بر او گذاشتند، چنانچه در اکلیل اول در غریب عاشورا گذشت. هشتم: حکایت مسجد رأس الحسین در حما، که در اکلیل اول گذشت. نهم: ابومخنف گوید که: چون سر مبارک و اسراء آل محمد [صلوات الله علیهم] را به حلب بردند، پس شهر را زینت دادند؛ و طلبها را به نوازش در آوردند؛ و حریم آل محمد را مشهور ساختند و نصب کردند سر را در میدانی از وقت ظهر تا عصر. و با این حال اهل دین و حق می‌گریستند و صلوات می‌فرستادند بر حسین و بر پدرش و بر جدش و جاهلان و ملعونان در زیر سر فریاد می‌کردند که این سر خارجی است که در زمین عراق بر یزید بن معاویه خروج کرد [۳۷۵]. ابومخنف گوید که: [صفحه ۲۱۱] آن میدانی که سر حسین را در آن نصب کردند تا این زمان هیچکس از آن جا نمی‌گذرد که حاجتی داشته باشد، حاجت او برآورده می‌شود [۳۷۶]. دهم: چون حاملین رؤس از بعلبک گذشتند، شب را در نزدیک صومعه‌ی راهبی ماندند. و آن سر را بر نیزه‌ی بلندی نمودند، و به یک جانب صومعه نصب نمودند. بنا بر روایت فخرالدین طریحی در منتخب شنیدند از هاتفی که می‌گفت: و الله ما جئکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحوراقسم به خدا که نیامدم به نزد شما تا اینکه دیدم حسین را در کربلا که رویهای او بر خاک گذاشته شده بود و ذبح شده بود. و حوله فتیه تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نوراو حال اینکه در اطراف حسین جوانمردان بودند که خون گلوی ایشان مانند چراغ می‌پوشانید تاریکی را از حیثیت نور دادن. کان الحسین سراجا یتسطأ به و الله یعلم انی لم اقل زورا حسین جراحی بود که طلب روشنائی به او می‌شد و خدا می‌داند که من دروغ نگفته‌ام. پس حضرت ام کلثوم گفت: تو کیستی - خدا تورا رحمت کند -؟ گفت: من یکی از پادشاهان جن می‌باشم. من و قوم من آمده بودیم که حسین را یاری کنیم پس وقتی رسیدیم که آن جناب به درجه‌ی شهادت رسیده بود. پس چون حاملین رؤس این آواز را شنیدند ترسیدند و گفتند که ما دانستیم که بدون شک از اهل آتش می‌باشیم. پس چون شب شد، راهب سر از صومعه به در کرد و [صفحه ۲۱۲] حال اینکه نور از سر مبارک ساطع و به آسمان می‌درخشید و نگاه کرد دید که دری از آسمان گشوده شد و ملائکه نازل شدند و ندا می‌کردند که ای ابا عبدالله! بر تو سلام باد! پس راهب به جزع آمد. چون صبح شد و خواستند که بروند راهب بر ایشان مشرف شد و گفت که این سر کیست که با شما است؟ گفتند که: سر حسین بن علی است. پس گفت که: مادرش کیست؟ گفتند که فاطمه، دختر محمد است. پس راهب دستهای خود را بر یکدیگر زد و می‌گفت: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، راست گفتند دانشمندان. پس گفتند که دانشمندان چه گفتند؟ گفت: می‌گویند که این مرد در زمانی که کشته شود آسمان خون گریه می‌کند و این نمی‌شود مگر برای پیغمبر یا فرزند پیغمبر. پس از آن گفت: و اعجابا از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی پیغمبر را! پس از آن به صاحب سر گفت که سر را به من بنما تا به آن نگاه کنم. آن مرد گفت که آن را بیرون نمی‌آورم مگر در نزد یزید تا ده هزار درهم جایزه از او بگیرم. راهب گفت: آن را من به تو می‌دهم. گفت: حاضر کن. پس راهب دراهم را حاضر نمود، و سر را گرفت. و آن را بر دامن خود گذاشت پس دندانهای ثنایای آن بزرگوار ظاهر شد. راهب بر او افتاد و آن را بوسید و می‌گریست. و می‌گفت گران است بر من که اول کشتگان در پیش روی تو نبودم؛ و لیکن فردا شهادت برایم در نزد جدت بده که من شهادت می‌دهم که خدائی به جز خدا نیست و محمد بنده‌ی او و پیغمبر او است. پس سر را رد نمود بعد از اینکه مسلمان شد و نیکو شد اسلام او. پس قوم رفتند. پس از آن نشستند که دراهم را با هم تقسیم کنند. پس ناگاه دیدند که آن دراهم سفال شده است و بر آن نوشته شده است: (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۷۷] [۳۷۸]. [صفحه ۲۱۳] یازدهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار به سندهای خود از سلیمان بن مهران اعمش نقل نموده که: در موسم، در طواف بودم. ناگاه مردی را دیدم که می‌گفت خدایا! مرا بیامرزد و حال اینکه می‌دانم نمی‌آمرزی! پس من به لرزه در آمدم به نزدیک او شدم. و گفتم: ای مرد! تو در حرم خدا می‌باشی و در حرم رسول خدائی

و این ایام شهر حرام است، چرا مأیوس از آرمزش خدائی؟! گفت: ای مرد! گناه من بزرگ است. گفتم: آیا بزرگتر از کوه تهامه است؟ گفت: بلی. گفتم: با کوههای استوار برابر است. گفت: بلی. پس اگر بخواهی تو را خبر دهم. گفتم: خبر ده مرا. گفت: بیا از حرم بیرون رویم. پس بیرون رفتیم. پس برای من گفت که من یکی از ارکان لشکر عمر بن سعد بودم، در زمانی که جنگ حسین واقع شد. و من یکی از آن چهل نفر بودم که سر حسین را برای یزید از کوفه می‌بردیم. چون در راه شام بر دیر نصارائی رسیدیم که سر با ما بود. نشستیم که چیزی خورده باشیم. پس ناگاه کفی (یعنی کف دستی) پیدا شد و بر دیوار دیر نوشت (بنا بر بعضی از مقاتل با خون نوشت) [۳۷۹]: اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب؟! آیا امید دارند گروهی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب؟! پس ما جزع نمودیم جزع سختی. پس بعضی از ما برخاستند که آن دست را گرفته باشند. پس آن دست پنهان گردید. باز نشستیم و به طعام خوردن مشغول شدیم. پس ناگاه آن کف عود نمود و نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هو یوم القیمه فی العذاب، پس نه، قسم به خدا که نیست برای ایشان شفاعت کننده [ای] و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود! پس اصحاب ما برخاستند که آن دست را بگیرند پس غایب شد. پس باز برگشتند به طعام خوردن. پس آن دست باز برگشت و نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم [صفحه ۲۱۴] جور و خالف حکمهم حکم الکتاب، و حال اینکه کشتند حسین را به حکم جور و ظلم و مخالفت کرد حکم ایشان حکم قرآن را. پس بر من خوردن گوارا نشد و دیگر نخوردم. پس راهب از دیر بر ما مشرف شد. پس نور تابان را دید که از بالای سر روشن است. پس نگاه کرد لشکر را دید. پس راهب گفت که از کجا می‌آیید. گفتند از عراق می‌آئیم و محاربه با حسین کردیم. راهب گفت که حسین، پسر فاطمه، دختر پیغمبر شما و پسر پسر عم پیغمبر شما است؟! گفتند: بلی. گفت: هلاک شوید! اگر برای عیسی بن مریم فرزندی می‌بود ما او را بر بالای چشمهای ما برمی‌داشتیم و لیکن مرا به سوی شما حاجتی است. گفتند: چیست؟ گفت: به رئیس خود بگوئید که من ده هزار درهم دارم که از پدران من به من میراث رسیده است آن را بگیرد و این سر را به من دهد که تا وقت رفتن شما در نزد من بماند. پس چون بخواهد کوچ کند آن سر را به او رد می‌نمایم. پس عمر را از آن خبر دادند. گفت که سر را دادند و دراهم را گرفتند. و آن را نقد و وزن نمودند. و عمر آن را به خازن خود سپرد و سر را به راهب دادند. پس راهب آن سر را شست و پاکیزه کرد و پراز مشک و کافور نمود. پس آن را در حریری پیچید و بر دامن خود گذاشت و نوحه و گریه می‌کرد، تا اینکه وقت رفتن شد. از او سر را طلب داشتند. پس گفت: ای سر! من مالک نیستم مگر نفس خود را چون فردا شود، شهادت ده در نزد جدت، محمد مصطفی، که من شهادت می‌دهم که به جز خدا خدائی نیست و محمد بنده و رسول او است. اسلام آوردم بر دست تو و من عبد تو می‌باشم. پس گفت که من به رئیس شما حاجتی دارم که سخنی به او بگویم و سر را به او دهم. پس عمر بن سعد نزدیک او رسید. آن راهب گفت: سؤال می‌کنم تو را به خدا، به حق محمد، اینکه به این نحو که با این سر رفتار کردی رفتار نکنی و او را از صندوق بیرون نیاوری! عمر گفت: چنان خواهم کرد. پس سر را تسلیم نمود و از دیر نازل شد و به بعضی از کوهها ملحق شد و خداوند را عبادت نمود تا وفات یافت. و عمر به سر آن جناب همان قسم می‌نمود که سابقا می‌نمود. پس [صفحه ۲۱۵] چون نزدیک دمشق رسیدند عمر گفت که آن ظرف دراهم را آوردند دید که به مهر او مهمور است. چون سرش را شکست، دید دراهم همه سفال شده‌اند و بر یک جانب آنها نوشته شده است: (و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون) [۳۸۰] و بر جانب دیگر نوشته شده است: (و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۸۱] پس عمر گفت: انا لله و انا الیه راجعون، دنیا و آخرت من به زیان آمد. پس به ملازمان خود گفت که آنها را در نهری ریختند و به دمشق رفت. [۳۸۲]. و محتمل است که این حکایت غیر حکایت سابق باشد و احتمال اتحاد هم می‌رود. دوازدهم: علامه‌ی مجلسی در بحار از کتاب خصایص روایت داشته که: چون سیر حسین را به منزلی بردند که آن را قنسرین می‌گفتند راهبی سر از صومعه برآورد و بدان سر نگاه کرد. دید نوری از دهان آن سر بلند می‌شود و به آسمان می‌رود. پس ده هزار درهم داد و آن سر را از ایشان گرفت و به صومعه خود برد. پس شنید صدائی را که شخص آن را نمی‌دید، می‌گفت: خوشا به حال تو ای راهب و

برای کسی که حرمت این سر را بدارد! پس راهب سر خود را بلند کرد. پس گفت: ای پروردگار من! به حق عیسی که امر کن که این سر با من به تکلم آید. پس آن سر به تکلم آمد و فرمود: ای راهب! چه می‌خواهی؟ راهب گفت که تو کیستی؟ فرمود: منم، پسر محمد مصطفی؛ و منم پسر علی مرتضی؛ و منم پسر فاطمه‌ی زهرا؛ و منم کشته شده‌ی در کربلا؛ منم مظلوم؛ منم عطشان؛ و ساکت شد. راهب روی خود را بر روی مبارک گذاشت. پس گفت [صفحه ۲۱۶] که من روی خود را بر نمی‌دارم تا اینکه بگوئی که شفیع تو می‌شوم در روز قیامت. پس آن سر اظهار فرمود که به دین جدم محمد برگرد. پس راهب گفت: اشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله، پس قبول شفاعت برای او نمود. چون صبح کردند سر و درهم را از آن مرد گرفتند. چون به صحرا رسیدند دیدند که دراهم سنگ شد. [۳۸۳]. مؤلفه: عزیزان داد بیداد از غریبی دو صد افغان و فریاد از غریبی غریبان خوار و زار هر دیارند به هر بازار و برزن دل فگارند غریبان را نباشد قدر و مقدار نه غمخواری بر ایشان یاور و یار بود روز غریبان تیره چون شام ندارد شام ایشان هیچ انجام غریبی را مبادا دستگیری مبادا کودکی اندر اسیری چو اندر راه شام آل پیمبر غریبانه روان گشتند یکسر به روی اشتر عریان سواره به هر بازار و برزن پر نظاره‌همی منزل به منزل ره بریدند شبی در پای دیری آرمیدند سر نورانی پاک حسین را به روی نی نمودند از جفاهایکی راهب در آنجا مرقس آسا به آیین یشوع [۳۸۴] و کیش ترساصلیب و خاج [۳۸۵] را بودی پرستار همی بر خویش هیکل کرده زنار به هر شام و سحر در ذکر عیسی به هر بوم و بر و دیر و کلیساچو هیهای فغان و ناله بشنید سری چون ماه نخشب بر سنان دید [صفحه ۲۱۷] که نور جبهه‌اش بر ماه بالید ولی زخم فراوان بر سرش دیددهان بگشوده زخمش چون ستاره دو چشمش بر زنان خود نظاره‌یکی نور از دهانش بود پیدا چو نور طور بر موسی هوبدابه سوی طور راهب موسی آسا روان شد با صلیب و خاج ترسازری داد و سری بستند از ایشان به دیر خویش رفت افگار و نالان به ناگه از هوا آواز برخواست خوشت باد که این سر اندر اینجاست خوش آن کس کو بدارد احترامش رساند حضرت دادار کامش چو بشنید این سخن آن راهب زار همی زارید و گفت ای پاک دادار به عیسی و صلیب و خاج و زار که این سر بهر من اندر سخن آریبگفت آن سر ولی با سوز و آهی که ای ترسا پیرس از آنچه خواهی بگفتا کیستی بر گو به ما نام بگفتا پور شاهنشاه اسلام من آن لب تشنه‌ی کرب و بلایم سر اندر نیزه از جور و جفایم بگفتا شافع ما در جزا باش بگفت آری ولی در کیش ما باش پس آن ترسا به اسلام اندر آمد حسین او را شفیع محشر آمد محمد خون فشان بهر حسین است شفیع او شه بدر و حنین است سیزدهم: در کتاب بحار روایت کرد از کتاب مناقب قدیم که: چون سر حسین را به شام می‌بردند شب در آمد. پس در نزدیک مردی از یهود نزول کردند پس چون شراب خوردند و مست شدند گفتند که در نزد ما سر حسین است، یهودی گفت او را به من بنمائید. پس به او نماندند و آن سر در صندوقی بود و نور از او ساطع به آسمان می‌رفت. پس یهودی تعجب کرد و آن سر را به ودیعه از ایشان گرفت. و به آن سر گفت که شفاعت کن در نزد جد تو برای من. پس خدا آن سر را به سخن آورد. پس آن سر گفت که شفاعت من از برای محمدین است و تو محمدی نیستی. پس آن مرد جمع نمود یهود [صفحه ۲۱۸] را و خویشان خود را. پس از آن گرفت آن سر را و آن را در میان طشتی گذاشت، و بر او گلاب ریخت و در آن کافور و مشک و عنبر ریخت. پس از آن به اولاد و اقرباء خود گفت که این سر پسر دختر محمد است. پس از آن گفت که... خودم که جد تو محمد را ادراک نکردم تا بر دست او مسلمان... حسرت می‌خورم که زنده تو را ادراک نکردم تا بر دست تو... در پیش روی تو جهاد نمایم. شفاعت کن برای من در قیامت... لی آن سر را به تکلم آورد. پس به لسان فصیح گفت که اگر... من شفیع تو خواهم بود. سه دفعه این کلام را فرمود پس ساکت... یهود و خویشان او اسلام آوردند [۳۸۶]. مؤلف گوید که اخبار راهب اگر چه احتمال اتحاد دارد لیکن احتمال تعدد هم دارد و احتمال تعدد، اظهر است. مجملا اخبار راهب متواتر بالمعنی است به جهت کثرت ورود اخبار در آن و مفید قطع است. چهاردهم: از مسنده‌ی سیده‌ی بتول به اسناد خود از ارث بن و کیده روایت داشته که گفت: من در میان کسانی بودم که حامل سر مبارک حسین بودند. پس شنیدم که قرائت می‌کرد سوره‌ی کهف را. پس من در نفس خود شک نمودم و حال اینکه آواز حسین را می‌شنیدم. پس به من گفت که ای پسر

و کیده! آیا ندانستی که ما گروه ائمه زنده‌ایم در نزد پروردگار ما؛ پس روزی داده می‌شویم. ابن و کیده گوید که من پیش نفس خود گفتم که این سرا می‌دزدم و می‌برم. دیدم آن سر گفت که ای پسر و کیده! نیست برای تو به سوی من راهی. ریختن ایشان خون مرا بزرگتر است در نزد خدا از گردانیدن ایشان سر مرا. پس بگذار ایشان را. پس زود است که بدانند در حالتی که غلها در گردنهای ایشان است و به [صفحه ۲۱۹] زنجیرها کشیده می‌شوند [۳۸۷]. پانزدهم: بنا بر روایت ابی مخنف از سهل بن سعید اینکه: در راه شام با سرها و اساری از هاتفی شنیدم که صدای او را می‌شنیدیم و شخص او را نمی‌دیدیم، که این اشعار می‌گفت: اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده يوم الحساب و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یرجوه فی يوم المآب الا لعن الاله بنی زیاد و اسکنهم جهنم فی العذاب سهل گوید که چون اشرار این آواز را شنیدند جزع سختی کردند و شروع کردند به تند راه رفتن. [۳۸۸]. شانزدهم: صاحب منتخب گوید که: چون نزدیک به دمشق رسیدند پس ناگاه هاتفی آواز داد که شخص او را نمی‌دیدند. و چند شعری به زبان عربی انشاد نمود. [۳۸۹]. چون نسخه غلط بسیار داشت لهذا اشعار را نقل نمودم. حاصل مضمون آنها این که سر پسر دختر محمد و پسر وصی پیغمبر او بر نیزه بلند است و مسلمانان نگاه می‌کنند و گریه نمی‌کنند. هیفدهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از منهال بن عمرو روایت داشته که: قسم به خدا! دیدم سر حسین را در هنگامی که در دمشق بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن سر، مردی سوره‌ی کهف قرائت می‌کرد؛ تا رسید به قول خدای تعالی: (ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایتانا [صفحه ۲۲۰] عجباً) [۳۹۰] پس خدای تعالی آن سر را به تکلم آورد به زبان روان و تند و تیز. پس آن سر فرمود که اعجب از اصحاب کهف، کشتن من است و برداشتن سر من است. [۳۹۱]. هیجدهم: شیخ طریحی در کتاب منتخب فرموده که: چون آل الله و آل رسول الله - صلی الله علیه و آله - وارد شام شدند، یزید پلید خانه به جهت منزل ایشان قرار داد؛ و آن بزرگواران در آن منزل مشغول به عزاداری بودند. و حضرت امام حسین را دختری سه ساله بود. از روزی که آن مظلوم را شهید کرده بودند پدر خود را ندیده بود و فراق آن جناب بر آن دختر صغیره بسیار تأثیر نموده بود. هر چند از آن اسیران پدر مهربان خود را طلب می‌نمود. آن مصیبت زدگان آن طفل را تسلی می‌دادند و می‌فرمودند که فردا پدر تو می‌آید تا اینکه شبی از شبها آن صغیره زار پدر بزرگوار خود را در عالم رویا دید و از دیدارش خرسند گردید و در ظل مرحمتش آرمید؛ و از وصال پدر زمانی شاد گردید. چون گردون غدار این نوع استراحت را در آن مخدره نتوانست مشاهده نماید، آن شکسته بال را از خواب بیدار نمود. چون آن صغیره زار از خواب بیدار شد و پدر بزرگوار خود را در نزد خود ندید، آه سرد از دل پر درد برکشید و صیحه می‌زد و می‌گریست. پس آن ستم زدگان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب ناله‌ی تو چیست؟ آن مظلومه در جواب آن بی‌کسان گفت: بیاورید به نزد من پدرم را و نور چشمم را. پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیمه زار پدر بزرگوار خود را در خواب دیده است. هر چند او را تسلی دادند گریه‌ی او بیشتر شد آن غریبان پرده‌ی صبر و سکون را دریدند و منتظر بهانه بودند، با آن صغیره هم ناله گردیدند و عزای آن مظلوم را بر پای داشتند و طپانچه [۳۹۲] بر [صفحه ۲۲۱] روی‌های خود زدند و خاک بر سر خود ریختند و صداهای خود را بلند نمودند و موی‌های خود را پریشان کردند. بنا بر روایت شهید ثالث، مرحوم حاج ملا محمد تقی برغانی که یکی از مشایخ اجازه‌ی این فقیر است در کتاب مجالس المتقین [از] طاهر بن حارث گوید که: من در نزد یزید پلید بودم. خواب بر او مستولی شد. گفت: ای طاهر! بیا سر خود را بر دامن تو گذارم. پس نشستم و آن لعین سر خود را بر دامن من نهاد و به خواب رفت. اما سر مبارک مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود. چون برخی از شب گذشت که به یکبار صدای غلغله و فریاد و ناله‌ی اسیران خرابه و زنان آل محمد و کودکان و عیال امام حسین بلند شد. از صدای ناله‌ی جان‌گداز آن یتیمان چنان لرزه بر آن سر بریده در طشت نهاده افتاده که به مقدار چهار ارش [۳۹۳] بلند شد و در هوا ایستاد چون ابر بهاران گریان به ناله‌ی حزین رو به خداوند نمود و گفت: اللهم ان هؤلاء اولادنا و اکبادنا و هؤلاء أصحابنا. خدایا! به درستی که ایشان اولاد ما می‌باشند و جگر گوشگان ما هستند و ایشان یاران ما می‌باشند. از این حالت، وحشت و اضطراب بر طاهر مستولی شد. گوید من افتادم. آغاز گریه بلند نمودم. و جامه از

تن دریدم. گویا خرابه نزدیک به بارگاه یزید بود. به صدای بلند به اهل بیت و اسیران گفتم: ای مظلومان! بر شما چه حادثه روی داده؟ پس حریم آن جناب آواز بلند کردند که جناب امام حسین را دختری صغیر دو ساله یا سه ساله بود و آن جناب او را بسیار دوست داشت. شوق پدر در او شدت نموده و حال می‌گوید پدر من کجا است. پدرم را می‌خواهم. اما از شدت فریاد و شیون اسیران در خرابه یزید از خواب بیدار شد و سر جناب حسین همچنان که در هوا ایستاده بود رو به یزید نمود و فرمود: [صفحه ۲۲۲] ای پسر معاویه! من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو با من این همه ظلم نمودی؟ یعنی تن بی‌سر مرا بر روی خاک کربلا انداختی و سر مرا به خواری تمام به شهر شام آوردی، و پردگیان حرم مرا اسیر نمودی، و خیمه‌های مرا غارت نمودی. پس متوجه خداوند شد و گفت: الهی! داد مرا از وی بستان! پس لرزه به اندام آن لعین افتاد. بنا بر روایت منتخب، پرسید: صدای این گریه چیست؟ گفتند: دختر صغیره‌ی حسین پدر خود را در خواب دیده است و حال بیدار شده است و پدر خود را طلب می‌نماید و صیحه می‌کشد. چون آن لعین بر این واقعه اطلاع یافت امر نمود که سر مبارک حضرت امام حسین را به نزد او ببر [ند]. پس ملازمان آن پلید آن سر مبارک را به مندلی [۳۹۴] پوشانیدند و به نزد آن دختر صغیره بردند و در پیش روی آن یتیمه گذاردند. مندیل را از آن سر مبارک برداشتند. چون نظر آن صغیره‌ی زار بر آن سر مبارک افتاد پرسید که این سر از کیست؟ در جواب آن دل‌کیاب گفتند: این سر مبارک پدر تو است. آن صغیره فریاد و ناله و زاری بلند کرد و می‌گفت: ای پدر! کدام سنگین دل، خضاب نمود محاسن تو را به خون مطهر تو؟! ای پدر جان! چه کسی برید دو شاه رگ تو را؟! ای پدر جان! که یتیم نمود مرا در این خردسالی؟! ای پدر جان! بعد از تو امید به که داشته باشم؟! ای پدر جان! که متوجه‌ی دختره‌ی صغیره‌ی یتیمه‌ی تو می‌شود تا بزرگ شود؟ ای پدر جان! که متوجه‌ی زنان برهنه تو می‌شود؟! ای پدر جان! که پرستاری می‌نماید زنان بیوه‌ی اسیر شده را؟! ای پدر جان! که غمخواری می‌نماید زنان بی‌قدر و غریب را؟! ای پدر جان! که غمخواری می‌نماید این مویهای پریشان را؟! ای پدر جان! بعد از تو وای بر ناامیدی ما؟! ای پدر جان! بعد از تو وای بر غریبی ما! ای پدر جان! [صفحه ۲۲۳] کاشکی من فدای تو می‌شدم! ای پدر جان! کاشکی پیش از امروز کور و نابینا بودم! ای پدر جان! کاشکی در زیر خاک پنهان می‌بودم و نمی‌دیدم محاسن مبارک تو را به خون خضاب شده! پس آن صغیره‌ی زار دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار گذاشت و آنقدر گریست که مدهوش گردید. چون اهل بیت بی‌قراری آن صغیره را مشاهده کردند، آن صغیره‌ی داغدار را حرکت دادند ناگاه دیدند که روح مقدسش به آشیان قدس پرواز و به همراه پدرش به نزد جدش فاطمه زهرا آرمیده است. چون آن بی‌کسان این حالت را مشاهده نمودند، آغاز گریه و زاری تازه بلند کردند و هر مرد و زنی که آن مظلومان را دیدند بر ایشان گریستند [۳۹۵]. عزیزان! آیا غریبان در آن خرابه چه کنند؟! نه کنی داشتند و نه کافوری و نه حنوطی [۳۹۶] نه کسی بود که بر آن صغیره نماز کند نه غسلی داشتند که یتیمه‌ی حسین را غسل دهد، نه بیل و نه کلنگی که حفر قبر نمایند، نه جنازه [ای] داشتند و نه کسی که جنازه را بردارد. گویا از اشک چشم، زینب غسلش داد؛ گویا از خاک خرابه کافور و حنوط کردند؛ گویا با گیسوان پریشان ام‌کلثوم کفش نمودند؛ گویا از موی مژگان سکینه تابوت ساختند، گویا ناله‌ی سکینه تکبیر نماز جنازه بود؛ البته روح مبارک پیغمبر بر او نماز گذارد و قبرش را در همان خرابه قرار دارند.

### در سخاوت و گرم وجود حضرت سیدالشهداء است

بدانکه صدقه رافع بلیات است و موجب زیادتی عمر است. و از صادق آل محمد در کتاب مصباح الشریعه مروی است که: [صفحه ۲۲۴] صدقه چهار حرف است. هر یک اشارت است به بشارتی که مر متصدق را واقع است. اول؛ صاد، که صد کند، یعنی باز دارد از صاحب صدقه مکروه دنیا و آخرت را. دوم؛ دال، که دلیل او باشد به بهشت. سوم؛ قاف، که نشانه‌ی قرب او بود به خدای تعالی. چهارم؛ هاء، که هدایت کند وی را به اعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدا شود. و احادیث «مصباح الشریعه» در سند آن



کلام، و اینکه از حضرت صادق [علیه‌السلام] است، محل نزاع است. و بعضی از مهره‌ی حذقه‌ی ارباب حدیث گفته‌اند که کلمات احادیث آن، از سبک کلام امام خارج است و بد نگفته است. لیکن در مقام مندوبات [۳۹۷] و مواعظ عیبی ندارد. غایت امر اینکه از مراسیل باشد و ملا-محسن فیض و جمعی دیگر بدو اعتماد نموده‌اند. مجملا از یک فقره‌ی این حدیث که، هاء؛ اشاره است به هدایت بر اعمال صالحه، بابی عظیم و تأویلی عجیب به ذهن قاصر و فکر فاطر می‌رسد. و آن این است که: سخا ام المکارم و ام الفضایل است و موجب تکمیل جنود عقل. و اذلال عساکر جهل است، و موجب اتصاف [۳۹۸] به صفات حسنه و اخلاق پسندیده است. از آن جمله سخا موجب خیر است. و خیر وزیر عقل است و ضد آن شر است و او وزیر جهل است و هم چنین سخا موجب ایمان است، چنانچه از همین خبر سابق مفهوم شده است؛ و موجب رجا است زیرا که انفاق کننده امید آن دارد که عوض مبذول را حضرت باری تعالی در دنیا به او باز دهد و در آخرت او را از عذاب برهاند. و ضد رجا قنوط [۳۹۹] و یأس و ناامیدی است که از صفات جهل است و موجب عدل است زیرا [صفحه ۲۲۵] که با فقرا مواسات می‌نماید در اعطاء به فقراء. و ضد آن کفران است که از صفات جهل است. و موجب توکل است، زیرا که تا سخی توکل به خدا نکند مال را از دست خود بیرون نکند. و ضد آن حرص است. پس از این امثال به قول خدای تعالی: (و علی الله فلیتوکل المتوکلون) [۴۰۰] به عمل می‌آید و موجب رأفت و مهربانی با بندگان خدا است. و ضد آن غضب و قسوت است. پس می‌کند امر رسول خدای را که فرمود: «ارحم ترحم». و موجب عفت است که اعتدال در شهوت است. زیرا که اگر شهوت او طغیان داشته باشد نخواهد به جهت حب مال که مورث شهوت است؛ سخی بود و موجب زهد است که محبت دنیا ندارد. و ضد آن رغبت است و موجب تواضع است؛ زیرا که فقرا را بر خود مزیت و ترجیح می‌دهد و ضد آن کبر است و موجب حلم است. و آن شعبه [ای] از شعاب اعتدال قوه‌ی شهویه است؛ زیرا که از کثرت سؤال سائلین حلم می‌ورزد. و موجب صبر است که در فناء شدن مال صابر است. پس محبوب خدا است به مصدوقه‌ی: (و الله یحب الصابرين) [۴۰۱]، و ضد آن جزع است. و موجب تسلیم است. یعنی انقیاد خدا و اطاعت او در مال دادن. و موجب عفو و تجاوز است که از صفات کرام می‌باشد. و ضد آن انتقام است، و موجب قناعت است، در امر خود که زیاد به صرف خود نمی‌نماید. و موجب مواسات است. و موجب حب خدا است، در امتثال امرش و باعث حب مؤمنان است. و موجب وفاء به وعده و صدق است. و باعث امانت است. زیرا که معتدل الشهوه است، و محبت مال ندارد پس معدوم الخیانه است. و موجب حج گذاردن است که اعطاء مال است. و موجب جهاد است. زیرا که انفاق نفس می‌کند. و موجب شجاعت است که فی الحقیقه انفاق نفس است. و موجب امر به معروف است زیرا که بسا باشد که فقیر از احوال و اخلاق معطی به [صفحه ۲۲۶] هدایت می‌آید، و متدین به دین او می‌گردد. و موجب انصاف است. و موجب حیاء است که سائل را رد نمی‌کند. و موجب بر والدین است. چه در دنیا سخی بذل اموال در نفقات ایشان می‌نماید و بعد از وفات برای ایشان خیرات می‌کند. پس دافع عقوق والدین است. و موجب صله‌ی رحم است. و باعث دادن زکوة است. و دافع بخل و حسد است. که این دو صفت غالباً منبعث می‌شوند از محبت مال دنیا. و موجب ترک ربا و ریا است. زیرا که سخی عالی همت است، بلکه سخا دافع جمیع معاصی است، زیرا که سخی را محبت دنیا نیست و محبت دنیا رأس هر خطا است. چون این مراحل بر صفحه‌ی صحیفه‌ی اخله‌ی اجله، مرتسم گشت پس بدان که: سخاوت در حضرت مرکز کراهی شهادت، بی‌غایب و بی‌نهایت بوده. اگر چه ائمه‌ی ارباب عصمت، همه در این صفت چون سایر صفات کمالیه با یکدیگر شریک و حکم بر مزیت بعضی دون بعضی، ناشی از غباوت [۴۰۲] است. لیکن ظهور بعضی از این صفات در بعضی دون بعضی واضح است. مثلا شجاعت حضرت عسکری و حضرت سیدالشهداء یکی بوده، لیکن در ضرت سیدالشهداء شجاعت به ظهور رسید لیکن در حضرت عسکری جنگی اتفاق نیفتاد تا اینکه شجاعت آن جناب بروز و ظهور کند. فلذا می‌گوئیم که سخاوت امام حسین در نهایت بروز و ظهور گردیده زیرا که آن جناب از مال و عیال و سر و پیکر و زن و فرزند دریغ ننموده همه را در روز عاشورا در راه خدا انفاق نمود. و این مرحله در امامان دیگر بروز نیافت. الحال برخی از سخاوت مال که در طبع آن محو دائره‌ی کمال استقرار داشت مذکور

می‌گردد و این در ضمن چند امر انجام می‌پذیرد. و این مذکور عسری از معشار یک از صد هزار سخاوت اونی. امر اول: عیاشی از مسعده روایت کرده که: [ صفحه ۲۲۷ ] حسین بن علی می‌گذشت بر قومی از گدایان که کساء خود را پهن کرده بودند، و بر آن چند پاره نان گذاشته بودند و می‌خوردند. پس به آن حضرت عرض کردند که ای پسر پیغمبر! بیا و با ما غذا بخور. آن جناب ورک [ ۴۰۳ ] خود را ته کرد یعنی نشست و با ایشان غذا خورد. و این آیه را تلاوت کرد: (انه لا یحب المستکبرین) [ ۴۰۴ ] پس از آن فرمود که من دعوت شما را اجابت کردم، شما نیز دعوت مرا اجابت کنید. عرض کردند: بلی، ای پسر پیغمبر. پس به همراه آن جناب به منزل او رفتند. آن جناب به کنیز خود فرمود: بیاور آنچه را که ذخیره داری [ ۴۰۵ ]. امر دوم: صاحب مناقب از عمرو بن دینار روایت داشته که: حسین بن علی بر اسامه بن زید داخل شد در حالتی که اسامه مریض بود، و می‌گفت: وا غماه! پس حسین به او گفت که غم تو چیست ای برادر من؟ اساه عرض کرد که غم من دین من است و آن شصت هزار درهم است. پس حسین فرمود که آن بر ذمه‌ی من است. اسامه عرض کرد که می‌ترسم اینکه بمیرم. حسین فرمود که نخواهی مرد تا اینکه من آن را به عوض تو اداء کنم. پس قبل از موت اسامه، آن را اداء فرمود. و همیشه می‌فرمود که بدترین خصال پادشاهان ترسیدن از دشمنان و قساوت داشتن بر ضعیفان و بخل در نزد اعطاء است. [ ۴۰۶ ]. امر سوم: علامه‌ی مجلسی از کتاب انس المجالس روایت داشته که: حسین از مدینه بیرون رفت فرزدق شاعر به نزد آن حضرت رفت پس آن جناب چهارصد دینار به او عطا فرمود. پس به آن جناب گفته شد که او شاعر فاسق [ صفحه ۲۲۸ ] مودی است. پس آن جناب فرمود که بهترین مال تو آن است که به آن عرض خود را محافظت کنی. و به تحقیق پیغمبر خدا جزاء خیر داد کعب بن زهیر را و گفت در عباس بن مرداس که زبان او را از من قطع کنید [ ۴۰۷ ]. امر چهارم: در کتاب سابق و کتاب مناقب مروی است که: اعرابی به مدینه رسید. پس سؤال کرد از کریم‌ترین ناس به مدینه. پس او را دلالت به سوی حسین نمودند. پس اعرابی داخل مسجد شد. پس یافت آن جناب را که در نماز است پس در مقابل آن جناب ایستاد و این ابیات را انشاد نمود: لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة ناامید الان نیست هر که بتو امید داشت و هر که حرکت داد از نزد در خانه‌ی تو حلقه را. أنت جواد و أنت معتمد أبوک قد کان قاتل الفسقة توثی بخشنده و توثی محل اعتماد. پدر تو به تحقیق که کشنده‌ی فاسقین بود. لو لا الذی کان من اوائکم کانت علينا الجحیم منطبقه اگر نبود کارهای پیشینیان شما هر آینه دوزخ بر ما منطبق بودی. پس امام حسین سلام نماز گفت و فرمود: ای قنبر! آیا از مال حجاز چیزی باقی است؟ عرض کرد: بلی، چهار هزار دینار موجود است. پس آنجناب فرمود که آنها را بیاور که برای آنها آمده است کسی که سزاوارتر به آنها است از ما. پس از آن، برده‌ی خود را از بدن برآورد و دنانیر را در آن گذاشت، و دست خود را از شکاف در به جهت خجالت از اعرابی بیرون کرد و این ابیات را انشاد فرمود: خذها، فانی الیک معتذر و اعلم بأنی علیک ذو شفقه [ صفحه ۲۲۹ ] بگری، ای اعرابی، این دنانیر را، پس بدرستی که من به سوی تو عذر جوینده‌ام. و بدانکه، بدرستی که من بر تو صاحب شفقتم. لو کان فی سیرنا الغداء عصا أمست سمانا علیک مندفة در سیر ما در صبحگاه تکیه گاهی بود، یعنی اگر پادشاهی می‌داشتیم، هر آینه، شام می‌نمود دست بخشش ما بر تو، در حالیکه آن دست ریزنده بود از عطاء و بخشش. لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیله النفقة این قدر است که حوادث زمان، صاحب تغییر است و دست من کم نفقه است. پس اعرابی آن دنانیر را گرفت و گریست، پس آن جناب به او فرمود که شاید این که عطای ما را کم شمردی! اعرابی گفت: نه، و لیکن چگونه خاک این جود تو را می‌خورد؟ یعنی چگونه خواهی مرد؟ و جود تو محو می‌شود! و پنهان می‌شود؟ [ ۴۰۸ ]. و همین حکایت و اشعار از حضرت امام حسن نیز مروی است. و محتمل است این که محمول بر تعدد واقعه باشد. مجمل اعرابی را گمان آن بود که چون قاعده‌ی ابناء روزگار بر آن استقرار یافته است که اگر کسی از دنیا برود، سیما اگر از بزرگان باشد، مردم جمع می‌شوند و او را غسل می‌دهند و حنوط می‌کنند و کفن بر بدن او می‌پوشانند و او را با عزت و احترام تمام در لحد می‌خوابانند، پس خیال اعرابی آن بود که امام حسین را هم چنین می‌کنند. لهذا گریه که حیف است که چنین دستی به زیر خاک رود. اما نمی‌دانست که چندین هزار زخم بر او می‌زنند و اسب بر بدن او

می‌دوانند، و استخوان‌های او را خرد می‌کنند، آیا اعرابی کجا بود در صحرای کربلا ببیند که چگونه بجدل بن سلیم انگشت او را به جهت انگشتی قطع می‌کند! و ببیند که ساربان لعین [صفحه ۲۳۰] همین دست را از بدن جدا می‌کند و بدن پاره‌ی تن پیغمبر را برهنه بر روی خاک می‌اندازند و کسی او را دفن نمی‌کند. بنابر روایت سید رضی‌الدین ابن طاووس در کتاب ملهوف اینکه: چون آن جناب را شهید کردند، پس شروع به غارت نمودند: پیراهن او را اسحق بن حوبه خضرمی ملعون برداشت که زیاده از صد موضع پاره بود از ضرب نیزه و تیر و شمشیر و پس او را پوشید و به آزار برص مبتلا شد، زیر جامه‌ی او را بحر بن کعب تیممی برداشت، پس زمینگیر شد، عمامه‌ی آن جناب را اخنس بن مرشد بن علقمه خضرمی برداشت. (بعضی گویند جابر بن یزید ازدی برداشت)؛ نعلین او را اسود بن خالد گرفت، بجدل بن سلیم کلبی ملعون خواست انگشت آن حضرت را بردارد از انگشت بیرون نمی‌آمد، زیرا که از بس زخم داشت ورم کرده بود، آن ملعون انگشت مبارک او را برید و انگشت را برداشت. و قطفه [ای] از خز داشت آن را قیس بن اشعث برداشت، زره او را عمر بن سعد حرامزاده برداشت؛ بعضی گویند شمشیر او را قلانس نهشلی برداشتم و این شمشیر ذوالفقار نبود زیرا که ذوالفقار و سائر ذخائر نبوت را آن جناب به نزد ام‌سلمه گذاشت که بعد از مراجعت اسراء به حضرت سید سجاد برساند [۴۰۹]. صاحب‌منتخب از سعد بن مسیب روایت می‌کند که: بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء حج گذاردم دیدم کسی را که دستهای او بریده است و روی او چون شب تاریک سیاه است و پرده‌ی کعبه را گرفته است و می‌گوید خدایا! مرا بیامرز به حق خانه‌ی کعبه! اگر چه می‌دانم که مرا نمی‌آموزی؛ اگر چه ساکنان آسمان و زمین و جمیع مخلوقات تو شفاعت من نمایند زیرا که گناه من بزرگ است. پس چون طواف به جای آوردیم مردم به دور او جمع [صفحه ۲۳۱] شدند. پس به او گفتم که وای بر تو! اگر ابلیس نیز باشی روا نباشد که از رحمت خدا مأیوس باشی. آیا تو کیستی و گناه تو چیست؟! پس گریه کرد و گفت: من خود را بهتر می‌شناسم و به گناه خود آگاهم. گفت برای ما بیان کن. گفت: من جمال [۴۱۰] حضرت امام حسین بودم چون به همراه آن حضرت از مدینه به عراق آمدم می‌دیدم که هر وقت آن جناب اراده‌ی وضوء داشت برای نماز زیر جامه‌ی خود را به نزد من می‌گذاشت. پس من می‌دیدم که بند بسیار خوبی دارد که از درخشیدن چشمها را تار می‌کرد. و من همیشه آرزوی آن را داشتم تا اینکه به کربلا رفتم و آن جناب شهید شد، من در مکانی مخفی شدم، چون شب در آمد، بیرون آمدم. دیدم آن معرکه نورانی است و مثل روز است و کشتگان بر روی زمین افتاده‌اند. پس من به طلب بند زیر جامه در میان کشتگان گردیدم. دیدم فرزند فاطمه بر رو در افتاده و سر بر بدن ندارد و نور او می‌درخشد و در خون خود غوطه‌ور است. گفتم قسم به خدا که همین حسین است. دیدم بند زیر جامه باقی است، خواستم بردارم دیدم گره بسیار بر آن زده بود. پس یک یک را گشودم تا اینکه یک گره باقی ماند. خواستم آن را نیز بگشایم دیدم آن مظلوم بی‌کس دست راست خود را دراز کرد و آن بند را گرفت. هرچه خواستم دست او را دور نمایم ممکن نشد. پس نفس ملعونه‌ی من، مرا واداشت که چیزی پیدا کنم و دست او را قطع کنم. پس جستجو کردم تا اینکه قطعه [ای] از شمشیر پیدا کردم و بر دست او زدم تا اینکه دست او را از بند دست جدا کردم و آن دست بریده را به دور انداختم و دست خود را دراز کردم که بند را بگشایم، دیدم دست چپ خود را دراز کرد و بند را محکم گرفت و نتوانستم که دست او را دور کنم، همان شمشیر شکسته را برداشتم و آنقدر بر دست آن مظلوم زدم که آن دست را نیز از بند دست جدا کردم؛ و خواستم که بند را بردارم ناگاه زمین کربلا به لرزه در آمد و آسمان به حرکت آمد به یکدفعه [صفحه ۲۳۲] غوغا و فریاد و ناله [ای] به گوشم آمد. شنیدم گوینده [ای] می‌گوید: وای پسرک من! وای کشته شده‌ی من! وای ذبح شده‌ی من! وای حسین من! وای غریب من! ای پسر جان! تو را کشتند و تو را شناختند و از آشامیدن آب تو را منع کردند. جمال گوید: این حالت را دیدم ضعف بر من مستولی شد و خود را در میان کشتگان انداختم. ناگاه سه مرد را دیدم با یک زنی؛ در اطراف ایشان خلق بسیاری ایستاده بودند و زمین پر شده بود از صوتهای مردم و پره‌های ملائکه، ناگاه یکی از ایشان می‌گفت: ای پسرک من! ای حسین! فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو! به یک دفعه آن بدن پاره پاره نشست و سر او آمد و بر بدن او قرار گرفت و می‌گفت: لبیک!

ای جد من، رسول خدا، و ای پدر من، ای امیرالمؤمنین، و ای مادر من، ای فاطمه زهرا، و ای برادر من، ای کشته شده به زهر جفا، بر شما باد از من سلام! پس از آن گریست و گفت: ای جد بزرگوار! کشتند قسم به خدا مردان ما را! ای جد بزرگوار! برهنه کردند زنان ما را! ای جد بزرگوار! به غارت بردند قسم به خدا اموال ما را! ای جد بزرگوار! ذبح نمودند قسم به خدا اطفال ما را! ای جد بزرگوار! گران است، قسم به خدا، این که بینی حال ما را و آنچه کفار به ما کردند! پس به دور او نشستند و بر مصیبت او گریستند؛ و حضرت فاطمه گفت ای پدر من، ای رسول الله! آیا نمی بینی آنچه امت تو با فرزند من نمودند؟! آیا اذن می دهی که از خون ریش او بردارم و پیشانی خود را خضاب نمایم و ملاقات نمایم خدا را در حالتی که خضاب شده باشم به خون فرزندم حسین؟ پس فرمود که بگیر! فاطمه از آن خون گرفت و بر پیشانی خود مالید. و دیدم که جناب رسول و امیرالمؤمنین و حسن از خون ریش حسین گرفتند و بر گلوها و سینه‌ها و دستها تا مرفق مالیدند و شنیدم که پیغمبر فرموده: فدای تو شوم، ای حسین! قسم به خدا گران است بر من که تو را با سر جدا شده و جبین به خاک آلوده و حلق بریده و بر رو افتاده که ریگ و غبار بیابان لباس تو شده و تو کشته شده باشی؛ و کف دستهای تو بریده شد! ای پسرک من! که دست راست و چپ تو را [صفحه ۲۳۳] بریدی؟ پس حضرت سیدالشهداء عرض کرد که: با ما جمالی بود و طالب بند زیر جامه من شده بود. بعد از کشتن من خواست که بند را بردارد. به دست خود آن بند را گرفتم که مبادا عورت من ظاهر شود پس با شمشیر شکسته دستهای مرا قطع کرد و خواست که بند را بگشاید چون تو را دید خود را در میان کشتگان انداخت. چون پیغمبر کلام امام حسین را شنید، گریست گریستن سختی. و در میان کشتگان آمد؛ و مقابل من ایستاد و فرمود: مرا با تو چکار بود، ای جمال؟ دستی را بریدی که مکرر جبرئیل و ملائکه می‌بوسیدند و اهل آسمان و زمین به آن برکت می‌جستند. آیا بس نبود به ذلت و خواری که این ملاعنیان به او کرده بودند؟ و زنانش را اسیر کردند و بدن او را به زیر سم اسبان پاره پاره کردند؟ خدا روی تو را سیاه کند، ای جمال در دنیا و آخرت و دستها و پاهای تو را قطع کند و تو را در سلک خون ریزندگان بگرداند! پس هنوز دعای آن جناب تمام نشده بود که دستهای من شل شده و روی من سیاه شد و اکنون به خانه‌ی کعبه به طلب شفاعت آمده‌ام، و می‌دانم که مرا نمی‌آمرزد هرگز. پس در مکه نماند کسی مگر اینکه این خبر را شنید و تقرب جست به خدا به لعنت کردن او. هر کس می‌گفت: بس است تو را آن کاری که کردی، ای لعین [۴۱۱]. امر پنجم: صاحب مناقب از شعیب بن عبد الرحمن خزاعی روایت داشته که گفت: یافته شد بر پشت حسین بن علی در روز کربلا اثری. پس سؤال کردند حضرت سید سجاد را از سبب آن. پس آن جناب فرمود که حضرت سیدالشهداء انبان [۴۱۲] بر پشت می‌گرفت و به سوی منزلهای زنان بیوه و کودکان [صفحه ۲۳۴] یتیم و گدایان می‌برد [۴۱۳]. امر ششم: از عبدالرحمن سلمی منقول است - چنان که در مناقب مسطور است - که: تعلیم کرده بود فرزند حسین را سوره‌ی حمد را. پس آن کودک چون سوره‌ی حمد را به نزد پدر خود تلاوت کرد آن جناب آن معلم [را] هزار دینار و هزار هزار حله [۴۱۴] عطا فرمود و دهان او را پر در کرد. پس به آن حضرت در این باب سخن گفتند. آن جناب فرمود که به کجا واقع می‌شود این چیزی را که به او عطا کردم از تعلیم او و این ابیات را انشاد نمود: اذا جادت الدنيا عليك فجد بها علي الناس طرا قبل ان تنفلت در زمانی که دنیا به تو رو آورد، پس جود و بخشش کن به آن بر مردمان همه پیش از اینکه دنیا از تو رو گرداند. فلا الجود يفيها اذا هي أقبلت و لا البخل يبيها اذا ما تولت پس نه بخشش فانی می‌کند دنیا را در زمانی که دنیا رو آورد و نه بخل باقی ننگه می‌دارد دنیا را در زمانی که اعراض کرد. [۴۱۵]. امر هفتم: صاحب مناقب گفته که روایت شده است که: از حسین بن علی - علیه السلام - که صحیح است قول پیغمبر، که افضل اعمال بعد از نماز ادخال سرور است در قلب مؤمنین به چیزی که گناهی در او نباشد. پس به درستی که دیدم من غلامی را که اکل می‌کرد با سگی. پس من به او گفتم که چرا چنین می‌کنی؟ گفت که من مغمومم، طلب می‌کنم سرور را به سرور او، زیرا که صاحب من یهودی است و من می‌خواهم که از او جدا شوم. [صفحه ۲۳۵] پس حضرت حسین به خانه‌ی صاحبش آمد و دوپست دینار برای قیمت آن غلام آورد. پس یهودی عرض کرد که این غلام به فدای قدم شما است و این بستان را نیز به او بخشیدم و مال را به شما رد کردم.

آن جناب فرمود که من مال را به تو بخشیدم، یهودی گفت که من قبول کردم این مال او و به این غلام بخشیدم. پس حسین فرمود که من آزاد کردم غلام را و اینها همه را به او بخشیدم. پس زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر خود بخشیدم. پس یهودی گفت که من مسلمان شدم و این خانه را هم به این زن بخشیدم [۴۱۶]. امر هشتم: علامه‌ی مجلسی از کتاب کشف الغمه روایت کرد که: غلامی از غلامان حضرت سیدالشهداء جنایتی کرد که مستوجب عقاب می‌شد. آن جناب امر فرمود که او را بزنند. پس گفت که ای آقای من! (و الکاظمین الغیظ!) آن جناب فرمود که دست از او بدارید! آن غلام عرض کرد: ای آقای من! (و العافین عن الناس!) آن جناب فرمود که از تو عفو نمودم. آن غلام عرض کرد که ای مولای من! (و الله یحب المحسنین!) [۴۱۷] آن جناب فرمود که تو را آزاد کردم و برای تو است ضعف [۴۱۸] آنچه را که به تو می‌دادم [۴۱۹]. امر نهم: صاحب کشف الغمه روایت داشته که: انس گوید من در نزد حسین بودم که کنیزی داخل شد و یک طاقه [ای] از ریحان به تعارف آورد. آن جناب به آن کنیز گفت که تو آزادی. پس من گفتم که ریحان را آن مقدر نیست که تو او را آزاد کنی. آن جناب فرمود: خدا ما را [صفحه ۲۳۶] چنین ادب داد. خدا فرمود: (و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها) [۴۲۰] و احسن از آن طاقه‌ی ریحان آزادی آن است. [۴۲۱]. امر دهم: علامه‌ی مجلسی از جامع الاخبار از اسانید اخطب خوارزم که مشاهیر علمای عامه است در کتابی که در فضل آل رسول نوشته است ذکر کرده که: اعرابی به سوی امام حسین آمد. پس عرض کرد که یابن رسول الله! من دیه‌ی کامله را ضامن شدم و عاجز شدم از اداء آن. پس پیش خود گفتم که اکرم ناس را از آن سؤال می‌کنم و کرم دارتر از اهل بیت پیغمبر ندیدم. پس حسین فرمود: ای برادر عرب! سؤال می‌کنم تو را از سه مسأله، پس اگر جواب دادی از یکی از آنها ثلث مال را به تو می‌دهم؛ و اگر از دو مسأله از آنها جواب دادی دو ثلث مال را به تو می‌دهم؛ و اگر از هر سه مسأله جواب دادی همه‌ی مال را می‌دهم. اعرابی عرض کرد که ای پسر پیغمبر! آیا مثل تو از مثل من سؤال می‌کند و حال اینکه تو از اهل شرف و علم می‌باشی؟! پس حسین فرمود: بلی. شنیدم از جدم رسول خدا که معروف به قدر معرفت است. پس اعرابی گفت که سؤال کن از هر چه خواهی، پس اگر جواب گفتم و الا از تو یاد می‌گیرم و قوتی نیست مگر به خدا. پس حسین فرمود که کدام یک از اعمال افضل است؟ پس اعرابی عرض کرد: ایمان به خدا. آن جناب فرمود: پس نجات از مهلکه چیست؟ پس اعرابی عرض کرد که اعتماد به خدا. پس حسین فرمود: پس چه زینت می‌دهد مرد را؟ پس اعرابی عرض کرد: علمی که با او حلم باشد. پس حسین فرمود که: اگر آن را نداشته باشد؟! آن جناب فرمود: مالی که با او مروت باشد. پس فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟ اعرابی عرض کرد: فقری که با او صبر باشد. پس آن حضرت فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟ اعرابی عرض کرد [صفحه ۲۳۷] که پس صاعقه از آسمان به زیر آید و او را بسوزاند، زیرا که او سزاوار سوزاندن است. پس حسین خندید و کیسه را به نزد او انداخت که هزار دینار در آن بود و انگشتر خود را بدو داد که نگین او دویست درهم قیمت داشت. و فرمود که ای اعرابی! دنانیر را به طلب خواهان بده و انگشتر را در نفقه‌ی خود صرف کن. پس اعرابی آنها را اخذ نمود و فرمود: (الله اعلم حیث یجعل رسالته) [۴۲۲]. [۴۲۳]. امر یازدهم: از کتاب مناقب آل ابی‌طالب مروی است که گفت: حسن بصری گفته است که حسین بن علی بزرگوار بود زاهد، پرهیزکار، صالح، خوش خلق. پس رفت روزی با اصحابش به سوی بستانی که داشت، و در آن باغ غلامی از آن حضرت بود که اسم او صافی بود. پس چون آن حضرت به نزدیک بستان رسید، دید که آن غلام نشسته است نان می‌خورد. پس آن جناب نظر به او نمود و در پشت درخت خرمائی نشست که غلام او را نبیند. پس آن غلام، گرده نان را برمی‌داشت و نصف آن را به جانب سگی که در آن جا بود می‌انداخت و نصف دیگر را می‌خورد. آن جناب از کار آن غلام تعجب نمود. پس چون از خوردن فارغ شد، گفت: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. خدایا! ببخش مرا و ببخش آقای مرا و برکت به او بده، چنان که برکت دادی به ابوبن او، به رحمت تو ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان. پس حضرت سیدالشهداء برخاست و فرمود: ای صافی! پس آن غلام با فرع تمام برخاست و عرض کرد ای آقای من و آقای مؤمنین تا روز قیامت! من شما را ندیده بودم از من عفو کن. آن جناب فرمود که تو مرا

حلال کن ای صافی، زیرا که داخل شدم در باغ تو به غیر اذن تو. صافی عرض کرد: ای آقای من! این سخن را از راه کرم و بزرگی می‌فرمایی. آن جناب فرمود که من دیدم نصف نان [صفحه ۲۳۸] خود را تناول نمودی و نصف دیگر را به سگ می‌دادی این چه معنی داشت؟ غلام عرض کرد که این سگ در هنگام غذا خوردن مرا نگاه می‌کرد، پس من حیا کردم از او، ای آقای من، به جهت اینکه نگاه به من می‌کرد، و حال اینکه سگ از تو بود، محافظت می‌کرد بستان شما را از دشمنان؛ و من غلام تو بودم و او سگ تو بود، خوردیم با هم روزی تو را. پس آن جناب به گریه در آمد و فرمود: حال که چنین است، پس تو آزادی در راه خدا. بخشیدم به تو هزار تومان را به رضا و خواهش دل خودم. غلام عرض کرد: چون مرا آزاد کردی، می‌خواهم به خدمت گذاری بستان تو مشغول باشم. آن جناب فرمود که کریم چون به کلامی تکلم کند باید به فعل آن را تصدیق کند. آیا نگفتم وقتی که داخل بستان شدم این که مرا حلال کن که بی‌اذن تو داخل شدم در باغ تو؟! پس قول خود را تصدیق کردم و بستان را به تو بخشیدم با آنچه در بستان است جز این که این اصحاب من که با من آمده‌اند به جهت خوردن خرما و رطب آمده‌اند. پس ایشان را امروز میهمان خود بکن، و به جهت خاطر من اکرام بکن. خدای تعالی اکرام کند تو را در روز قیامت و مبارک کند از برای تو در حسن خلق تو و ادب تو! پس آن غلام گفت: اگر بستان خود را به من بخشیدی پس من آن را وقف کردم از برای اصحاب شیعیان تو. امر دوازدهم: از کتاب تحفه العقول منقول است که: مردی از حضرت امام حسین حاجت خواست. آن جناب فرمود که سؤال تو مرا بزرگ است در نزد من و معرفت من به آنچه واجب است برای تو بزرگ است بر من، و دست من عاجز است از اینکه برساند تو را به آنچه تو سزاوار به آن می‌باشی، و هر چه، کسی در راه خدا دهد کم است؛ و نیست در ملک من آنقدر که وفا کند شکر تو را، پس اگر قبول کردی آنچه را که مقدور من است، پس مرا از کلفت در آوردی. پس آن مرد گفت: ای پسر رسول خدا! هر چه عطا فرمائی قبول می‌کنم و تو را شکر می‌گویم و عذر تو را قبول می‌کنم. پس آن [صفحه ۲۳۹] جناب وکیل خرج خود را طلبید و با او محاسبه نمود بر نفقات و اخراجات؛ پس پنجاه هزار درهم فاضل آمد، حضرت آن را خواست و فرمود پانصد دینار در کجا است. به آن مرد سائل عطا فرمود و به او فرمود کسی را بیاور که مال را بردارد برای تو. پس آن مرد حمال چندی آورد. پس آن جناب رداء مبارک خود را به کرایه‌ی حمال داد که آن درهم و دینار را برای او بردارند. پس یکی از غلامان آن جناب عرض کرد: قسم به خدا، در نزد ما یک در هم باقی نماند! آن جناب فرمود که من امیدوارم که به فعل من خدای تعالی اجر بزرگ کرامت فرماید. امر سیزدهم: صاحب کتاب تحفه الطلاب روایت کرد از کتاب فضایل خوارزمی که: حضرت امام حسن - علیه السلام - وقتی به سفری بیرون رفت و راه را گم کرد در شب. پس به شبان گوسفندان رسید. شب را در آنجا به سر برد، و آن مرد او را اکرام نمود. چون صبح شد، راه را به او نمود. پس حضرت امام حسن به آن شبان فرمود که من به سوی قریه [ای] از قرای خود می‌روم و بعد از آن به مدینه برمی‌گردم. و وقتی قرار داد که شبان بیاید و حضرت حسن او را مکافات نماید. چون آن وقت رسید حضرت امام حسن را مانع روی داده که نتوانست به مدینه برگردد. پس آن شبان به نزد امام حسین آمد و گمان کرد که امام حسن است. عرض کرد: من آنم که در فلان شب در نزد من به سر بردی و مرا وعده کردی که به نزد تو آیم، پس علامتی ذکر کرد. حضرت حسین دانست که آن امام حسن بود که در نزد او به سر برده. پس آن جناب فرمود: چه قدر گوسفند داری؟ عرض کرد: سیصد گوسفند از آقای خود دارم. پس آن جناب به سوی آقای آن غلام فرستاد و او را ترغیب کرد تا گوسفندان و غلام را از او خرید و غلام را آزاد کرد و گوسفندان را به او بخشید، به جهت مکافات آنچه با برادرش کرده بود. و فرمود که آن کسی که در نزد تو شب به سر برده بود برادر من حسن بود و من مکافات کردم تو را به آن کاری که با برادرم کردی. [صفحه ۲۴۰] امر چهاردهم: در همان کتاب سابق الذکر گفته که: امام حسن و امام حسین بیرون رفتند در سفری به جهت کاری که داشتند. پس هر دو تشنه شدند، پس مرور کردند به زنی پیر که در خیمه‌ی خود بود. فرمودند: آیا چیزی داری که بیاشامیم؟ عرض کرد: بلی. پس شتر را در خیمه‌ی او خوابانیدند. و آن زن بزی داشت. عرض کرد که شیر این بز را بیاشامید، پس ایشان شیر آن بز را آشامیدند. آن دو جناب فرمودند که آیا طعامی

داری یا نه؟ عرض کرد که جز این بز چیزی ندارم یکی از شما آنرا ذبح نماید تا من او را بپزم و به خدمت شما آورم. پس آن را ذبح نمودند. آن زن گوشت او را پخت و به نزد آن دو بزرگوار آورد و ایشان خوردند و قیلوله به عمل آوردند تا سرد شدند. پس فرمودند که ما کسانی از قریش می‌باشیم، به راهی می‌رویم. چون به سلامت برگشتیم، به نزد ما بیا تا تو را احسان کنیم. پس آن دو جناب رفتند و شوهر آن زن آمد گفت: بز ما کجاست؟ پس آن زن کیفیت احوال را به شوهر خود گفت. آن مرد آن زن را زد و سر آن زن را شکست و گفت بز مرا کشتی برای کسانی که ندانستی کیانند و می‌گوئی از قریش بودند. مدتی نگذشت که آن زن و شوهر به جهت حاجتی به مدینه آمدند. چون امام حسن آن زن را دید او را شناخت و فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ عرض کرد: نه. پس آن حضرت کیفیت بز را بیان کرد. آن زن عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، تو همان مرد می‌باشی؟! فرمود بلی پس فرمود که آیا رفیق مرا ملاقات کردی؟ عرض کرد: نه. آن جناب فرمود تا هزار گوسفند از گوسفند صدقه خریدند و به آن زن داد و هزار دینار نیز به او بخشید و کسی را به همراه ایشان روانه کرد و ایشان را به نزد امام حسین آورد. آن جناب از فعل و اعطاء امام حسن سؤال کرد پس آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار به او عطا فرمود. امر پانزدهم: صاحب کتاب منتخب می‌گوید روایت شده است که: حضرت امام حسین - علیه‌السلام - نشسته بود در مسجد بعد از وفات برادرش [صفحه ۲۴۱] امام حسن؛ و عبدالله بن زبیر در ناحیه [ای] نشسته بود و عتبۀ بن ابی سفیان نیز در ناحیه [ای] دیگر نشسته بود. پس اعرابی آمد و بر شتر سرخ موئی نشسته بود. پس شتر را به در مسجد خوابانید و داخل مسجد شد. پس به نزد عتبۀ بن ابی سفیان ایستاد و بر او سلام کرد. پس عتبۀ جواب سلام او را گفت. پس اعرابی گفت: بدان که من کشتم پسر عمی را که داشتم از روی عمد؛ حال از من مطالبه‌ی دیه می‌نمایند. پس آیا به من چیزی عطا می‌نمائی؟ پس عتبۀ سر برداشت و به غلام خود گفت که صد درهم به او بده پس اعرابی به غضب آمد و گفت من نمی‌خواهم مگر تمام دیه را. پس از او در گذشته و به نزد عبدالله بن زبیر آمده و گفت از من مطالبه‌ی دیه می‌نمایند آیا چیزی به من عطا می‌نمائی؟ عبدالله بن زبیر به غلام خود گفت که دوست درهم به او عطا کن. پس اعرابی در غضب شد و گفت من نمی‌خواهم مگر تمام دیه را. پس، از او در گذشت و به نزد حضرت امام حسین آمد و گفت ای پسر پیغمبر! پسر عمی داشتم او را کشتم و از من مطالبه‌ی دیه می‌نمایند. آیا چیزی به من عطا مینمائی؟ آن جناب فرمود که ما قومی هستیم که نمی‌دهیم معروف را مگر به قدر معرفت. پس اعرابی عرض کرد: سؤال کن از هر چه می‌خواهی. پس آن جناب فرمود: ای اعرابی! چیست نجات از مهلکه؟ عرض کرد: توکل بر خدای تعالی. فرمود: کدام همت بالاتر است؟ عرض کرد: اعتماد به خدا. فرمود: چه چیز است که بنده به آن متحصن می‌شود؟ عرض کرد: محبت به شما اهل بیت. فرمود: چه چیز است که زینت می‌دهد مرد را بهترین زینت؟ عرض کرد: علم و عمل که زینت دهد او را حلم. فرمود که اگر آن را نداشته باشد؟! عرض کرد: سخائی که او را زینت دهد حسن خلق. فرمود که آن را نداشته باشد؟! عرض کرد: معرفتی که زینت دهد او را عفت. فرمود اگر آن را نداشته باشد؟ عرض کرد: شجاعتی که زینت دهد آن را ترک عجیب. گفت: اگر آن را نیز نداشته باشد؟ عرض کرد: قسم به خدا، ای پسر رسول خدا، اگر هیچ یک از این خصال را نداشته باشد، پس مرگ بهتر است از برای او از زندگانی دنیا! پس آن جناب امر کرده ده هزار [صفحه ۲۴۲] درهم به او دادند و فرمود: این برای دین تو است، و ده هزار درهم دیگر نیز داد، فرمود که این برای نیکوئی حال تو و نفقه‌ی عیال تو است. پس اعرابی این اشعار را انشاد کرد: طربت و ما هاج لی مغبق و لا بی مقام و لا معشوق خوشحال شدم، و به هیجان نمی‌آید برای من محل سیراب شدن. یعنی هرگز تشنه نمی‌شوم و به هیجان نمی‌آید به من مقامی و نه محل عشقی. و لکن طربت لآل الرسول فلذتی الشعر و النطق لیکن خوشحال شدم بر آل رسول. پس لذت دارد برای من شعر و سخن گفتن. هم الأکرمون هم الأنجیون نجوم السماء بهم تشرق ایشان اکرم ناس باشند، ایشان نجیب‌ترین مردمان باشند. ستارگان آسمان به سبب ایشان می‌درخشد. سبقت الأنام الی المکرمات و أنت الجواد فلا تلحق پیشی گرفتی مردمان را از صفات کریمه و تو صاحب جودی که کسی در جود ملحق به تو نخواهد شد. أبک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سبقه السابق پدر تو کسی بود که بزرگ بود به سبب او صفات حمیده، پس قاصر

شدند از پیشی گرفتن او پیشی گیرندگان. بکم فتح الله باب الرشاد و باب العثار بکم یغلق به سبب شما گشود خدای تعالی در رستگاری و هدایت را و در لغزش و ضلالت به سبب شما بسته می‌شود [۴۲۴]. امر شانزدهم: روایت شده است که: [صفحه ۲۴۳] آن جناب روزی سؤال کرد از فقیری و از اسم پدرش. پس از آن فرمود که در دیوان پدرم یافته‌ام که فلان قدر مدیون پدر تو بود. پس آن مبلغ را به او داد. و به این جهت چنین کرد که آن فقیر مبادا خجالت بکشد. امر هیفدهم: شهید ثالث در کتاب مجالس المتقین ذکر کرده که: یکی از شیعیان با طیب نصرانی، که از محبان یزید بود همسایه بود، و همیشه مناقب و مفاخر آن جناب را به نزد طیب بیان می‌کرد، طیب در مقام امتحان برآمد. تا وقتی طفل یتیمی مادرش بیمار شد. آن طفل به نزد طیب آمد و استعلاج نمود. آن طیب گفت: علاج آن جگر اسب است. آن طفل گفت که اسب برای من کجا است؟ گفت: از امام حسین طلب کن. آن طفل یتیم به نزد آن جناب رفت و کیفیت را معروض داشت. آن جناب اسبی را برای او ذبح کرد و جگرش را داد مادرش آن را خورد. سودی نبخشید. باز به نزد طیب رفت، کیفیت را به او اعلام نمود طیب گفت: آن اسب باید به فلان رنگ باشد. باز به نزد حضرت آمد. آن جناب به همان رنگ اسب ذبح نمود. باز سودی نبخشید. طیب رنگ دیگر گفت؛ تا اینکه هفت اسب را آن جناب ذبح کرد. پس طیب به نزد آن جناب آمد. آن حضرت در حضور او اسبان را زنده کرد. پس آن طیب ایمان آورد و از دوستی یزید برگشت.

### در سوار کردن پیغمبر حسین را بر دوش مبارک و بعضی از فضائل ایشان

و در آن چند امر است: امر اول: علامه‌ی مجلسی - اعلی الله مقامه - روایت کرد از کتاب امالی صدوق به اسناد خود به سوی زید شحام از حضرت صادق - علیه السلام - از پدرش، از جدش گفت: [صفحه ۲۴۴] پیغمبر را در یک وقتی مرضی رو داد که از آن مرض شفا یافت. و پس حضرت فاطمه - علیها السلام - به عیادت آن جناب رفت و با او حسن و حسین بودند. پس گرفت دست حسن را به دست راست و دست حسین را به دست چپ و این دو طفل می‌رفتند و فاطمه در میان ایشان می‌رفت تا داخل منزل عایشه شد. پس حسن بر جانب راست پیغمبر نشست و حسین بر جانب چپ پیغمبر نشست. پس این دو طفل فشار می‌دادند آن جناب از بدن پیغمبر را که در پهلویشان واقع شده بود. پس پیغمبر از خواب خود بیدار نشد. پس فاطمه به حسین فرمود که ای دو حبیب من! به درستی که جد شما در خواب است، پس در این ساعت برگردید و او را بگذارید تا از خواب بیدار شود، آن وقت به سوی او مراجعت نمائید. پس حسین گفتند که ما در این وقت بر نمی‌گردیم و در همین مکان خواهیم بود. پس حسن بر بازوی راست پیغمبر به پهلو افتاد و حسین بر بازوی چپ آن حضرت به پهلو افتاد. پس هر دو خوابیدند و بیدار شدند پیش از این که پیغمبر بیدار شود و چون ایشان خوابیده بودند، فاطمه رفته بود. پس حسین از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد؟ عایشه گفت که شما چون به خواب شدید، مادر شما به منزل خود برگشت. پس حسین بیرون آمدند و آن شب بسیار تاریک بود و در آن رعد و برق بود و باران می‌بارید. پس برای حسین نوری پیدا شد و ایشان در میان همان نور راه می‌رفتند و حسن به دست راست خود دست چپ حسین را گرفته بود و ایشان با هم می‌رفتند و با هم حدیث می‌گفتند تا اینکه به حدیقه‌ی بنی النجار رسیدند. چون به آن بوستان رسیدند، متحیر ماندند. پس باقی ماندند در حالتی نمی‌دانستند که به کجا بروند. پس حسن به حسین گفت که ما حیران مانسیم بر این حالت و نمی‌دانیم که به کدام طرف برویم؟ پس باکی نیست بر ما که این زمان بخوابیم تا صبح شود. پس حسین عرض کرد که هر می‌خواهی بکن. پس هر دو به پهلو افتادند و هر یک دست به گردن آن دگر در آوردند و خوابیدند. پیغمبر خدا از خواب بیدار شد و به طلب حسین به خانه‌ی فاطمه رفت، پس در آنجا حسین را [صفحه ۲۴۵] نیافت. پس پیغمبر بر دو پای خود ایستاد و می‌گفت: ای خدای من و ای آقای من، این دو شیر بچه بیرون رفتند از گرسنگی. بار خدایا! تو و کیل من می‌باشی بر این دو طفل. پس برای پیغمبر نوری ظاهر شد و پیغمبر در میان آن نور می‌رفت تا به حدیقه‌ی «بنی النجار» رسید. پس به ناگاه دید که ایشان



خواهیید‌اند و دست به گردن یکدیگر در آوردند [آورده‌اند] و آسمان از مقابل ایشان صاف از ابر شده. در همه جا باران سخت می‌بارید مگر در آن مکانی که ایشان در آن مکان خوابیده بودند، که خدای تعالی باران را از ایشان منع کرده بود. و احاطه کرده بود به ایشان ماری که برای او مویهائی بود مانند نی نیزار و آن مار دو پر داشت یک پر را بر حسن پوشانیده بود و پر دیگر را بر حسین پوشانیده بود. چون پیغمبر ایشان را دید تنحنح [۴۲۵] نمود. پس آن مار برخاست و می‌گفت: بار خدایا! من شاهد می‌گیرم تو را و شاهد می‌گیرم ملائکه‌ی تو را که ایشان دو شیر بچه‌ی پیغمبر تو می‌باشند که محافظت کردم ایشان را بر پیغمبر و به او سلامت تسلیم کردم در حالتی که هر دو صحیح می‌باشند. پس پیغمبر به آن مار فرمود که تو کیستی؟ عرض کرد که من فرستاده‌ی جن می‌باشم به سوی تو. آن جناب فرمود: کدام جن؟ عرض کرد: جن نصیبین از بنی‌ملیح؛ فراموش کردیم آیه [ای] از قرآن را، پس مرا به سوی تو فرستادند که این آیه‌ی فراموش شده را تعلیم بگیرم! پس چون به این موضع رسیدم شنیدم که منادی ندا کرد که ای مار! ایشان دو شبل [۴۲۶] پیغمبرند پس ایشان را محفوظ دار از آفات و از حوادث شب و روز. پس به تحقیق که حفظ نمودم ایشان را و تسلیم به تو نمودم در حالتی که صحیح و سالم می‌باشند. و آن مار آن آیه را تعلیم گرفت و برگشت. پس پیغمبر حسن را بر دوش راست نشانید و حسین را بر دوش چپ خود نشانید؛ و علی بیرون رفت و به پیغمبر ملحق شد. پس بعضی از اصحاب به [صفحه ۲۴۶] پیغمبر گفت که پدر و مادرم فدای تو باد! به من باز ده یکی از دو شیر بچه‌ی خود را تا تخفیفی برای شما شود. پس آن جناب فرمود که بگذر. پس به تحقیق که خدای تعالی شنید کلام تو را، و دانست مقام تو را. پس یکی دیگر عرض کرد که یکی را بمن ده تا تخفیف برای شما شود. آنجناب فرمود که بگذر خدا شنید کلام تو را و دانست مقام تو را. پس علی ملاقات نمود پیغمبر را و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد. ای پیغمبر خدا! به من ده یکی از دو شیر بچه‌ی من و دو شیر بچه‌های خود را تا تخفیف دهم از تو. پس پیغمبر به سوی حسن ملتفت شد و فرمود: ای حسن! آیا می‌روی بسوی شانه پدر خود؟ حسن فرمود: نه. قسم به خدا، ای جد بزرگوار، به درستی که شانه‌ی تو هر آینه دوست‌تر است به سوی من از شانه‌ی پدر من. پس پیغمبر التفات فرمود به سوی حسین و فرمود: ای حسین! آیا می‌روی به سوی شانه پدر تو؟ آن جناب عرض کرد که قسم به خدا ای جد بزرگوار، به درستی که من هر آینه می‌گویم برای تو همچنان که برادرم حسن گفت. به درستی که شانه‌ی تو هر آینه دوست‌تر است به سوی من از شانه‌ی پدر من، پس پیغمبر ایشان را به خانه‌ی فاطمه برد و فاطمه چند دانه‌ی خرما برای ایشان ذخیره گذاشته بود. پس آنها را در پیش روی ایشان گذاشت. پس ایشان خوردند و سیر شدند و خوشحال شدند. پس پیغمبر به ایشان فرمود که الحال برخیزید و کشتی بگیرید. ایشان برخاستند که کشتی بگیرند و فاطمه برای کاری بیرون رفته بود پس به خانه برگشت و حال اینکه پیغمبر به حسن می‌گفت که ای حسن! بگیر حسین را؛ پس او را بینداز. پس فاطمه به پیغمبر عرض کرد که ای پدر جان! بزرگتر را دلیر می‌کنی بر کوچکتر؟ پس پیغمبر فرمود که ای دخترک من! آیا راضی نمی‌شوی که من بگویم ای حسن حسین را بگیر و بینداز و این حبیب من جبرئیل است که می‌گوید ای حسین حسن را بگیر بینداز؟ [۴۲۷]. [صفحه ۲۴۷] امر دوم: جامع ترمذی و ابانہ عکبری و کتاب سمعانی که همه از علماء عامه می‌باشند به سندهای خود از اسامه بن زید روایت نمودند که گفت: در شب در خانه‌ی پیغمبر را زدم برای حاجتی، پس پیغمبر به سوی من بیرون آمد و حال این که بر پشت چیزی داشت که من ندانستم که چیست. پس چون از حاجت خود فارغ شدم، گفتم: این چیست که تو بر پشت داری؟ پس آن را منکشف و ظاهر داشت. پس ناگاه دیدم که حسن و حسین است که بر دو ورک آن جناب بودند. پس فرمود که ایشان دو پسر من و دو پسر دختر من می‌باشند. بار خدایا! به درستی که من دوست دارم ایشان را پس دوست دار ایشان را و دوست دار هر که ایشان را دوست دارد [۴۲۸]. امر سوم: ابن‌بطه که از علماء عامه است در ابانہ از چهار طریق سفیان ثوری از ابی‌الزبیر از جابر روایت داشته که گفت: داخل شدم بر پیغمبر، و حال این که حسن و حسین بر پشت آن جناب بودند و پیغمبر برای ایشان بر سر زانو نشسته بود و می‌فرمود که خوب شتری است شتر شما و خوب باری شما می‌باشید [۴۲۹]. امر چهارم: ابن‌نجیح گفته که: حسن و حسین بر پشت پیغمبر سوار بودند و می‌گفتند: حل حل، و این دو

کلمه را برای راندن شتر می‌گویند. و می‌گفت پیغمبر که خوب شتری است شتر شما [۴۳۰]. امر پنجم: در فضائل سمعانی به اسنادش از عمر بن خطاب روایت نموده که [صفحه ۲۴۸] گفت: دیدم حسن و حسین را بر دو شانه‌ی رسول خدا، پس گفتم خوب اسبی است برای شما. پس پیغمبر فرمود که ایشان دو سوار خوبی هستند [۴۳۱]. امر ششم: در مناقب خرگوشی در شرف نبی روایت کرد از عبدالعزیز به سندهای او از پیغمبر که: نشسته بود، پس حسن و حسین پیدا شدند. پس چون پیغمبر ایشان را دید، برای ایشان برخاست و ایشان سست می‌آمدند. پس پیغمبر استقبال فرمود ایشان را و هر دو را بر دو شانه‌ی خود سوار نمود و فرمود: خوب شتری است شتر شما و خوب سواری شما هستید و پدر شما بهتر است از شما [۴۳۲]. امر هفتم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از سلیمان هاشمی روایت کرده از پدرش که: ما در نزد هارون الرشید نشسته بودیم، پس علی بن ابی‌طالب مذکور شد. هرون گفت که عوام گمان می‌کنند که من دشمن دارم علی و دو پسرش، حسن و حسین را، و چنین نیست قسم به خدا. و لیکن با اولاد او مطالبه‌ی خون حسین کردیم در سهل و جبل تا کشندگان او را کشتیم. پس از آن امر به ما رسید. پس مخالطه با ایشان نمودیم پس به ما حسد ورزیدند و بر ما خروج کردند. قسم به خدا که خبر داد مرا مهدی از ابی‌جعفر منصور از محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که: فاطمه (ع) به نزد پیغمبر آمد در حالتی که گریه می‌کرد. پس پیغمبر فرمود که چه تو را به گریه آورد؟ عرض کرد: یا رسول‌الله! به درستی که حسن و حسین بیرون رفتند؛ پس - به خدا قسم - نمی‌دانم که به کدام مکان [صفحه ۲۴۹] رفتند. پس پیغمبر فرمود که گریه نکن، فدای تو باد پدر تو! پس به درستی که خدای - عزوجل - خلق کرد ایشان را و او رحم دارنده‌تر است به ایشان، بار خدایا! اگر در بیابان باشند پس ایشان را حفظ کن و اگر در دریا باشند پس ایشان را به سلامت نگه دار. پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که ای احمد! غمگین مباش! ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت؛ و پدر ایشان بهتر از ایشان است. و ایشان در حظیره‌ی بنی النجار خوابیده‌اند و خدای تعالی ملکی بزرگ را بر ایشان موکل ساخته است که محافظت می‌کند ایشان را. ابن عباس گوید که رسول خدا برخاست و ما نیز با او برخاستیم تا به حظیره‌ی بنی النجار رسیدیم. پس ناگاه دیدم، که حسن دست به گردن حسین انداخته است و آن ملک به یکی از دو پر خود، ایشان را پوشانیده است. پس پیغمبر حسن را برداشت و ملک حسین را، و مردم می‌دیدند که هر دو را پیغمبر برداشته است. پس ابوبکر و ابویوب انصاری عرض کردند که آیا تخفیف نمی‌دهی از خود به یکی از این دو کودک؟ پس آن جناب فرمود که بگذارید ایشان را. پس ایشان فاضلند در دنیا، فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان است. پس از آن فرمود: قسم به خدا که شرافت می‌دهم ایشان را در امروز به آنچه خدا ایشان را شرافت داده! پس خطبه [ای] ادا فرمود. پس گفت: ای مردمان! آیا نمی‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از حیثیت جد و جده؟ گفتند: بلی، ای پیغمبر! فرمود که ایشان حسن و حسین باشند که جد ایشان پیغمبر خدا و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است. آیا نمی‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر، عرض کردند: بلی ای پیغمبر، فرمود: حسن و حسین باشند که پدر ایشان علی بن ابی‌طالب و مادر ایشان فاطمه، دختر محمد، است. آیا نمی‌خواهید خبر دهم شما از بهترین مردمان از جهت عم و عمه؟ گفتند: بلی، ای پیغمبر! فرمود: حسن و حسین باشند که عم ایشان جعفر بن ابی‌طالب و عمه ایشان ام‌هانی، دختر ابی‌طالب، است. ای مردمان آیا نمی‌خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله؟ [صفحه ۲۵۰] عرض کردند: بلی، ای پیغمبر خدا! فرمود که حسن و حسین باشند که خال ایشان قاسم بن رسول خدا است و خاله‌ی ایشان زینب، دختر پیغمبر است. آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و مادر ایشان در بهشت است و جد ایشان در بهشت است. و جده‌ی ایشان در بهشت است، و خال ایشان در بهشت است، و خاله‌ی ایشان در بهشت است، و عم ایشان در بهشت است و عمه‌ی ایشان در بهشت است و ایشان خودشان در بهشت باشند. و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت است [۴۳۳]. امر هشتم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از سلمان فارسی روایت کرده که: ما در دور پیغمبر نشسته بودیم، پس ام‌ایمن آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدا! حسن و حسین گم شده‌اند و پیدا نیستند. و این در زمانی بود که روز بلند شده بود. پس پیغمبر فرمود که برخیزید؛ پس طلب کنید دو فرزند مرا. پس هر مردی به جانبی

روان شد. و پیغمبر به جانب کوهی روان شد. به ناگاه دید که حسن و حسین به هم چسبیده‌اند و خوابیده‌اند، و یکی افعی بر بالای دنب خود ایستاده است که شبیه آتش از دهان او برمی‌آید. پس پیغمبر تند به جانب او رفت. پس آن افعی ملتفت به جانب پیغمبر شد، در حالتی که خطاب کننده بود. پس از آن روان شد و داخل بعضی از سوراخها شد. پس از آن پیغمبر به نزد ایشان آمد و ایشان را از هم جدا کرد و روهای ایشان را مسح کرد و گفت: پدر و مادر من به فدای شما باد، چه قدر مکرم و معزز در نزد خدای تعالی می‌باشید! پس یکی را بر دوش راست گرفت، و یکی را بر دوش چپ سوار کرد. پس من گفتم: خوشا به حال شما! چه خوب شتری است شتر شما. پس پیغمبر فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان و پدر ایشان بهتر از ایشان است. [۴۳۴]. [صفحه ۲۵۱] امر نهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار به اسناد خود از کتب عامه روایت کرده از عایشه که: پیغمبر خدا گرسنه بود قدرت نداشت هر چیزی بخورد. پس به من فرمود که ردای مرا بیاور. پس من گفتم که اراده‌ی کجا داری؟ فرمود که به سوی فاطمه، دخترم، می‌روم که نگاه کنم به حسن و حسین، پس برود بعضی از آنچه به من است از گرسنگی. پس بیرون رفت تا اینکه داخل بر فاطمه شد. پس فرمود که ای فاطمه! کجا این دو پسران من؟ فاطمه گفت: ای پیغمبر! ایشان از گرسنگی بیرون رفتند و گریه می‌کردند. پس پیغمبر به طلب ایشان بیرون رفت پس ابودرداء را دید. پس به او گفت: ای عویمر! آیا دیدی دو فرزند مرا؟ گفت: بلی. ای پیغمبر خدا! ایشان در سایه‌ی دیوار بنی‌جدعان خوابیده‌اند. پس پیغمبر روانه شد. پس ایشان را به خود چسبانید و اشک ایشان را پاک می‌کرد. پس ابودرداء گفت که بگذار من ایشان را به دوش بگیرم. پس فرمود که ای ابودرداء! بگذار که پاک کنم اشکهای ایشان را. پس قسم به آن که مرا به حق به پیغمبری فرستاده اگر قطره [ای] از آن در زمین بچکد، هر آینه گرسنگی در امت من تا روز قیامت باقی می‌ماند! پس ایشان را به دوش گرفت و ایشان گریه می‌کردند و پیغمبر نیز گریه می‌کرد. پس جبرئیل آمد و گفت: السلام علیک! ای محمد! حضرت رب العزه - جل جلاله - تو را سلام می‌رساند و می‌گوید این جزع چیست؟ پیغمبر فرمود که ای جبرئیل! گریه نمی‌کنم از روی جزع، بلکه گریه می‌کنم از ذلت دنیا. پس جبرئیل گفت که خدای تعالی فرمود که آیا خوشتر می‌آید که کوه احد را طلا کنم و ناقص نشود از مرتبه‌ی تو چیزی از آنچه در نزد من است؟ پیغمبر گفت: نه. جبرئیل گفت: چرا؟ پیغمبر گفت که خدای تعالی دوست نداشت دنیا را و اگر دوست می‌داشت، کافر را دنیای کامل نمی‌داد. پس جبرئیل گفت که ای محمد! بگو بیاورند کاسه‌ی بزرگی که به عکس در ناحیه‌ی خانه نهاده است. پیغمبر آن کاسه را خواست. چون برداشته شد پس ناگاه دیدند که در آنجا نان خورد کرده در آب گوشت بسیار است. پس جبرئیل گفت: [صفحه ۲۵۲] بخور، ای محمد! و بخوران دو پسر خود و اهل بیت خود را. پس همه خوردند. پس سیر شدند، و آن کاسه به احوال خود باقی بود و بزرگ برکت‌تر از آن دیده نشد. پس از ایشان برداشته شد [۴۳۵]. امر دهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار فرموده که: روایت کرد ابن‌نما در کتاب مثير الاحزان از تاریخ بلاذری که گفت: خبر داد محمد بن یزید میرد نحوی در سندی که ذکر آن را، گفت که پیغمبر به سوی خانه‌ی فاطمه رفت. پس دید که فاطمه در پشت در ایستاده. پس پیغمبر فرمود که کار حبیبی من چیست که در اینجا ایستاده است؟ فاطمه عرض کرد که دو پسر تو بیرون رفتند در وقت صبح و خبر ایشان را ندارم. پس پیغمبر از عقب ایشان رفت تا به غار کوه رسید. پس دید که هر دو خوابیده‌اند و ماری در نزد سر ایشان طوق زده است. پس سنگی برداشت و خواست که به آن مار زند، پس آن مار گفت: سلام بر تو! ای پیغمبر خدا! قسم به خدا که من در نزد سر ایشان نخواهد مگر برای محافظت آنها. پس پیغمبر برای آن مار دعای خیر نمود. پس حسن را بر دوش راست نشانید و حسین را بر دوش چپ نشانید. پس جبرئیل نازل شد، و حسین را گرفت و بر دوش خود سوار کرد. پس حسن و حسین بعد از این با یکدیگر فخر می‌کردند. پس حسن می‌گفت که مرا بهترین اهل زمین برداشت، و حسین می‌گفت که مرا بهترین اهل آسمان برداشت [۴۳۶].

و در آن چند امر است: [صفحه ۲۵۳] امر اول: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده که: حسن و حسین داخل شدند بر پیغمبر و حال این که جبرئیل در خدمت پیغمبر نشسته بود. پس حسنین به دور جبرئیل می‌گردیدند و او را به دحیه‌ی کلبی [۴۳۷] تشبیه کرده بودند. پس جبرئیل با دست خود ایماء کرد مانند اینکه چیزی گرفته باشد، پس در دست او بود سیب و به و انار. پس آنها را به حسنین داد. پس رویهای ایشان درخشید و شتاب نمودند به سوی جد خودشان. پس پیغمبر آنها را گرفت و بوئید. پس از آن فرمود: بروید در نزد مادر خوتان با این میوه‌ها و اول به نزد پدر خود روید. پس امتثال امر نمودند و از آنها هیچ نخوردند، تا پیغمبر آمد. پس همه با هم خوردند. پس همیشه می‌خوردند و آنها به احوال خود بودند تا پیغمبر از دنیا رفت. حسین گفت که به آنها تغییر و نقصانی روی نداد. چون فاطمه از دنیا رفت، رمان [۴۳۸] را مفقود یافتیم و تفاح [۴۳۹] و سفرجل [۴۴۰] باقی بودند در ایام پدرم. پس چون پدرم شهید شد، سفرجل مفقود شد و سیب ماند بر هیأت خود در ایام امام حسن تا اینکه امام حسن شهید شد و سیب ماند تا زمانی که آب بر من بسته شد، پس در زمانی که عطش بر من عارض می‌شد، آن را می‌بوئیدم پس سوزش عطش ساکن می‌شد. پس چون عطش بر من شدت کرد و او را خوردم یقین به فنا نمودم. حضرت علی بن حسین فرمود که این حدیث را شنیدم از پدرم پیش از کشته شدن به یک ساعت. پس چون پدرم شهید شد، بوی سیب از قبر مطهر آن جناب شنیده شد. پس من تفحص کردم و آن سیب را نیافتم. پس بوی آن باقی ماند بعد از حسین و هر آینه زیارت کردم [صفحه ۲۵۴] قبر آن جناب را، پس یافتم بوی سیب را از قبرش. پس هر که اراده دارد بوی سیب را از شیعیان ما که آن قبر مطهر را زیارت می‌کنند، پس آن را بخواهند در اوقات سحر. پس آن شخص بوی سیب را می‌یابد اگر مخلص باشد. [۴۴۱]. امر دوم: علامه‌ی مجلسی از کتاب «کشف الیقین» و «بیان» روایت کرد از ثعلبی به اسنادش از جعفر بن محمد از پدرش که گفت: مریض شد پیغمبر. پس جبرئیل به نزد آن حضرت طبقی آورد که در او انار و انگور بود پس پیغمبر از آن تناول فرمود، پس از آن حسنین بر او داخل شدند. پس ایشان هم از آن تناول کردند. پس انار تسیح گفت و انگور تسیح گفت. پس از آن علی داخل شد پس باز به تسیح آمدند، پس از آن مردی از اصحاب داخل شد پس از آنها خورد و تسیح نگفتند. پس جبرئیل گفت که می‌خورد این را [میوه‌ی بهشتی را] نبی یا وصی یا ولد نبی. [۴۴۲]. امر سوم: علامه‌ی مجلسی روایت داشته که: حضرت رضا فرمود که حسن و حسین برهنه بودند و عید در رسید؛ پس ایشان به مادر گفتند که کودکانه مدینه خود را زینت دادند چرا ما را زینت نمی‌دهی؟ فاطمه فرمود که لباسهای شما در نزد خیاط است، پس هر زمانی که آورد من شما را زینت می‌کنم. چون شب عید شد، ایشان همان کلام سابق را اعاده نمودند. پس فاطمه گریست و بر ایشان ترحم کرد و همان جواب سابق را گفت. پس چون تاریکی شب ظاهر شد، در را کوبیدند، پس فاطمه گفت که این کیست؟ گفت: ای دختر پیغمبر! من خیاط می‌باشم، که جامه‌ها را آوردم. پس در را گشود دید مردی با او لباس عید است. فاطمه گفت ندیدم مردی را که با هیبت تر از جهت سیما از او باشد. پس دستمال بسته‌ای داد و برگشت. چون [صفحه ۲۵۵] فاطمه آن را گشود، در او بود دو پیراهن و دو دراعه [۴۴۳] و دو آزار و دو رداء و دو عمامه و دو موزه‌ی [۴۴۴] سیاه؛ در پاشنه‌ی ایشان سرخی بود، پس حسنین را بیدار کردم و آن لباسها را به ایشان پوشانیدم. پس داخل شدند بر پیغمبر خدا در حالتی که با زینت بودند. پس پیغمبر ایشان را در بغل کشید و بوسید پس از آن به من فرمود که خیاط را دیدی؟ عرض کردم: بلی، ای پیغمبر! آن کسی را که تو جامه‌ها را به او دادی. فرمود: ای دخترک! آن مرد خیاط نبود او رضوان، خازن بهشت، بود. فاطمه گفت که پس که خبر داد تو را، ای پیغمبر؟ فرمود که عروج نکرد تا اینکه پیش من آمد و مرا به آن خبر داد. [۴۴۵]. امر چهارم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار روایت داشته که: ابن عباس گفت که در خدمت پیغمبر نشسته بودم، و در پیش روی او علی و فاطمه و حسن و حسین بودند که جبرئیل نازل شد و سیبی به هدیه به پیغمبر داد. پس پیغمبر آن را به هدیه به علی داد. پس علی آن را گرفت و بوسید و به پیغمبر داد. پس پیغمبر آن را به حسن داد. و حسن آن را بوسید و به پیغمبر داد. پیغمبر آن را به حسین داد. حسین آن را بوسید و به پیغمبر داد. پیغمبر آن را به فاطمه داد. فاطمه آن را بوسید و به پیغمبر داد. پیغمبر بار دیگر

آن را به علی داد. علی آن را گرفت و خواست که به پیغمبر دهد، آن سبب افتاد و به دو نصف شد. پس نوری از آن به آسمان بلند شد. پس در آن دو سطر نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم تحية من الله تعالى الى آل محمد المصطفى و علی المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسين سبطی رسول الله و امان لمحييها يوم القيامة من النار. به نام خدای روزی دهنده‌ی بخشاینده، این تعارف و هدیه [ای] است از جانب خدا به سوی آل محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا و [صفحه ۲۵۶] حسن و حسین، دو سبط پیغمبر خدا و امان است برای دوستان ایشان در روز قیامت از آتش جهنم [۴۴۶]. امر پنجم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار روایت نمود از سلمان فارسی که: به نزد پیغمبر رفتم، پس بر او سلام کردم. پس از آن بر فاطمه داخل شدم. پس گفت که ای عبدالله! این حسن و حسین گرسنه‌اند گریه می‌کنند دست ایشان را بگیر و ایشان را به نزد جد ایشان ببر. پس من ایشان را گرفتم و به خدمت پیغمبر آوردم. آن جناب فرمود که شما را چه می‌شود ای حسن و حسین من؟ گفتند که ما اشتهای طعام داریم، ای پیغمبر خدا! پس پیغمبر سه دفعه فرمود: خدایا! ایشان را اطعام کن. پس ناگاه به، بدست پیغمبر دیدم کعبه قدر سبوی [۴۴۷] هجر بود سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از روغن بود. پس آن را به دو نیم کرد، نصفی از آن را به حسن و نصف دیگر را به حسین داد. پس نظر می‌کردم به آن دو نصف که در دست ایشان بود و من اشتهای آن را داشتم. پیغمبر فرمود: ای سلمان! شاید تو را میل به آن است. عرض کردم: بلی، فرمود: ای سلمان! این طعام اهل بهشت است، نمی‌خورد هیچ کس آن را تا از حساب نجات یابد [۴۴۸]. امر ششم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار گفته که: یافتم در بعضی از مؤلفات اصحاب که به نحو ارسال روایت شد از جمعی از صحابه که داخل شد پیغمبر به خانه‌ی فاطمه. پس گفت: ای فاطمه! پدرت امروز میهمان تو است. پس فاطمه عرض کرد: ای پدر! حسن و حسین از من چیزی از توشه طلب می‌کنند، پس من برای ایشان چیزی نیافتم که قوت ایشان شود. [صفحه ۲۵۷] پس از آن پیغمبر داخل شد و با علی و حسن و حسین و فاطمه نشست و حال این که فاطمه در حیرت بود که چه کار کند. پس از آن پیغمبر ساعتی به آسمان نظر کرد ناگاه دید که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! علی الاعلی سلامت می‌رساند و مخصوص می‌دارد تو را به تحیت و اکرام و می‌گوید، بگو علی و فاطمه و حسن و حسین از میوه‌های بهشت اشتها به چه چیز دارند؟ پس پیغمبر فرمود: ای علی و ای فاطمه و ای حسن و ای حسین! پروردگار عزت دانست که شما گرسنه می‌باشید. پس به چه چیز از میوه‌های بهشت اشتها دارید؟ پس همه ساکت شدند و جواب ندادند، به جهت حیا از پیغمبر. پس حسین گفت: از اذن تو، ای پدر، ای امیرالمؤمنین، و اذن تو، ای مادر، ای سیده‌ی زنان عالمیان، و از اذن تو ای برادر، حسن زکی، اختیار می‌کنم برای شما چیزی را از فواکه بهشت. پس همه گفتند: ای حسین! هر چه را که تو اختیار کردی پس ما به آن راضی می‌باشیم. پس حسین گفت: ای پیغمبر خدا! بگو جبرئیل را که ما رطب تازه چیده شده اشتها داریم. پس پیغمبر فرمود که خدا آن را دانست. پس از آن گفت: ای فاطمه! برخیز و داخل خانه شو و بیاور آنچه را که در او است. پس فاطمه در خانه رفت. پس دید طبقی را از بلور که پوشانده شد [ه] به دستمال از جامه‌ی ابریشم نازک سبز و در آن رطب است. و آن زمان فصل و زمان رطب نبود. پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه! این را از کجا آوردی؟! فاطمه گفت: این از نزد خدا است. به درستی که خدا روزی می‌دهد هر که را که می‌خواهد بدون حساب، چنان که مریم دختر عمران گفت. پس پیغمبر برخاست و آن را گرفت و در پیش روی ایشان گذاشت و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم. پس یک رطب را برداشت در دهان حسین گذاشت و فرمود: گوارا باد! ای حسین! پس یک رطب به دهان حسن گذاشت و گفت گوارا باد! ای حسن! پس رطب سوم برداشت و در دهان زهرا گذاشت و گفت گوارا باد تو را! ای فاطمه‌ی زهرا! پس رطب چهارم برداشت و در دهان علی گذاشت و گفت گوارا باد تو را! ای علی! پس رطب دیگر به علی داد؛ پس از آن رطب دیگر [صفحه ۲۵۸] داد. پیغمبر گفت: گوارا باد! ای علی! پس از آن پیغمبر برخاست، پس از آن نشست. پس از آن همه خوردند. پس چون سیر شدند مائده به آسمان بلند شد به اذن خدای تعالی. پس فاطمه گفت: ای پدر! امروز از تو چیزی عجیب دیدم. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! چون رطب اول در دهان حسین گذاشتم و گفتم گوارا باد تو را! ای حسین، پس به درستی که شنیدم که میکائیل و اسرافیل

می گفتند گوارا باد تو را! ای حسین! پس من هم موافقت به ایشان در این کلام نمودم. پس رطب دوم را در دهان حسن گذاشتم، شنیدم که جبرئیل و میکائیل می گفتند: گوارا باد تو را! ای حسن! پس من نیز موافقت به ایشان نمودم. چون رطب سوم را در دهان تو ای فاطمه گذاشتم، پس شنیدم حورالعین را که خوشحال بودند و از بهشت بر ما مشرف شدند و ایشان می گفتند: گوارا باد تو را! ای فاطمه! پس من هم با ایشان موافقت نمودم. و چون چهارم را برداشتم در دهان علی گذاشتم شنیدم نداء از حق تعالی که می فرمود: گوارا باد تو را! ای علی! پس من هم موافقت کردم. پس رطب دیگر، دادم باز صدای حق - سبحانه - شنیدم که می گفت: گوارا باد تو را! پس از آن برخاستم برای بزرگواری پروردگار عزت. پس شنیدم خدای را - جل جلاله - که می گفت ای محمد! قسم به عزت و جلال خودم که اگر می دادی علی را از این ساعت تا روز قیامت رطب، هر آینه می گفتم او را که گوارا باد! [۴۴۹].

### در اخبار ثواب گریستن و عزاداری بر حضرت امام حسین است و غیر او از ائمه‌ی حرمه

و در آن چند امر است: [ صفحه ۲۵۹ ] امر اول: صدوق در امالی به اسناد و خود روایت کرد از حضرت رضا - علیه السلام - که آن جناب فرمود که هر که بخاطر آورد مصائب ما را و بگرید برای آنچه بر ما وارد آمد، خواهد با ما بود در درجه‌ی ما بود در روز قیامت. و هر که تذکار کند مصائب ما را پس بگرید و بگریاند، نمی گرید چشم او در روزی که چشمها می گریند. و هر که بنشیند در مجلسی که زنده می شود در آن امر ما، نمی میرد دل او در روزی که دلها بمیرند [ ۴۵۰ ]. امر دوم: در تفسیر علی بن ابراهیم از ابان بن تغلب روایت کرد که از حضرت صادق - علیه السلام - که فرمود: نفس مهموم [ ۴۵۱ ] برای مظلومی ما، تسبیح است. و مهموم بودنش برای ما عبادت است و کتمان سر ما جهاد در راه خدا است. پس از آن حضرت صادق فرمود که واجب است که این حدیث به آب طلا نوشته شود [ ۴۵۲ ]. امر سوم: در کتاب کامل الزیارة از ابن خارجه مروی است که: در خدمت حضرت صادق - علیه السلام - نشسته بودم، پس ذکر کردیم حسین بن علی [ را ]. پس حضرت صادق گریست و ما گریستیم. پس از آن سر خود را بلند کرد و فرمود که حسین بن علی - علیه السلام - که من کشته شده‌ی گریه‌ام ذکر نمی کند مرا مؤمنی مگر این که گریه می کند. [ ۴۵۳ ]. امر چهارم: شیخ مفید به اسناد خود روایت کرد که از احمد بن یحیی اودی به اسنادش از حسین که فرمود: [ صفحه ۲۶۰ ] هیچ بنده‌ای نیست که یک قطره از چشم او آید در ما، یا یک گریه در ما کند، مگر خداوند عالم او را ساکن کند در بهشت حقیقی. و «حقب» کنایه از دوام است، زیرا که حقبه به کسر، مدتی است که تعیینی نداشته باشد. احمد بن یحیی اودی گوید که من حسین بن علی را در خواب دیدم، گفتم که چنین خبری از شما به من رسیده است. آن جناب فرمود: بلی. گفتم: اسناد در میان من و تو ساقط شده است. [ ۴۵۴ ]. امر پنجم: در امالی مفید از حسین بن محمد نحوی به اسنادش روایت کرده از محمد بن مسلم که گفت: شنیدم که حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که حسین بن علی در نزد پروردگارش می باشد. نظر می کند به لشکرگاه خود و هر که در آنجا شهید شد با او و نظر می کند به سوی زوارش. و او شناساتر است به ایشان، و به اسماء ایشان، و اسماء پدران ایشان. و درجات ایشان، و منزلت ایشان در نزد خدای - عزوجل - از یکی از شما به فرزند خود. و او می بیند کسی را بر او می گرید، پس برای او استغفار می کند و سؤال می کند پدران خود را که برای او استغفار کنند. و می گوید که اگر می دانست زیارت کننده‌ی من آنچه را که خدا برای او مهیا کرده، هر آینه خوشحالی او بیشتر از جزع او می بود و به درستی که زیارت کننده‌ی آن جناب برمی گردد و حال این که بر او گناهی نیست. [ ۴۵۵ ]. امر ششم: در کامل الزیارة از حضرت صادق - علیه السلام - روایت کرده که آن جناب به فضیل فرمود که: می نشینید و حدیث می کنید؟ گفت: بلی، فدای تو شوم. آن جناب فرمود که: آن مجالس را من دوست دارم. پس زنده کنید امر ما را، ای فضیل. پس خدا [ صفحه ۲۶۱ ] رحمت کند هر که را زنده کرد امر ما را، ای فضیل. هر که ذکر کند ما را یا ذکر شویم ما در نزد او پس بیرون بیاید از چشم او به قدر پر مگس، خداوند عالم می بخشد گناهان او را اگر چه بیشتر از کف دریا

باشد. [۴۵۶]. امر هفتم: صدوق در امالی به اسناد خود از ابی‌عمارهی منشد روایت داشته که: حضرت صادق - علیه‌السلام - به من فرمود که انشاد کن برای من در حسین بن علی. پس من شروع کردم به انشاد شعر. پس گریست. پس از آن من انشاد می‌کردم و او می‌گریست. پس قسم به خدا که همیشه بودم که انشاد می‌کردم و او گریه می‌کرد تا شنیدم صدای گریه را از خانه. پس فرمود: ای اباعماره! هر که انشاد کند در حسین بن علی، پس بگریاند پنجاه نفر را پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند در حسین، پس بگریاند سی نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند در حسین شعری را، پس بگریاند بیست نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند شعری را پس بگریاند، ده نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند شعری را پس بگریاند یک نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند شعری را در حسین پس بگرید پس برای او است بهشت. و هر که انشاد کند شعری را، پس خود را شبیه بگریه کنند نماید پس برای او است بهشت [۴۵۷]. امر هشتم: در رجال کشی به اسناد خود از زید شحام روایت داشته که گفت: ما در خدمت حضرت صادق - علیه‌السلام - نشسته بودیم، و ما جماعتی از کوفین بودیم. پس داخل شد جعفر بن عفان بر حضرت صادق - علیه‌السلام - پس آن حضرت او را نزدیک خود جا داد. پس از آن فرمود: ای اباجعفر! عرض کرد: لبیک! خدا مرا به فدای تو گرداند! گفت: به من رسیده است که تو [صفحه ۲۶۲] در [باره‌ی] حسین شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی؟ پس گفت: بلی، خدا مرا فدای تو کند. فرمود بگو. پس من خواندم پس گریست و هر که در دور او نشسته بود گریست، تا این که اشکها بر روی مبارک و ریش مبارک او جاری شد. پس از آن فرمود: ای جعفر! قسم به خدا هر آینه حاضر شدند ملائکه‌ی مقربین خدا در این جا، که می‌شنیدند کلام تو را در [باره‌ی] حسین. و هر آینه ملائکه گریه کردند چنانکه ما گریستیم و آنها بیشتر گریستند، و هر آینه به تحقیق که واجب ساخته است خدای تعالی ای جعفر در همین ساعت برای تو بهشت را به تمامها و بخشید برای تو. پس فرمود: ای جعفر! آیا نمی‌خواهی زیاد کنم برای تو؟ عرض کرد: بلی، ای آقای من. فرمود: هیچ کس نیست که در حسین شعری بگوید پس بگرید و بگریاند به آن، مگر اینکه واجب می‌کند برای او بهشت را و می‌آمرزد او را. [۴۵۸]. امر نهم: صدوق در امالی به اسناد خود از حضرت رضا روایت داشت که: آن جناب فرمود که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت حرام می‌دانستند جنگ را در آن ماه. پس حلال دانسته شد خونهای ما در آن؛ و هتک شد حرمت ما در آن؛ و اسیر گردیده شد ذراری ما در آن و زنان ما و آتش افروخته شد به خیمه‌های ما؛ و غارت شد آن چه در آن خیام بود از متاع ما؛ در مراعات شد [نشد] برای پیغمبر حرمتی در امر ما؛ به درستی که روز حسین به زخم آورد پلکهای چشمهای ما را، و به سیلان آورد اشک‌های ما را و ذلیل کرد عزیز ما را در زمین کربلا، و به ما میراث داد کرب و بلا را تا روز انقضاء دنیا. پس بر مثل حسین بایست بگریند گریه کنندگان. پس به درستی که گریه بر او می‌ریزد گناهان بزرگ را. پس از آن فرمود که بود پدرم در زمانی که داخل می‌شد شهر محرم دیده نمی‌شد خنده کننده و حزن غالب بر او می‌شد، تا این که [صفحه ۲۶۳] می‌گذشت از محرم ده روز. پس چون روز دهم می‌شد آن روز روز مصیبت و حزن و گریه‌ی او بود و می‌گفت همین روزی است که حسین در او کشته شد. [۴۵۹]. امر دهم: صدوق در امالی فرموده به اسناد خود که: حضرت رضا فرمودند که هر که ترک کند سعی را در حواجج خود در روز عاشورا، خداوند تعالی برمی‌آورد حواجج دنیا و آخرت او را. و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و حزن و بکاء قرار دهد خدای تعالی می‌گرداند روز قیامت را روز فرح و سرور او و روشن می‌شود به ما در بهشت چشم او و هر که روز عاشورا روز برکت بنامد و ذخیره کند در آن روز برای منزل خود چیزی را، مبارک نخواهد بود در آنچه ذخیره کرده و محشور می‌شود در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - به سوی اسفل درک، از نار [۴۶۰]. امر یازدهم: در کامل الزیارة به اسناد خود از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرده که: فرمود هر که ما ذکر شویم در نزد او، پس اشک از چشمش بیاید حرام می‌کند خدای تعالی روی او را بر آتش. [۴۶۱]. امر دوازدهم: صدوق در عیون اخبار و امالی به اسناد خود از ریان بن شیب روایت داشته که: در روز اول محرم بر حضرت رضا [علیه‌السلام] داخل شدم. پس به من [صفحه ۲۶۴] فرمود: ای پسر شیب! آیا روزه داری؟

عرض کردم: نه. پس فرمود: این آن روزی است که دعا کرد در آن روز زکریا پروردگار - عزوجل - را؛ پس گفت: پروردگارا! ببخش به من از نزد خود ذریه‌ی طیبه به درستی که تو شنونده‌ی دعائی. پس خدا اجابت کرد برای او و امر کرد ملائکه را. پس ندا کردند زکریا را، و حال این که او در محراب عبادت خود قائم بود که خدا بشارت می‌دهد تو را به یحیی. پس هر که روزه بگیرد آن روز را، پس از آن دعا کند خدای - عزوجل - را، اجابت می‌کند برای او، چنان که اجابت کرد برای زکریا. پس از آن فرمود: ای پسر شیب! به درستی که محرم همانی ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته حرام می‌داشتند ظلم و جنگ را در آن ماه برای احترام آن. پس نشناختند این امت حرمت این ماه را و نه حرمت پیغمبر خود را؛ هر آینه کشتند در این ماه ذریه‌ی پیغمبر را و اسیر کردند زنان او را و غارت کردند متاع او را. پس خدا ایشان را نیامرزد، هرگز، ای پسر شیب. اگر گریه کننده‌ای بر چیزی، پس گریه کن برای حسین بن علی بن ابی‌طالب؛ که ذبح کردند او را همچنان که ذبح می‌کنند قوچ را. و کشته شد با او از اهل بیت او هیچ‌کس که برای ایشان در زمین شیبی نبود. و هر آینه گریست هفت آسمان و زمینها برای قتل او و هر آینه به تحقیق نازل شد به سوی زمین چهار هزار ملک برای آن که او را یاری کنند پس یافتند او را و حال این که کشته شده بود. پس ایشان در نزد قبر او می‌باشند ژولیده مو، غبار آلوده تا روزی که قائم قیام نماید. پس، از انصار قائم می‌شوند و شعار ایشان این است: یا لثارات الحسین. ای پسر شیب! هر آینه خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش، این که چون کشته شد جدم حسین، آسمان خون و خاک سرخ بارید. ای پسر شیب! اگر گریستی بر حسین تا این که اشک چشمهای تو بر روی تو جاری شود می‌آمرزد خدا برای تو هر گناهی که آن را کردی، چه از گناهان کوچک باشد یا بزرگ، کم باشد یا بسیار. ای پسر شیب! اگر خوش آید تو را که ملاقات کنی خدای - عزوجل - را و گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را. ای پسر شیب! اگر دوست داری که ساکن [صفحه ۲۶۵] شوی، غرف بنا شده‌ی در بهشت را با پیغمبر، پس لعنت کن کشندگان حسین را. ای پسر شیب! اگر خوش می‌آید که برای تو باشد از ثواب مثل آنان که با حسین شهید شده‌اند، پس هر وقتی که حسین را به خاطر آوردی بگو: یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما. ای کاش، من با ایشان بودم، پس رستگار می‌شدم رستگاری بزرگ را! ای پسر شیب! اگر می‌خواهی با ما در درجات بلند بهشت باشی، پس محزون شو برای حزن ما و خوشحال باش برای خوشحالی ما، و بر تو باد به ولایت ما. پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد خدای تعالی او را به آن سنگ محشور می‌کند در قیامت. [۴۶۲]. امر سیزدهم: صدوق در کتاب خصال در حدیث اربعمائه که حضرت امیرالمؤمنین، در یک مجلس اصحابش را چهارصد حدیث فرمود: ذکر کرده که: امیرالمؤمنین [علیه‌السلام] فرمود که خدای - تبارک و تعالی - مشرف شد به سوی ارض. پس اختیار کرد ما را و اختیار فرمود برای ما شیعه و گروهی که یاری می‌کنند ما را و خوشحال می‌شوند برای خوشحالی ما و محزون می‌شوند برای حزن ما و بذل می‌کنند اموال خودشان و نفسهای خودشان را در ما. ایشان از ما می‌باشند و به سوی ما خواهند بود. [۴۶۳]. امر چهاردهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از امالی ابن ادریس به اسناد او روایت داشته از ابن عباس که: علی به پیغمبر عرض کرد که ای پیغمبر به درستی که تو دوست داری عقیل را؟ پیغمبر فرمود: بلی، قسم به خدا که من دوست دارم او را به دو دوستی. یکی برای دوستی او و یکی برای دوست داشتن ابوطالب او را، و به درستی که پسرش هر آینه کشته می‌شود در دوستی پسر تو. پس می‌گرید بر او چشم [صفحه ۲۶۶] مؤمنین و صلوات می‌فرستد بر او ملائکه‌ی مقربین در گاه خدا. پس از آن گریست پیغمبر تا این که جاری شد اشکهای او بر سینه‌ی او، پس از آن فرمود که به سوی خدا شکایت می‌کنم آن چه که ملاقات می‌کنند عترت من بعد از من. [۴۶۴]. امر پانزدهم: علامه‌ی مجلسی از ابن طاووس روایت داشته که او فرموده که: روایت شده است از آل پیغمبر که هر که بگیرد و بگریاند در ما صد نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که بگیرد و بگریاند پنجاه نفر را، پس برای او است بهشت؛ و هر که بگیرد و بگریاند سی نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که بگیرد و بگریاند بیست نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که بگیرد و بگریاند ده نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که بگیرد و بگریاند یک نفر را، پس برای او است بهشت. و هر که خود را شبیه به گریه کننده بدارد، پس برای



او است بهشت. [۴۶۵]. امر شانزدهم: در کامل الزیارة ابن قولویه به اسناد خود روایت نمود از مسمع کردین که حضرت صادق [علیه السلام] به من فرمود که: تو از اهل عراقی؟ آیا به زیارت قبر حسین می روی؟ عرض کردم: نه، من مردی مشهورم از اهل بصره، و در نزد ما کسی است که متابعت خواهش خلیفه می کند، و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبان و غیر ایشان و ایمن نیستم از ایشان که حال مرا در نزد اولاد سلیمان بگویند و از ایشان ضررها به من رسد. آن جناب فرمود: پس آیا به خاطر نمی آوری آنچه که به حسین شد؟ عرض کردم: بلی. فرمود: پس جزع بر او می کنی؟ گفتم: بلی، قسم به خدا و گریه می کنم برای آن تا این که می بینند اهل من اثر آن را بر من. پس امتناع می کنم از خوردن طعام تا اینکه ظاهر می شود بر روی من. آن جناب فرمود: خدا رحمت [صفحه ۲۶۷] کند اشک تو را. آگاه باش به درستی که تو از آنانی می باشی که شمرده می شوند در اهل جزع بر ما و آن کسانی که شاد می شوند به جهت شادی ما و محزون می شوند برای حزن ما و می ترسند برای ترس ما و ایمن می شوند در زمانی که ما ایمن شدیم. آگاه باش، به درستی که تو زود است که می بینی در نزد مردن تو و حاضر شدن پدران من برای تو، و وصیت ایشان ملک الموت را به تو و آنچه القاء می کنند تو را به او از مژدگانی آنچه را که روشن شود به آن چشم تو پیش از مادر مهربان بر فرزندش. مسمع گفت که آن جناب گریست و من نیز گریستم. پس فرمود: حمد خدای را که تفضیل داد ما را بر خلق خود به رحمت و تخصیص داد ما اهل بیت را به رحمت؛ ای مسمع! به درستی که زمین و آسمان هر آینه گریه می کند از زمانی که کشته شد امیرالمؤمنین برای رحم بر ما، و آنچه گریه کردند برای ما از ملائکه، بیشتر است و ساکن نشد اشکهای ملائکه، از زمانی که ما کشته شدیم و گریه نکرد هیچ کس از روی رحمت بر ما و برای آنچه ما ملاقات نمودیم، مگر خدا او را رحمت می کند پیش از این که اشک از چشم او به در آید. پس چون روان شود اشکهای او بر روی او پس اگر قطره‌ای از اشکهای او در جهنم ریخته شود هر آینه ساکن می کند گرمی جهنم را تا این که یافت نشود برای جهنم حرارتی و به درستی که آن که دلش به درد آید برای ما، هر آینه خوشحال می شود در روزی که ما را ببیند در نزد مردنش؛ خوشحالی که همیشه آن خوشحالی در دل او باشد تا وارد شود بر ما در حوض. و به درستی که کوثر هر آینه خوشحال می شود به دوست ما در زمانی که وارد شود بر او تا به حدی که کوثر می چشاند محب ما را از اقسام طعام آنچه که نمی خواهد از سر او برود و جدا شود. ای مسمع! هر که بیاشامد از کوثر شربتی، هرگز بعد از آن تشنه نمی شود و هرگز به مشقت نمی افتد، و آن آب، در سردی کافور است و بوی مشک و مزه‌ی زنجبیل، شیرین تر از عسل است و نرمتر از کره است و صافتر از اشک است و بوی آن خوش تر است از عنبر. بیرون می آید از [صفحه ۲۶۸] تسنیم [۴۶۶] و آن آبی است در بهشت که از بالای غرفه‌ها جاری می شود و مرور می کند به نه‌های بهشت بر ریگهای در و یاقوت در او است. از کاسه بیشتر از ستارگان آسمان یافته می شود. بوی آن از مقدار مسافت هزار سال قدح و کاسه‌ی آن از طلا و نقره و الوان جواهر است که می وزد در روی آشامنده هر بوی خوشی را، تا این که می گوید آن آشامنده از آن کاشکی من همین جا گذاشته می شدم. طلب نمی کنم به این بدلی را و نه نقل شدن از اینجا را. آگاه باش! به درستی که تو ای کردین از کسانی می باشی که از آن سیراب می شوی. و نیست هیچ چشمی که گریه کند بر ما، مگر این که شاد می شود به نظر به سوی کوثر و می آشامد آن چشم آن کوثر هر که ما را دوست دارد، و به درستی که آشامنده‌ی از آن هر آینه داده می شود از لذت و طعم و شهوت برای او بیش از آنچه داده می شود او کسی را که پست تر است از او در محبت ما. و به درستی که بر کوثر، امیرالمؤمنین است و در دست او عصائی است از عوسج که می راند به آن دشمنان ما را، پس می گوید مردی از ایشان که من شهادتین را می گویم. پس می گوید امیرالمؤمنین، که برو به سوی امام تو فلاخن پس سؤال کن او را که برای تو شفاعت کند. پس آن مرد می گوید که امام من که تو می گویی از من بیزاری جسته است. پس می گوید: برگرد به سوی پشت سر تو، پس بگو مران کسی را که دوست داشتی و مقدم می داشتی بر خلق. پس سؤال کن او را که در نزد تو بهترین خلق بود، اینکه شفاعت کند برای تو. پس به درستی که بهترین خلق سزاوار است که رد نکند هر که را او شفیع گرفته است. پس آن مرد می گوید که من از تشنگی هلاک می شوم. پس می گوید که خدا تشنگی تو را

زیاد کند. عرض کردم که فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که آن مرد نزدیک به حوض کوثر آید و حال این که غیر او قادر نیست؟! فرمود: برای این که او ورع [۴۶۷] می‌داشت از چیزهای قبیح، و خود را باز می‌داشت از دشنام [صفحه ۲۶۹] دادن بر ما و در زمانی که ما ذکر می‌شدیم و ترک می‌کرد چیزهایی را که جرأت می‌کرد بر آن، غیر او و نبود این برای دوستی ما و نه به جهت خواهش او برای ما، و لیکن این برای شدت اجتهاد او بود در عبادتش و تدین او. و به جهت آنچه مشغول کرده بود نفس خود را به آن از ذکر مردم. پس اما قلب او منافق بود و دین او نصب بود و متابعت اهل نصب می‌نمود و ولایت گذشتگان را داشت و آن دو نفر را بر همه مقدم می‌داشت. [۴۶۸]. امر هیفدهم: علامه‌ی مجلسی - اعلی الله مقامه - در کتاب بحار فرموده که: دیدم در بعضی از تألیفات بعضی از ثقات معاصرین، که روایت شد این که چون خبر داد پیغمبر دخترش فاطمه را به قتل ولدش حسین و آن چه بر او وارد می‌شد از محنتها، گریست فاطمه گریستن شدیدی. و گفت: ای پدر! در چه زمان این امر واقع می‌شود؟ آن جناب فرمود: در زمانی که خالی باشد از من و از تو و از علی. پس گریه‌ی فاطمه سخت شد و گفت: ای پدر! پس که بر حسین گریه می‌کند و که ملازم می‌شود به اقامه‌ی عزاء حسین؟ پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه! زنان امت من می‌گیرند بر زنان اهل بیت من و مردان ایشان گریه می‌کنند بر مردان اهل بیت من و تازه می‌کنند عزا را صنفی بعد از صنفی در هر سال، پس چون روز قیامت می‌شود تو برای زنان شفاعت می‌کنی و من از برای مردان. و هر که بگرید از ایشان بر مصیبت حسین دست او را می‌گیرم و او را داخل بهشت می‌کنیم. ای فاطمه! هر چشمی در قیامت گریه‌کننده است، مگر چشمی که بگرید بر مصیبت حسین، پس به درستی که آن چشم خندان است بشارت داده می‌شود به نعمتهای بهشت [۴۶۹]. امر هیجدهم: در کامل الزیاره به اسناد خود از زراره روایت کرده که: [صفحه ۲۷۰] حضرت صادق - علیه السلام - فرمود که ای زراره! به درستی که آسمان گریه کرد بر حسین چهل صباح به خون؛ و به درستی که زمین گریست چهل صباح به سیاهی؛ و به درستی که آفتاب گریه کرد چهل صباح به کسوف و سرخی؛ و به درستی که کوهها پاره شدند و پراکنده شدند؛ و به درستی که دریاها آب آنها جاری شد؛ و به درستی که ملائکه چهل صباح بر حسین گریستند و خضاب نکرد از ما زنی و روغن بر بدن نمالید و سرمه نکشید و شانه نزد تا این که به نزد ما آوردند سر عیدالله بن زیاد را - لعنه الله. و همیشه بعد از آن در گریه بودیم و بود جد من در زمانی که ذکر می‌کرد حسین را گریه می‌کرد تا این که چشمهای [اشکهای] او ریش مبارکش را تر می‌کرد و تا این که می‌گریست برای گریستن او هر که او را می‌دید برای رحمت بر او، و به درستی که ملائکه که در نزد قبر او می‌باشند هر آینه می‌گیرند پس می‌گیرند برای گریستن ایشان هر که در هوا است و در آسمان است از ملائکه. و هر آینه به تحقیق بیرون رفت نفس او - صلی الله علیه و آله - پس ناله کرد جهنم ناله کردنی که نزدیک بود زمین شق شود برای صدای او و هر آینه به تحقیق که بیرون رفت نفس عیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه - لعنهم الله - پس جهنم نعره کشید نعره کشیدنی اگر نه آن بود که خدای تعالی حبس کرد جهنم را به خزینه دارانش هر آینه می‌سوزاند در همان ساعت هر که را که بر پشت زمین بود، و اگر اذن داده شود برای جهنم هیچ چیز باقی نمی‌ماند مگر این که او را فرو می‌برد و این قدر است که جهنم امر گردیده شده است و بند بر او نهاده شده است، و هر آینه سرکشی کرد جهنم بر خازنان چند دفعه تا این که جبرئیل به نزد او آمد و پر خود را بر آن زد پس ساکن شد؛ و به درستی که جهنم هر آینه بر حسین گریه و ندبه می‌کند و هر آینه زبانه می‌کشد آتش آن بر قاتل حسین و اگر نبود آن کس از حجت‌های خدا بر زمین هر آینه خراب می‌کرد زمین را و سرنگون می‌کرد آنچه را که بر زمین است، و زیاد نمی‌شود زلزله مگر در نزد نزدیک شدن قیامت و نیست چشمی دوست تر به [صفحه ۲۷۱] سوی خداوند اشکی از چشمی که بر حسین بگرید و از اشکی که برای حسین باشد و هیچ کس نیست که گریه کند حسین را مگر این که صله کرده است فاطمه را و یاری کرده است فاطمه را بر حسین و صله کرده است پیغمبر خدا را و اداء کرده است حق ما را و نیست هیچ بنده [ای] که محشور شود مگر این که دو چشم او گریه‌کننده است مگر گریه‌کنندگان بر جدم که آنها محشور می‌شوند و چشمهای ایشان روشن و مژده به آنها داده می‌شود و خوشحالی بر روی ایشان است. و خلق در فزع باشند و گریه‌کنندگان بر

حسین ایمن می‌باشند و خلق عرض می‌شوند بر صحرای محشر و ایشان هم حدیث و هم صحبت با حسین باشند در زیر عرش که نمی‌ترسند بدی حساب را به ایشان گفته می‌شود که داخل بهشت شوید ایشان امتناع می‌نمایند و اختیار می‌کنند مجلس حسین را و حدیث حسین را؛ و به درستی که حورالعین هر آینه می‌فرستند به سوی ایشان که ما مشتاق شمائیم با ولدان مخلصین پس ایشان سرهای خود را بلند نمی‌کنند به سوی ایشان به جهت آنچه می‌بینند در مجلس حسین از سرور و کرامت؛ و به درستی که دشمنان ایشان بعضی هستند که کشیده می‌شوند به پیشانی ایشان به سوی آتش و بعضی هستند که می‌گویند نیست برای ما شفاعت و نه صدیق خویش، و ایشان می‌بینند منزلت خود را و قدرت ندارند که نزدیک شوند به سوی آن و نمی‌رسند به آن و به درستی که ملائکه که به نزد عزاداران حسین می‌آیند به پیغام از زنان ایشان و خزانه‌داران ایشان بر آنچه داده شدند از کرامت پس می‌گویند ما می‌آئیم - انشاء الله. پس برمی‌گردند ملائکه به سوی زنان ایشان به مقالات ایشان پس زیاد میشود شوق آن ازواج در زمانی که خبر دادند ایشان را به آن کرامتها و قرب آنها از حسین، پس می‌گویند حمد مرا خدای را که کفایت نمود ما را از فرع اکبر و هولهای قیامت و نجات داد ما را از آنچه که بودیم می‌ترسیدیم و آورده می‌شوند به مرکبها و بارها بر شتران خوب. پس بر آن می‌نشینند و ایشان در ثناء با خدا [صفحه ۲۷۲] باشند و برای خدا حمد گویانند و صلوات بر پیغمبر و آل او می‌فرستند تا این که به منازل خود آیند [۴۷۰].

### در شجاعت حضرت سیدالشهداء است

و در آن چند امر است: امر اول: در تحقیق حقیقت شجاعت است. بدان که خداوند عالم هر حیوانی را که خلق کرده، سیما اشرف افراد حیوان، که اسنان است؛ ناچار است او را از دو قوه، یعنی باید خداوند او را دو قوه دهد از برای بقاء آن حیوان. یکی قوه [ای] که به آن جلب منفعت کند و ن آقوه او را محرک شود برای تحصیل غذا و آب و لباس و مسکن و علف و آنچه او را باید و شاید و این قوه را قوه شهویه خوانند. دوم قوه [ای] که به آن دفع مضرت از خود نماید مانند دفع دشمن و احتراز از چیزی که ضرر به جسم یا روح یا مال دارد و آن را قوه غضبیه خوانند. و چون این دو قوه را ناچار است از این که قوه ثالثه [ای] باشد که ادراک کند نفع و ضرر را و تمیز دهد هر یک را از آن دیگر و الا آن دو قوه که شهویه و غضبیه باشد لغو خواهد بود. پس خدای تعالی قوه سوم عطا فرمود که آن قوه مدرکه است، که امتیاز می‌دهد خیر را از شر و نفع را از ضرر و این را قوه مدرکه خوانند. و هر یک از این سه قوه بر سه قسم انقسام می‌یابد زیرا که قوه شهویه یا به سر حد اعتدال است و یا افراط و یا تفریط. معنی تفریط آن است که قوه شهویه بسیار کم باشد و آن را خمود [۴۷۱] گویند. و افراط آن است که نهایت شدت داشته باشد و آن را شره [۴۷۲] خوانند. و اعتدال آن است که حد وسط باشد نه به سر حد افراط و نه به [صفحه ۲۷۳] سر حد تفریط بلکه اعتدال داشته و این را عفت خوانند. و اما قوه غضبیه: پس آن نیز منقسم است به افراط و تفریط و اعتدال. افراط آن است که زیاده از اندازه باشد، مثل این که یک نفر خود را بر قلب بیست هزار لشکر زند و این را تهور خوانند. و تفریط عبارت از آن است که قوه غضبیه در عرصه‌ی نقصان باشد و این را جبن [۴۷۳] خوانند. و اعتدال آن است که وسط باشد در میان افراط و تفریط و این را شجاعت خوانند. و اما قوه مدرکه؛ پس آن هم بر سه قسم است: افراط و تفریط و اعتدال. افراط آن است که زیاده از اندازه باشد و آن را جریزه خوانند و کسانی که جریزه دارند در مسائل نمی‌توانند بر چیزی قرار گیرند بلکه هر دلیلی را که ببینند آن را رد می‌کنند و هکذا. تفریط، آن است که قوه مدرکه را نقصان باشد و آن را بله گویند. و اعتدال آن است که قوه مدرکه به سر حد وسط باشد و این را حکمت خوانند. و حد اعتدال در هر یک از این قوی، مأمور به در جمیع شرایع است و پیغمبر خدا برای ارشاد به اعتدال در افعال و صفات و حرکات و سکنتات مبعوث شده؛ و همین معبر به صراط المستقیم است. و تا حال آنچه ذکر شد لب لباب مطالب علم اخلاق است. امر دوم: در بیان این که قوی را مراتب بسیار است و قابل شدت و ضعف باشند. بدان که افلاک سبعة با

کواکب مر کوزه‌ی در آنها به منزله‌ی «اباء» می‌باشند و ایشان را «اباء سبعة» می‌نامند. و عناصر اربعه از آب و آتش و باد و خاک به منزله‌ی امهات می‌باشند و از امتزاج و ازدواج ایشان حضرت علّٰی العلیل تولید موالید ثلثه نموده که جماد و نابت و معدن و حیوان باشند. فلذا میرزا سلیمان صباحی در چهارده بند که در مصیبت حضرت سیدالشهداء ساخته در بند اول گفته: کند امهات اربعه ز آباء سبعة دل گفستی خلل فتاد در ارکان کاف و نون [۴۷۴] [ صفحه ۲۷۴ ] پس اول جماد متحقق می‌شود. و جماد در سیر و سلوک تا این که به آخر درجه‌ی جماد می‌رسد که اشرف انواع آن است که اگر از آن بگذری نبات می‌شود، مانند: مرجان که بوته [ای] در میان دریا می‌روید و شاخه‌های آن مرجان منعقد می‌شود. و از این جا معلوم می‌شود که معدن اشرف اقسام، جماد است و پس از آن نبات نیز مراتب بسیار دارد؛ مرتبه‌ی آخر، اشرف مراتب است. و آن مرتبه [ای] است که چون از آن بگذرند حیوان خواهد بود. و آن درخت خرما است و در آن خواص حیوان موجود است مانند این که در سر او مغز دارد و اگر سرش را ببرند خشک می‌شود، چنان که اگر سر حیوان را ببرند می‌میرد و تا نر و ماده ازدواج نکند ثمر نمی‌آورد چنان که تا حیوان را نر با ماده جفت نشود تولید حاصل نمی‌شود. از درخت نر چیزی مانند غبار برمی‌دارند و بر درخت ماده می‌پاشند تا ثمر بیاورد. و اگر آب از سرش بگذرد، یعنی سرش در میان آب غرق شود، خشک می‌شود، چنان که حیوان بری اگر سرش زمانی در میان آب بماند خواهد مرد و چون از این جا گذشت به درجه‌ی حیوان می‌رسد. و آن را نیز مراتب بسیار است، اشرف مراتب، آخر مراتب آن است و نزدیک است که به قوه‌ی عاقله برسد. و اختلاف است که آن کدام حیوان است. بعضی آن را اسب دانسته‌اند و بعضی آن را میمون دانسته‌اند. و فذلکه فلاسفه اسلام ملا صدرالدین شیرازی در اواخر مجلد دوم از کتاب اسفار که در مباحث جواهر و اعراض است بیان همین مطلب را به نحو استیفاء نموده. و چون از مرتبه‌ی حیوانی در گذرد و به مرتبه‌ی انسانی برسد پس آن را نیز مراتب بسیار است. اوائل مراتب آن را چندان ادراکی نی، مانند طایفه‌ی یاجوج و ماجوج و مانند آنها پس سیر می‌کند تا به مرتبه‌ی عقل بالملکه و از آنجا به عقل بالفعل و از آنجا به عقل بالمستفاد می‌رسد. پس معلوم شد که قوی را سیر و مراتب بسیار است. امر سوم: در اعاده‌ی مطلب سابق به وجه اجمال و بیان این که، کرایم صفات را اشتداد است. بدان که خلقت نبات و حیوان و انسان از عناصر اربعه است. وقتی که [ صفحه ۲۷۵ ] عناصر به یکدیگر امتزاج شوند، به اذن حق تعالی، و تأثیر کند در آنها قوای عالیه از فلکیات، و به سبب اعتدال مزاجی که پیدا کردند خارج شوند از صرافت تضادی که میان آنها بود مثل تضاد حرارت با برودت و تضاد بیوست با رطوبت و خارج شوند. ایضا از تعصب و تعاند که به سبب آن قابل فیض رحمانی نبودند. پس اول فیض که می‌رسد قبول کردن آنها است؛ اثری از آثار حیوة را. پس آن وقت افاضه می‌شود از قبل فیاض علی الاطلاق و حق تعالی صورتی که حفظ کننده‌ی آن ترکیب باشد عطا می‌فرماید و او را صورت معدنیه اطلاق می‌کنند. مثل معادن طلا و نقره و الماس و یاقوت و زمرد و لعل و زبرجد و همچنین سائر معادن. پس بعد از این مرتبه که امتزاج اتم و اکمل شود به نهجی که اعدل باشد و اقرب به وحدت و جمعیت باشد. اثر آخر از آثار حیوة بر آن افاضه خواهد شد و آن بلاشک و شبهه اشرف خواهد بود، زیرا که اثر نفس نباتیه غذا قبول کردن است. و همچنین نمو و تولید قبول کردن است. پس اشرف خواهد شد از اثر اول، زیرا که شأن آن محض حفظ صورت نوعیه بود. پس بعد از این اگر مزاج اتم و افضل حاصل شود به نهجی که میلش زیاد باشد به وحدت خالصه. پس در این وقت چنانچه این ممزوج مرکب استیفاء نموده است و جمع کرده است درجات معادن و نباتات را. پس همچنین آماده و مهیا خواهد شد برای قبول اصل حیوة، یعنی افاضه می‌شود بر آن از قبل فیاض علی الاطلاق نفس حیوانیه شاعره‌ی محرکه به اختیار و اراده. پس در این وقت برای آن نفس حیوانیه دو قوه خواهد بود؛ قوه‌ی مدرکه و محرکه. و بر این تأویل کرده‌اند جمعی از عرفاء قول خدای را: (و جائت کل نفس معها سائق و شهید) [۴۷۵] پس قوه مدرکه منقسم می‌شود به حواس خمسسه‌ی ظاهره. یعنی به حواس پنجگانه ظاهره. و آنها قوه‌ی باصره، و قوه‌ی سامعه، قوه‌ی ذائقه، قوه‌ی شامه، و قوه‌ی لامسه باشند. و ایضا منقسم می‌شود به حواس پنجگانه باطنه و آنها قوه‌ی حس مشترک [ صفحه ۲۷۶ ] و قوه‌ی خیالیه و قوه‌ی متصرفه و قوه‌ی واهمه و قوه‌ی حافظه است و لیکن اینها به همگی و تمامی یافت

نمی‌شوند، مگر در حیوانات کامله. نمی‌بینی که بعضی از حیوانات را جز قوه‌ی لامسه چیزی نیست، مانند خراطین [۴۷۶] که کرم زمین است. و این ادنی درجه‌ی حیوان است و هکذا. و اما قوه‌ی محرکه پس آن بر دو قسم است قوه‌ی باعته و قوه‌ی فاعله اما قوه‌ی باعته؛ پس آن بر دو قسم است یکی قوه‌ی شهوانیه و دیگری قوه‌ی غضبانیه. و قوه‌ی فاعله کارش جذب و کشیدن اوتار است و همچنین ارخاء [۴۷۷] و سست نمودن اوتار است. و آلات قوه‌ی فاعله در این کار اعصاب است که منشعب شده بعضش از دماغ و بعضش از نخاع و حق تعالی نخاع را در زیر دماغ خلق کرده و حامل جمیع این قوای پنجگانه‌ی ظاهره و پنج‌گانه‌ی باطنه روح بخاری است و آن را روح طبی و طبیعی نیز گویند. و حقیقت آن ابخره‌ی لطیفه است که از اغذیه حاصل می‌شود و به عبارت واضح این که از اجزاء لطیفه‌ی غذاها ابخره‌ی لطیفه حاصل می‌شود یعنی خون و بلغم و صفراء و سوداء پس ابخره‌ی لطیفه را ارواح طیبه و طبیعی می‌نامند. و منشأ ارواح طبیعی قلب حیوان است، خواه انسان باشد و خواه غیر انسان چنانچه منشأ و مثبت جمیع شریانات قلب است و جمیع شریانات یعنی رگهای مجوف مملو و پر از ارواح و خون است اما ارواحش بیشتر و خورش کمتر. و اما آورده [۴۷۸] که مثبت و منشأ آن جگر است. آنها نیز پر از خون و ارواح است و لیکن به عکس شریانات. یعنی در آورده که آنها نیز رگهای مجوف [۴۷۹] است خورش بیشتر و ارواحش کمتر است. و اما اعصاب که مثبت و منشأش دماغ است و نخاع. و همه اعصاب مصمت می‌باشند و هیچ مجوف ندارند مگر یک عصب مجوف است. و او را ملتقی النورین برای دو چشم می‌نامند و حضرت فیاض علی [صفحه ۲۷۷] الاطلاق روح بخاری را خلیفه‌ی نفس خلق کرده است و او را از جانب نفس به سوی بدن و اعضا و بدن رسول و سفیر قرار داده است و چون قلب که مثبت و منشأ روح بخاری حار عزیز است و شکل صنوبر است و صورت قلب و فوآد معنوی است پس وقتی که در غایت لطافت شد به نهجی که مشابه شد به جرم فلکی پس در آن وقت استواء روح نطقی یعنی محل استواء نفس ناطقه‌ی مدرکه کلیات خواهد شد و آن در کتاب الله و سنت و احادیث خلفاء الله، قلب و فوآد و لب و عقل و روح انسانی و نفس انسانی وارد شده است و او را حق تعالی به سبب شرافتش و اختصاص خلقش به قدرت حق تعالی بدون اسباب و وسائط اضافه به خودش فرمود در آیه وافی هدایه‌ی: (فاذا سویته و نفخت فیه من روحی) [۴۸۰]. امر چهارم: در این که انبیاء و اولیاء و غیر ایشان در استفاضه‌ی روح و قوی مختلف باشند. بدان که چنان که در انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان نفوس و ارواح انسانی به نهج اکمل و اتم و اعدل می‌شود، همچنین قوای پنجگانه‌ی ظاهریه‌ی و قوای پنجگانه‌ی باطنیه‌ی ایشان به نهج اکمل و اتم و اعدل می‌شود و این کلام جاری است در قلوب ایشان که مثبت شریانات و منشأ حیوة است، و همچنین در اکباد ایشان که مثبت آورده و منشأ خون است نیز جاری می‌شود و اما غیر انبیاء و اوصیاء پس آنها را درجات متفاوتی و مراتب متفاوتی است. و اما تحقیق حال در این مقام بالنسبه به اصحاب ولایت مطلقه و خلافت کلیه یعنی بالنسبه به سید المرسلین و آل طاهرین و معصومین آن حضرت به نهج دیگر است، به این معنی که جلالت و عظمت و شرافت ارواح کلیه‌ی ایشان و نفوس قاهره‌ی ایشان و همچنین قوای باطنیه و ظاهریه و قلوب و اکباد و سائر اجزاء و صفات و سمات نه به حدی است که به تحریر دبیر در آید و یا کسی از جن و انس تواند که در مقام تقریرش برآید، زیرا که انسان کبیر کامل آن است که مقصود [صفحه ۲۷۸] اصلی و غرض اقصی باشد در ایجاد و ابداع حق تعالی عالم ملک و عالم ملکوت را و حق تعالی جمیع خلق‌های جمیع اسماء و صفات حسنی و عظمی و علیا را به اعتبار مظهریت بر قامت با استقامت ایشان پوشیده و مقادیر امور را بر ایشان منکشف و ایشان را متصرف در خزائن ملک و ملکوت نموده و جمیع موجودات را مسخر اراده‌ی ایشان داشته و ادله‌ی عقلیه‌ی و براهین نقلیه‌ی بر آنچه ذکر شد گواه است. پس در هر جزء از اجزاء و اعضا انسان کبیر کامل هزاران برهان تام و قاطع است. مثلاً حضرت سید المرسلین برهان چشم مبارکش آن است که خود فرمود: لا تسبقونی بالرکوع فانی أراکم من خلفی کما أراکم من امامی [۴۸۱]. یعنی سبقت نکنید بر من در رکوع به درستی که من شما را می‌بینم از پشت سر چنانکه می‌بینم شما را از پیش. و برهان بصرش آنچه حق تعالی فرموده: (و زاغ البصر و ما طغی) [۴۸۲] و باز خود رسول الله فرمود: زویت لی الارض فأریت مشارقها و مغاربها [۴۸۳]. یعنی حق تعالی طی کرد و پیچیده کره‌ی زمین را برای

من و نمود بر من جمیع مشارق و جمیع مغار کره‌ی ارض را. و برهان سمعش آن چیزی است که خود اشاره بدان کرده: اطت السماء و حق لها أن تتأط لیس فیها موضع قدم الا و فیه ملک ساجد أو راکع [۴۸۴]. [صفحه ۲۷۹] یعنی آسمانها صدا کردند و سزاوار است که صدا کنند زیرا که نیست در آنها موضع قدم مگر این که در آنجا ملکی ساجد است یا ملکی راکع است. و برهان شمش [۴۸۵] چنانکه در موضع اظهار شوق به ملاقات او پس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است: انی لأجد نفس الرحمن من جانب الیمن. [۴۸۶] چنانچه در موضع اظهار شوق به ملاقات او پس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است: انی لأجد نفس الرحمن من جانب الیمن [۴۸۷]. و برهان ذوقش چنانچه فرموده است: ان هذا الذراع مسموم. [۴۸۸]. این پاچه گوسفند که پخته و کباب شده است مسموم است. و برهان لمس چنانچه فرموده است: وضع الله یده بین کتفی فاحسست برده. و شاعری این مضمون را به نظم آورده و در مقام مدح علی گفته: قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یحمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امراء حار ذو اللب الی أن عبده و النبی المصطفی قال لنا لیلۃ المعراج لما صعده وضع الله بظہری یده فاحس القلب أن قد برده و علی واضح اقدامه بمحل وضع الله یده و این قصیده را علامه‌ی حلّی در کتاب منهاج الکرامه که در امامت نوشته است ذکر [صفحه ۲۸۰] فرموده است: و برهان زبان مبارکش چنانچه حق تعالی فرموده: (و ما یطق عن الهوی - ان هو الا وحی یوحی). [۴۸۹]. و برهان آب دهان مبارکش آن چیزی است که جابر روایت کرده است که: در روز خندق پیغمبر خدا فرمود: ای جابر! خمیر خودتان را نان نیزید و دیگری گوشت را از سر آتش پایین نیاورید تا من بیایم. پس پیغمبر تشریف آوردند و آب دهان انداخت به خمیر، و همچنین به دیگری گوشت. پس قسم به خدا که قریب هزار نفر از نان و گوشت و آب گوشت خوردند و همه سیر شده و برگشتند و دیگری به همان حالت اولی خودش بود و چیزی از آن کم نشده بود و خمیر نیز به همان حالت بود و چیزی از آن کم نشده بود و گویا چیزی از آن نان پخته نشده بود. [۴۹۰]. و برهان دیگر اینکه، در روز خیبر چشم امیرالمؤمنین رمد [۴۹۱] داشت. پس به چشمش آب دهان انداخت فی الفور رمد زائل شد، و بعد از آن امیرالمؤمنین مادام الحیوة درد چشم ندید [۴۹۲]. و ایضا؛ آب دهان مبارک در چاه خشک یا کم آب می‌انداخت آن چاه پر آب می‌شد [۴۹۳]. و برهان دست مبارکش آن که خدای تعالی فرموده: (و ما رمیت اذ رمیت و لکن [صفحه ۲۸۱] الله رمی) [۴۹۴]. و ایضا؛ سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح می‌گفت. [۴۹۵]. و برهان انگشت مبارکش این که اشاره به ماه نمود پس ماه به دو نیمه شد [۴۹۶]. و ایضا؛ از میان انگشتهای مبارکش آب می‌جوشید، مثل جوشیدن آب از چشمه‌ی پر قوت. و خلق کثیر از آن آب خوردند و سیراب شدند. [۴۹۷]. و برهان صدر مبارکش آن که حق تعالی فرمود: (الم نشرح لک صدرک) [۴۹۸]. و ایضا؛ برای صدر مبارکش صدا بود مانند صدای دیگک جوش آمده [۴۹۹]. و برهان قلب مبارکش آن که وقتی که می‌خواستید چشمهایش می‌خواستید، قلبش نمی‌خواستید. [۵۰۰] و ممکن و محتمل است که بر این اشاره شود قول خدا [ی تعالی]: (ما کذب الفؤاد ما رای) [۵۰۱]. و برهان قوای مستوره‌اش از ید از آن است که بیان توان کرد. چنانچه برهان قوت عملش به نحوی است که امیرالمؤمنین فرمود: علمنی رسول الله ألف باب من العلم، فأستنبطت من کل باب ألف باب. [۵۰۲]. [صفحه ۲۸۲] و از اینجا ظاهر شد قابلیت تعلم حضرت امیرالمؤمنین الف باب را. و برهان قوه‌ی محرکه‌ی علمیه‌اش در عروج نمودن آن بزرگوار است به جسد مبارکش به اقصی عالم سماوات؛ یعنی به سدرۃ المنتهی و به روح مقدسش به مقام: (قاب قوسین او ادنی) [۵۰۳]. و برهان عقلی عملی آن بزرگوار آن چیزی است که آیه‌ی: (انک لعلی خلق عظیم) [۵۰۴] بر آن گواه است. امر پنجم: بدان که از امور سابقه واضح شد که سخاوت و تقاوت و نقاوت و زهدات و عبادت و جمیع اوصاف ائمه برتر از سائر ناس است، زیرا که ایشان واقع شده‌اند در مرتبه‌ی العلم و الحیة و تالی مرتبه‌ی واجب تعالی و در دم دریچه‌ی امان نشسته‌اند و علت غائیانه‌اند و اقرب به مبدء و علت العلل می‌باشند و هر فیض که از حضرت فیاض علی الاطلاق فائض می‌شود اول بر ایشان وارد و از آنجا به سائر مخلوقات سیلان می‌کند. پس ایشان اعبد و ازهد و اتقی و اورع و اعلم و اسخی می‌باشند. بدان که از جمله‌ی اوصاف شجاعت است. پس شجاعت و عفت و حکمت ائمه‌ی ما بیش از همه‌ی ناس است. و به عبارت اوضح، اصل خلقت ایشان از صفوه‌ی طینت نورانیه است و چون هر

موجود که پای در دائره‌ی وجود گذاشت عناصر اربعه‌ی او و اخلاط اربعه از صفرا و سوداء و دم و بلغم به اختلاف است و بعضی از اخلاط غالب بر بعضی است. و خلاف است در این که مزاج معتدل که همه‌ی عناصر در آن بالسویه باشند یافت می‌شود یا نه و آن را مزاج معتدل حقیقی نامند. [صفحه ۲۸۳] شیخ‌بھائی در کشکول فرموده که: طائفه [ای] را گمان آن که مزاج جناب رسول خدا معتدل حقیقی بوده و جمعی از حکماء را گمان این که مزاج معتدل حقیقی اگر یافت شود فناء بر او محال است. پس مزاج پیغمبر معتدل حقیقی نبوده زیرا که فانی شده است. و ما می‌گوئیم که مزاج پیغمبر و آل اطهار او یا معتدل حقیقی بودند و یا قریب به اعتدال که عدل امزج‌ی ابناء روزگار باشد. پس باید شجاعت ایشان فوق شجاعت دیگران باشد و بالاتر از همه در همه‌ی صفات باشند. مثلا اگر دو مثقال روغن در چراغ کنی نیم ساعت می‌سوزد و اگر چهار مثقال در چراغ کنی یک ساعت می‌سوزد و اگر یک من آرد خمیر کنی نان حاصل از آن کمتر از نان خمیر دو من آرد است و اگر در میان کودکان مراهق [۵۰۵] شخص شجاعی پیدا شود قطعا شجاعت او کمتر از شجاعت آدم شجاع سی ساله خواهد بود. پس نظر به طینت مبارکه‌ی ائمه و مزاج عناصر مودعه‌ی در ابدان اطهار ایشان و اخلاط صالحه‌ی کامله که بنیه‌ی ایشان از آن ترکیب یافته باید آثار آن طینت و آثار آن اخلاط و آثار آن عناصر و آثار آن روح مقدس شریف فائض از مبدء بیشتر از آثار تراکیب اجزاء دیگران باشد. چنان که ظرفی را که از گل سفت ساخته باشند در عدم انفصال اشد است از ظرفی که گل آن را از گل رخوه و سست برداشته باشند. و این مطلب از واضحات است. امر ششم: بدان که در باب مقاتله‌ی حضرت سیدالشهداء چند شبهه وارد است، که لابد می‌باشم از بیان و رفع آنها: شبهه‌ی اول این که در السنه و افواه مذکور و در بسیاری از کتب مقاتل مسطور است که آن جناب زیاده از ده هزار نفر را در روز عاشورا به قتل آورد. [۵۰۶]. و در زمانی که در [صفحه ۲۸۴] آب فرات رفت ملعونی فریاد کرد که ای حسین! تو آب می‌خوری و لشکر به خیمه‌گاه تو ریختند. آن جناب آب را بر روی آب فرو ریخت و عنان ذوالجناح را به جانب خیم منعطف ساخت و در همین یک تاختن پانصد نفر را به خاک انداخت [۵۰۷] با این که فرات در آن وقت نهر علقمه بود که در پهلوی مرقد حضرت عباس می‌رفت از آنجا تا به خیمه‌گاه تقریباً هزار قدم می‌شود. و ایضا؛ هزار و نهصد و پنجاه مرد را به مبارزت انداخت [۵۰۸] پس توهم می‌رود که این شجاعت نیست و از بابت تهور است، که پیش ذکر شد، و تهور مرتبه‌ی افراط قوه‌ی غضبیه است و این مذموم است، چنان که تفریط هم مذموم بود و ممدوح و مأمور به حد وسط بود که صراط المستقیم است زیرا که یک نفر خود را بر قلب سی هزار نفر زدن عقلا و عرفا از شجاعت بیرون و از بابت تهور است. جواب از این شبهه آن است که از سخنان گذشته در امور سابقه معلوم شد که تهور و شجاعت بالنسبه به اشخاص مختلف است و این امر اگر از دیگران صادر می‌شد تهور بود و لیکن بالنسبه به آن جناب از بابت شجاعت است زیرا که شجاعت امام فوق شجاعت دیگران است. و آن جناب اگر به قلب دوست هزار لشکر حمله کند بالنسبه به او تهور نیست و این بعد از تحقیق امور سابقه از جمله‌ی واضحات است. از آن پس می‌گوییم سلیمان این که تهور باشد، لیکن علاجی نداشت؛ زیرا که آن حضرت چه بیعت با یزید می‌کرد یا نمی‌کرد البته کشته می‌شد اگر چه به کربلا هم نمی‌آمد و از این جا است که خود در جواب محمد حنفیه در زمانی که او را منع از حرکت کرد فرمود که: اگر به سوراخهای حیوانات گریزم بنی‌امیه مرا خواهند کشت [۵۰۹]. و از اینجا است که یزید پلید چند هزار جنگی را به لباس حاج با اسلحه‌ی پنهان در [صفحه ۲۸۵] زیر لباس به مکه فرستاد که آن جناب را در هر جا بیابند او را شهید کنند، پس علاجی جز جنگ کردن نبود. علاوه این که نظر به مقتضای اخبار بسیار، کتابی مختم، از آسمان نازل و تکلیف هر یک از ائمه در آن نوشته، و تکلیف حسن، صلح و همچنین ائمه‌ی ثمانیه از ذریه‌ی حسین و تکلیف صاحب الامر غیبت و تکلیف حسین جنگ و کشته شدن بود. مجملا حقیقت جواب همان بود که در اول گفته شد و آن منافی با اجوبه‌ی دیگر نیست و قول پیغمبر در خواب که به امام فرمود که: خدا خواست که تو را کشته و عیال تو را اسیر ببیند کافی است. [۵۱۰]. شبهه‌ی دوم؛ این که این قسم کوشش و مجاهده از قدرت بشر بیرون است. سیما منسوب به مقتل کبیر ابی‌مخنف است که آن حضرت دوست هزار نفر را به قتل آورد، و معلوم است که اگر هزار نفر را بازو ببندند و کسی آنها را

گردن بزند عاجز از انجام آن است. پس چگونه می‌شود که آن جناب با حواس پریشان با آن هموم و غموم و مصایب متتالیه‌ی [۵۱۱] متوالیه و احزان و در فکر عیال و اطفال بی‌کس بودن با آن حدت تشنگی و حرارت هوا در مدت سه ساعت تقریباً زیاده از ده هزار نفر را به مقاتله و مجاهده و مبارزه بر بالای اسب بکشد با آن همه زخمها که به او رسیده و آن خونهای متوافر [۵۱۲] متکاثراً که از بدن مبارکش ریخته؟! پس این از قوه‌ی بشری بیرون است و از بابت خرق و اعجاز خواهد بود. جواب این که این شبهه بعد از تمهید مقدمات سابقه و ضبط امور سالفه‌اند، فاعش در غایب وضوح و سهولت است زیرا که این استبعاد در معتاد از ناس است و اما بالنسبه به آن جناب که مزاج در اعتدال حقیقی و یا قریب به اعتدال و طینت او از [صفحه ۲۸۶] طینت صفوه‌ی علیین و قرب او به مبدء و استفاضه از علّة اللعلل بلا واسطه، پس استبعاد ندارد. پس این مقاتله به قوه‌ی بشریه بوده، لیکن به قوه‌ی بشریه که از سنخ او باشد مانند پیغمبران و اوصیاء و اولیاء توهم ثالث این که این مجاهده به اعجاز بوده، چنانکه بعضی ذکر کرده‌اند که: آن جناب مشغول جهاد بود که ندائی از حضرت رب الارباب بدان جناب رسید که ای حسین! اگر به اعجاز جهاد نمائی که از این قوم یک تن زنده نخواهی گذاشت، پس کی به ملاقات ما فایز خواهی شد؟ پس آن جناب شمشیر در غلاف گذاشت. جواب از این توهم این که چنین حدیثی در کتب و اخبار معتبره به نظر نرسیده با این که مخالف ظاهر و جاهد الکفار حق جهاده می‌باشد و مخالف با قواعد متقدمه است. چنان که واضح است و اگر خبری فرضاً داشته باشد ماول و محمول بر این است که مراد از نداء، نداء معنوی باشد به این معنی که: افاضه‌ی فیض از مبدء فیاض در اعطاء قوت و قدرت تا همین مقدار بود که کوشش کرد پس نداء آمد. یعنی قطع افاضه شد به سبب قطع استعداد. و مراد از شمشیر در غلاف نهادن قبول آن نداء است به لسان حال و زبان استعداد، نه این که فی الحقیقه ندائی و سؤالی و جوابی در میان آمده باشد. پس بفهم این وجه دقیق را چنان که کسی هم متعرض این نشده و کسی این دقیقه را ذکر نکرده چنانکه اگر یک سر‌نگویم اکثر دقائق این کتاب اکلیل المصائب که فی الحقیقه اکلیل کتب است از فکر قاصر فاتر است که از افاضات روح القدس به قلب این حقیر افاضه شده است - و لله الحمد. امر هفتم: در جزئیات و وقایع شجاعت حضرت سیدالشهداء است. اولاً، بدان که این فقیر در عنفوان جوانی که هنوز به بلوغ نرسیده بودم، ایام عاشوراء بود و شبها و روزها جمعی به نزد من می‌آمدند و من کتاب مقتل را برای ایشان می‌خواندم و ایشان می‌گریستند. شبی از شبهای دهه‌ی محرم بلکه همان ایام در اکثر [صفحه ۲۸۷] اوقات به خیال این قاصر خلجلال [۵۱۳] می‌کرد که این که ارباب مقاتل نوشته‌اند که علی‌اکبر در یک دفعه صد و بیست کس را به درک واصل کرد و در حمله‌ی دفعه‌ی دیگر صد و هشتاد و این که عباس که خواست به جانب آب رود چهارصد نفر را هلاک ساخت و این که حر قریب به دویست کس را کشت و این که شاهزاده قاسم بن الحسن جمعی کثیر را به دار البوار فرستاد، و این که امام زیاده از ده هزار نفر را به خاک انداخت، چگونه تصور می‌شود؟ با این که لشکر عمر نیز از شجاعان بودند و بعضی از آنها از مشاهیر بودند که هر یک را با هزار سوار برابر گرفته بودند و بازوهای آنها بسته نبود و گردنهای آنها کشیده نبود که لشکر امام گردن ایشان را بزنند بلکه آنها هم می‌زدند و حمله می‌کردند و می‌گریختند. پس چگونه چنین مقاتله تصور می‌شود؟! پس در یک شبی از شبهای دهه‌ی اول محرم در خواب دیدم که در مکانی هستیم و بنای مقاتله امام حسین با لشکر مخالف است؛ و من در میان لشکر امام هستم پس اصحاب رضوان مآب یک یک به جهاد می‌روند و شهد شهادت را می‌نوشند تا زمانی نوبت به من رسید. کسی آمد و مرا اعلام نمود که اکنون نوبه‌ی جان‌فشانی تو است به جهاد برو. من گفتم که مرا حربه و اسلحه و شمشیری نیست چگونه جهاد کنم؟ دیدم چاقوئی به من داد که قبضه‌ی بزرگ و تیغه‌ی آن شکسته و به قدر یک بند انگشت از تیغه‌ی او باقی مانده است. آن شخص به من گفت که این چاقو را بگیر و با آن جهاد کن. گفتم که من لشکر مخالف را نمی‌بینم آنها در کجایند تا من با آنها قتال کنم؟ پس آن شخص دست مرا گرفت و مرا ببرد به نزد دیوار خانه [ای] که در آن دیوار موران بسیار بودند و همه‌ی آن دیوار را از کثرت سیاه کرده بودند و به پائین و بالا می‌رفتند، و گفت که اینها لشکر مخالف می‌باشند با ایشان مقاتله کن. من گفتم که با ایشان مقاتله کردن نهایت سهل و آسان است پس همان چاقوی شکسته را به دست



گرفتم و با نوک شکسته‌ی او به دیوار از [صفحه ۲۸۸] بالا به پائین خطی کشیدم به قدر چند هزار مور کشته شده به زیر افتاده. پس خطی از پائین به بالا و از یمین به یسار و از یسار به یمین کشیدم موران بسیار کشته شدند و به زمین ریختند و از کشته‌ی ایشان گویا پشته نمودار شد. پس از خواب بیدار شدم و فهمیدم که لشکر مخالف در نزد لشکر خدا مانند موران بودند و آن توهم و تعجب که داشت بالکلیه رفع شد. مجملا آن جناب شهادت مآب، شجاعتش خط محو بر شجاعت شجاعان روزگار کشیده و مردم بعد از وقایع کربلا شجاعت امیرالمؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل که بودند به تذکر و تذکار شجاعت حضرت سیدالشهداء اشتغال داشتند. و این فقیر در کتاب یکی از صنایع [۵۱۴] جهابذه‌ی فضلاء دیدم که نوشته بود این که هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا به حال به دست خود نکشت آنقدری را که حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا کشت. بلی، این شجاعت میراث از پیغمبر بود، چنان که در چند حدیث وارد است قریب به آن که: حضرت صدیقه‌ی کبری حسنین را به نزد پیغمبر خدا برد و عرض کرد که ای پیغمبر! به این دو طفل چیزی میراث بده. آن جناب فرمود که جود و جرأت و شجاعت خود را به حسین دادم؛ و هیبت و بزرگواری و حلم خود را به حسن دادم [۵۱۵]. و معلوم است که نظر به قواعد متقدمه شجاعت جناب ختمی مآب از جمیع ناس برتر بود. ایضا؛ در کتاب علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - مذکور است که: یزید از کیفیت قتل حسین استفسار نمود. یکی از اشیاء که در میان لشکر عمر بود به یزید گفت که آن جناب با معدود قلیل به مقاتله پرداخت. در اندک زمانی [صفحه ۲۸۹] بر او تاختم و او و اصحابش را هلاک ساختیم و خیمه‌هایش را آتش زدیم و عیالش را اسیر کردیم. ناگاه صدیقه‌ی صغری حضرت زینب فرمود: خدا دهان تو را بشکند از شمشیر برادرم. دمار از روزگار شما برآمد و در کوفه خانه [ای] نماند مگر اینکه در او مرد نوحه کننده و زن نوحه کننده‌ای بود که نوحه می کرد نه بر کشتگان خود که از شمشیر برادرم شربت مرگ نوشیدند. و بدان که داب و دیدن ذاکرین، بر آن جریان یافته است که در بالای منابر و مجالس ماتم ذکر می کنند جراحات بدن امام و تجری [۵۱۶] و جلادت [۵۱۷] و جرأت لشکر شقاوت فرجام را ذکر می کنند گویا فتح نامه‌ی بنی امیه را می خوانند و شجاعت شمر ابتر و سنان بی ایمان را برای شیعیان ذکر می نمایند، و این مرحله این فقیر را خوش آیند نیست بلکه مناسب این که در اکثر از مجالس ماتم، ذکر شجاعت سرخیل اهل شهادت را خواب دیده‌اند که امام امر فرموده که فلان عالم را اخبار کنید که از شجاعت ما در بالای منابر ذکر نمایند. و باید دانست که شجاعت آن جناب پیش از واقعه‌ی کربلا در جنگ صفین در خدمت پدر بزرگوار سمت ظهور یافت، چنانچه علماء اعلام نوشته‌اند قریب به این مضمون که: معاویه آب را بر روی امیرالمؤمنین بست. پس حضرت امام حسین با معدود قلیلی بر ایشان حمله فرمود و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان را از سر آب گریزانده و آب را از ایشان گرفت. چون به نزد پدر بزرگوار آمد، امیرالمؤمنین میان دو چشمش را بوسید و اشک از دیده‌های مبارک فرو ریخته و از بستن آب در واقعه‌ی کربلا به خاطر آورده و غمناک گردیده [۵۱۸]. [صفحه ۲۹۰] و اما در واقعه‌ی کربلا؛ پس ارباب مقاتل متوجه شده‌اند که: آن جناب، عمر بن سعد حرامزاده را خواست و فرمود که با من یکی از سه کار کنید: اول این که: راه دهید تا برگردم. عمر گفت: این نخواهد شد. فرمود: دوم این که شربت آبی به من دهید که جگرم از تشنگی کباب است. عمر گفت: این نیز اجابت نمی شود. و آن جناب فرمود که: اگر ناچار از کشتن من است پس با من یک یک به مبارزت آئید. عمر اجابت کرد و یک یک از معاریف دلیران و مشاهیر شجاعان را از لشکر جدا می ساخت و به جنگ و مبارزت آن شیر بیشه‌ی شجاعت می فرستاد. و آن یک‌تاز عرصه‌ی شهادت یک یک را طعمه‌ی شمشیر آتشبار می ساخت. و بعضی را سر از تن به دور میانداخت و برخی را از میان مانند خیار تر به دو نیمه می ساخت؛ تا این که مقتله‌ی بسیار و کشش بیشمار نمود به نحوی که دیگر کسی را جرأت بر مبارزت نشد هر چند عمر تحریر می کرد کسی اقدام نمی کرد. تمیم بن قحطبه‌ی شامی، که مردی تمام و از امراء شام و شهرت در میان خواص و عوام داشت پای جسارت در میدان گذاشت. چون به نزدیک آن جناب آمد گفت: ای پسر علی! تا کی جنگ می کنی؟ فرزندان و یاوران را کشتند و اکنون تنها با بیست هزار جنگ جو شمشیر می زنی! آن جناب فرمود که آیا من به جنگ شما آمده‌ام و یا شما به جنگ من

آمده‌اید؟ آیا من سر راه بر شما گرفته‌ام و یا شما سر راه بر من گرفته‌اید؟ الحال که فرزندان و یاوران مرا کشتید پس حاکم در میان به جز شمشیر چیزی نخواهد بود، پیش بیا تا ضربت دست مرا ببینی. پس آن جناب بر او تاخت و شمشیری بر گردنش نواخت که سرش پنجاه ذراع به دور افتاد، لشکر همه به هراس آمدند. سرداران هر چه خواستند که ایشان را اطمینان دهند و به جنگ آن جناب فرستند هیچ کس اقدام نمی‌کرد. و نزدیک به آن شد که زبردستان با سرداران در آویزند. چون یزید ابطحی کار پیکار را بدان نحو مشاهده نمود به لشکر سرزنش بسیار کرد که شما چندین هزار، از مبارزت یک سوار عاجز آمده‌اید؟ ببینید که من اکنون چگونه کار او را می‌سازم. پس لشکر خوشحال و اهل بیت را اشک بر [صفحه ۲۹۱] رخسار زیرا که آن ملعون مبارزی بود نامدار و او را با هزار سوار برابر می‌گرفتند. پس آن ملعون بر آن حضرت حمله آورد. آن جناب فرمود که آیا را نمی‌شناسی که چنین گستاخانه به نزد من می‌آئی؟ آن ملعون اعتنا ننموده خواست که شمشیری برای جناب فرود آورد که آن یدالله نعره [ای] کشید و پیش دستی کرده چنان شمشیری به کمر او نواخت که به دو نیمه ساخت. [۵۱۹]. و این از اعاجیب قضایای شجاعت است که در میان تاخت که هر دو به یکدیگر حمله کنند و احدهما چنان شمشیر بر کمرش زد که مانند خیار تر به دو نیمه ساخته. از آن ضربت، لشکر همه در حیرت و هراس افتادند و عدد مقتولین که یک یک به مبارزت آمدند و کشته شدند هزار و نهصد و پنجاه نفر بودند. ایضا، زمانی که حضرت به آب فرات تاخت و آب نوشید و به خیمه گاه شتافت از آب فرات تا به خیمه گاه پانصد نفر را بر خاک هلاک انداخت، چنانچه سبق ذکر یافت و از آب فرات تا خیمه گاه قریب به هزار قدم راه است و این از جمله‌ی اعاجیب قضایای شجاعت است که در تاخت کردن مسافت هزار قدم پانصد نفر را به ضرب شمشیر هلاک سازد. ایضا؛ در زمانی که حضرت لشکر را نصیحت نمود ایشان در جواب گفتند که ما با تو مقاتله میکنیم به جهت عداوتی که با پدر تو داریم که اجداد ما را در جنگ بدر و احد کشته. چون این سخن را شنید بر ایشان حمله آورد و چندین هزار نفر را به خاک هلاک انداخت. ایضا؛ ارباب مقاتل نوشته‌اند که: حمید بن مسلم می‌گوید که ندیدم کسی را که این همه مصیبتها بر او وارد آمده [صفحه ۲۹۲] باشد و محکم‌تر باشد دلش از دل حسین. چه او را دیدم که اعضایش معجروح و ریش مبارکش خضاب شده بود از خونس با این حال هر وقتی که حمله می‌کرد لشکر مانند ملخ از نزد او می‌گریختند و مانند گرگی بود که در گله‌ی گوسفند در آید و گوسفندان از او رم نمایند [۵۲۰]. ایضا؛ جمعی از ارباب مقاتل نوشته‌اند: چون قاسم به آن جناب استغاثه نمود، آن حضرت تاخت کرده، زمانی رسید که عمر بن سعد ازدی بر سینه‌ی بی‌کینه‌ی قاسم بن حسن نشسته بود و می‌خواست سر آن مظلوم را جدا کند. آن جناب تیغی به جانب او حواله کرد. آن ملعون دست خود را بر تیغ سپر کرده شمشیر آن جناب دست او را جدا کرد. پس آن ملعون فریاد کرد که ای لشکر مرا از دست حسین برهانید. پس لشکر به یکباره هجوم آورده به آن شاه تشنه جگر در آویختند. آن جناب چندان مقاتله کرد تا به عمر بن سعد ازدی رسیده و آن ملعون را به قتل آورده و لشکر را از دور قاسم متفرق ساخت. دید که جسد مبارک شاهزاده از سم ستوران پایمال گردیده است [۵۲۱]. و این فقیر در باب مکالمه‌ی آن جناب با عمر بن سعد به زبان حال در حمله‌ی حسینیه گفته‌ام. لمؤلفه: شنیدم ز دانشوران کهن یکی نغز گفتار شیرین سخن که چون بی‌سپه پادشاه حجاز ابا بانوان حرم کرد رازش از دیده‌اش آب آذر زده چو خور از سراپرده سر بر زده [صفحه ۲۹۳] چو بنشست بر باره‌ی رخس و ش [۵۲۲] همی بر جبین چین و ابرو ترش خرامان به آیین قربانیان در آن رزمگه چو شیر ژیان همی خواست سالار احشام شام عمر دیو خونخوار بی‌ننگ و نام برآمد ز لشکر عمر شرمسار سر خویش افکنده در پیش خوار بفرمود که ای هان خدای جهان که ای ننگ اسلام و اسلامیان در این دشت پیکار خواهم سه کار یکی را از آن گشته‌ام خواستار نخستین گذارید از این مرز و بوم روم سوی تاتار یا سوی روم نه بر جا برادر نه بر پا پسر پسر با برادر به خون غوطه‌ور نمانده است بر من هوادار و یار شد از خون ایشان زمین لاله‌زار نشینم از این پس یکی روزگار بر ایشان کنم ناله‌ی زار زار سپیده دمان تا دم شامگاه ز چشم آب ریزم کشم از دل آه ابا بانوان شام تا صبحدم نشینم با ناله [ای] دم به دم به سوگ جوانان به بیگاه و گاه بریزم اشک و برآریم آه شوم بهر آن ماه روی پسر پر از اشک چشم و پر از خون جگر نشینم به پور حسن سوگوار که

از خون خود بست بر کف نگارنوشید چون دیو شامی پرست دو چشم از خدا و پیمبر بیست چنین پاسخ آورد کای شهریار تو را چاره نبود از این گیر و دار ابر جنگ چنگان ما کشته بند نبینی به جز تیغ و بند کمندگر باره فرمود لب تشنه شاه که از تشنگی رفت آهم به ماهز گرمای خور [۵۲۳] دل طپیدن گرفت خوری از جوشن و تن چکیدن گرفت [صفحه ۲۹۴] جگر تالاب و کام و دل پارپار هم از ترک تاز و هم از کارزار همان سوگ یاران و مردان کار جوانان مه روی سیمین عذارز پا تا سرم آتش افروخته به یک سر ز سر تا به پا سوخته زنان مرا بر جگر اخگر [۵۲۴] است پر اخگر دل آل پیمبر است به پرده سرایم چو ابر بهار بنالند از تشنگی زار زار همه کودکان العطش می کنند ز سوز عطش زار و غشی می کنند به پرده سرا شور محشر به پا است به ما بی کسان در نوا نینوا است کنون خور به نصف النهار آمده تن خسته زار و نزال آمده هوا آتشین است و دل در گداز به گرمای این دشت در ساز و بازن خسته را طاقت و تاب نیست به کابین زهرا مگر آب نیست از این آب ما را بود بهره [ای] رسانید بر کام ما قطره [ای] عمر گفت کای بی سپه پادشاه تو این خواهش خویش از ما مخواه کران تا کران گر شود پر ز آب نکردی از آن قطره [ای] کامیاب بفرمود بار دگر شهریار خداوند تیغ دو سر ذوالفقار که ای زاده‌ی سعد ناپاک زاد پرستار فرمان پور زیاد چو دارید آهنگ کشتار من ببینید شمشیر خونبار من شما صد هزارید و من یک سوار چنین نیست آئین مردان کاریکی مرد جنگی ابا یک سپاه به آورد گه چون شود رزمخواه بیائید یک یک به پیکار من ببینید شمشیر و کشتار من دگر باره بازوی خیر گشا گشایم در این عرصه‌ی نینوا چو حیدر ابا ذوالفقار دو سر کنم لشکر شام زیر و زبر [صفحه ۲۹۵] ابا دست یزدان در این رزم گاه کنم بر سپه روز روشن سپاه عمر گفت کای پادشاه حجاز بدین سان در این دم شوم رزمساز به سوی سپه رفت وارونه دیو جدا کرد یک یک ز گردان بنویکایک به میدان کین آمدند به کین شهنشاه دین آمدند به ناگه فرا دست دادار شد ابر قبضه‌ی تیغ خونبار شدیکی را زدی بر دوال کمر کمر که دو کردی چو بادام تر به سر گر زدی تیغ خارا شکاف گذر تیغی تیغ کردی زناف یکی را به گردن چو تیغ آختی سرش را ز پیکر جدا ساختی یکی را سنین سنان سینه خست ز زین کند و افکند و درهم شکست گهی کرد با تیغ اسب و سوار چو خیر به سان پدر چار پارتاشا گرش گشت این هفت گاه فرا آفرین شد ز ماهی به ماه شد از بیم شمشیر آن شهریار زمین بی سکون چرخ دون در قرارز لشکر دگر کس نکرد آرزو که آید به آورد شه جنگ جوالا لعنة الله على القوم الظالمين. [صفحه ۲۹۷]

**در اختلافات واقعه در من ارباب مقاتل و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت جناب سیدالشهداء و تعیین زمان محرم به حسب فصول سال در همان سال که آن جناب به درجه‌ی شهادت رسید و اختلاف در قاتل آن حضرت و اختلاف در روز اربعین و نحو آن**

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم يا محمود يا حميد، يا مبدء يا معيد، يا شهيد يا شديد، يا رشيد يا مجيد، نعمدك حمدا يعلو على محامد الحمدة و يزيد، و نشكرك شكرا يفوق على مشاكر الشكر على المنهج الأتم الاكمل الشديد. و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له خالق العبيد و آلائه، لا تنقص و لا تبید كاسر رقبه الجبار العنيد، المنزه ذاته عن وصمة التحديد، و له العزة و الكبرياء و التمجيد، و لا يبلغ كنه مجده التحرير السديد و العالم العليم الصنديد، بل مدرک كل مردك فى درك عظمته بليد. و الصلوة و السلام على مخلوق هو فى مرتبة الامكان وحيد، ما حى طغيان الشيطان المرید الذى هو فى منهاج المعراج فرید، صارع الشرع الجديد، و اله الذين منهم قائم و منهم حصيد و منهم قرى معطله و منهم قصر مشيد و منهم مشقوق الراس و منهم قتيل طريد و منهم من ثوى فى الثرى و منهم من يقوم غير بعيد و يطلب بشار المذبوح الوئيد و منهم مجذوذ الرأس و منهم مسموم شهيد و منهم الفجر و منهم الشفع يوم الوعيد و منهم الرجان و منهم اللؤلؤ النضيد و منهم التين و منهم الزيتون. عند من له بصر حديد و منهم الكهلان من الرحمة و منهم باب باطنه الرحمة [صفحه ۲۹۸] و ظاهره من قبله العذاب الشديد سيما على امام به اقيمت السماء و لا تميد الذى غاب و يظهر و يرجع

لتکمیل الشرع و التاکید و التسدید جازم رقبه المشرک و الکافر و المنافق و المخالف و الناصب العنید و الناس فی ولایته منهم شقی و منهم سعید و سلطانه مدید و سیفه حدید و امره رشید و هو ابوالقاسم الغایب القائم المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری صلی الله علیه و علی آباءه و اجداده المعصومین. و متعه الله بالعیش الرغید و جعلنی الله فدائه و وقائه من کل محذور و مکید و نلعن علی من تخلف عن ولایته باللعن الاکید. بدان که کلام این قاصر ضئیل در این اکلیل در چند فصل واقع می‌شود:

### در تاریخ ولادت با سعادت سیدارباب شهادت، حضرت امام حسین است

و سخن در این مقام در چند امر واقع می‌شود: امر اول: اختلاف است در این که آن جناب در چه ماه متولد شد و اگر به تفصیل اختلاف در مسائل خلافیه این مقامات پیردازیم و مستند هر یک را به تفصیل ذکر نمائیم کلام به طول خواهد انجامید همان به که اجمالاً ذکر اختلافات شود آنچه به نظر قاصر ترجیح دارد بیان کرد. بدان که خلاف است که تولد آن جناب در چه ماه بود. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب ولادت آن جناب را در ماه شعبان گفته و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین همین را گفته و هم چنین است قول مؤلف کتاب اعلام الوری و همین را صاحب کشف الغمه حکایت نمود از کمال‌الدین بن طلحه و همین قول حافظ [ صفحه ۲۹۹ ] عبدالعزیز است و شیخ طائفه در کتاب مصباح همین را از قاسم بن علا همدانی و کیل ابی محمد الحسن حکایت داشته که توقیعی به این مضمون برای او رسیده و شیخ مفید و ابن نما در کتاب مقتل خود مسمی به مثیر الاحزان همین را اختیار نموده‌اند و بعضی گفته‌اند که ولادت آن جناب در آخر شهر ربیع‌الاول بوده و به سوی این قول رفته است شهید اول - اعلی الله مقامه - در کتاب دروس و شیخ الطائفه در کتاب تهذیب و بعضی گفته‌اند که در پنجم جمادی الاولی بوده و این قول را ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از قائل مجهول نقل نموده و لیکن اشهر قول اول است و آن ارجح اغست و شیخ در کتاب تهذیب قول چهارم از قائل مجهول نقل کرده که ولادت آن حضرت در سیزدهم ماه مبارک رمضان است و این ضعف و قول اول صحیح و مختار این شرمسار است به جهت اشتها در میان صحابه‌ی ابرار و علماء اخیار و ورود غیر واحد از اخبار و اخباری که به شهرت انجبار دارد در غایت اعتبار و مقدم بر سائر اخبار است پس مفر و ملجاء و مناصی از اختیار قول اول در کار نخواهد بود. امر دوم: در این که ولادت آن جناب در چندم ماه بود. بنابراین که در ماه شعبان باشد: بعضی گفته‌اند که در سوم شعبان بوده و این مختار اعلام الوری و جمعی دیگر است. [۵۲۵] و بعضی آن را پنجم شعبان دانسته‌اند؛ و این قول منسوب است به ابن نما و مناقب ابن شهر آشوب و ابوالفرج و شیخ مفید. [۵۲۶]. و در نزد فقیر قول اول اصح است به جهت اشتها و دلالت بعضی از اخبار، چنان که در امر اول بدان اشارت رفت. امر سوم: در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین است. و در این مقام تردید حاصل است، زیرا که ابن شهر آشوب در مناقب ذکر فرمود که ولادت آن جناب در روز پنجشنبه بود و یا روز سه‌شنبه و ابن شهر آشوب پنجم شعبان را اختیار کرده [ صفحه ۳۰۰ ] بود. [۵۲۷] و سائرین تعیین روز را نفرموده‌اند و بعضی تعیین روز سه‌شنبه نموده‌اند. [۵۲۸] و بعضی روز پنج‌شنبه [۵۲۹] را تعیین نموده‌اند. پس توقف در این مقام، اولی خواهد بود. امر چهارم: در اینکه ولادت آن جناب در چه سال بوده است؟ ابن شهر آشوب در کتاب مناقب فرموده که ولادت آن جناب در سال چهارم از هجرت که عام خندق است بود. [۵۳۰] و این قول مختار ابوالفرج است و صاحب اعلام الوری و حافظ عبدالعزیز و شیخ مفید و ابن نما. [۵۳۱] و لیکن شیخ در تهذیب و شهید در دروس و بعضی دیگر گفته‌اند که ولادت آن جناب در سال سوم از هجرت بود. [۵۳۲] و ظاهر این که قول اول اشهر باشد.

### در مدت عمر حضرت سیدالشهداء است

در آن نیز اختلاف است و در آن چند امر است: امر اول: بعضی گفته‌اند که عمرش پنجاه سال بود. [۵۳۳] و بعضی گفته‌اند که پنجاه و هفت سال و پنج ماه است. [۵۳۴] و بعضی گفته‌اند که پنجاه و شش سال و پنج ماه بود [۵۳۵] و [ صفحه ۳۰۱ ] بعضی گفته‌اند که

پنجاه و هشت سال است. [۵۳۶] و بعضی گفته‌اند که پنجاه و پنج سال و پنج ماه بود. [۵۳۷]. امر دوم: آن جناب با رسول‌الله هفت سال بود و با امیرالمؤمنین سی و هفت سال بود و با حسن چهل و هفت سال. و مدت خلافت او ده سال و چند ماه بود. و این بنا بر آن چیزی است که صاحب اعلام الوری مذکور داشته است. [۵۳۸] و لیکن کمال‌الدین بن طلحه گفته که آن جناب با پیغمبر شش سال و چند ماه بود؛ و با پدرش امیرالمؤمنین بعد از وفات پیغمبر سی سال بود؛ و با برادرش حسن بعد از وفات پدرش ده سال، و بعد از وفات برادرش تا مقتلش ده سال باقی بود. [۵۳۹] و بعضی گفته‌اند که با برادرش یازده سال بود. [۵۴۰]. امر سوم: بنا بر مناقب ابن شهر آشوب، مدت خلافت آن جناب پنج سال و چند ماه بود. [۵۴۱] و بنا بر اعلام الوری ده سال و چند ماه بود. [۵۴۲] و ظاهر این که دوم اصح باشد و اول خطبه است.

### در تاریخ شهادت حضرت سیدالشهداء است

و در آن چند امر است: [صفحه ۳۰۲] امر اول: بدان که شهادت با سعادت آن حضرت در سال شصت از هجرت واقع شد، چنان که ابن شهر آشوب و جمعی دیگر نیز همین را گفته‌اند. [۵۴۳] و لکن، بعضی از عامه و خاصه سال شهادت آن جناب را شصت و یک هجری دانسته‌اند. [۵۴۴] و دور نیست که اول، اصح باشد لیکن ظاهر این که آن کس که ولادت آن جناب را در سال چهار از هجرت دانسته قائل به شصت و یک باشد و آن که سال سوم دانسته، شصت را اختیار کند. پس درست تأمل کن. امر دوم: خلافتی نیست در این که شهادت آن جناب در روز دهم ماه محرم الحرام واقع شد و آن را عاشورا گویند و آن اسم اسلامی است نه لغوی. امر سوم: خلاف است که روز عاشورا چه روز از ایام هفته بوده است و آن حضرت پیش ظهر شهید شد یا بعد از ظهر. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب عاشورا را روز شنبه دانسته و گفته که آن جناب قبل از ظهر روز شنبه شهید شد، و بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر گفته‌اند. و بعضی روز دوشنبه دانسته و گفته که آن جناب در کربلا، میان نینوی و غاضریه از قرای نهرین که در عراق واقع شده‌اند. و دفن شد به کربلا، از طرف غربی نهر فرات. تا این جا کلام ابن شهر آشوب بود به نحو اختصار. [۵۴۵] و باید دانست که کلام ابن شهر آشوب در مقتل در بسیاری از مقامات، خالی از غرابت نیست، چنان که خواهی دانست. و ابوالفرج در مقاتل گفته که: «مقتل آن جناب در روز جمعه بود.» [۵۴۶] و بعضی گفته‌اند که: روز شنبه بود. اما آنچه عامه گفته‌اند که روز دوشنبه بود، پس باطل است، و [صفحه ۳۰۳] چیزی است که بدون روایت مذکور داشته‌اند. به حسب حساب زیجات، اول آن محرم که آن جناب در آن شهید شد، روز چهارشنبه بود. پس باید عاشوراء روز جمعه باشد نه روز دیگر. و اصح در نزد مؤلف کتاب، نیز همین است، به جهت آنچه گذشت و به جهت این که این مشهور در میان اصحاب است. و ایضا، بنا بر بعضی از روایات، آن جناب به شمر فرمود که: خطیبان در این ساعت بر منابر خطبه به اسم جدم می‌خوانند. [۵۴۷]. و ایضا؛ اصح این که شهادت آن حضرت بعد از ظهر بود و به جهت اشتهریت و به جهت روایت متقدمه و به جهت اینکه جمعی از ارباب مقاتل گفته که: آن حضرت نظر به خواهش ابو ثمامه‌ی صایدی [صیداوی] نماز ظهر را در روز عاشوراء به جماعت گذارد، به نحو نماز خوف. [۵۴۸]. بعضی گفته‌اند که فرادی نماز گذارد [۵۴۹] زیرا که کفار مهلت نمی‌دادند، پس باید شهادتش بعد از ظهر باشد. امر چهارم: در این که عاشوراء، مقتل آن جناب، در چه فصل از فصول سال بود. و این فقیر در این باب از کتب مقاتل اصحاب به روایتی و درایتی و حکایتی برنخوردم، جز این که علامه‌ی دربندی مرحوم آخوند ملا- آقا - اعلی الله مقامه - در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادت فرموده که عاشورائی که مقتل آن جناب بود، در زمانی بود که آفتاب در اوائل میزان بود و آن زمان عربستان با اواخر تابستان در شدت گرما، تفاوتی ندارد، لهذا بسیار گرم بود. [صفحه ۳۰۴] و چون در امر سابق سخنی از نماز روز عاشورا مذکور شد پس باکی نیست که نماز آن جناب را که آخرین نمازهای آن حضرت و با جماعت، با جماعتی از اصحاب اطياب به عمل آورد بیان شود. بدان که چه بسیار نیکو و مستحسن است که امام زمان در آخرین روزگار خویش در وقت وداع احباب در نهایت سوز عطش با جماعتی از مأمومین که همه

از جان گذشته و روی به عالم جاودان آورده با فقدان آب با تیمم در حالی که در میان دشمنان گرفتار باشند به عمل آورند و همین اعلی درجات نمازها است و حقیقت نماز کامل است و فقره‌ی بعضی از زیارات که: «أشهد أنك قد أقمّت الصلوة». [۵۵۰] بر صدق مدعایم گواه است و مخفی نیست که امام جماعت در این اعصار اگر بخواهد نماز جماعت در زمان گرما به عمل آورد اولاً فرشی بری او می‌گسترانند و در محرابش جای دهند و مؤذن اذان و مکبر تکبیر اعلام می‌گوید و کسی مروحه [۵۵۱] و بادزنها به دست می‌گیرد و آن امام را باد می‌زند. و چون پاره‌ی جگر پیغمبر و نور چشم حیدر و فرزند زهرا ازهر در روز عاشوراء خواست که نماز جماعت نماید، به عوض محراب و مسجد، قتلگاه مسجدش بود و حربگاه، محراب و مؤذن او مخالفان عساکر شیطان بودند که به آوازه‌ی «المبارز المبارز» هوا را پر آواز و مکبر اعلام امام نوای «العطش العطش» زنان و کودکان و مروحه و بادزن آن جناب تیرپران لشکر کوفیان بود. بنا بر روایت بحار: چون کار پیکار به اشتداد او انجامید و نقض و کمی در اصحاب آن جناب به سبب کثرت مقتولین ظاهر شد. ابوثمامه‌ی صیداوی که مردی تمام و از خواص اصحاب امام و شهره‌ی انام بود و در زیارت قائمیه (ع) اسم او تصریح شده به [صفحه ۳۰۵] این عبارت: السلام علی ابی تمامه عمر بن عبدالله الصایدی، چون این حالت را مشاهده نمود، به خدمت آن جناب شتافت که: ای ابا عبدالله! جانم به فدای جانت! این لشکر بی‌ننگ و نام، به تو نزدیک شده‌اند، و لیکن نه! قسم به خدا که تو کشته نمی‌شوی تا من در نزد تو کشته شوم! و دوست دارم که ملاقات کنم خدای خود را. و حال این که نمار را با تو کرده باشم. پس آن جناب سر خود را به آسمان بلند نمود و فرمود که نماز را مذکور ساختی، خدا تو را از نماز گذارندگان محسوب دارد. بلی این اول وقت نماز است پس از آن فرمود که از لشکر سؤال کنید که ما را مهلت دهند تا نماز گذاریم. چون سؤال کردند حصین بن نمیر ملعون گفت که این نماز قبول نیست. حبیب بن مظاهر فرمود که گمانت آنکه نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو ای شراب خوار قبول است؟! پس حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله کرد و شمشیری بر روی اسب حصین فرود آورد که اسب به سر در آمد و حصین افتاد پس اصحاب حصین او را ربودند و او را از تیغ حبیب نجات دادند. پس حضرت امام حسین به زهیر به قین و سعید بن عبدالله فرمود که شما در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را به جا آورم. پس ایشان در پیش روی آن جناب ایستادند با نصف اصحاب او تا با ایشان نماز خوف به جای آورد. و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را نشانه‌ی تیر ساخت. هر چه تیر از یمین و یسار می‌آمد، سعید کج می‌شد و همه را به جان می‌خرید تا اینکه افتاد و می‌گفت: خدایا! لعن کن ایشان را، لعن عاد و ثمود. خدایا! سلام مرا به پیغمبر برسان و برسان به او آنچه را که از درد جراحت به من رسید که من اراده کرده بودم یاری ذریه‌ی پیغمبر تو را. پس از دنیا گذشت و سیزده تیر به او بود سوای ضرب شمشیرها و طعن نیزها و ابن‌نما گفته که آن جناب و اصحابش فرادی به ایماء و اشاره نماز گذاردند. [۵۵۲]. [صفحه ۳۰۶]

### در تعیین قاتل آن جناب است

بدان که همه‌ی لشکر شقاوت اثر، قاتل آن جناب محسوب می‌شوند، زیرا که همه اسباب بودند برای قتل آن حضرت، به واسطه‌ی بستن آب و کشتن اصحاب و اقوام اطیاب. چنان که حدادی [۵۵۳] را که پیغمبر خدا در خواب آورده و با او عتاب نموده که: چرا فرزندم را کشتی؟ گفت که: من حربه [ای] به کار نبردم، بلکه حداد بودم، میخ چادر و نحو آن را اصلاح می‌کردم. آن جناب فرمود که مگر سیاهی لشکر مخالف نبود؟ پس میلی از خونی که در طشت و در نزد آن جناب بود به چشم حداد کشید و آن مردود کور گردید. [۵۵۴]. مجملاً همه از قتله‌ی آن جناب باشند از این جهت در اخبار تعبیر به قتل به صیغه‌ی جمع شده. پس ابن‌زیاد نیز از قتله‌ی آن جناب است، و یزید قاتل او است. از این جهت در اخبار ورود یافته که قاتل آن حضرت یزید بن معاویه لعین اهل آسمانها و زمینها است. و اما آن که به مباشرت قاتل آن حضرت بود، پس در آن اختلاف است بعضی گفته‌اند که: او خولی بن یزید اصبحی است. و بعضی گفته‌اند که او سنان بن انس نخعی است. [۵۵۵] و بعضی گفته‌اند. که آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی

کلابی است [۵۵۶] - علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین. و قول اخیر اصح و اقرب و اصوب است به جهت ورود بعضی از اخبار و اشتها در میان اصحاب اختیار، بلکه این شهرت شهرتی است که قریب به اجماع است اگر حقیقت اجماع نباشد، بلکه دور [صفحه ۳۰۷] نیست که ضرورت مذهب شیعه در آن ادعاء شود بلکه مخالف این قول در این جزء از زمان مقطوع است، زیرا که بالفعل قائلی به آن نیافتم. پس آنچه بر خلاف آن ورود یافته مآول است با این که سنان و یا انس و یا هر دو زخمهایی بر آوردند که موجب هلاکت بود.

### اختلاف است که آیا روز اربعین که روز زیارت مخصوصه است، چه روز است

اولاً- باید دانست که مراد از زیارت مخصوصه آن است که معصوم - علیه السلام - فلان امام را در فلان روز معین زیارت کرده و امر به زیارت در آن روز فرموده و حکم به استحباب زیارت آن امام در آن روز معین نموده. و روز اربعین از ایام زیارت مخصوصه است که حضرت صادق آل محمد در این روز حضرت سیدالشهداء را زیارت کرده و امر فرمود مردم را زیارت آن جناب در آن روز نمایند. و بیان استحباب و ثواب آن را بیان فرمود. چون این مقدمه را دانستی، پس بدان که خلاف است که روز اربعین چه روز است. مشهور در میان علماء آن است که روز اربعین بیستم ماه صفر است. و لکن شیخ بهائی - اعلی الله مقامه - فرموده است که روز اربعین نوزدهم ماه صفر است. [۵۵۷] به جهت این که اربعین به معنی چهل است و آن روزی که حضرت سیدالشهداء را شهید کردند، دهم محرم بود، پس چون از روز دهم حساب کنیم، چهل آن، نوزدهم صفر خواهد شد و اما بیستم صفر پس آن بیست و یکم از قتل آن جناب خواهد بود نه بیستم. و این قول در نهایت ضعف است و قول اول مشهور است به شهرتی که دور نیست که [صفحه ۳۰۸] دعوی اجماع بر آن شود، بلکه فی الحقیقه اجماعی است، و بنای عمل امامیه خلفا عن سلف بر آن جریان یافته و سیره بر آن جاری شده، بلکه دور نیست که دعوی ضرورت مذهب شیعه بر آن متحقق باشد. و اما این که روز بیستم از قتل آن حضرت نوزدهم صفر خواهد شد چنان چه شیخ بهائی فرموده پس جواب از آن این است شاید امام چهل را از روز یازدهم محرم محسوب داشته باشد و چون از روز یازدهم حساب کردی چهل روز بیستم صفر خواهد بود. و می توان گفت که شاید آن اربعین که امام - علیه السلام - را امام دیگر زیارت مخصوصه نموده، محرم آن سال ماه کسر داشته، پس از روز قتل چون حساب کنی چهل روز بیستم صفر خواهد بود زیرا که محرم بیست و نه روز بوده و یا این که آن ماه محرم که حضرت سیدالشهداء - علیه السلام - در آن ماه شهید شد کسر داشته. پس اربعین آن روز بیستم خواهد بود. پس از آن اربعین روز بیستم صفر بودن به متابعت اربعین اول استقرار یافته و یا این که امام در روز بیستم صفر امر کرد که مردم آن جناب را زیارت مخصوصه کنند و آن را اربعین مسمی نموده، خواه آن روز چهل از روز قتل شود و خواه چهل از روز بعد از قتل شود. پس مفری از قول مشهور نخواهد بود - و الله العالم.

### در این که اهل بیت بعد از مراجعت از شام، روز اربعین را به کربلا رسیدند

چنان که افواها مشهور گشته یا نه. سید رضی الدین بن طاووس؛ علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس؛ در کتاب ملهوف فرموده که: راوی گفت که چون نساء حسین و عیال او از شام رجوع کردند و به عراق رسیدند، به آن دلیل که همراه ایشان بود گفتند که ما را از راه کربلا بگذران. پس رسیدند به موضع مصرع [۵۵۸] حسین دیدند که جابر بن عبدالله انصاری - رحمه الله [صفحه ۳۰۹] تعالی - با جماعتی از بنی هاشم و مردانی چند از آل رسول الله - صلی الله علیه و آله - نیز وارد کربلا شدند برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام - پس جابر و اصحابش و اهل بیت امام حسین - علیه السلام - در یک دفعه وارد شدند و با هم ملاقات نمودند و با گریه و اندوه و لطم [۵۵۹] و اقامه مصیبت نمودند که جگرها را پاره کرد و زنان اهل سواد [۵۶۰] آن دیار به

نزد اهل بیت پیغمبر آمدند و چند روز در آنجا ماندند و عزاداری نمودند. [۵۶۱]. و همین مضمون را ابومخنف لوط به یحیی ازدی در مقتل خود ذکر نمود. [۵۶۲] و چون معروف است که جابر در روز اربعین به زیارت کربلا آمد، پس باید که اهل بیت امام حسین نیز در روز اربعین به کربلاء رسیده باشند. و این در نهایت ضعف است. زیرا که اهل بیت در شام مدتی ماندند و از کربلا تا شام منزل‌های بسیار است. علاوه، به کوفه نیز آمدند و چندی را در آنجا بودند. با این احوال چگونه ممکن است که مجموع این امور در چهل روز به وقوع یافته باشد. و این که گفته‌اند که اهل بیت را در وقت بردن به شام در نهایت سرعت و احتیاط بردند بلکه بسا بود که دو منزل یکی می‌رفتند تا مبادا که شیعیان سر راه را بگیرند. پس ضرر ندارد که در روز اربعین به کربلا برسند. پس ضعف این نیز ظاهر و هویدا است، چه بر فرض تسلیم که در وقت رفتن تند رفته باشند در زمان برگشتن که به موافق قاعده آمدند، با مکث در شام و نحو آن. و اما این که جابر در روز اربعین آمده باشد؛ اولاً مسلم نیست. و ثانیاً شاید جابر اول دفعه در روز اربعین آمده باشد. و پس از آن، بار [صفحه ۳۱۰] دیگر هم به زیارت آمده باشد. و در این دفعه‌ی دوم، اهل بیت نیز بعد از مراجعت از شام، با جابر یک دفعه وارد شده باشند - و الله العالم.

### اختلاف است در این که سر مبارک حضرت سیدالشهداء در شام مدفون است و یا در مدینه و یا در نجف و یا در کربلا

شیخ فقیه، نبیه عالم، ابن نما می‌فرماید که: اما رأس شریف بزرگوار، پس در آن اختلاف است؛ پس قومی گفته‌اند که آن سر را به مدینه بردند و عمرو بن سعید حاکم مدینه آن را در مدینه دفن کرد. و از منصور بن جمهور حکایت شده که چون داخل خزینہ یزید بن معاویه شد. در زمانی که خزینہ گشوده شد، در آنجا جونه سرخی یافت. و جونه، طبله عطار را گویند. پس منصور بن جمهور به غلام خود گفت که این جونه را محافظت کن که در آن گنجی است از گنجهای بنی‌امیه، چون آن را گشود، دید که در آن سر حضرت امام حسین است و او خضاب کرده شده به سیاهی است. پس به غلام خود گفت که جامه بیاور. پس آن سر را بدان جامه پیچید و آن را دفن نمود در دمشق در نزد باب فرادیس در نزد برج سوم از آنچه در پهلوی مشرق است. و جماعتی از اهل مصر مرا خبر دادند که مشهد رأس در نزد ایشان است و آن را مشهد کریم می‌نامند. و بر آن طلای فراوانی آویخته، مردم در موسمه‌ها آنجا را قصد می‌نمایند و آن را زیارت می‌نمایند و گمان می‌کنند که آن سر اطهر در آن مکان مدفون است و آنچه از این قول محل اعتماد است، آن است که آن سر، عود کرد به سوی جسدش، بعد از این که طواف داده شد به آن در کربلا و دفن شد با بدن مبارک آن جناب. تا اینجا کلام ابن نما - اعلی الله مقامه - بود. [۵۶۳]. [صفحه ۳۱۱] و صاحب مناقب و بعضی دیگر ذکر کرده‌اند که: یزید به علی بن حسین گفت که ذکر کن آن سه حاجت را که به تو وعده دادم که انجام [۵۶۴] آنها نمایم. پس آن حضرت فرمود که حاجت اولی آن است که بنمائی مرا روی آقای مرا و پدر مرا و مولای من حسین را. پس توشه از روی او گیرم و به سوی او نگاه کنم و او را وداع کنم. و دوم این که رد کنی به ما آنچه را که بردند. و سوم این که اگر عزم بر کشتن من نمودی. بفرستی با این زنان کسی را که ایشان را به حرم جد ایشان رساند. پس یزید پلید گفت: اما روی پدرت، پس آن را هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو پس عفو کردم از تو. و اما زنان پس نمی‌رساند به مدینه ایشان را مگر تو. و اما آنچه از شما گرفته‌اند پس من عوض می‌دهم از آن چند برابر قیمت آن را. پس آن جناب فرمود که اما مال تو را. پس نمی‌خواهم آن را و او برای تو باشد، و این است و جز این نیست، من طلب کردم آنچه را که از ما گرفته‌اند برای آنکه در آن ریسیده‌ی دست فاطمه، دختر محمد، بود و مقنعه‌ی آن جناب بود و قلاده‌اش و پیراهنش، پس یزید امر کرد که آنچه را برده‌اند رد نمایند و دویت تومان هم بر آن افزود. پس حضرت زین‌العابدین آن را گرفت و در میان فقرا تقسیم نمود. [۵۶۵]. و سید بن طاووس در کتاب لهوف می‌فرماید که اما رأس حسین - علیه السلام - پس روایت شد. که آن را عود دادند پس دفن کردند به کربلا با جسد شریف آن حضرت. و عمل طائفه بر این استقرار یافته. و به غیر این نیز آثار مختلفه [ای] روایت شده که آنها را ذکر نکردیم. تا این که منسخ شود آنچه را که ما شرط



کردیم آن را از اختصار کتاب. [۵۶۶] و صاحب مناقب گفته که ذکر کرده امام ابو العلاء حافظ به اسناد خود [صفحه ۳۱۲] از مشایخ خود که: یزید بن معاویه در هنگامی که سر حسین - علیه السلام - را به نزد او بردند، آن سر مبارک را به سوی مدینه فرستاد، پس بعضی از موالی بنی هاشم بر او وارد شدند. پس فرستاد ثقل [۵۶۷] حسین و کسانی را که از اهل او باقی مانده بودند. و تهیه‌ی ایشان را دیده و نگذاشت برای ایشان حاجتی را در مدینه مگر این که برآورده کرد. و سر مبارک امام حسین را به نزد عمرو بن سعید بن عاص فرستاد و او عامل یزید در مدینه بود پس عمرو گفت که من دوست داشتم که این سر را به من نمی فرستادند. پس عمرو امر کرد که، آن سر را به بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند. و بعضی دیگر ذکر کرده‌اند این که سلیمان بن عبدالملک بن مروان پیغمبر خدا را در خواب دید که با او نیکوئی و ملاطفت می کرد. پس سلیمان، حسن بصری را خواست و از او سؤال از این معنی نمود. و از تعبیر آن خواب از او سؤال نمود. او در جواب گفت که شاید تو به اهل پیغمبر نیکوئی کرده باشی. پس سلیمان گفت که من سر حسین در خزینه‌ی یزید بن معاویه یافتم، پس آن را به پنج دینار [۵۶۸] پوشانیدم و نماز بر او گذاردم با جماعتی از اصحاب من، و آن را دفن کردم. پس حسن بصری گفت که پیغمبر از تو راضی شد به این سبب. و سلیمان بن حسن احسان نمود و جوایز داد. بعضی دیگر گفته‌اند که آن سر مبارک را یزید سه روز به دمشق به دار آویخت و مکث کرد آن سر در خزائن بنی امیه، تا این که نوبت به سلیمان بن عبدالملک رسید. پس آن سر را خواست. آن را آوردند و بزرگ و سفید بود. پس آن را در سفت [۵۶۹] گذاشت و آن را پاکیزه کرد و آن را جامه [ای] پوشانید و در مقابر مسلمانان دفن کردند، بعد از آن که بر او نماز کرد. پس چون عمر بن عبدالعزیز متولی [صفحه ۳۱۳] باشد و از آن سر سؤال کرد، پس از این که امر بر او معلوم شد، فرستاد آن سر را نبش کردند، و آن سر را گرفت و خدا می داند که به آن سر چه کرد. او ظاهر از طریقه‌ی او این که آن سر مبارک را به کربلا فرستاده باشد پس با جسدش دفن کرده باشد. [۵۷۰]. و علامه‌ی مجلسی در مقتل بحار بعد از ذکر این اخبار فرموده که: من می گویم که این اقوال از مخالفین است و آن چه مشهور در میان ما علماء امامیه است این که آن سر را با جسدش حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - دفن نموده است. و اخبار بسیاری هم وارده شده که آن سر مبارک در نزد قبر امیرالمؤمنین - علیه السلام - مدفون است. تا این جا کلام بحار بود. [۵۷۱]. و این قول که انضمام آن سر به جسد مبارکش، اقوی از سائر اقوال است. و این مذهب سید مرتضی نیز می باشد. [۵۷۲] که عمل به روایت آحاد نمی کرد. بلکه از کلام بعضی، استفاده‌ی ظهور اجماع می شود. و کلینی در این باب دو روایت ذکر کرده: یکی این که مدفون در جنب امیرالمؤمنین است. و این روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق - علیه السلام - و روایت دیگر از یزید بن عمرو بن طلحه است که از حضرت صادق - علیه السلام - که: آن سر مبارک مدفون در ظهر کوفه است، نزدیک قبر امیرالمؤمنین - علیه السلام [۵۷۳] و مؤید قول مشهور است، کلام شیخ طوسی که بعد از ذکر این قول فرمود: «و منه زیارة الاربعین». [۵۷۴] یعنی از اینجا است که زیارت اربعین از [صفحه ۳۱۴] زیارات مخصوصه شده و مشروع به نحو استحباب به خصوصیت شده. و ظاهر این عبارت این که آن سر اطهر را در روز اربعین به بدن اطهر منضم [۵۷۵] دفن کردند. و این دلالت ندارد بر این که اهل بیت در روز اربعین به کربلا رسیده باشند، تا این که گفته شود که تو این قول را تضعیف کردی. بلکه محتمل است که حضرت سید السجاد در روز اربعین، تنها سر مبارک را به کربلا آورده باشد و با آن بدن اطهر دفن کرده باشد. و اما روایت کافی پس می توان تأویل آن کرد که بنابر روایت تبر مذاب که از واقدی است: ابن زیاد بیداد گر، حجام ابتر را امر کرد که گوشتهای زیادتی گردن مبارک را که به تعجیل، بد بریده بودند، بار دیگر برید و به قول خود اصلاح نمود و مغز سر مبارک را بیرون آورد و در میان سر مشک ریخت. پس عمرو بن حرث آن گوشتهای زیادتی و مغز سر را از ابن زیاد مطالبه کرد و گفت که تو نفس خود را شفا دادی، اینها را به من ببخش تا دفن نمایم. پس آن ملعون اجابت کرد و عمرو بن حرث آنها را غسل داد و کفن کرد و در نزد قبر امیرالمؤمنین یا نزدیک قبر آن حضرت دفن کرد. [۵۷۶].

**اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سیدالشهداء و این که شهید، علی اوسط است و یا علی اکبر است، و اختلاف است در**

## این آیه که شهر بانویه مادر حضرت سید سجاد در کربلا همراه بودند یا نه؟

و تحقیق حال در این مقامات شیخ عالی قدر شیخ مفید - اعلی الله مقامه - در کتاب ارشاد می فرماید که: [ صفحه ۳۱۵ ] حسین - علیه السلام - را شش ولد بود؛ علی بن حسین اکبر کنیه‌ی او ابو محمد، مادر او شهزنان. و در بعضی از نسخ شاه زنان دختر کسری یزدجرد. و علی بن الحسین اصغر که با پدرش در کربلا کشته شد، و مادرش لیلی، بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفیه. و جعفر بن حسین که عقب و اولاد نداشته و مادرش قضاغیه است. و وفات او در حیات حضرت سیدالشهداء بوده. و عبدالله بن حسین که صغیر بود و با پدرش کشته شد که تیری آمد و او در دامن پدرش بود، پس ذبح کرد او را. و سکینه دختر حسین و مادرش رباب دختر امری القیس بن عدی کلیبه معدیه. و او مادر عبدالله بن حسین است. و فاطمه دختر حسین و مادرش ام اسحاق، دختر طلحه بن عبدالله، تیمیه است. [ ۵۷۷ ]. و در کتاب مناقب گفته که: ذکر کرد صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح اخبار این که، عقب حسین از پسرش علی اکبر است. و او بعد از پدرش باقی ماند. و آن که کشته شد علی اصغر است. و بر آن اعتماد داریم، زیرا که علی بن حسین که باقی ماند، در روز کربلا سی ساله بود و پسرش امام محمد باقر پانزده ساله بود. و علی اصغر مقتول دوازده ساله بود. و زیدیه می گویند که: علی اصغر در روز کربلا هفت ساله بود. و بعضی از ایشان گفتند چهار ساله بود. و بر این نسابون [ ۵۷۸ ] رفته‌اند. [ ۵۷۹ ]. و ابن شهر آشوب در مناقب گفته که: پسر آن جناب علی اصغر شهید است، مادرش بره، دختر عروه بن مسعود ثقفی است. و علی امام، علی اوسط است و علی اصغر و ایشان هر دو مادرشان [ صفحه ۳۱۶ ] شهر بانویه است و محمد و عبدالله شهید، از ام الرباب، دختر امراء حسن، است. و جعفر و مادرش قضاغیه است. و دختران او سکینه است مادرش رباب، دختر امری القیس کندیه، است. و فاطمه مادرش ام اسحاق، دختر طلحه بن عبدالله، است و زینب و عقب حسین از یک پسر است، که زین العابدین است و دو دختر و دربانش رشید هجری است. [ ۵۸۰ ]. و در این عبارات مناقب چند غرابت هست: چنان که بسیاری از روایاتش با غرابت است و همراه حسن ظاهر سهو باشد. چنان چه ام الرباب نیز گویا سهو است، زیرا که زوجه‌ی آن جناب رباب است نه ام الرباب. و در کشف الغمه گفته که: گفته است کمال الدین بن طلحه که: برای آن جناب از اولاد ذکور و اناث ده نفر بودند، شش نفر ذکور و چهار نفر اناث. پس ذکر: علی اکبر و علی اوسط که سید العابدین است و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر. پس اما علی اکبر پس او جهاد کرد در پیش روی پدرش تا شهید شد. و اما علی اصغر، پس تیری آمد و او طفل بود، پس او را کشت. و گفته شد که عبدالله نیز کشته شد با پدرش. و اما دختران: پس زینب و سکینه و فاطمه است. این قول مشهور است. و گفته شد که برای او چهار پسر و دو دختر بود. و اول: مشهورتر است و آن پسر که باقی ماند علی اوسط زین العابدین است. تا اینجا کلام کشف الغمه بوده است. [ ۵۸۱ ]. و ابن خشاب گفته که: برای آن جناب شش پسر و سه دختر بود؛ علی اکبر که با پدرش شهید شد. و علی امام سید العابدین و علی اصغر، و محمد و عبدالله شهید با پدرش، و [ صفحه ۳۱۷ ] جعفر، و زینب و سکینه و فاطمه. و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گفته که: حسین بن علی را شش ولد بود. چهار پسر و دو دختر. علی اکبر، و او با پدرش کشته شد، و علی اصغر و جعفر و عبدالله و سکینه و فاطمه. و گفته که نسل حسین از علی اصغر شد و مادر او ام ولد بود و او را افضل اهل زمان بود. [ ۵۸۲ ]. و شهید در کتاب مزار دروس گفته که: «اصح آن است که شهید علی اکبر است» [ ۵۸۳ ]. و مرحوم علامه مجلسی - اعلی الله مقامه - نیز همین قول را اختیار کرده [ ۵۸۴ ] و فقیر، مؤلف کتاب گوید که: اصح و اقوال این که: شهید، علی اوسط است و حضرت سید سجاد - علیه السلام - علی اکبر است. به جهت اخباری که دلالت کرده است بر این که حضرت سجاد در زمان امیر المؤمنین متولد شده بود و از آن زمان تا زمان کربلا زیاده از بیست سال گذشته بود. و جمعی گفته‌اند که علی شهید هیجده ساله بود. و ایضا؛ اخباری که دلالت دارد بر این که امام محمد باقر در روز عاشورا پنج ساله یا پانزده ساله بود [ ۵۸۵ ] و ایضا؛ شیخ مفید، امام سجاد - علیه السلام - را علی اکبر دانسته [ ۵۸۶ ] و روایات شیخ مفید اقرب و اصح روایات، در باب مقتل است. و سخن ابن شهر آشوب در بسیاری از حکایات مقتل خالی از

غرابت نیست. و اما ادعاء شهرت [ صفحه ۳۱۸ ] بر این که مقتول علی اکبر است شهرت در میان عوام است که اعتباری ندارد. و این شهرت در میان علماء نیست چنان که دانسته شد. و ایضا مستبعد است که سید سجاد پسر کوچک باشد و صاحب زن و فرزند و علی شهید بزرگتر باشد و امام حسین برای او زنی نگرفته باشند! ایضا؛ نظر به مقتضای خبر عیون اخبار الرضا و غیر آن شهربانو را در زمان عمر اسیر کردند و در سهم جناب سیدالشهداء افتاد و به سید سجاد حامله شد و متولد شد و در نفاس مرد. و ظاهر از خبر این که در زمان عمر متولد شد. پس باید تقریباً زیاده از سی سال عمر آن جناب در کربلا باشد. و علی شهید قطعا سن او کمتر بوده است و اما مخدره‌ی محترمه مادر حضرت سید سجاد، که مسماه به شاه زنان و شهربانویه است، پس در آن اختلاف بسیار است. از بعضی از ارباب مقاتل ظاهر می‌شود که در زمان حضرت امیرالمؤمنین در بعضی از اصقاع و اطراف دو دختر از یزدجرد اسیر کردند و به خدمت آن جناب آوردند. پس آن جناب یکی را به امام حسن برگذار کرد و یکی را به محمد بن ابی بکر برگزار نمود. لیکن اصح این که حکایت اسیر کردن دو دختر در زمان عمر بن خطاب بود و یکی را به حسن و دیگری را به حسین داده. یعنی ایشان به اختیار خود این دو نفر را اختیار کردند، چنان که در مجلد دوم از کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است. [ ۵۸۷ ]. و اما در کیفیت شهربانو در کربلا - و همراه بودن و اسیر شدن یا نشدن پس در آن خلاف است. بعضی گفته‌اند که در کربلا همراه بود و نظر به وصیت آن جناب بعد از شهادت به ذوالجناح سوار و به ری آمد. و در بعضی از جبال شمران [ شمیران ] مدفون است. و این قول اضعف اقوال است، زیرا که کسی از معاریف این را نقل نکرده و آن که این سخن را گفته اعتماد و اعتنائی به شأن او نیست و اضعف از این قول این که فاطمه، عروس قاسم، نیز به همراه او بود و از قاسم حمل داشت و پسری متولد شد مسمی به قاسم ثانی که در جبال شمران [ شمیران ] طهران مزار معروفی دارد. و این نیز [ صفحه ۳۱۹ ] مانند سابق بلکه اضعف از آن است، زیرا که: اولاً عروسی قاسم در روایات شیعه ندارد. و ثانیاً، قاسم یازده ساله بود، احتمال تولد و توالد در آن راه ندارد. و ثالثاً گوینده‌ی این سخن مسموع القول و معتمد و محل اعتناء علماء اعلام نیست. و رابعاً این که روز عاشوراء با آن کیفیات معهوده، جای مواجهه و مباشرت قطعا نبوده. و خامساً این قول و قول سابق منافی است، با آنچه بعد از این مذکور می‌شود از روایت عیون اخبار الرضا. و سادساً، این سخن منافی است با آنچه شیخ مفید - اعلی الله مقامه - که از اعیان علماء طائفه است در کتاب ارشاد ذکر کرده که: حسن بن حسن مجتبی معروف به حسن مثنی در نزد عم خود حضرت سیدالشهداء به خواستگاری فرستاد. آن جناب فرمود که من برای تو دختر خود فاطمه را اختیار کردم که او را دوست دارم و به اسم مادر من فاطمه نامیده‌ام. پس فاطمه را به عقد او در آورد و بعد از وفات حسن بن حسن، فاطمه بر بالای قبر او چادر زده یک سال در آنجا نشست تا این که شبی هاتفی آواز داد که آیا یافتند آنچه را که مفقود کرده بودند؟ بار دیگر همان هاتف در جواب خود گفت که نیافتند آنچه را که مفقود کرده بودند چون فاطمه این را شنید گفت که چادر را انداختند و به سوی خانه‌ی خود مراجعت نمود [ ۵۸۸ ]. و حضرت سیدالشهداء دختر دیگر که فاطمه نام باشد نداشته، چنان که سابقاً در ضمن ذکر اولاد حضرت مذکور شد. و این که می‌گویند فاطمه صغرا در مدینه ماند و [ صفحه ۳۲۰ ] بیمار بود، اصلی ندارد. و قول دیگر در شهربانویه هست که در کربلا همراه بود و اسیر شد و این نیز ضعیف است و محل اعتناء نیست. و اصح این که شهربانویه و خواهرش که زوجه‌ی امام حسن بود حامله شدند و هر دو متولد شدند و هر دو در ایام نفاس وفات یافتند. و آن کودکی که [ از ] شهربانویه متولد شد حضرت سید سجاد بود که او را بعضی از کنیزکان حضرت سیدالشهداء که ام‌ولد بودند کفیل شدند و شیر دادند پس او در کربلا - همراه نبود و بر وفق همین قول که اختیار کردیم صدوق - اعلی الله مقامه - که رئیس المحدثین است حدیثی در کتاب عیون اخبار الرضا در مجلد ثانی ذکر فرموده. [ ۵۸۹ ] و ارباب مقاتل معتبره مانند صدوق در امالی و ابن نما در مثير الاحزان و شیخ مفید در ارشاد و سید رضی الدین بن طاوس در ملهوف و مجلسی در بحار و ابی مخنف در آخوند ملا حسن یزدی در مهیج الاحزان و غیر اینها از مقاتل معتبره ذکر نکرده‌اند که شهربانویه در کربلا در میان اسیران بود.

**اختلاف است در این که آیا لشکر شقاوت اثر، اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوآیندند یا نه؟**

پس بنا بر روایت ملهوف: عمر بن سعد حرامزاده ده نفر ولد الزنا را امر کرد که اسبها را نعل بندی کردند و بر پیکر مبارک آن جناب دوانیدند [۵۹۰]. لیکن جمع بسیاری از ارباب مقاتل مانند: کافی، و منتخب و علامه‌ی مجلسی در بحار و نحو آن گفته‌اند که: لشکر عمر در وقت عصر قرار دادند که صبح اسب بر بدن او بتازند. پس در [صفحه ۳۲۱] آن شب شیری آمد و بدن اطهر آن سرور را محافظت نمود. چون صبح خواستند که اسب بتازند، شیر را دیدند، ترسیدند و به عمر گفتند. آن ابتر در جواب گفت که این راز را افشاء نکنید. و از خیال اسب دوانیدن گذشتند. [۵۹۱]. و اقوی در نزد مؤلف کتاب اکلیل این که اسب ندوانیدند، به جهت این که این قول در میان ارباب مقاتل مشهورتر است. و اما شهرت اسب دوانیدن در السنه‌ی عوام بی اعتبار است، زیرا که شهرت در میان اهل مقاتل که از اهل خبره‌اند ترجیح بر شهرت عوام دارد. و اما اشعاری که از گردن مبارک در آمد برای سکینه که در عالم بی هوشی بر روی جسد مطهر افتاده بود و شنید. و از جمله اشعار این که: «و بجرد الخیل بعد القتل عمد اسحقونی»، پس مؤید قول به اسب دوانیدن نمی‌شود، زیرا که همین اشعار در کتب اعیان و معتبرین از ارباب مقاتل مذکور نیست و ممکن است که جمع بین القولین به این نحو شود که در اول، لشکر کفار اسب بر بدن مبارک، فی الجمله تاختند، و در دفعه‌ی دوم نیز خواستند که بر آن پیکر چنان اسب بتازند که اثری از آثار آن بدن اطهر نماند و بالکلیه متلاشی شود، پس شیر آمده و حراست آن جثه نموده باشد. اگر چه به این جمع الروایتین و القولین می‌شود لیکن شاهد بر جمع در میان نیست، محض احتمال است.

### اختلاف است در این که ورود حضرت سیدالشهداء در چه زمان و چه روز بود

سید رضی - رضی الله عنه - ورود آن جناب را در روز دوم محرم دانسته [۵۹۲] و بعضی در روز هشتم محرم دانسته‌اند. و بعضی ظاهراً در روز هفتم دانسته‌اند و ایضاً؛ خلاف [صفحه ۳۲۲] است که آن روز، چهارشنبه بود، یا پنجشنبه. و اصح در نظر این که بودن ورود در روز هفتم اصح باشد، زیرا که ابن زیاد ستم بنیاد در نهایت عناد با آن جناب بود و همتش بر آن مقصود، که زودتر به هر نحو که باشد چاره‌ی کار آن مظلوم را کرده باشد و می‌دانست که در زمان زندگانی آن جناب، امر خلافت و سلطنت بر یزید و سائر بنی امیه، نخواهد استقرار یافت. و ابن زیاد نیز از فروع بنی امیه بود و شک نیست که لشکر ابن زیاد همه از اهل کوفه بودند و از جای دیگر لشکر نیارود، چنان که بعضی از ارباب مقاتل تصریح بر این نموده‌اند. [۵۹۳] و کوفه لشکرخیز بود و در میان کوفه و کربلا پر مسافتی نیست و تجهیز لشکر بر او آسان بود منتهی یک روز دو روز می‌توانست. پس چگونه می‌شود که آن جناب در دوم محرم وارد شود و ابن زیاد او را هشت روز مهلت دهد؟! این به عقل درست در نمی‌آید. چنان که کسی که در اخبار مقتل تبعی داشته باشد، این مرحله مخفی نخواهد بود. پس ورود در هشتم، اقوی است.

### اختلاف است در عدد لشکر کفار

ابومخنف ذکر کرده که ایشان پنجاه هزار سواره و پیاده بودند که نبود در میان ایشان شامی و نه حجازی و همه از اهل کوفه بودند. و در بعضی از نسخ مقتل ابی مخنف مذکور است که ایشان هفتاد هزار کس بودند. [۵۹۴] و بعضی هشتاد هزار گفته‌اند. و بعضی بیست هزار گفته‌اند، و بعضی صد و بیست هزار گفته‌اند. و بعضی صد و سی هزار گفته، و بعضی صد و هشتاد هزار گفته‌اند. و زیاده بر این هم اگر چه گفته‌اند، لیکن در نهایت ضعف است. و بعضی سی هزار گفته‌اند و این قول، اقرب است و اشهر است. [صفحه ۳۲۳]

### در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است

در روایتی از حضرت باقر - علیه السلام - ورود یافته که: عدد لشکر آن حضرت چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند. [۵۹۵]. و از مناقب ابن شهر آشوب و ارشاد شیخ مفید، مروی است که ایشان هفتاد و دو نفر بودند؛ سی و دو نفر سوار بودند، و چهل کس پیاده [۵۹۶] و از زیارت توفیق مبارک حضرت صاحب الامر برمی آید که هفتاد و چهار نفر بودند [۵۹۷] و قول به این که هفتاد و دو نفر بودند، مشهور در میان اصحاب است و ثقات و اثبات از ارباب مقاتل، همین قول را اختیار کرده‌اند. و زیاده بر آن چه مذکور شد نیز در بعضی از کتب مذکور است، و لیکن در نهایت قلت و ندرت و شذوذ [۵۹۸] است. و اقوی همان مشهور است.

### در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر شهداء است

بدان که مشهور آن است که اول چند نفر از اصحاب آن حضرت، شربت شهادت نوشیدند، پس از آن حر آمده و به مبارزت پرداخت تا این که شهید شد. و اول، اصحاب شهید شدند. از آن پس بنی اعمام و نوادگان اعمام، مانند اولاد عقیل و مسلم و جعفر و عبدالله بن جعفر. پس از ایشان، برادرزادگان که اولاد امام حسن باشند شهید شدند. از آن پس، برادران شهید گشتند. از آن پس، اولاد آن جناب به میدان رفتند و شهید شدند. و لیکن سید بن طاووس در ملهوف گفته که: [صفحه ۳۲۴] علی اکبر پیش از شهداء بنی هاشم شهید شد. [۵۹۹]. و ابی مخنف گفته که: عباس در روز نهم محرم شهید شد. [۶۰۰]. و شیخ مفید و سید رضی الدین بن طاووس و ابن نما گفته‌اند که: چون تشنگی بر امام حسین غلبه نمود، پس سوار شد و به جانب آب تاخت. و حال این که عباس در پیش روی آن جناب بود، پس لشکر عمر در میان این دو برادر حایل شدند پس ملعونی از قبیله‌ی بنی دارم تیری انداخت که بر حنک [۶۰۱] حضرت سیدالشهداء آمد. پس آن جناب آن تیر را کشید و دست خود را در زیر حنک خود گذاشت تا دو کف آن جناب پر شد و انداخت و می گفت: بار خدایا! من شکایت می کنم به سوی تو، آنچه را که به پسر پیغمبر تو رسید، پس عباس را از او جدا کردند و دور او را گرفتند تا این که او را کشتند. و متولی قتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل بود، بعد از این که جراحات زیاد به او وارد آوردند. پس حسین برای برادر گریستن شدیدی. [۶۰۲]. مؤلف گوید که روایت شیخ مفید اقرب و اوثق و اقوی و اصح می باشد.

### در کیفیت دفن اجساد شهداء کربلاء

بدان که در زمان دفن ایشان در کتب ارباب مقاتل تفصیلی فصیل که در تعیین زمان رافع قال و قیل باشد ندارد، بلکه کلمات ایشان در نهایت اغلاق و اجمال است. [صفحه ۳۲۵] پس سید رضی الدین - رضی الله عنه - در کتاب ملهوف و شیخ بزرگوار ابن نما در کتاب مثیر الاحزان گفته‌اند که: عمر بن سعد، سر امام حسین را در همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی به جانب عیدالله بن زیاد فرستاد و امر کرد که سر سائر شهداء را تنظیف کردند. و هفتاد و دو سر بودند و آنها به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج، لعنهم الله، روانه کرد تا به کوفه آمدند و عمر ملعون خود باقی روز عاشورا و روز دوم آن را تا وقت ظهر در کربلا-مانند، پس از آن با عیال حضرت سیدالشهداء کوچ کرده و زنان آل پیغمبر را بر روی گلیم شتر، که بر پالان شتر می باشد، نشانیدند بدون پوشش کجاوه‌ها، در حالتی که روهای مبارک ایشان مکشوف و ظاهر بود در میان دشمنان و حال این که آن زنان امانتهای پیغمبر خدا بودند و می رانند ایشان را چنانکه می رانند اسیر ترک و روم را در تمام مصایب و هموم. و چون ابن سعد از کربلا جدا شد، قومی از بنی اسد آمدند، پس بر آن بدنهای پاکیزه‌ی خون آلوده نماز کردند و آنها را دفن کردند به همان احوالی که الان هستند. [۶۰۳]. و شیخ مفید فرمود که: ایشان دفن کردند حسین را در همین مکان که قبر او است الاين. و دفن کردند پسرش علی بن حسین اصغر را در نزد دو پای امام حسین و برای شهداء از اهل بیت و اصحاب آن جناب، در پائین پای امام حسین گودالی کنند و همه را جمع کردند و در آن جا دفن کردند. و عباس را در مقتل او دفن کردند،

که الان بر آن گنبد و مزاری معروف است. [۶۰۴]. و علامه‌ی دربندی در کتاب اسرار الشهاده می‌گوید که: [صفحه ۳۲۶] بعضی از ثقات گفته‌اند که روایت کرد سید نعمت‌الله جزایری در کتاب مدینه‌العلم از رجال خود از عبدالله اسدی که او گفت که قبیله [ای] از بنی‌اسد در پهلوی نهر علقمه منزل داشتند. پس زنان آن گروه را بر قتلگاه گذار افتاد، دیدند که بدنهای اولاد رسول بر روی خاک بیابان افتاده و چنان خون از ایشان در آن بیابان جاری است که گویا در همین ساعت ایشان کشته شدند. پس آن زنان در عجب افتادند و به سوی قبیله خود برگشتند و به شوهران خود بیان کردند آن چه را که مشاهده کرده بودند. پس از آن گفتند که عذر شما چه خواهد بود در نزد پیغمبر خدا و علی، امیرالمؤمنین و فاطمه‌ی زهرا در وقتی بر ایشان وارد شوید؟! چه شما یاری فرزند ایشان نکردید نه به ضربت شمشیر و نه به طعن نیزه و نه به انداختن تیر. پس ایشان گفتند به زنان خود که ما از بنی‌امیه ترسیدیم. و لیکن آن مردان در ذلت و ندامت شدند، و سودی نداشت. پس زنان گفتند که اگر چه شما را این سعادت عظمی فوت شده پس اکنون برخیزید و بروید و آن اجساد پاکیزه را دفن کنید، پس به درستی که ابن‌سعد بدنهای قوم خود را دفن نمود. پس شما نیز اجساد آل پیغمبر خدا را دفن کنید و از خود این عار را بردارید. پس عرب چه خواهند گفت که شما یاری نکردید پسر دختر پیغمبر خود را با این که در این نزدیکی منزل داشتید و آن جناب در همسایگی شما آمده؟! پس برخیزید و بعضی چرک از دل‌های خود بشوئید. گفتند: ما چنین می‌کنیم. پس آمدند آن مردان به سوی قتلگاه و در اول عزم ایشان بر آن شد که بدن انور حضرت امام حسین را دفن کنند، پس از آن به دفن سایرین پردازند. پس هر چه گردیدند، جسد اطهر آن سرور را نشناختند، زیرا که سر بر بدن نداشت و آفتاب او را تغییر داده بود، پس در همین حالت بودند که سواری به جانب ایشان آمد و گفت که شما برای چه آمدید. عرض کردند که ما آمدیم که جثه‌ی حسین را پنهان کنیم و اولاد و انصار او را دفن نمائیم و جثه‌ی آن جناب را نمی‌شناسیم. چون آن سوار این سخن را شنید، فریاد کرد: و؟ ابتاه، و! [صفحه ۳۲۷] ابا عبدالله! کاش تو حاضر می‌شدی و می‌دیددی که مرا اسیر کردند، ذلیل کردند، پس از آن به ایشان گفت که من شما را راهنمایی می‌کنم. پس از اسب به زیر آمد، و در میان کشتگان گردید، پس نظرش بر جسد حسین افتاد، او را در بغل گرفت و او می‌گریست و می‌گفت: ای پدر! به سبب کشته شدن تو، چشم سرزنش کنندگان روشن شد، پدر جان! به سبب قتل تو بنوامیه خوشحال شدند، ای پدر جان! بعد از تو دراز شد اندوه ما. پس آن جناب به قدر کمی راه رفت از محل بدن مبارک آن سرور پس قدر کمی از خاک را بر هم زد پس ظاهر شد قبری کنده شده و لحدی شکافته شده پس آن بدن را پنهان کرد در آن مرقد شریف، چنان که الان به همان نحو است. پس از آن می‌فرمود که این فلان و آن فلان است. و بنی‌اسد آنها را دفن می‌نمودند. پس چون فارغ شدند، به جانب بدن مبارک عباس بن علی آمد و خود را بر آن بدن انداخت و می‌گریست و می‌گفت ای عمو جان! کاش می‌دیددی حال حرم و دختران را که گریه می‌کردند و فریاد می‌کردند و عطشاه و غربتاه، پس امر کرد که قبری کنند و آن بدن اطهر را در آنجا دفن کردند، پس به جانب ابدان انصار منعطف شد و یک گودلی کند و همه را در آنجا پنهان ساخت، مگر حبیب بن مظاهر را که بعضی از پسرعموهای او امتناع نمود که او را در میان شهداء دفن نمایند، پس او را در کناری از شهداء دفن نمود. پس چون قبیله‌ی بنی‌اسد از دفن فارغ شدند، آن سوار به ایشان گفت که بیائید تا بدن حر بن یزید ریاحی را دفن نمائیم؛ پس روانه شد و ایشان در پشت سر او روانه شدند تا این که بر کنار جسد پاکیزه‌ی حر ایستاد و فرمود: اما تو، پس قبول فرمود خدا توبه‌ی تو را و زیاد نمود در سعادت تو به سبب بذل نمودن تو جان خود را در پیش فرزند رسول خدا. پس قبیله‌ی بنی‌اسد خواستند که جسد مبارک حر بن یزید ریاحی را به قبور شهداء ملحق سازند آن سوار نگذاشت و فرمود که او را در مکانش دفن کنید. پس چون از دفن او فارغ شدند، آن جناب بر اسب خود سوار شد. پس قبیله‌ی بنی‌اسد به او در آویختند. پس به او گفتند که به حق آن کسی که او را به دست خود پنهان [صفحه ۳۲۸] ساختی، تو کیستی؟ پس آن جناب فرمود که: منم حجت خدا بر شما، منم علی بن حسین. آمدم که دفن کنم بدن پدرم را و کسانی که با او بودند از برادران من و عموهای من و پسرعموهای من و یاوران او آن چنانی کسانی که جانهای خود را به قربان او کردند و من

اکنون برمی‌گردم به زندان ابن‌زیاد و اما شما، پس گوارا باد شما را! جزع نکنید زیرا که ستم گردیده شدید در ما. پس وداع نمود ایشان را و از نزد ایشان برگشت. [۶۰۵]. و مخفی نماناد که آن چه از بعضی از عبایر شیخ مفید برمی‌آید که: قبر اهل بیت و بنی‌اعمام و اقارب آن جناب غیر قبر اصحاب است. و فرموده است که قبر اهل بیت در جانب پایین پای حضرت است. و نزدیک‌تر به آن جناب مدفن علی بن الحسین است. و اما اصحاب، پس در دور آن جناب می‌باشد و قبور ایشان معین نیست. جز این که حایر آن جناب، محیط به آنها است. و عباس در مکان شهادتش مدفون است. [۶۰۶]. و از این سخن چنان برمی‌آید که اصحاب، در همه سمت مرقد مطهر مدفون باشند. و احتمال تعدد قبور برای اصحاب نیز می‌رود. بلکه کلام مفید، صریح در آن است، و مؤید آن است. آنچه ابن شهر آشوب فرموده که قبیله‌ی بنی‌اسد یافتند برای اکثری از شهداء قبرهائی و می‌دیدند مرغان سفیدی را که پرواز می‌کردند. [۶۰۷] و از کلام ابی‌مخنف برمی‌آید که همه‌ی شهداء را در یک قبر گذاشتند. و از کلام مفید و ابن طاووس و ابی‌مخنف و غیر آنها چنان برمی‌آید که سید سجاد در زمان دفن حضور نداشت. [۶۰۸] یعنی ساکت از حضور آن جناب شده‌اند و ذکر حضور او نمودند، و لیکن [صفحه ۳۲۹] مقتضای روایت سید جزایری که مذکور شد حضور آن جناب است. این قول قوی است و موافق با قواعد عقلیه و مستفاد از اخبار کثیره است که امام را به غیر امام کسی دفن نمی‌کند. [۶۰۹] البته در باطن، امام باید اما را غسل دهد و نماز کند و دفن کند. مجملاً از روایات گذشته چنان مستفاد می‌شود که در روز یازدهم، عمر ابتر بعدازظهر از کربلا بیرون رفت و بعد از آن بنی‌اسد آمدند و به دفن شهداء پرداختند. و چون بعدازظهر تا خبر به بنی‌اسد رسیدن طولی دارد، وانگهی تا همه‌ی شهداء را دفن کنند طولی دارد و از ظهر تا شب همه اینها صورت گرفتن خالی از بعد نیست، پس نظر به این قرائن باید دفن در روز دوازدهم شده باشد. پس سه روز و دو شب آن ابدان در بیابان افتاده بودند و مؤید همین است آن چه را که از جن در هوا شنیده‌اند و صاحب مهیج الاحزان و مخزن و غیر آنها ذکر نموده‌اند و آن این اشعار است: یا عین جودی بالدموع فانما بیکی الحزین بحرقه و توجع‌ای چشم! جود کن به اشکها پس این است و جز این نیست می‌گرید محزون به سوزش و درد. یا عین الهاک الرقاد بطیبه من ذکر آل محمد و تفجع‌ای چشم! غافل ساخته است تو را خواب در طبیه از ذکر آل محمد و گریه بر ایشان. باتت ثلثا بالصعید جنوبهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع اقامه کرد سه روز در بیابان پهلوهای ایشان در میان وحشیان و همه ایشان در قتلگاه افتاده بودند. [۶۱۰]. و در بعضی از نسخ بدن، جنوبهم، جسمهم و یا جتتهم مذکور است. پس این [صفحه ۳۳۰] کلام محتمل است که مراد سه روز باشد چنان محتمل است که سه شب مراد باشد. پس باید در روز سیزدهم مدفون باشند و چهار روز در بیابان افتاده باشند. بنابراین بیتوته شب به روز آوردن است و ثلاثاً عدد را به تذکیر ادا کرده پس معلوم است که معدود لیله باید باشد که تذکیر و تأنیثش به عکس مشهور شده. و لیکن از یک روایت به نحو ظهور یا احتمال برمی‌آید که آن ابدان ده روز در بیابان افتاده بود. بیان این مطلب این که: ابن طاووس - قدس الله رمسه - فرمود که: جون، مولای ابی‌ذر غفاری که غلام سیاه بود، به نزد حضرت سیدالشهداء آمد و طلب اذن جهاد نمود. آن جناب در جواب فرمود که تو از من مأذونی به هر کجا که خواهی برو، زیرا که تو برای عافیت با ما آمده بودی پس به بلای ما مبتلا مشو. جون عرض کرد که ای پسر پیغمبر! من در زمان فراوانی و وسعت کاسه‌های شما را می‌لیسیدم و اکنون در حال شدت شما را خوار می‌گذارم؟! قسم به خدا که بوی من گندیده و حسب من لثیم و رنگ من سیاه است پس بخل می‌ورزی بر من از رفتن من بر بهشت و مرا اهل آن نمی‌دانی تا پاکیزه و خوشبو شود بوی من و شریف شود حسب من و سفید شود روی من! نه، قسم به خدا! که از شما جدا نمی‌شوم تا مخلوط شود این خون سیاه با خونهای شما. [۶۱۱]. محمد بن ابی‌طالب گوید که جون به جانب قتال مبادرت نمود و این رجز را می‌خواند: کیف تری الکفار ضرب الأسود بالسيف ضرباً عن بنی محمد چگونه می‌بینند کفار ضرب سیاه را به شمشیر از جانب پسران محمد. اذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورده [صفحه ۳۳۱] دفع می‌کنم از اولاد پیغمبر به زبان و دست. امید دارم به آن بهشت را در روز جزا. [۶۱۲]. و صاحب مناقب رجز این بزرگوار را به این نحو ذکر نمود: کیف یری الفجار ضرب الاسود بالمشرقی القاطع المهند بالسيف صلتاً عن بنی محمد اذب عنهم

باللسان و الیدأرجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد الموحداد لا شفیع عنده کأحمد چگونه می بینند فاجران زدن غلام سیاه را به شمشیری که منسوب است به مشارف یمن که قطع کننده است و هندی استبه شمشیر حمله کننده‌ام. حمله کردند در یاری فرزندان پیغمبر، دفع می کنم از ایشان به زبان و دست. امید دارم به آن رستگاری را در نزد روز جزا از جانب خدای واحد یگانه، زیرا که نیست شفیع در نزد او مانند احمد. پس قتال کرد تا شهید شد. پس حضرت امام حسین بر او ایستاد و گفت: خدایا! روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن، و حشر کن او را با ابرار و محمد و آل محمد. [۶۱۳]. و روایت شد از حضرت باقر - علیه السلام - از حضرت سید الساجدین - علیه السلام - که: مردم حاضر شدند در قتلگاه و دفن می کردند کشتگان را. پس یافتند جون را بعد از ده روز، که بوی مشک از او می آمد. [۶۱۴]. [ صفحه ۳۳۲ ] و این حدیث احتمال آن دارد که دفن کشتگان، بعد از ده روز باشد. و احتمال آن نیز می رود که سائر کشتگان را در روز یازدهم یا دوازدهم یا سیزدهم دفن کرده باشند و جون را بعد از ده روز یافته باشند، و از پیش نیافته بودند. و لیکن این منافی با آن است که اگر آنها جون را قبل از ده روز پیدا نکرده بودند، حضرت سید الساجدین که حضور داشت و او بدن جون را می دانست که در کجا افتاده است، پس احتمال اول اقرب است. و چون در این اکلیل ذکری از اربعین گذشت پس مناسب این که قصیده [ای] که در این باب از طبع کلید [۶۱۵] مؤلف اکلیل مذکور گردد: و آن این است: چو شد انجام شام محنت آباد به مرغان حرم شد آشیان یادبه عزم کربلا آل پیمبر سیه پوشیده یک سر پای تا سرشی نزدیک آن صحرا رسیدند شبانگه اندر آنجا آرمیدند غریبانه در آنجا زار و مهجور به یک باره از ایشان خواب شد دور نسیم کربلا ناگه عیان شد به هر که بر مشام بی کسان شد مزار کشتگان مانند گلزار به هامون کرد بوی گل پدیدار به زینب چون عیان بوی حسین شد همی اندر فغان و شور و شین شد چو بلبل گشت در سوز و گدازی تو گفتمی گفت با لحن حجازی الا ای باد شبگیر غریبان غریبانه گذر با آه و افغان غریبان را دمی یادآوری کن به اولاد پیمبر یاوری کن مزار کشتگان را یک نظر کن حسین، شاه حجازی، را خبر کن رسان این مژده را بر شاه افکار که فردا زینب آید با دل زار بر آرم از تن پاک تو پیکان به مژگان با دل بریان نالان بشویم ز آب چشم، آن پیکر چاک کنم از خاک و از خون پیکرت پاک [ صفحه ۳۳۳ ] سپیده دم سکینه با دل زار در آغوش شود با چشم خونبار ولی شرم آیدم ای شاه خوبان ز بیده نیست همراه اسیران به گلزار علی اصغر گذر کن ز حال مادرش او را خبر کن که ای اصغر مخور غم، صبحگاهان بگرد مادرت گهواره جنبان ز ما بر کو به قاسم تا شود شاد که آمد نو عروسش نزد داماد به اکبر گو به استقبال آید که مادر با ملال بال آید چرا عباس را از ما خبر نیست چرا بر خواهران خود گذر نیست کنون ای بلبلان با هم، هم آواز به آه و ناله باشید دمساز که فردا روز دیدار حسین است حسین را ناله‌ی ما فرض عین است محمد را اجل چون بر سر آید به سر شاهنشاه بی لشکر آید الا لعنة الله علی القوم الظالمین. [ صفحه ۳۳۵ ]

**در بیان خوابهایی که حضرت سیدالشهداء، قبل از ورود به کربلا و در راه کربلا و در شب عاشورا و غیر آن دیده، و خوابهایی که اصحاب و آل اطهار و مؤمنین دیده‌اند و کیفیت آن از روایات معتبره**

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي امر حبيبه و خليله و عبده و صفيه و وليه و يده و جنبه و عينه و وجهه و نفسه ان يجعل نفسه غرضا و عرضا و معرضا للآلام و السهام و تلاشي الأجسام و هدفا لسيوف اللثام و مرمى الخصام. حتى صار شرأشو جسمه من البدو الى السرار و الختام و حناجره و ظهره و بطنه محطا و مسرحا و مطفحا و معقلا و مختلفا لسنابك خيول الفسقة الفجرة الكفرة الطغام. حتى لم يبق له اصبع و لا يد و لا رأس و لا خيام. فنحمده و نمجده و نعظمه و نشكره و نبجله حمدا و شكرا تمجيذا و تعظيما و تبيجلا لا. يفى ببيانه الكلام و لا يقدر على تحريره الطروس و الاقلام و لا يبلغ كنهه الأفهام و لا يحصى بمرور الأيام و الشهور و الدهور و



الاعوام. و نشهد ان لا اله الا هو وحده لا شریک له و انه العالم بالممکنات بلا نقصان و زیادات فی الذات بتغیر الکائنات و انه القادر بالمقدورات و المختار فی الأفعال و الصفات. و نصلی و نسلم علی عارج معارج ظهور الحقایق الحقہ الحقیقیة المحمديه المحمودیه و اله الاکامل الأفاضل ألا ماجد ألاجله الاخلة و لا سیما علی فلذہ کبد رسول الله و مهجة قلبه و ثمره فؤاده و وصیه و خلیفته و حامل شریعته و [صفحه ۳۳۶] صاحب سیفه و لامته و سمیه و مبین حلاله و حرامه و ناشر احکامه الذی به قامت السماء و به یحصل شفاء الداء و اجابة الدعاء، السید السمدی الامام الغائب المستتر عن الابصار و المحتجب عن الانظار م ح م د بن الحسن العسکری - عجل الله فرجه و جعلنی فدائه و وقائه و رزقنی الله لقائه و لعنة الله علی اعدائه. کلام در این اکلیل در چند فصل واقع می‌شود:

### در تحقیق حقیقت خواب و این که گاهی مقرون به صدق و صواب، اگر چه گاهی خالی از خلل و اضطراب نیست

بدان که سید مرتضی - اعلی الله مقامه - کلیه خواب را انکار و بطلان آن را کالشمس فی رابعة النهار انگاشته. و در کتاب غرر و درر بر این مطلب ادله و براهین چندی که آنها را پایدار و حجت پنداشته، فرموده که: انسانی در حالت خواب، عقل از او فرار و کارهائی چند که در نزد عقلاء در غایت قبح و انکار است، در حیز اصدار. [۶۱۶]. مانند این که در خواب با مادر و خواهر مواجهه [۶۱۷] و مباشرت می‌نماید. و این کاشف از آن است که عقل و شعور، از او دور. پس چه اعتبار به خواب خواهد بود. و اما آنچه فلاسفه از بابت هذیان گفته‌اند که چون آدمی به خواب رود، روح متصل می‌شود به عالم خود. و در آن مقام، کشف و شهودی برای او حاصل می‌شود. پس این هذیان [صفحه ۳۳۷] صرف است، زیرا که ما از برای نفس عالمی نیافتیم و ندانستیم که آن چه عالم است و در کجا است. برهانی بر آن نیست. این خلاصه‌ی کلام سید بود. و در جواب از او آن است که: خواب دیدن، امری است متیقن. [۶۱۸] و اگر همه‌ی خوابها بر باطل باشد لازم دارم که احداث خواب بی‌فایده باشد. و اگر همه بر حق باشند و مطابق واقع باشند، پس مردم ادعاء نبوت خواهند نمود؛ و اخبار به مغیبات خواهند نمود و نظام عالم انتظام نخواهد گرفت. پس از این بابت، مخلوط نمود حق تعالی رؤیای صادقه و کاذبه را به یکدیگر، تا یکجا بی‌فایده نباشد. و همه را صادقه قرار نداد تا نظام به هم نخورد. و به همین نحو استدلال نمود حضرت صادق - علیه السلام - در «توحید مفضل» و از این گذشته، در این که بعضی از خوابها راست می‌باشد چیزی است که محل انکار نیست و محسوس است. و هر کس فی الجمله آن را مشاهده نموده و انکار آن خلاف ضرورت حس است. پس بسا می‌شود که در خواب می‌بینم زید در نزد ما آمد فی الفور تعبیر می‌شود. و اما این که بعضی از چیزها در خواب از انسان صادر می‌شود که خلاف عقلاء است، پس آن دلالت ندارد بر بطلان جمیع خوابها. نهایت این که آن خواب مخصوص، باطل باشد. با این که فی الحقیقه آنچه را که دیده می‌توان تعبیر نمود. مثلاً مباشرت با مادر را تعبیر به زیارت مکه نموده‌اند، زیرا که مکه ام القری است، نه این که فی الحقیقه با مادر مباشرت کرده باشد. مجمل این دلیل اخص از مدعی است و اما این که نفس را جز عالم شهادة عالمی نیست، پس این کلامی است که ناشی از عدم تعمق در عوالم است، چه از جمله بدیهیات است که عالم غیب نیز مانند عالم شهادت موجود است و آیه‌ی: (عالم الغیب و الشهادة) [۶۱۹] بر آن دال است، چنان که آیه‌ی: (الا له الخلق والامر) [۶۲۰] بر آن گواه [صفحه ۳۳۸] است. پس عالم امر و عالم غیب از جمله‌ی عوالم است. و مراد از عالم غیب آن است که غیب از حواس است، و آن را عالم امر می‌نامند، و آیه‌ی شریفه‌ی: (و یسئلونک عن الروح، قل الروح من امر ربی) [۶۲۱] گواه بر آن است که نفس را ویرای این عالم، عالمی دیگر هست و انکار آن مکابره [۶۲۲] است و طفره محال است و از مبداء المبادی تا عالم اجسام، افاضه‌ی فیوضات بی‌وساطت اسباب، صورت پذیر نیست. پس نفس را عالمی است ویرای این عالم که به واسطه‌ی تقلیل علایق و عوایق [۶۲۳] اتصالی به عالم امر حاصل می‌شود و انکشاف و شهودی برای او حاصل می‌آید به خلاف این که در چاه بدن مقبول و به واسطه‌ی تعلقات از عالم خود دور باشد، پس ظلمانی است عنصرت بدن، در او مؤثر، و حوایج و

غواشی و رنگ زنگ و غبار ااثام و معاصی او را تار و تیره گردانید. بالجمله؛ انکار این عالم با وجود مقدمات و براهین حکمیه که ذکر آنها در حوصله‌ی گنجایش این کتاب نیست، خارج از قانون محاوره‌ی مجادله‌ی افاضل اکامل است. با اینکه اخبار بسیار، دلالت دارد بر وجود رؤیای صادقه فی الجمله، اگر چه این اخبار آحاد است و اخبار آحاد در نزد سید مرتضی، معمول بها نیست. علاوه، اخبار آحاد مفید ظن و ظن را در غیر مسائل فرعی‌ی فقهیه اعتباری نی. لیکن این اخبار؛ به واسطه‌ی کثرت، متواتره به تواتر معنوی می‌باشند. به این معنی که قطع [۶۲۴] داریم که بعضی از آنها صادر از ارباب عصمت شده است. و این اخبار بر چند صنف است: مثلا اخباری که دلالت دارد که هر که پیغمبر را در خواب دیده، حقیقه آن جناب را [صفحه ۳۳۹] دیده و آن رؤیای کاذبه نیست. [۶۲۵] و مثل خبری که: فاطمه [علیها السلام] در خواب دید که پیغمبر خدا به خانه‌ی فاطمه شد. و او را بر دراز گوشه سوار و حسنین را با امیرالمؤمنین برداشته و به حدیقه‌ی بنی‌دحاح برده و گوسفندی ذبح کرده و کباب نموده، و پیغمبر و علی و حسنین هر یک لقمه‌ای از آن برداشته خوردند و فی الفور مردند. پس چون صباح شد پیغمبر به همین کیفیت دراز گوش برداشته و فاطمه را سوار و علی و حسنین را به همراه گرفته و بدانجا رفته و گوسفندی کباب کرده. پس پیغمبر دست دراز کرده و لقمه [ای] از آن برداشته خواست که تناول نماید پس فاطمه به گریه در آمد و دست مبارک پیغمبر را گرفته و نگذاشت که آن گوشت را تناول نماید. پیغمبر از سبب آن سؤال نمود، فاطمه کیفیت رؤیا را معروض حضور آن جناب داشت. پیغمبر متفکر، ناگاه جبرئیل نازل و این آیه را آورد: (انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين امنوا و ليس بضارهم شيئا الا باذن الله و على الله فليتوكل المؤمنون) [۶۲۶] و گفت که شیطانی است زها نام که خواب پریشان بر مؤمنان می‌نماید تا ایشان را بترساند. و هر که بعد از خواب پریشان از آن پهلو به پهلو دیگر برگردد و این آیه را سه دفعه تلاوت کند و آب دهان بیندازد رفع نحوست آن خواب خواهد بود. [۶۲۷]. و مثل اخباری که ورود یافته در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: (الذين امنوا و كانوا يتقون - لهم البشري في الحيوه الدنيا) [۶۲۸] که مراد از بشری خوابهای خوش است. [۶۲۹] و مثل این که: [صفحه ۳۴۰] پیغمبر خدا هر صبح که بیرون می‌آمد به اصحاب می‌فرمود: «هل من مبشرات؟» [۶۳۰]. (مراد این که آیا خواب خوش دیده‌اید یا نه؟) و مثل اخباری که دلالت دارد بر این که خواب مؤمن در آخر الزمان، یک جزء از هفتاد جزء از نبوت است. [۶۳۱] و مثل اخباری که دلالت دارد بر خواب دیدن حضرت سیدالشهداء قبل از ورود به کربلا و بعد از آن. [۶۳۲] و مثل خوابی که حضرت رضا دید، در این که پیغمبر او را امر فرمود به حفظ کردن قصیده‌ی سید اسماعیل حمیری، چنان که در عیون اخبار الرضا مذکور شده است. [۶۳۳] و همچنین است اخباری که وارد شده است در تفسیر آیات، بلکه آیات را صراحت در آن است. مانند آیه‌ی: (قد صدقت الرؤيا) [۶۳۴] در حضرت ابراهیم و آیه‌ی وافی هدایه‌ی: (اريناك الا فتنة للناس). [۶۳۵] که پیغمبر در خواب دیده بود که میمون چندی بر منبرش بالا رفته‌اند. [۶۳۶] و مثل خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف. [۶۳۷] و مثل خبری که صاحب مناقب ذکر فرموده از ابن عباس که: هندی از عاشره سؤال کرد که خوابی دیده‌ام. از پیغمبر سؤال کن که آن را تعبیر کند. آن جناب فرمود که خواب خود را بیان کند. هندی گفت که در خواب دیدم که آفتابی در بالای من طلوع کرده است و از فرج من ماهی بیرون آمد و ستاره‌ی سیاه از آن ماه بیرون آمد پس آن ستاره پیچید بر آفتابی که از آفتاب اول بیرون [صفحه ۳۴۱] آمد که کوچکتر از آفتاب اول بود، پس آن ستاره‌ی سیاه آن آفتاب کوچک را فرو برد. پس به جهت آن فرو بردن اطراف آسمان سیاه شد. پس از آن دیدم که ستاره [ای] چند از آسمان ظاهر شد و ستاره‌ی سیاه چند از زمین برآمد اما آن ستاره‌های سیاه احاطه به کنارهای زمین نمودند. پس چشمهای مبارک آن جناب پر از اشک شد. پس از آن فرمود: ای هندی! دور شو! بیرون رو، ای دشمن خدا! دو دفعه این کلام را فرمود. پس فرمود که به تحقیق تازه کردی غمهای مرا و خیر مرگ دوستان مرا به من دادی. پس چون هندی بیرون رفت آن جناب فرمود: خداوند! لعنت کن هندی را و لعنت کن نسل او را! پس سؤال شد آن جناب از تفسیر آن خواب فرمود که آن آفتابی که از بالای او برآمد، پس علی بن ابی طالب است. و آن ستاره که بیرون آمد مانند ماه سیاه پس آن معاویه است که مفتون فاسق است، منکر خدا است. و آن تاریکی که آن را هندی گمان کرد و دید

که ستاره‌ی سیاه از ماه برآمد پس پیچید بر آفتاب کوچک متولد از آفتاب بزرگ پس آن آفتاب را بلعید و فرو برد پس آن سیاه شد پس آن پسر من حسین است که او را پسر معاویه می‌کشد پس آفتاب سیاه می‌شود و افق تاریک می‌شود و اما ستاره‌ی چند سیاه در زمین که احاطه به زمین کردند از هر مکان، پس آنها بنی‌امیه‌اند. [۶۳۸]. و چون این مقدمات دانسته شد، پس بدان که خواب گاهی شیطانی است و گاهی رحمانی. پس اگر شکم شخص پر از غذا باشد و ابخره [۶۳۹] متصاعد شود و به دیوان خانه‌ی دماغ که در مقدم سر است می‌نشیند و قوه‌ی خیالیه قوتی می‌گیرد. و خیالات می‌نماید و آن رؤیا خیالی است و حقیقت و واقعیت ندارد. بلکه اگر مزاج سالم نباشد، پس آن خواب به حسب خلط غالب است از اخلاط اربعه که صفرا و سودا و دم و بلغم باشد. مثلا اگر دم غلبه داشته باشد، در خواب خون سرخی را مشاهده می‌نماید و اگر بلغم [صفحه ۳۴۲] غلبه دارد، آب را در خواب می‌بیند و هکذا. و از این جهت است که خواب در آخر شب تأثیرش بیشتر است، زیرا که آخر شب هنگام خلاء معده است. و اگر مزاج را سلامتی باشد و نفس را نیز قوتی باشد آن خواب را حقیقی باشد. پس روح از بدن بیرون آید و رشته و علاقه [ای] از او در بدن باقی می‌ماند و گماشتگان در ابواب شهر بدن می‌نشانند به جای حواس خمسه که اگر عارضه [ای] روی دهد جاسوسان آن علاقه را ملتفت می‌سازند و آنها روح را مخبر می‌سازند. از اینجا است که اگر صدا کنی، او را یا دست بزنی و یا در زیر بینی او دود نمائی، بیدار می‌شود، اگر خواست خدا بر برگشتن روح باشد. پس چون روح از بدن بیرون می‌آید و از این علایق از زندان می‌رهد، پس انکشافی برای او حاصل می‌شود پس به عالم مثال می‌رود که در ما تحت فلک قمر است و مثل جمیع آنچه در عالم شهود است در آنجا ثبت است، و آن را عالم مثال و عالم اظله و عالم اشباح و شهر جابلقا و جابرسا و حور غلیا و کوه قاف و اقلیم ثامن و عالم امر می‌نامند و عالم غیب می‌نامند. پس می‌بیند که زید مرده و برای عمرو پسری متولد شده است و هکذا. پس مطابق واقع می‌شود و عکس صور موجوده در عالم شهود در آنجا وجود دارند و از اینجا است که اگر نجاست در خواب بیند تعبیر به درهم و دینار می‌شود، زیرا که درهم و دینار این عالم به منزله‌ی نجاست آن عالم است. و اگر نفس را بیشتر قوتی باشد اتصال به نفوس فلکیه به هم می‌رساند. پس در آنجا منتقش است، احوال عالم کون و فساد از امور گذشته و آینده. لیکن باید چشم بیننده صحیح باشد به عکس نبیند و الا صحیح نخواهد بود. مثلا صورتی که در آینه‌ی زرد باشد صورت زرد می‌نماید و اگر سرخ باشد، صورت سرخ می‌نماید و اگر آن آینه کج باشد، صورت کج می‌نماید. مثلا اگر در شمشیر صیقلی عرضا صورت خود را ملاحظه نمائی صورت عریض می‌نماید. و اگر به درازی نگاه کنی، صورت دراز می‌نماید و هکذا. پس باید چشم صحیح و آینه صحیح باشد صورت خود را درست ببینی. و از اینجا است که جماعت صوفیه را کشف شهود مطالب باطله فاسده دست به هم می‌دهد. مثلا صورت وحدت وجود را می‌بیند لهذا محی‌الدین عربی که هم [صفحه ۳۴۳] صوفی و هم سنی بوده است و بعضی او را حمیت‌الدین اسم گذاشته‌اند می‌گوید که: مرا مکاشفه دست داد پس به معراج رفتم در آنجا دیدم که ابوبکر را درجه‌ی بلندی است و عمر را درجه‌ی پست‌تر از او است و عثمان را درجه از هر دو پست‌تر است و درجه‌ی علی را دیدم که از درجه‌ی هر سه به مراتب پست‌تر بود، پس به علی گفتم که در دنیا در خطب و اشعار و مکالمات خود از ابوبکر و عمر و عثمان خود را بالاتر و افضل می‌دانستی. اکنون چرا پست‌تر از ایشان؟ آن جناب جوابی نداشت. و بطلان این کشف، این من الشمس و اظهر من الامس است. بلکه اگر چنین چیزی دیده شد از آن بابت است که چشم او کج بود و آینه‌ی کشف او علیل بوده است، و به همان خیال خود چیزی دیده است. مثل این که صورت تو در آب در می‌آید و اگر آب را حرکت دهی صورت نیز حرکت می‌کند با این که صورت اصلی تو اصلا متحرک نیست. و الا- پس اتفاق امت علی افضل از جمیع صحابه است و اعبد و ازهد بوده است. بلی از کوزه برون همان تراود که در او است. بالجمله با صحت آلات آن خواب معتبر است و لذا ورد فی الحدیث: ان الرؤیا فی آخر الزمان جزء من سبعین جزء من النبوة. [۶۴۰]. یعنی: خواب در آخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از پیغمبری است. و اما اگر آن آلات صحیح نباشد آن خواب فاسد است، بلکه کشف نیز همین حکم را دارد؛ و از اینجا است که علماء کشف از اشراقیین و صوفیه، در آن چیزهایی که انکشاف یافته است

برای ایشان اختلاف دارند: یکی به حسب کشف، قائل به وحدت وجود و اشتراک معنوی وجود است. و دیگری به حسب کشف، قائل به عدم وحدت وجود است بلکه او را مشترک لفظی داند. و یکی به حسب کشف، معاد را روحانی [صفحه ۳۴۴] می‌داند. و دیگری به حسب کشف، جسمانی و هکذا. و در حدیثی وارد است که در بدو خلقت کسی در خواب چیزی را نمی‌دید پس پیغمبری مبعوث شد و مردم را تکلیف نمود به اقرار به معاد و عذاب قبر. کسی ایمان نیاورد. می‌گفتند: چگونه می‌شود که وراى این عالم عالمی باشد. پس ایزد تعالی خواب را برایشان مسلط ساخت که در عالم خواب چیزها مشاهده می‌نمودند. پس از آن به آن پیغمبر اقرار آوردند و معاد را قائل شدند. و از جمله رؤیای صادقانه آن چیزی است که سید رضی‌الدین بن طاووس در ملهوف روایت داشته که: ام الفضل، زوجه‌ی عباس، گفت که قبل از ولادت حسین در خواب دیدم که گویا پاره [ای] از گوشت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - قطع شد و در دامن من گذاشته شد. پس آن را خدمت پیغمبر عرضه داشتم. یعنی آن خواب را به آن جناب گفتم. آن حضرت فرمود که خواب تو راست است. پس به درستی که فاطمه زود است که پسری می‌زاید و من آن پسر را به تو می‌دهم که او را شیر دهی. ام الفضل گوید که کار به همان نحو واقع شد پس یک روزی آن کودک را آوردم و در دامن پیغمبر گذاشتم پس آن کودک بول کرد و یک قطره بر روی جامه‌ی پیغمبر واقع شد. پس من گوشت بدن آن کودک را فشار دادم. پس آن کودک به گریه درآمد. پس پیغمبر مانند غضبناک به من فرمود که آرام بگیر، ای ام الفضل! پس این جامه‌ی من شسته می‌شود. پس به تحقیق به درد آوردی پسر مرا. ام الفضل گوید که آن کودک را در دامن پیغمبر واگذاشتم و رفتم که آبی آورم پس آمدم دیدم که پیغمبر گریه می‌کند. پس عرض کردم که سبب گریه‌ی شما چیست؟ پس فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من این فرزند را می‌کشند. [۶۴۱]. [صفحه ۳۴۵]

### در خوابهای حضرت سیدالشهداء است

و در آن چند امر است: امر اول: در رؤیای آن جناب در زمان مفارقت از مدینه. شیخ صدوق در کتاب امالی فرموده که: چون به حسین رسید که یزید پلید، ولید عنید را امر به قتل آن امام سعید نمود، پس آن جناب عزم نمود که از زمین حجاز به سوی ارض عراق رود. پس چون شب در آمد، آن جناب به مسجد پیغمبر حاضر شد تا قبر مطهر آن حضرت را وداع نماید. پس چون به قبر رسید، برای آن جناب نوری از قبر پدیدار گردید، پس آن نور به سوی موضع خود برگشت. پس چون شب دوم در آمد، آن جناب باز به جانب قبر در آمد که قبر پیغمبر را وداع کند. پس ایستاد که نماز کند، پس طول داد نماز را. پس او را در سجده خواب ربود، پس پیغمبر خدا به خواب او در آمد و حسین را گرفت و به سینه‌ی خود چسبانید و میان چشمهای آن جناب را بوسید و می‌فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! گویا می‌بینم که تو در خون خود غلطانی، در میان طایفه‌ی از امت من، که امید ندارند شفاعت مرا. نیست برای ایشان در نزد خدا نصیبی. ای پسرک من! به درستی که تو خواهی آمد به نزد پدر تو و مادر تو و برادر تو، و ایشان مشتاق تو می‌باشند. و به درستی که برای تو در بهشت درجاتی هست که نمی‌رسی آن را مگر به شهادت. پس حسین از خواب بیدار شد در حالتی که گریه کننده بود. پس به اهل بیت خود مراجعت کرد و ایشان را به آن خواب خبر داد وداع نمود ایشان را. [۶۴۲]. و ابومخنف بدین نحو روایت نمود که: [صفحه ۳۴۶] چون حسین خواست که از مدینه برآید، به جانب قبر پیغمبر آمد. پس قبر را در بغل گرفت و گریست، گریستن سختی. و بر پیغمبر سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، ای پیغمبر! هر آینه به تحقیق بیرون رفتم از جوار تو از روی کراهت، و جدائی انداخته شد در میان من و میان تو، و مرا مجبور ساختند که با یزید بن معاویه - لعنهما الله - بیعت کنم که شارب خمور و راکب فجور است. و اگر بیعت کنم کافر می‌شوم و اگر بیعت نکنم کشته می‌شوم. پس این است که من از جوار تو بیرون می‌روم با کراهت از من. پس بر تو باد ای پیغمبر از من سلام! پس خواب بر آن جناب غالب شد. پس جناب ختمی مآب را در خواب دید که ایستاد و بر او سلام کرد و فرمود: ای پسرک من! هر آینه به تحقیق به من ملحق شد پدر تو و مادر

تو و برادر تو. و ایشان جمع می‌باشند در دار الحیوان و ما مشتاق به سوی تو می‌باشیم. پس زود به نزد ما بیا. و بدان، ای پسرک من که برای تو در بهشت درجه [ای] است که پوشیده شده است به نور خدا، پس تو به آن درجه نخواهی نرسید مگر به شهادت، و قدم تو بر ما نزدیک شده است. [۶۴۳]. و محمد بن ابی‌طالب موسوی گفته است که: بیرون رفت حسین از منزل خود در شبی، و اقبال نمود به سوی قبر جدش. و گفت سلام بر تو باد، ای پیغمبر خدا! منم حسین، پسر فاطمه‌ی فرخ تو، و پسر فرخه‌ی تو و سبط تو که مرا در میان امت گذاشتی. پس بر ایشان شاهد باش، ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار کردند و ضایع گذاردند و محافظت نمودند مرا. و این شکایت من است به سوی تو تا این که تو را ملاقات کنم. پس از آن درخواست. پس قدمهای خود را درست گذاشت. پس همیشه در رکوع و سجود بود. پس ولید فرستاد به سوی منزل حسین تا ببیند که آن جناب از مدینه بیرون [صفحه ۳۴۷] رفت یا نه. پس آن حضرت را در منزل ندیدند. پس ولید گفت: حمد مر خدای را که او را بیرون کرد و مرا به خون او مبتلا ساخت. و حسین در وقت صبح به منزل خود برگشت. پس چون شب دوم در آمد، باز به جانب قبر مطهر رفت و چند رکعت نماز گذارد پس چون از نماز فارغ شد، گفت: خداوندا! این قبر پیغمبر تو محمد است، و منم پسر دختر پیغمبر تو. و در پیش من آمد امری که تو می‌دانی. بار خدایا! به درستی که من دوست دارم معروف را و انکار دارم منکر و قبیح را. و من سؤال می‌کنم تو را ای صاحب جلال و اکرام به حق این قبر و آن که در او است، این که اختیار کنی برای من آن چه را که خوشنودی تو و رسول تو در آن است. پس از آن در نزد قبر گریه می‌کرد. پس خوابش ربود. پس به ناگاه در خواب دید که پیغمبر با لشکری از ملائکه که از طرف راست و چپ و پیش روی او بودند حاضر شد تا این که حسین را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: ای حبیب من، ای حسین! گویا می‌بینم تو را به این زودی که به خون خود غلطانی، ذبح گردیده می‌شوی به زمین کرب و بلا. از گروهی از امت من. و تو با این حال تشنه که آب داده نمی‌شوی و ایشان با این حال امید از شفاعت من دارند! خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا در روز قیامت، ای دوست من، ای حسین! به درستی که پدر تو و مادر تو و برادر تو به بهشت هر آینه درجاتی می‌باشد که نمی‌رسی آنها را مگر به شهادت. پس حسین در خواب نظر به جدش می‌نمود و می‌گفت: ای جد بزرگوار! مرا احتیاجی به سوی رجوع به دنیا نیست، پس مرا با خود ببر و در قبر خود داخل کن. پس پیغمبر خدا فرمود که: ناچار است برای تو از برگشتن به سوی دنیا تا روزی داده شود به شهادت و آنچه را که نوشته است خدای تعالی برای تو از ثواب بزرگ. پس به درستی که تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو محشور می‌شوند در روز قیامت در یک زمره، تا داخل بهشت شوند. پس حسین از [صفحه ۳۴۸] خواب بیدار شد. [۶۴۴]. امر دوم: در خواب دیدن امام در اثناء سفر کربلا شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده که: چون آن حضرت به منزل عذیب وارد شد، قیلوله‌ی ظهر نمود. پس از خواب خویش بیدار شد در حالتی که گریان بود. پس پسرش علی بن حسین که مشهور به علی اکبر است عرض کرد که: ای پدر جان! چه تو را به گریه آورد؟ آن جناب فرمود که ای پسرک من! این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمی‌شود و به درستی که در خواب دیدم که کسی می‌گفت شما به شتاب می‌روید و مرگ‌ها شما را می‌رانند به سوی بهشت [۶۴۵]. (بنابر بعضی از روایات دیگر که در نهایت اعتبار است آن است که این خواب در منزل ثعلبیه وقوع یافت.) پس بعد از بیان خواب، علی اکبر عرض کرد که ای پدر جان! آیا پس ما بر حق نیستیم؟ آن جناب فرمود: بلی، ای پسرک من؛ قسم به آن کسی که به سوی او است بازگشت بندگان! پس علی اکبر عرض کرد: ای پدر جان! پس ما در این هنگام از مرگ باکی نداریم. آن حضرت فرمود: جزا دهد تو را خدا، ای پسرک من! بهترین جزاء از والد به ولدی. [۶۴۶]. بنابر روایت ابی‌مخنف آن جناب بعد از دیدن خواب گفت: (انا لله و انا الیه راجعون). [۶۴۷]. [صفحه ۳۴۹] پس علی اکبر گفت که چرا این کلام را فرمودی تا آخر خبر. [۶۴۸]. امر سوم: در خواب آن جناب در عصر روز تاسوعا. ارباب مقاتل نوشته‌اند که: در عصر روز تاسوعا عمر ابتر از کافر بدتر، در میان لشکر فریاد زد که ای لشکر خدا! سوار شوید و به بهشت مژده باد شما را! پس لشکر شقاوت اثر، به جانب لشکر امام حسین به حرکت درآمدند. و این بعد از عصر بود. و امام حسین در پیش خیمه‌ی خود نشسته و شمشیر را به گرد زانو حلقه کرده

بود که خوابش ربود و سر بر بالای زانو گذاشته خوابید. خواهر آن جناب صدای لشکر را شنید، به نزدیک برادرش آمد و عرض کرد ای برادر من! آیا نمی‌شنوی این صداها را که نزدیک شده‌اند؟ پس آن جناب سرش را بلند کرد. پس فرمود که من پیغمبر خدا را این ساعت در خواب دیدم، و او به من می‌فرمود که می‌آئی تو به سوی ما. پس زینب طاب‌نچه بر رخسار خود زد و صدای او یلا برآورد. پس آن حضرت به او فرمود که برای تو ویل [۶۴۹] نیست، ای خواهر جان من ساکت شو خدا تو را رحمت کند! [۶۵۰]. و در روایت سید بن طاووس ورود یافته که: گفت ای خواهر من دیدم این ساعت جدم، محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را. و ایشان می‌گفتند که ای حسین! تو به نزد ما به این زودی خواهی آمد. و در بعضی از روایات ورود یافته که فردا به نزد ما خواهی آمد. پس زینب سیلی بر صورت خود زد و فریاد زد. پس حسین گفت که آرام [صفحه ۳۵۰] بگیر، کاری نکن که قوم بر من سرزنش کنند. [۶۵۱]. شیخ مفید گوید که: عباس به نزد آن جناب آمد و عرض کرد که ای برادر! قوم به سوی تو می‌آیند. پس آن جناب برخاست. پس از آن فرمود که سوار شو تو، ای برادر من، تا این که ملاقات کنی ایشان را و بگوئی مرایشان را که شما را چه شده. و از ایشان سؤال کن که برای چه می‌آیند. پس عباس رفت با بیست سواره که در ایشان زهیر بن قین و حیب بن مظاهر بودند. پس عباس فرمود که برای چه می‌آئید؟ گفتند: امر امیر شد که به شما اظهار کنیم که بر حکم او نزول کنید یا با شما جنگ کنیم و عباس فرمود که تعجیل مکنید تا خدمت حضرت ابی‌عبدالله برسم و به او عرض کنم. پس ایشان ایستادند. پس گفتند که او را ملاقات کن و اعلام کن او را، پس از آن ما را ملاقات کن به آنچه می‌گویدی. پس عباس برگشت که به جانب حسین آید و این خیر را بدو رساند؛ و اصحاب عباس ایستادند که لشکر را مخاطبه و موعظه می‌نمودند و ایشان را باز می‌داشتند از جنگ کردن. پس عباس به نزد امام حسین آمده او را از این قضیه اخبار کرد. آن جناب فرمود که به سوی ایشان برگرد، پس اگر بتوانی تا خیر بینداز این امر را تا فردا و امشب ایشان را از ما دفع کن، شاید که امشب برای خدا نماز گذاریم و دعا کنیم خدا را و استغفار کنیم خدا را. پس خدا می‌داند که من بودم که دوست داشتم نماز خدا را و خواندن قرآن او را و بسیاری دعا و استغفار را. پس عباس به جانب قوم رفت و برگشت. و با او رسول ابن‌سعد بود که می‌گفت ما مهلت دادیم شما [را] تا فردا؛ پس اگر تسلیم گردید، شما را به نزد ابن‌زیاد می‌بریم و اگر ابا کردید پس ما نمی‌گذاریم شما را و ترک نمی‌کنیم. [۶۵۲]. [صفحه ۳۵۱] و بنابر بعضی از مقاتل: عمر به شمر گفت که تو چه می‌گوئی؟ شمر گفت که اگر اختیار با من بود من مهلت نمی‌دادم. [۶۵۳]. بعضی گفتند که اگر ایشان از ترک و نصاری بودند و از ما مهلت می‌خواستند ما ایشان را مهلت می‌دادیم، چگونه اولاد پیغمبر را مهلت ندهیم؟ پس میان زبردستان و رئیسان نزدیک به آن بود که کار به تشاجر انجامید [مد] پس عمر مهلت داد. امر چهارم: بنابر روایت بحار از مناقب ابن شهر آشوب: چون وقت سحر از شب عاشورا شد، حضرت امام حسین را خواب در ربود. پس از آن بیدار شد. پس فرمود: آیا می‌دانید که در این ساعت در خواب چه دیدم؟ پس عرض کردند که چه دیدید، ای پسر پیغمبر؟ پس فرمود که دیدم این که سگهای چندی بر من پیچیدند که مرا بگزند، و در میان آنها سگی بود که پیش بود. دیدم که آن بیشتر به من می‌پیچید و گمان دارم که آن کسی که متولی قتل من می‌شود، مردی است که بدن او پیس است از میان این قوم، پس بعد از آن دیدم که جدم رسول خدا و با او جماعتی از اصحاب او بودند و او می‌فرمود به من که ای پسرک من! تو شهید آل محمد می‌باشی. و به تحقیق که مستبشر شدند به تو اهل آسمانها و اهل عالم بالا. پس باید باشد افطار تو در نزد من امشب، تعجیل کن و تأخیر مینداز. پس این ملکی است که از آسمان نازل شد تا خون تو را در شیشه‌ی سبزی بریزد پس این آن چیزی است که دیدم و به تحقیق نزدیک شد امر و نزدیک شد رحلت از دنیا، شکی در آن نیست [۶۵۴]. [صفحه ۳۵۲]

### در خواب امیرالمؤمنین در زمین گریلا

شیخ صدوق روایت داشته در امالی به سندهای خود از ابن‌عباس که گفت: من با امیرالمؤمنین بودم وقتی که به جنگ صفین رفت.

چون در نینوا نزول نمود، که کنار شط فرات است، دیدم که صدای مبارک خود را بلند نمود و فرمود: ای پسر عباس! آیا این موضع را می‌شناسی؟ عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این موضع را نمی‌شناسم. آن جناب فرمود که اگر می‌شناختی این موضع را، چنانچه من می‌شناسم، هر آینه از اینجا نمی‌گذشتی، مگر این که می‌گریستی، چنان که من گریه می‌کنم. پس آن جناب زمانی دراز گریست و آنقدر اشک فرو ریخت که ریش مبارک آن جناب تر گردید و اشکها به سینه‌ی او روان شدند. و ما هم با وی گریستیم. پس آن جناب فرمود: اوه! اوه! اوه! مرا چه کار است با آل ابوسفیان؟ مرا چه کار است با گروه شیطان و اولیا کفر؟ صبر کن، صبر کردنی، ای ابا عبدالله! پس به تحقیق که پدر تو هم ملاقات کرد مثل آنچه تو با ایشان ملاقات می‌کنی. پس آبی خواست و وضو ساخت و نماز گذارد. آنقدر که خواست پس از آن مثل کلام اول اعاده کرده، پس او را خواب در ربود و ساعتی آرامید. پس از آن بیدار شد. و فرمود: ای پسر عباس! عرض کردم: من در اینجا، ای امیرمؤمنان! فرمود: خواهی خبر دهم تو را از آنچه در خواب دیدم؟ عرض کردم که خوابید چشمهای شما و خیر دیدید، ای امیرالمؤمنین! آن جناب فرمود: دیدم گویا بودم که مردان چندی از آسمان نازل شدند با ایشان علمهای سفید بود و شمشیرهای خود را حمایل [۶۵۵] کرده بودند که آن شمشیرها سفید بودند می‌درخشیدند و در دور این زمین خطی کشیدند. پس از آن دیدم که این درختها زده شده به ریشه‌های ایشان که مضطرب شد و خون غلیظی [صفحه ۳۵۳] ظاهر شده بود. حسین، طفلک من، و مغز استخوان من، غرق شد در آن خون. و طلب فریادرسی می‌نمود و کسی به فریادش نمی‌رسید. و آن مردان سفیدپوش که از آسمان نازل شده بودند می‌گفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته می‌شوید در دست بدترین مردمان و این است بهشت ای ابا عبدالله که به سوی تو مشتاق است. پس از آن مرا تعزیت گفتند و می‌گفتند ای ابوالحسن! بشارت و مژده باد تو را که خدا چشمهای تو را به آن روشن می‌کند و روزی که مردم می‌ایستند به نزد پروردگار عالمیان! پس از آن بیدار شدم قسم به آن کسی که نفس علی در دست اوست که هر آینه به تحقیق خبر داد مرا که صادق مصدق ابوالقاسم که من آن زمین را خواهم دید در هنگامی که اهل ظلم بر ما خروج کنند و این زمین کرب و بلا است که دفن می‌شود در آن حسین با هفده نفر از اولاد فاطمه. و این زمین در آسمانها معروف است و ذکر می‌شود به زمین کرب و بلا همچنان که ذکر می‌شود بقعه‌ی حرمین و بقعه‌ی بیت‌المقدس. پس از آن فرمود: ای پسر عباس! طلب کن در اطراف این زمین قدری از پشکل آهو را پس قسم به خدا که دروغ نگفتم و تکذیب ننمودم و آن پشکل‌ها رنگ‌های ایشان زرد شده است به رنگ زعفران. ابن عباس گوید من آنها را طلب کردم یافتم آنها را که در جایی جمع بودند. پس ندا کردم که ای امیرمؤمنان! آنها را یافتم به همان صفتی که شما وصف کردید. پس آن جناب فرمود که راست فرمود خدا و رسول خدا. پس آن جناب برخاست، هروله کنان بر آن جانب آمد. پس آنها را برداشت و بوئید. و فرمود اینها، به عینها، همانها می‌باشند. آیا می‌دانی ای پسر عباس که اینها چیست؟ این پشکل‌ها را عیسی بن مریم به اینجا گذاشته است و کیفیت چنان بود که عیسی با حواریین در این زمین گذشتند دیدند که آهوی چند جمع شده‌اند و گریه می‌کنند پس نمی‌دانستند که عیسی چرا گریه می‌کند. از سبب گریه سؤال نمودند فرمود: آیا می‌دانید این چه زمین است؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: این زمینی است که [صفحه ۳۵۴] کشته شود در او پسر رسول و پسر طاهره‌ی بتول که مثل مادر من است و مدفن او در همین زمین خواهد بود و این زمین خوشبوتر از مشک است زیرا که از طینت آن فرزند مبارک است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین است. و این آهوان با من سخن می‌گویند که در این زمین چرا می‌کنند به جهت شوق طینت آن فرزند مبارک. و گمان می‌کنند که این زمین ایمنی است از مکرهات پس دست بر این پشکل‌ها زد و بوئید آنها را. و فرمود که بوی خوش این پشکل‌ها برای خوشبویی گیاههای این زمین است. خدایا این را باقی نگاه دار تا پدر حسین اینها را ببوید و تسلی یابد پس تا امروز ماند و رنگ‌های آنها به جهت طول مدت زرد شده است. و این زمین کربلا است. پس از آن به صدای بلند، جناب ولایت مآب فرمود: ای خدای عیسی بن مریم مبارک نکن در قتل حسین و هر که یاری کند در قتل او و هر که خوار کند او را. پس از آن گریه کرد گریه کردن زیادی و ما هم گریستیم با او تا این که بر رو افتاد و غش کرد زمان درازی چون به هوش آمد. آن پشکل‌ها را

گرفت و در گوشه‌ی ردائی پیچیده و امر کرد که من او را ببندم. پس از آن فرمود: ای پسر عباس! هر وقتی که دیدی از او خون منفجر شد و سیلان کرد، پس بدان ابا عبدالله در این زمین کشته می‌شود دفن گردیده می‌شود. ابن عباس گوید که من همیشه آن پشکل‌ها را محافظت می‌کردم چون محافظت فرایض و هرگز آن را از آستین نمی‌گشودم. پس من خوابیده بودم در خانه‌ی خودم یکدفعه بیدار شدم دیدم در آستین من خون می‌چکد. پس نشستم و گریه کردم و گفتم قسم به خدا، حسین کشته شد! قسم به خدا که امیرالمؤمنین هرگز چیزی به من نگفت که دروغ باشد. هر چه خبر داد واقع شد، زیرا که رسول‌الله، خدا به او خبر می‌داد خبرهایی را، به غیر او خبر نمی‌داد. پس بیرون رفتم دیدم مدینه را که گرد و غبار فرو گرفته است ناگاه آفتاب در آمد در حالتی که منکسف بود و دیوارهای مدینه گویا خونین بود. پس من نشستم و گریه کردم [م] ناگاه صدائی شنیدم از جانب خانه که می‌گفت: صبر کنید، ای آل پیغمبر! که پسر او کشته شد و روح الامین با گریه نازل شد. پس [صفحه ۳۵۵] آن صدا زنده به صدا [ی] بلند گریه کرد. و من هم گریه کردم و آن وقت دانستم حسین را کشتند. پس از آن خبر آمد که به همان تاریخ که عاشورا بود حضرت سیدالشهداء را شهید نمودند و شنیدم از کسانی که در کربلا بودند که می‌گفتند ما نیز در آنجا همین کلام را از هاتفی شنیدیم و گمان می‌کنیم که خضر است [۶۵۶].

### در خواب دیدن سکینه در شام

بدان که خواب دیدن سکینه را در شام جمع کثیری از ارباب مقاتل نقل کرده‌اند مانند سید رضی‌الدین بن طاووس [۶۵۷] و ابن‌نما [۶۵۸] و ابومخنف [۶۵۹] و سید نعمه‌الله جزایری در انوار نعمانیه و غیر آن [۶۶۰] و روایات ایشان در این قضیه اختلافی دارد. اما ابی‌مخنف؛ پس اولاً ذکر کرد که: یزید پلید امر کرد که حضرت سید الساجدین را به قتل آورند. پس ذکر کرد. فریاد و زاری زنان و اطفال و مردمان را مثل ملخ در دور آن حضرت که نظر می‌نمودند به سوی این امر فظیح [۶۶۱] پس خوف و رعب در قلب یزید پلید واقع شد. پس، از قتل نجل مفخر و زاری خلیل عفو نمود [۶۶۲]. [صفحه ۳۵۶] پس از آن ثانیاً ذکر کرد که راوی گفت که: پس چون ترس، ساکن شد سکینه فرمود: بدان ای یزید! که من بودم شب گذشته میان نوم [۶۶۳] و یقظه [۶۶۴] که ناگاه دیدم قصری را که شرفه‌ی آن از یاقوت بود. و ناگاه دیدم دری گشوده شد. پس بیرون آمد از آن مشایخ چندی که بزرگ داشت خدا اجر ایشان را و زیاد نمود در نور ایشان و در پیش روی ایشان خادمی بود. پس به سوی آن خادم رفتم و گفتم: ای جوان! این قصر برای کیست؟ پس گفت که این قصر برای پدر تو حسین است. گفتم: این مشایخ کیانند؟ پس گفت که این است آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی. پس بودیم که با من آن خادم سخن می‌گفت که ناگاه دیدم که آمد مردی که رنگ او مانند رنگ ماه بود. گویا جمع شده بود بر او هم دنیا و او با دست خود ریش مبارک خود را گرفته. پس من گفتم که این کیست؟ آن شخص گفت که این جد تو، رسول خدا، است. پس من نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم: ای جد بزرگوار! به تحقیق کشته شدند قسم به خدا مردان ما، و ذبح شدند قسم به خدا کودکان ما. و هتک شد قسم به خدا حرمت ما. پس آن جناب خم شد و مرا به سینه‌ی خود چسبانید و گریست گریستن بلندی پس آمد ابراهیم و آدم و نوح و موسی و عیسی و گفتند که صدای خود را پست کن ای دختر صفوه‌ی خدا. پس به تحقیق به درد آوردی دل آقای ما، رسول‌الله را. پس از آن، آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل قصر نمود و ناگاه دیدم که پنج زن مانند ماه درخشان در آنجا می‌باشند و در میان ایشان زنی بود که موی خود را افشان کرده بود و جامه‌های خود را به سیاه رنگ کرده بود. و در پیش روی او بود پیراهنی که آلوده به خون بود. اگر آن زن می‌ایستاد، آن زنان می‌ایستادند و اگر می‌نشست آنها می‌نشستند. و خاک را بر سر خود می‌ریخت دفعه [ای] بعد از دفعه و می‌گزید [صفحه ۳۵۷] دست خود را از روی غیظ و گرفتگی گلو. پس نزدیک شد که دلش آب شود. به تحقیق سوخته بود دلش از اندوه مصیبت حسین. پس من به آن خادم گفتم که این زنان کیانند؟ گفت که اینها حوا و مریم و مادر موسی و آسیه و خدیجه کبری. و این صاحب‌های پیراهن



خون آلوده‌ی جده‌ی تو، فاطمه زهرا، است. پس به نزدیک او رفتم و گفتم ای جده‌ی من، کشته شد، قسم به خدا پدر من و یتیم شدم بر کوچکی سن خودم! پس صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا مرا به سینه‌ی خود چسباند. و گفت که گران است بر من این امر، و فریاد زد و گفت: سوزانیدی دل مرا، ای سکینه! که غسل داد پسر مرا؟ که کفن کرد او را؟ که نماز بر او گذارد؟ که تجهیز کرد او را؟ که روان شد با نعش او؟ که برای او قبر کند؟ که مهربانی با او کرد در لحد او؟ که خشت بر او چید؟ که خاک بر روی فرزندم و نور چشمم حسین ریخت؟ که کفیل یتیمان شما شد؟ ای سکینه! بعد از او که بر شما مهربانی کرد؟ که کفیل زنان بیوه‌ی او شد؟ پس از آن گفت: ای وای فرزند من! ای وای! خون دل من! ای وای! میوه‌ی دل من! پس آن زنان که در دور او بودند همه نوحه کردند تا اینکه گمان کردم که قصر از گریه‌ی ایشان می‌خواهد که خراب شود. پس آن زنان او را تسلی شدیدی دادند و او را ساکت و ساکن می‌کردند و او سکوت نمی‌کرد، گویا حزن و اندوه اهل دنیا را به او داده بودند. و آن زنان می‌گفتند که ای فاطمه! سلام خدا بر تو! حکم می‌کند خدای تعالی میان تو و میان یزید. و او بهترین حکم‌کنندگان است. و مرا وداع نمود و حال اینکه گریه‌کننده بود. پس من با ترس بیدار شدم و زیاد شد اندوه من با آن اندوه سابق از برای فراق جده‌ام. پس در آن هنگام یزید پلید خندید در حالتی که استهزاء کننده بود، و گفت که شما تسلی می‌جویید به خوابها و اعتنایی به کلام سکینه‌ی طاهره نمود و از ملالت او نرسید [۶۶۵]. [صفحه ۳۵۸]

### در خوابهای مؤمنان

و در آن چند امر است: امر اول: بعضی از اجله‌ی علماء اعلام حکایت داشتند از شخصی از اهل هجر. و آن احساء است که بلدی است از بلاد بحرین. گفت که: من در شب و روز مواظبت بر عزای مظلوم کربلا داشتم، و چون شب نهم محرم الحرام شد و گریسته بودم در عزای آن مظلوم که ناگاه خوابم در ربود. پس در خواب دیدم که در میان بوستانی هستم که درختان بسیار و مرغان بی‌شمار در آنجا بودند و بر حسین ناله داشتند. و من ناله‌ی ایشان را می‌شنیدم که ناگاه صدای گریه‌ی بلندی شنیدم که دل را زخم می‌زد. پس خواستم که آن ناله‌کننده را بشناسم. پس سیر کردم. ناگاه گودالی پر از آب دیدم و در پهلو‌ی آن گودال زنی را دیدم که نشسته که نور او مانند آفتاب طلوع کننده بود، و در دست او جامه [ای] به رنگ خون بود و آن جامه پاره پاره بود. و او آن جامه را از خون شست و شو می‌داد و بسیار در آن سوراخهای پاره پاره نظر می‌کرد و گریه و فریاد بلند می‌کرد. و از آن جامه بوی مشک و عنبر می‌آمد. به ناگاه گفت: ای پدرم، ای رسول خدا! آیا نمی‌بینی که امت تو چه کرده‌اند در ما؟ اما مرا پس غصب کردند حق مرا، و راندند مرا از خانه‌ی من و پهلو‌ی مرا زدند و میراث مرا گرفتند و دفع کردند مرا از عطیه‌ی من و رد کردند شاهدان مرا و دریدند کتاب مرا که تو نوشته بودی برای عطیه‌ی من و قدر مرا کوچک کردند و چشم پوشیدند از راستی ادعای من و بستند گوشهای خود را از شنیدن سخن من، و مرا خوار نمودند و مرا اعانت نمودند. و به این اکتفاء نکردند. ای پدر من! تا اینکه جمع کردند هیزم را که خانه‌ی مرا آتش زند و بسوزانند مرا و اولاد مرا پس چون دیدم که اصرار دارند بر سوزانیدن خانه‌ی من، در خانه را گشودم و پناه به پشت در بردم، پس فشار دادند مرا در میان در و دیوار تا اینکه نزدیک شد که از شدت آن روح از بدنم به در آید. پس اسقاط کردند طفل شکم مرا که تو او را محسن نام [صفحه ۳۵۹] نهادی. و این ایشان را کفایت نکرد تا اینکه آمدند به سوی پسر عم من، حبیب تو که در کوچکی او را تربیت دادی و در بزرگی او را برادر خواندی و او را امیر نمودی. پس گرفتند او را و حمایل شمشیر او را به گردنش انداختند و او را کشیدند و کسی او را یاری نکرد. پس اگر به واسطه‌ی اطاعت امر تو نبود، هر آینه می‌چشانند اول ایشان را به پیاله‌ی آخر ایشان. ای پدر جان! چون دیدم که با ابن عم من چنین کردند رگهای بدن من گسیخته گشت. مقنعه بر سر انداختم ازار بر، بر گرفتم و به جانب قوم رفتم که شاید قرابت مرا با تو ملاحظه کنند و وصیت تو را در حق من مراعات کنند. پس تعظیم من نمودند بلکه مرا دشنام دادند، و این کفایت نکرد تا اینکه تازیانه بر پهلویم زدند و پهلویم را

شکستند و این آثار تازیانه‌های ایشان در بدن من باقی است، تا اینکه تو را ملاقات کنم و خدای خود را ملاقات نمایم. و اگر می‌دیدى حسن و حسین را که چگونه در پشت سر پدر خودشان می‌رفتند و ایشان می‌گریستند و به مردم می‌گفتند که دست از پدر ما بردارید، مادری برای شما مباد، پس او را کجا می‌برید؟ پس مردم در میان من و دو فرزند من حایل شدند. چون از من دو فرزند من غایب شدند، به حرکت آمدم مانند شیر ماده و مردمان را از دو فرزند خود متفرق ساختم. و ایشان گریه می‌کردند و تو را می‌خواندند و می‌گفتند که پدر ما را کشیدند، و مادر ما را دشنام دادند. و از ما اعراض کردند و ناامید شد از ما صدیق و تبری جست از ما رفیق، و در ما را بستند که گویا از ذوی القربی نبودیم. آن ذوی القربی که خدا در قرآن مجید ذکر فرمود. و ایشان را کفایت نکرد تا اینکه فریب دادند فرزند مرا به رسل و فرستادند به سوی او نامه‌ی چند. پس چون به نزد ایشان رفت، در حالتی که یقین به صدیق ایشان داشت، راغب به هدایت ایشان بود. بیرون رفتند به سوی او و بستند راه را بر او و کشتند اولاد او و انصار او را. و سینه و بدن او را خرد کردند و عیال او را اسیر کردند و اموال او را قسمت کردند و دختران او را بر شتران برهنه نشانیدند. نه حمزه بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنو هاشم که حمایت کننده بودند، و بزرگوار بودند؛ حاکی این [صفحه ۳۶۰] خواب می‌گوید که چون این کلام را من از او شنیدم و غسل ثوب را مشاهده نمودم دلم به درد آمد و با خود گفتم که این زن صاحب این بستان و این جامه از فرزند کشته شده‌ی او است. پس از آن به جانب راست و چپ ملتفت شد و گفت: ای فرزند من چرا اسم خود را به ایشان نگفتی؟ پس شاید که تو را نشناختند و جد و پدر تو را ندانستند. ناگاه دیدم کسی جواب گفت که ای مادر جان! به ایشان گفتم که جدم محمد مصطفی است، و پدرم علی مرتضی است؛ و مادرم فاطمه‌ی زهرا است و جدهام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است. پس کلام مرا نشنیدند و مقام مرا مراعات نکردند و راه فرات را بستند و آن آب را برای سگان و خوکان مباح نمودند. پس از آن مرا تشنه کشتند و به سم اسبان پشت مرا خرد کردند و دختران مرا برهنه کردند و ایشان را بر شتران سوار کردند، بدون پوشش. حاکی خواب گوید: چون این کلام را شنیدم، بدنم به لرزه آمد. پس نزدیک آن زن رفتم و به او سلام کردم. پس سلام را به من رد نمود. پس به او گفتم که سؤال می‌کنم تو را به خدا که تو کیستی و این مرد کیست؟ پس گریست. پس گفت که من مادر این مظلومم و من دختر پیغمبر این امت می‌باشم. منم فاطمه زهرا، دختر محمد مصطفی. و این فرزند من حسین است که این امت شقی او را کشتند بعد از ما، و او را تنها یافتند بعد از ما؛ پس صدای او به ناله بلند شد. و ناگاه زنان چندی از میان درختان به جانب او آمدند که مانند ماه‌ها بودند. بعضی با پیرهن‌های پاره و بعضی با سر برهنه. پس عرض کردم: ای سیده‌ی من! این زنان کیانند؟ پس فرمود: زینب و ام‌کلثوم و سکینه و رقیه و رباب می‌باشند. پس من گریستم و عرض کردم: ای سیده‌ی من! بدرستی که پدرم مرثیه گو برای شما بود، خصوصاً برای ولد تو حسین. پس چه کار با پدرم کردند. پس فرمود که قصر او برابر با قصرهای ما است. پس عرض کردم: ای سیده‌ی من! چیست جزای آن که بر شما گریه می‌کند یا مالش را در عزای حسین صرف می‌کند یا بیداری می‌کشد به جهت حزن بر حسین یا سعی می‌کند به حاجت کسی که بر اقامه‌ی عزای حسین می‌کند یا آب می‌نوشاند [صفحه ۳۶۱] و دشمن شما را لعنت می‌کند؟ فرمود که برای ایشان است بهشت. و همه اینها اعانت به ما است. پس مژده باد تو را و مژده بده ایشان را به همسایگی ما. پس قسم به حق پدرم و شوهرم و فرزندم و قسم به شهادت فرزندم که من داخل بهشت نمی‌شوم تا طفلی از ایشان داخل بهشت نشود. پس مژده ده ایشان را و به ایشان برسان. و حمد برای خدائی است که پروردگار عالمیان است [۶۶۶]. امر دوم: جمعی از علماء اعلام کرده‌اند که ابن‌رباح گوید که: ملاقات نمودم مرد مکفوف [۶۶۷] را که حاضر شده در کربلا در قتال حضرت سیدالشهداء. و از آن مرد سؤال کردم از سبب نایبانی. گفت که: حاضر شدم در کربلا و رئیس نه نفر بودم. و لیکن شمشیر و تیر و نیزه به کار نبردم پس وقتی که به منزل مراجعت نمودم و نماز مغرب و عشاء را نمودم خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شخصی آمد و گفت: اجابت کن پیغمبر خدا را. گفتم: مرا با رسول‌الله چه کار؟ پس گریبان مرا گرفت و کشید به سوی رسول‌الله. پس دیدم که پیغمبر نشسته است، و دو ذراع [۶۶۸] مبارکش گشوده و برهنه کرده است و چوبه [ای] به دست مبارکش

گرفته و یک ملک در زیر دستش ایستاده و در دستش شمشیر بود از آتش، و می‌کشت به آن شمشیر نه نفر اصحاب مرا، پس به هر یک، یک ضربت می‌زد، آتش می‌گرفت و می‌سوخت. پس من نزدیک شدم و عرض کردم: السلام علیک، یا رسول‌الله! پس جواب رد نفرمود. و فرمود: ای دشمن خدا! حرمت مرا قطع کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا هیچ مراعات نکردی! پس عرض کردم: یا رسول‌الله! در کربلا حاضر شدم و لیکن شمشیر و تیر و نیزه به کار نبردم. پس فرمود: راست می‌گویی و لیکن تکثیر سواد کفار دشمنان خدا نمودی. پس فرمود: نزدیک بیا، نزدیک آن بزرگوار شدم ناگاه دیدم یک تشت پر [صفحه ۳۶۲] از خون در پیش روی آن بزرگوار گذاشته شده است. پس فرمود: این خون پسر من، حسین است. پس از خون اطهر یک میل به چشم من کشید. و از خواب بیدار شدم و الی الان چشمم هیچ نمی‌بیند و کور شدم. [۶۶۹]. امر سوم: جمعی از علماء ذکر کرده‌اند روایت ابی‌حصین را که: یک شیخ مکفوف البصر را دیدم، از سبب کوری او سؤال کرد. گفت: من از اهل کوفه می‌باشم و یک شب در عالم خواب پیغمبر خدا را دیدم که یک تشت بزرگ پر از خون در پیش روی او نهاده بود از خون حسین. و همه‌ی اهل کوفه را می‌کشیدند و می‌آوردند به خدمت آن بزرگوار. پس من گفتم که من از اهل کربلا نیستم. فرمود که تو از اهل کوفه نیستی؟ گفتم: هستم. فرمود که چرا پسر مرا یاری نکردی؟ و چرا دعوت او را اجابت نمودی؟ و لیکن میل کردی و دوست داشتی کشته شدن فرزند مرا پس از گروه ابن‌زیاد شدی. پس اشاره به من فرمود به انگشت مبارکش. پس بیدار شدم با حالت کوری. پس قسم به ذات حق تعالی که مرا شاد و مسرور نمی‌کند این که جمیع شترهای سرخ مو، مال من باشد و لکن این را دوست دارم که کاش در یاری آن جناب شهید شده بودم! [۶۷۰]. امر چهارم: جمعی از صنایع علماء ذکر نموده‌اند که: آهنگری از اهل کوفه گفت: وقتی که لشکر ابن‌زیاد از کوفه بیرون شدند برای محاربه‌ی امام حسین، من اسباب و آلات و آهنگری خود را جمع نموده بودم و با لشکر بیرون رفتم. پس وقتی که خیمه‌های خود را زدند، من هم خیمه‌ی خود را زدم. و روزها مشغول بودم به امور لشکر: مثل این که میخها و مراط خیل و نیزه‌ها و کارد و شمشیر که کج می‌شد، پس آنها را درست می‌کردم. پس روزی [صفحه ۳۶۳] من بسیار شد و میان مردم مشهور شدم. پس مجموع سفر ما نوزده روز کشید بعد از مراجعت از کربلا با دولت و غنا. چند روز گذشت. پس در شبی از شبها دیدم قیامت برپا شد جمیع مردمان را دیدم که حیران بودند و از شدت عطش زبانهای ایشان آویزان شده بود. و به اعتقاد عطش من از همه شدیدتر بود، زیرا که حواسم از حس عجز به هم رسانده بودند و حرارت آفتاب به نحوی بود که دماغم به جوش آمده بود. قسم به خدا که عطش من به نحوی شده بود که اگر اختیار می‌داشتم گوشتهای بدنم را قطعه قطعه می‌کردم تا این که خون جاری شود و آن خون را به عوض آب می‌خوردم! پس ناگاه سواری محاسن سفید که نور روی مبارکش، موقوف را روشن ساخته بود ظاهر شد با هزاران از اوصیاء و هزاران از صدیقین و شهداء و صلحاء. پس از موقف گذشت مانند باد تند. ناگاه سوار دیگر با جلالت گذشت که از دیدن او در لرزه و اضطراب شدند و از خوف او نتوانستم که سؤال کنم که او کیست. ناگاه آن شخص دوم بر رکاب برخاست و به اصحابش فرمود که بگریید این را. پس شخصی بازوی مرا با کلبه‌ی آهن از آتش در آمده، پس مرا کشید به سوی آن شخص. پس گمان این شد که کتف ایمن من بریده شده است، و چقدر التماس کردم که قدری تخفیف دهد در کشیدن با کبه‌ی آهن، قبول نکرد. بلکه اشد از اول کشید. پس به او گفتم که قسم می‌دهم تو را به حق آن که تو را بر من مسلط ساخت تو کیستی؟ گفت: من ملکی هستم از ملائکه‌ی خلاق جبار. گفتم: این شخص کیست؟ گفت: این شخص حیدر کرار است. گفتم: شخص اول که بود. گفت: محمد مختار. گفتم: آنان که دور او را احاطه کرده بودند کیانند؟ گفت: انبیاء و اوصیاء و صدیقین و صلحاء و شهداء و مؤمنین بودند. و نظر کردم، دیدم ابن‌سعد را با جماعت بسیار که شناختم ایشان را. و ابن‌سعد سلسله [ای] از آهن در گردنش و از دو چشمش و دو گوشش آتش بیرون می‌آمد، و جمعی از آن جماعت زنجیری از آتش در گردن و بعضی از زنجیر بر پایها و بعضی را مانند من کلبه [ای] از آهن در آتش در آمده بر بازو که می‌کشیدند، پس مردمان را بردند. [صفحه ۳۶۴] دیدم که رسول‌الله نشسته است بر کرسی بسیار بلند و آن کرسی تلوؤ دارد. پس اعتقادم بر این شد که آن کرسی از

لؤلؤ است. و دیدم دو مرد بسیار نورانی و جلیل القدر و محاسن سفید از یمین آن کرسی نشسته‌اند. از ملک پرسیدم: این دو مرد بزرگوار و جلیل القدر کیستند؟ گفت: یکی نوح است و یکی ابراهیم. پس آن وقت رسول‌الله فرمود: یا علی! چه می‌گویی؟ گفت: یا رسول‌الله! کسی را نگذاشته‌ام از قاتلین جناب سیدالشهداء و همه را آورده‌ام. پس در این وقت حمد کردم حق تعالی را بر این که من از قاتلین نیستم. و عقل و هوشم به جا آمد. پس رسول‌الله فرمود: پیش بیاورید اینها را. پس آنها را کشیدند پیش رسول‌الله. پس آن بزرگوار شروع کرد به گریه و زاری کردن. به سبب گریه‌ی آن بزرگوار، همه‌ی اهل موقف گریه و زاری می‌نمودند و سبب گریه این بود که وقتی که سؤال نمود از آن قوم کفار چه کردید در کربلا- به نور چشم و پسر من حسین مظلوم؟ پس یکی می‌گفت: من آب را بر رویش بستم و از آب فرات منع کردم او را. و دیگری می‌گفت: من او را به قتل رسانیدم. و دیگری می‌گفت: من استخوان‌های صدر [۶۷۱] و سینه‌ی او را با اسب راندن مرضوض [۶۷۲] و شکسته کردم. و دیگری می‌گفت: پسر مریض و علایش را من زدم. پس رسول‌الله صیحه کشید و فریاد کرد و فرمود: وا ولداه، وا قلله ناصراه، وا حسیناه، وا علیاه! یا علی! آیا بر شماها که آل و عترت من بودید این نهج بلاها و فضاء بعد از من جاری شده؟ بعد از آن خطاب به انبیاء کرد و فرمود: انظر، یا ابی آدم، یا اخی نوح! و ببینید که امت من بعد از من چگونه سلوک نمودند با آل معصومین من و ذریه و عترت طاهرین من! پس انبیاء و اوصیاء و همه‌ی اهل موقف صیحه کشیدند و گریه و زاری نمودند، به نهجی که محشر به لرزه و تزلزل در آمد. پس بعد از آن امر کرد به ملائکه زبانیه جهنم، که قاتلین کفار و اعداء الله را به جهنم بیندازند. پس زبانیه [صفحه ۳۶۵] آنها را یک یک می‌کشیدند و به جهنم می‌انداختند تا آن که یک مردی را آورده‌اند. پس رسول‌الله از آن پرسید که در کربلا چه کردی؟ آن مرد عرض کرد کاری در کربلا نکردم. پس آن بزرگوار فرمود: آیا نجار نیستی؟ آن مرد عرض کرد: نعم، صدقت یا سیدی! و لکن هیچ کار و عمل نکردم مگر این که عمود خیمه‌ی حصین بن نمیر - لعنة الله تعالی - را باد شکسته بود، او را وصله کردم و درست نمودم. پس آن بزرگوار شروع به گریه نمودن فرمود. فرمود: تکثیر سواد کردی بر نور چشم من و پسر من، حسین مظلوم. پس فرمود: بگیر این را و بکشید به آتش جهنم. پس زبانیه او را انداختند به جهنم و همه‌ی اهل محشر صیحه کشیدند و گفتند: لا حکم الا الله و لرسول و وصیه. پس حداد می‌گوید که در این وقت یقین به هلاکیم کردم. پس امر کرد به ملائکه که به نزد آن بزرگوار ببرند پس مرا کشیدند و آن بزرگوار پس از من استخبار فرمود. پس خبر دادم آنچه را که کرده بودم در کربلا از اعمال و مشاغل آهنگری. پس امر فرمود: به ملائکه که مرا بکشند و به آتش جهنم بیندازند. پس ملائکه شروع کرد [ند] به کشیدن من. ناگاه از خواب بیدار شدم. پس حکایت نمودم قضیه‌ی خود را برای هر کسی که به آن ملاقات نمودم پس آن ملعون زبانش مثل چوب خشک شده بود و نصف بدنش مرده بی‌حس و بی‌حرکت بود و دوستان و احباء آن، همه، از آن ملعون تبری نمودند. و با فقر و گدایی به درک اسفل رفت - لعنة الله تعالی [۶۷۳]. امر پنجم: در کتاب کشف الیقین ذکر شده است [که] به این نهج است: یک شاعر بلیغا نام، قصه‌ی بعضی ملوک کرد. و از عادتش این بود که در هر سال یک مرتبه سفر می‌کرد و به نزد این ملک می‌آمد. از اتفاقیات در این دفعه ملک در شهر نبود به شکار رفته بود. وزیرش کاغذ نوشت و در آن ذکر کرد آمدن [صفحه ۳۶۶] شاعر بلیغا را. و ملک جواب نوشت، و امر کرد به وزیر که بلیغا را در بعضی عمارات سلطانی منزل بدهد. پس بلیغا را ساکن کردند در یک خانه که آن خانه قصر داشت. و برای آن قصر غرفه بود. و از آن غرفه طرق و کوچه‌ها نمایان می‌شد. پس بلیغا شبها در آن قصر در نزدیک غرفه می‌خوابید پس آن حارس ملعون در هر شب از نصف شب از منزلش بیرون می‌آمد. پس بانگ و صیحه می‌کشید به بانگ بلند و می‌گفت: یا غافلون! اذکر الله! بعد از آن سب و شتم امیرالمؤمنین - علیه الصلوٰة و السلام - می‌کرد. و شاعر بلیغا از صوت آن ملعون متزعج می‌شد. پس در بعضی شبها اتفاق افتاد که شاعر سید المرسلین رسول‌الله و سید الوصیین، امیرالمؤمنین، را در خواب دید در همان درب و همان کوچه که حارس ملعون می‌آمد. دید حارس ملعون نیز در آنجا حاضر شد. پس رسول‌الله فرمود: یا ابالحسن، یا علی! بگیر این ملعون را که امروز چهل سال می‌شود که این ملعون تو را سب و شتم می‌کند. پس امیرالمؤمنین آن

ملعون را گرفت و میان دو کتف آن ملعون را زد. پس شاعر بلیغا منزعج و مضطرب از خواب بیدار شد، و بعد از آن منتظر صوت و صدای حارس شد. پس دید که آن وقت گذشت و صوت حارس ملعون بلند نشد و از این حالت بسیار تعجب نمود. پس ناگاه دید که صداهای مردم بلند شد و به سوی خانه‌ی حارس ملعون می‌روند. پس بعد از این از جمعی که از خانه‌ی حارس ملعون برمی‌گشتند پرسید چه حادثه و چه واقعه روی داده. گفتند که در میان دو کتف حارس ضربتی حاصل شده است و از آن ضربت میان دو کتف او به قدر یک کف دست منشق شده است و فرارش را بریده است. پس صبح نشده آن ملعون به جهنم واصل شد و به آن حالت او را چهل مرد مشاهده نمودند. - الحمدلله [۶۷۴]. امر ششم: قصه احمد بن حمدون موصلی است. و بیان آن چنان چه در لؤلؤتی [صفحه ۳۶۷] البحرین و غیر آن مذکور است این که: در بلد موصل مردی بود که او را احمد بن حمدون می‌گفتند. و آن ملعون عداوت شدید به حضرت امیرالمؤمنین داشت. پس بعضی از اهل موصل اراده‌ی حج بیت الله کرد و به نزد آن ملعون آمد و گفت که من عزم مکه دارم اگر تو را در آنجاها حاجتی باشد اعلان کن. آن ملعون گفت که یک حاجت مهم دارم و برای تو عمل آوردن آن سهل است. گفتم: بگو تا آن را عمل کنم. گفت: در زمانی که به مدینه‌ی طیبه آمدی پس رسول الله را مخاطب کن و از زبان من به او بگو که چه چیز تو را از علی بن ابی طالب خوش آمد تا این که دخترت را به او تزویج نمودی؟ آیا اصلح [۶۷۵] بودن سرش یا بزرگ بودن شکمش یا دقیق بودن ساقهایش؟ پس آن ملعون به آن شخص حاج قسمهای مغلظه [۶۷۶] داد که این کلمات را به رسول خدا عرضه دار. پس آن شخص از مکه به مدینه آمد بعد از قضاء حوایج سفارش آن ملعون را فراموش نمود. شب در خواب امیرالمؤمنین را دید که به او فرمود که چرا وصیت احمد بن حمدون را به عمل نیاوردی؟ پس از خواب بیدار شد فی الفور قصد قبر شریف پیغمبر نمود. وقتی که به نزد قبرش حاضر شد، آن کلماتی که احمد بن حمدون گفته بود به پیغمبر عرض نمود. پس وقت دیگر خوابید. باز امیرالمؤمنین را دید و آن بزرگوار دست او را گرفته به خانه‌ی احمد بن حمدون آمدند. و آن حضرت درها را گشوده و یک کارد بزرگ به دست مبارکش گرفت. و احمد بن حمدون را در میان لحافی که خوابیده بود ذبح نمود و خون آن کارد را مسح کرد و مالید به لحاف آن ملعون. پس بعد از آن آمد به در سقف خانه و او را به دست مبارکش گشود و کارد را در زیر آن گذاشت و از خانه بیرون آمد. آن حاج موصلی از خواب بیدار شد در حالت انزعاج و اضطراب. پس در همان ساعت خودش و رفقایش صورت خواب را [صفحه ۳۶۸] نوشتند و در همان شب سلطان موصل به سبب صداهای مردم از خواب بیدار شد و پرسید چه حادثه روی داده. گفتند که احمد بن حمدون را در میان لحافش ذبح کردند. پس سلطان همسایگان احمد بن حمدون را و غیر آنها، جمعی را گرفت و به زندان انداخت. پس همه اهل موصل در تعجب بودند و می‌گفتند این چه حادثه است! نه دیوار را سوراخ کردند و نه درهای خانه را باز کردند و نه قفلها را شکستند! و سلطان نیز تعجب نمود و می‌گفت: از بیرون کسی در میان خانه نیامد علاوه چیزی را ندزدیده بودند. پس محبوسین در حبس ماندند تا حجاج از مکه مراجعت کردند و به موصل آمدند. آن شخص صاحب خواب دید که جمعی از مردم به دیدن او نیامدند. استفسار از احوال ایشان نمود. گفتند ایشان بدین سبب در زندان محبوسند. آن شخص تکبیر را بلند کرد و صورت خواب را بیان کرد پس با جمیع اهل مجلس به خانه احمد بن حمدون آمدند. پس امر کرد که لحاف را آوردند؛ و خبر داد که امیرالمؤمنین سه دفعه کارد را به لحاف کشیده است و خون کارد در لحاف است. پس لحاف را گشودند و موافق مکتوب صورت منام یافتند، و بعد از آن امر کرد که سقف را بردارند، پس سقف را برداشتند و کارد را در زیر سقف دیدند. پس در این وقت برای همه قطع و یقین حاصل گردید به صدق و راستی خواب، محبوسین را از سجن و حبس بیرون آوردند و اکثر اهل آن بلد به ایمان آمدند و شیعه شدند. و این از الطاف حق تعالی بود به برکات خلیفه الله تعالی، امیرالمؤمنین و سید الوصیین [۶۷۷]. امر هفتم: قصه مرد شامی است؛ و بیان آن به این نهج است که در کتاب الثاقب فی المناقب از شیخی از طایفه‌ی قریش روایت شده است. پس آن شیخ قریشی می‌گوید: [صفحه ۳۶۹] دیدم در شام مردی را که نصف رویش سیاه شده بود و او را می‌پوشد. از آن مرد سؤال کردم از سبب سیاهی رویش. گفت: بلی، حق تعالی را

شاهد گرفته‌ام بر این که هر کس سؤال کند از من از سبب این، پس من او را خبر بدهم به صدق و راستی. پس آگاه و مطلع باش که من بسیار بدگوئی می‌کردم در باب امیرالمؤمنین - علیه الصلوٰة و السلام - و بسیار می‌گفتم که آن خلیفه الله تعالی مکرکننده است؛ پس یک شب در خواب دیدم که یک شخص آمد و گفت: این قدر بدگوئی در حق امیرالمؤمنین - علیه الصلوٰة و السلام - تو می‌کنی. پس زد نصف وجهام را و بیدار شدم. دیدم در یک طرف رویم سیاه شده است [۶۷۸]. امر هشتم: و دیگر قصه‌ی مردی است از اهل بصره و بیان آن به این نهج است که در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از خود جعفر دقاق، پس جعفر دقاق می‌گوید: من رفیق داشتم، با مصاحبت آن تحصیل علم می‌نمودم در نزد مردی در باب البصره که روایت احادیث می‌کرد. و مردم در هر روز در مجلس آن حاضر می‌شدند برای شنیدن و ضبط احادیث. و آن مرد را ابو عبدالله محدث می‌نامیدند. پس من و همچنین رفیقم مدتی از زمان در مجلس آن حاضر می‌شدیم، و احادیثی که املا می‌کرد، ضبط می‌کردیم و می‌نوشتیم. و لیکن هر وقتی که حدیثی در فضایل اهل بیت رسول الله املا می‌نمود، طعن و قدح در آن حدیث و در راوی آن حدیث می‌نمود. تا آن که یک روز تحدیث در مناقب و فضائل بتول عذراء کرد. و بعد از تحدیث گفت: این فضایل به علی بن ابی طالب چه نفع می‌رساند؟ و حال این که علی، مسلمین را می‌کشت و بعد از این، طعن و زبان درازی در حق فاطمه‌ی زهرا می‌کرد. پس من به رفیقم گفتم که برای ما جائز نیست که به نزد این مرد بیایم و از او حدیث اخذ نمائیم، زیرا که [صفحه ۳۷۰] این مرد اصلاً دیانت ندارد و از مذهب مسلمین خارج است. پس رفیقم تصدیق کرد. پس در همان شب در عالم رؤیا دیدم که به مسجد جامع می‌روم و ملتفت شدم این مرد بی‌دین محدث را دیدم، و نیز دیدم که امیرالمؤمنین - علیه السلام - سوار یک حمار مصری است و آن بزرگوار نیز به مسجد جامع می‌رود. و تحدیث نفس کردم، و گفتم الان امیرالمؤمنین گردن این ملعون را با شمشیر خواهد زد. پس تا آن که آن ملعون نزدیک شد به چشم راست آن ملعون زد به قضیب [۶۷۹] که در دست مبارکش داشت. و فرمود: ای ملعون! چرا سب و شتم می‌نمائی مرا و فاطمه‌ی زهرا را؟ پس آن ملعون دستش را به چشمش گذاشت و گفت: آه یا علی، مرا کور کردی! پس من از خواب بیدار شدم و آمدم نزد رفیقم که خواب را برای آن نقل کنم. پس دیدم که لونش متغیر است. و آن ابتدا به کلام کرد و گفت: می‌دانی که دیشب چه واقع شد؟! گفتم: بگو. پس گفت: دیشب در خواب همچنین و همچنین دیدم. و خواب آن نیز به عینه مثال خواب من بود. و گفتم: و الله! من نیز به همین منوال دیشب خواب دیدم، و آمده بودم که خوابم را برای تو نقل کنم. پس گفتم: برخیز، قرآن برداریم برویم به نزد این مرد بی‌دین و قسم به قرآن یاد کنیم که همچنین و همچنین در خواب دیده‌ایم، بلکه از این اعتقاد فاسد برگردد. پس برخاستیم و آمدم به در خانه‌ی آن، و دیدیم در بسته شده است. و دق الباب کردیم. کنیزی آمد، و گفت: الان ممکن نیست دیدن آن. و برگشتیم. و بعد از یک ساعت مراجعت نمودیم. و باز دق الباب نمودیم. باز کنیز آمد و گفت: ممکن نیست دیدن آن. گفتم: چه واقع و چه حادثه رو داده است؟ گفت: دستش را گذاشته است به چشم راستش و از نصف شب تا اینوقت صیحه می‌کشد و داد می‌زند و می‌گوید علی بن ابی طالب مرا کور کرده است، و از درد چشمش قرار و آرام ندارد. پس به کنیز گفتم در بگشا ما برای این امر آمده‌ایم. پس در گشود و داخل خانه شدیم. [صفحه ۳۷۱] و او را با قبیح هیأت در بدترین حالت دیدم که استغاثه و فریاد می‌کشد و می‌گوید: من با علی بن ابی طالب چه کار داشتم! دیشب با قضیب زده است و چشمم را کور کرده است. پس ما آنچه که در خواب دیده بودیم، برای آن ملعون نقل کردیم و گفتم برگرد از این اعتقاد فاسد و بدگوئی و زبان درازی در حق امیرالمؤمنین - علیه السلام - نکن. پس آن ملعون به غضب آمد و گفت: خدا بر شما خیر نهد! پس اگر علی بن ابی طالب آن چشم دیگرم را کور کند، من او را مدح نخواهم کرد. و تفضیل نخواهم داد. پس برخاستیم از نزد آن ملعون. و گفتم در این مرد هیچ خیر نمانده است. پس بعد از سه روز مراجعت نمودیم تا این که از حالش مطلع باشیم؛ وقتی که در نزد آن حاضر شدیم دیدیم آن چشم دیگرش نیز کور شده است. گفتم حالا هم عبرت نمی‌گیری و از خدا نمی‌ترسی؟ و از اعتقاد فاسدت بر نمی‌گردی؟! گفت: نه، و الله! از این اعتقاد بر نمی‌گردم هر چه علی بن ابی طالب - علیه السلام - می‌خواهد بکند. ترس و

خوف ندارم. بکنند. پس برخاستیم و رفتیم. و باز بعد از یک هفته به خانه آن مراجعت نمودیم تا مطلع شویم آخر امرش به کجا رسیده است. اهل خانه‌اش کسی خیر داد که مرده است - لعنه الله تعالی و عذبه عذابا شدیداً - و پسری داشت مرتد شد بر او هم ملحق شد یعنی قهر و غضب نمود که امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - پدرش را کور کرده است [۶۸۰]. امر نهم: قصه‌ی یک مرد است از اهل بصره و بیان آن به این نهج است که، نقل شده است از عثمان بن عفان سنجرى گفت: بیرون شدم از بدم برای طلب علم تا این که داخل بصره شدم. پس رفتم پیش محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم: من مردی غریب هستم و از بلد دور آمده‌ام به خدمت تو تا آن که از علم تو چیزی اقتباس کرده باشم. گفت: از کجا [صفحه ۳۷۲] آمده [ای]؟ گفتم: از سجستان. گفت: این بلد خارج است. گفتم: اگر خارجی می‌شدم، علم تو را طلب نمی‌کردم. گفت: می‌خواهی که برای تو حدیث حسن نقل کنم وقتی که به بلاد خودت رفتی برای مردم نقل کنی؟ گفتم: بلی، می‌خواهم بیان نمایم. گفت: من همسایه [ای] داشتم مرد خوب و متدین و عابد بود پس آن در عالم رؤیا رسول‌الله را دیده بود و برای آن همچنین منکشف شده بود گویا رسول‌الله خودش مرده است و تکفین و تدفین شده است و حالا حشر و نشر است پس می‌گوید گذشتم و به حوض رسول‌الله رسیدم پس دیدم در کنار حوض دو سید شباب اهل جنة یعنی جناب امام حسن و جناب امام حسین - علیهماالسلام - را، و آن دو بزرگوار مشغولند به آب دادن به این امت و من از ایشان آب خواستم مرا منع کردند و به من آب ندادند پس عرض کردم به رسول‌الله، و گفتم من از امت تو می‌باشم از امام حسن و امام حسین آب خواستم مرا آب ندادند. پس حضرت رسول - صلی الله علیه و علی آله المعصومین المظلومین - فرمود که اگر از امیرالمؤمنین (ع) آب بخواهی آن نیز به تو آب نخواهد داد پس شروع کردم به گریه و زاری کردن و عرض کردم من از شیعه‌ی امیرالمؤمنین می‌باشم. در این وقت فرمود تو یک همسایه داری امیرالمؤمنین را لعنت می‌کند تو او را الی الان نهی و منع نکردی پس گفتم: یا رسول‌الله! من مرد ضعیف و بی‌قوت می‌باشم و آن مرد از مقرین سلطان می‌باشد پس در این وقت یک کارد بیرون آورد و به من داد و فرمود برو آن را ذبح کن پس من به سوی خانه‌ی او رفتم دیدم در خانه مفتوح است و داخل خانه شدم و آن را دیدم که ایستاده است پس آن را ذبح کردم و برگشتم به سوی رسول‌الله (ص) و عرض کردم که آن را کشتم و ذبح کردم و این است کارد ملطخ [۶۸۱] است به خون آن پس کارد را از من گرفت و به امام حسن فرمود: به این مرد آب بده و آن را سیراب کن پس در این هنگام از خواب بیدار شدم در [صفحه ۳۷۳] حالتی که فزع و رعب داشتم پس برخاستم به نافله‌ی شب. پس وقتی که عمود صبح منتشر شد صدای و صیحه و صراخ [۶۸۲] و فریاد طائفه‌ی نسوان را شنیدم. پس از کنیز پرسیدم: این شیون و زاری و این صیحه و ضجه و این داد و فریاد برای چیست؟ گفت: فلان شخص را در فراش [۶۸۳] خودش ذبح کرده‌اند. پس یک ساعت نکشید مگر این که حاجب و اعوانش [۶۸۴] از جانب امیر بلد آمدند و شروع کردند به گرفتن همسایگان برای حبس نمودن. پس به نزد امیر بلد آمدم و گفتم: از خدا بترس و مردم را اذیت مکن! و ضرر مرسان و جمیع مردم از خون آن بری هستند و من او را کشته‌ام و ذبح نموده‌ام. پس امیر گفت: چه می‌گوئی و تو در نزد ما هیچ وقت متهم نیستی. پس قضیه را از اول تا آخر برای او حکایت کردم پس آن وقت گفت: جزاک الله خیرا! چنان چه مردم از خون بری هستند و همچنین تو نیز بری هستی. [۶۸۵]. امر دهم: قصه‌ی خطیب دمشقی ملعون است و آن چنان چه در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از واقدی که از علمای اهل سنت است به این نهج است که واقدی می‌گوید که: در هر سال روز عرفه هارون الرشید مجلسش را مختص می‌کرد برای حضور علما پس یک روز عرفه نشست و شافعی حاضر شد و احترام او را بسیار مراعات می‌کرد و در پهلویش می‌نشاند به سبب هاشمی بودنش. و جمعی از علمای اعلام که اسامی آنها منتشر و در بلاد اسلام مثل محمد بن الحسن شیبانی و ابی‌زفر و ابویوسف آنها نیز حاضر شدند و نشستند در پیش روی هارون. و بعد از آن مجلس با اهلش پر شد. و بود در میان، اهل مجلس هفتاد [صفحه ۳۷۴] نفر از علمای اعلام، که هر یکی از آنها قابلیت داشت که امام ناحیه و صقعی از نواحی و اصقاع و بلاد اسلام باشد. پس واقدی می‌گوید: من در آن روز بعد از همه‌ی مردم وارد مجلس شدم پس هارون الرشید خطاب کرد و گفت: بسیار تاخیر کردی. گفتم: نه

به سبب اضاعه‌ی حق شما و به سبب تکاسل در انقیاد به امر شما بود، بلکه باعثش رو دادن عاثنی [۶۸۶] و مانعی بود. پس اشاره کرد، منم در پیش رویش نشستم. و علمای مجلس در هر فن از علوم خوض [۶۸۷] کرده بودند و مشغول مباحثه و مناظره بودند. و هارون خطاب کرد به شافعی و گفت: ای پسرعم! چه قدر احادیث در فضایل علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - ضبط کرده و روایت می‌توانی بکنی؟ شافعی گفت: چهارصد حدیث. هرون؟ گفت: بگو؛ خوف نکن! شافعی گفت: به پانصد حدیث می‌رسد بلکه قدری زیاد. و بعد خطاب به محمد بن حسن کرد و گفت: ای کوفی! تو چه قدر حدیث روایت می‌کنی در فضایل علی بن ابی طالب - علیه‌السلام؟ محمد بن حسن گفت: هزار حدیث بلکه قدری بیشتر. خطاب کرد به ابی‌یوسف و گفت: یا کوفی! تو چه قدر حدیث روایت می‌کنی در فضایل علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - به من خبر ده و خوف خشیت مکن. ابویوسف گفت: اگر خوب نبود روایات ما در فضایل آن، به تعداد و حساب و احصاء نمی‌آید. هارون گفت: از که خوف می‌کنی؟ ابویوسف گفت: از تو و از عمال و اصحاب تو. هارون گفت: تو در امن و امان هستی. بگو؛ چند فضیلت روایت می‌کنی در فضایل آن؟ ابویوسف گفت: پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل. واقدی می‌گوید: خطاب به من کرد و گفت تو چه می‌گویی در این باب؟ من گفتم: قول من در این باب مثل مقاله ابی‌یوسف است. پس هارون گفت: من می‌دانم یک فضیلت از فضایل آن بزرگوار و آن [صفحه ۳۷۵] فضیلت را به چشم دیدم و به گوشم شنیده‌ام. و آن فضیلت اجل و ارفع است از جمیع فضایلی که شما روایت می‌کنید؛ و من به سوی حق تعالی تائب هستم از آن اعمال و اموری که از من صادر شد در طایفه، یعنی در نسل و ذریه‌ی ابی‌طالب. واقدی می‌گوید: پس همه ما گفتیم وفق الله، یا امیرالمؤمنین و اصلحه! اگر تفضل و تطف می‌کردی، خبر می‌دادی به ما آنچه در پیش تو هست. هارون گفت: بلی من والی و حاکم کردم عامل خودم یوسف بن حجاج را به دمشق. و او را امر کردم به عدل و انصاف. و مراعات حق در باب رعیت و حکم به حق در قضایای واقعه میان ایشان. و آن معمول داشت آنچه امر کرده بودم. پس به آن خبر دادند خطیبی هست در دمشق، خطبه می‌خواند و لکن شتم علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - می‌کند. منقضت در باب آن بزرگوار ذکر می‌کند. پس عامل من او را احضار نمود و حقیقت حال را از آن پرسید. آن اقرار کرد به عمل خودش. پس به آن گفت: چه باعث شده است بر این عملت؟ آن ملعون گفت: علی بن ابی طالب پدران مرا کشته است و ذراری و اولاد آنها را اسیر نموده است و از این جهت دلم بسیار پر است از کینه و حقد و عداوت آن. نمی‌توانم از این حالت و از این عملم دست بکشم. پس او را زنجیر زده و مقید نموده به محبس انداخته، و قضیه را به من نوشت. و امر کردم که او را مقید بفرستد. پس وقتی که حاضر شد و پیش رویم ایستاد، او را شتم و دشنام دادم و گفتم تو هستی سب و شتم کننده‌ی علی بن ابی طالب - علیه‌السلام؟ گفت: بلی. گفتم: عذاب حق تعالی بر تو باد! و آن بزرگوار هر که را کشته است و هر که را اسیر کرده است و به امر حق تعالی و امر رسول الله بوده است. پس آن ملعون گفت: نمی‌توانم از این عمل مفارقت نمایم، زیرا دلم بدون این آرام نمی‌گیرد. پس صدا زدم عقابین و جلاذین یعنی میر غضب‌ها حاضر شدند و در همین مکان او را به حالت قیام گرفتند، و پشت آن ملعون به سوی من بود و صد تازیانه جلاذ به پشت آن زده و صیحه بلند و استغاثه بسیار می‌کرد تا آن که آن ملعون در همین مکانش بول کرد و امر کردم که او را داخل این خانه [صفحه ۳۷۶] کنند و اشاره کرد به رسولش به خانه [ای] که در ایوان بود و امر کردم در خانه را بستند تا آنکه روز گذشت و شب اقبال نمود و من از همین مکانم هیچ حرکت نکردم تا آنکه نماز عتمه [۶۸۸] را خواندم و نخواییدم و متفکر بودم در کیفیت و عقوبت و کشتن آن. پس گاه عزم می‌کردم که گردن او را بزنم، گاه قصد می‌کردم که اعضاء و اجزاء بدنش را پاره پاره و قطعه قطعه بکنم و گاه می‌گفتم باید در زیر تازیانه کشته شود پس در انکار و تمیز فکر صحیح از میان این مذکوره و غیر اینها بودم تا آنکه در آخر شب خواب غلبه نمود و چشمم را ربود. پس در عالم رؤیا دیدم که در آسمان مفتوح گردید و رسول الله به زمین هبوط [۶۸۹] و نزول فرمود، و پنج حله پوشیده بود و بعد از آن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب هبوط و نزول فرمود و چهار حله پوشیده بود و بعد از آن امام حسن مجتبی هبوط و نزول فرمود و سه حله پوشیده بود و بعد از آن جناب سیدالشهداء، امام حسین،



هبوط و نزول فرمود و یک حله پوشیده بود، و جبرئیل (ع) در صورت احسن خلق الله تعالی بود و در نهایت وصف بود؛ و در دستش کاسه‌ی آب بود. آبش اصفی [۶۹۰] و احسن جمیع آبهای دنیا بود. پس رسول الله فرمود: کاسه‌ی آب را بده به من. جبرئیل کاسه‌ی آب را به رسول الله داد. و رسول الله به صورت بلند ندا فرمود و گفت: یا شیعیه‌ی محمد و آله! پس از حاشیه‌ی من و از اهل خانه‌ی من و از غلامان من. چهل نفر جواب دادند و لبیک گفتند. و حال آن بود که در خانه‌ی من پنج هزار نفر انسان پس آن چهل نفر را از آن سیراب نمود و بعد از آن فرمود: کجاست آن مرد دمشقی؟ پس دیدم گویا در خود به خودی مفتوح گردید و آن ملعون بیرون آمد. پس وقتی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - او را دید او را به دو دستش گرفت، و گفت: یا رسول الله! این مرد مرا ظلم می‌کند بدون سبب. [صفحه ۳۷۷] پس رسول الله فرمود: بگذار او را، یا اباالحسن! و بعد از آن رسول الله او را از زند [۶۹۱] گرفت به دست مبارکش، و فرمود: تو هستی شتم کننده‌ی علی بن ابی طالب؟ آن ملعون گفت: بلی، من هستم. پس رسول الله گفت: خداوند! این را مسخ بکن و انتقام ازین بکش. پس آن ملعون فی الفور مسخ شد و سگ شد؛ و من به چشمم می‌دیدم این حالت را. و بعد از آن رد گردید به سوی آن خانه که در آن بود. و بعد از آن رسول الله و امیرالمؤمنین و جبرئیل و امام حسن و امام حسین - علیه السلام - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - صعود نمودند به سوی آسمان. پس من در این هنگام بیدار شدم از خواب در حالتی که با فرع و مرعوب بودم و غلامان را صدا زدم و گفتم آن مرد دمشقی را بیاورید اینجا. پس وقتی که بیرون آورد [ند] دیدم مسخ شده و به صورت سگ شده، و گفتم چه طور دیدی عقوبت و عذاب خلاق عالیمان را در باب تو. پس با سرش اشاره کرد مثل این که نادم و متعذر بود. پس واقدی می‌گوید: بعد از آن که هارون این حکایت را به اتمام رسانید امر کرد آن ملعون را بیرون بیاورند. پس غلام از گوش آن گرفته بیرون آورد. پس دیدم دو گوش آن ملعون مثل گوش انسان و خودش در صورت سگ است. و لمحہ [ای] [۶۹۲] در پیش روی ما ایستاد در حالتی که زبانش را می‌خائید [۶۹۳] و دو لبش تحریک می‌کرد. یعنی مثل آن شخصی که اظهار ندامت و عذرخواهی نماید. پس شافعی گفت: این مسخ است. می‌ترسم که حق تعالی عذاب را به تعجیل نازل کند. پس آن وقت به ما نیز ضرر برسد، پس هارون امر کرد او را داخل همان خانه کنند پس وقتی که او را داخل همان خانه کردند لمحہ [ای] نگذشته بود که صدا و صیحه شدیده [ای] شنیدم و ملتفت شدیم، دیدیم صاعقه افتاد به سطح آن خانه، پس [صفحه ۳۷۸] خانه را سوزانید و آن ملعون را سوزانید به نهجی که آن ملعون خاکستر شد - و عجل الله بروحه الی نار جهنم. واقدی گوید: من به هارون الرشید گفتم: یا امیرالمؤمنین! این قضیه چنانچه معجزه‌ی عظیمه است و همچنین موعظه‌ی عظیمه است باید به این موعظه متعظ [۶۹۴] و متنبه باشی و از خلاق عالمیان خوف و خشیه کنی و در اولاد و ذریه و نسل همچنین مرد بزرگوار و عظیم الشان تبری نکنی و به آنها ضرر نرسانی و اذیت نکنی. پس هارون الرشید گفت من تائب هستم به سوی حق تعالی از آن اعمالی که از من صادر شد در حق طالبین. یعنی در حق ذریه و نسل ابی طالب [۶۹۵]. مؤلف گوید که این جمله مزبوره از رؤیای صادقه‌ی حقه است. پس باید در مصایب ایشان نهایت اهتمام تمام نمود تا در آن نشأه‌ی ایشان پاداش آن را عطا فرمایند. لمؤلفه فی وداع الامام مع اخته زینب: منال ای خواهر غمگین مشو اندر فغان هر دم رخ و مژگان و عارض را مده از اشک حسرت نم ز غم افشان مکن مو را، مکن پژمرده گیسو را مزن بر سینه و بر سر، دل ما را مکن پر غم‌نیدیدی غرق خون یکسر دور گیسوی علی اکبر چرا سازی روان هر دم سرشک از دیده چون قلم‌نیدیدی طفل غم پرور، گلوی تشنه‌ی اصغر ز تیر کافر ابتر به خون شد غوطه‌ور در یم‌نه قاسم بیکرش از کین نمود از خون خود رنگین دو زلف نو عروس او شده آشفته و درهم [صفحه ۳۷۹] عباس نام آور ندارد دست بر پیکر چرا روی زمین هر دم ز اشک غم دهی شبنم حسین از جور بی‌پایان نگر دیده به خون غلطان چرائی خواهر بی‌کس تو با آه و فغان توام‌نگشتی بی‌سر و سامان به روی اشتر عریان کنون داری ز غم هر دم چرا از نغمه زیر و بم محمد را به دل اخگر بود با دیده‌های تر برای اکبر و اصغر نمود از غم، قد خود خم‌اللعنه الله علی القوم الظالمین. [صفحه ۳۸۱]

**در بیان کسانی که بعد از مردن، زنده شدند و تکلم نمودند و یا اینکه از ایشان افعالی مانند احیاء سمت ظهور یافت**

## اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي تألّفت بنوره الذوات و اكتست بكسوة وجوده الكائنات. و اشرفت بشروق مشارق وجهه المهيات. فاحتجب بكثرة الظهور و شدته و اوليته و اولوبته و عليته عن الموجودات و اختفى عن المخلوقات و ظهر في اصقاع الأمكان، من جنبه الأفعال و الصفات فهو الظاهر و الباطن بلا منافات و هو مبدأ المبادئ و علّة العلل و غاية الغايات فهو الأول و الآخر. كما نطقت به مضامين الايات فنحمده و نشكره بمحامد و مشارك تعجز عن احصائها ارباب اللغات. و نشهد ان لا اله الا هو خالق البريات و الصلوة و السلام على من جاز في فيفاء السبق القصبات و تروى في مضمار التوحيد بجميع القصعات و لم يعبد اللات و العزى و لا الاصنام الظاهرة و الباطنة في آن من الأناث. الكاشف عن حقايق الجنات و الغرفات. و اله سادات الأشراف من البريات. و أشرف السادات. الذين قرن الله ولايتهم و طاعتهم و مودتهم بجميع الطاعات و العبادات و لا سيما على صبح الأزل و نفس الرحمن في اولى النشأ آت صاحب السيف و السلاح و الألات الكاشف عن وجوه المؤمنين و المؤمنات الكربات الذى به يقضى الحاجات و يستجاب الدعوات و ينزل البركات و يدفع البليات، و بشفاعته يحصل النجاة من الهلكات. الغايب المستتر المنتظر الامام القائم بالحق [ صفحه ۳۸۲ ] م ح م د بن الحسن العسكري صاحب الزمان عجل الله فرجه سهل الله مخرجه و جعلنى الله فدائه و رزقنى عاجلا لقائه و لعن الله اعدائه. كلام اين گمنام در اين اكليل محنت فرجام در ضمن چند فصل انجام پذيرد.

## در وفات حضرت پيغمبر آخر الزمان است

و در آن چند امر است: امر اول: روايت کرده‌اند که: چون جناب ختمی مآب از حجة الوداع مراجعت فرمود و آثار بیماری بر خود مشاهده نمود، دست اميرالمؤمنين را گرفت و متوجه به بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند. و فرمود که: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع. و چون به بقیع رسید، گفت: السلام عليكم يا اهل القبور. گوارا باد شما را آن حالت که صبح کرده‌اید در آن و نجات یافته‌اید از فتنه‌هایی که مردم را در پیش است. به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه‌های بسیار مانند پاره‌های شب تار، پس مدتی طلب آموزش برای اهل بقیع کرد [۶۹۶]. امر دوم: در وعظ آخر پیغمبر ابوسعید خدری روايت کرده است که: [ صفحه ۳۸۳ ] آخر خطبه [ای] که رسول خدا برای ما خواند خطبه [ای] بود که در مرض آخر خواند، و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت اميرالمؤمنين و بر میمونه‌ی آزاد کرده‌ی خود، پس بر منبر نشست. و گفت: ايها الناس! به درستی که می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ و ساکت شد، پس مردی برخاست و گفت: يا رسول الله! دو چیز که گفتمی کدام است؟ پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و گفت که: من نگفتم آن را مگر آن که می‌خواستم که تفسیر آن را بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد؛ پس فرمود که: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین، یک طرفش به دست خدا است و یک طرفش به دست شما، و دیگری اهل بیت منند. پس فرمود که: دوست نمی‌دارد اهل بیت مرا بنده [ای]، مگر این که حق تعالی به او عطا می‌کند نوری در روز قیامت تا این که در حوض کوثر، بر من وارد شود. و دشمن نمی‌دارد بنده [ای] ایشان را مگر این که حق تعالی رحمت خود را از او محبوب [۶۹۷] می‌گرداند در روز قیامت. راوی گوید که: من این حدیث را در خدمت حضرت امام محمدباقر - علیه‌السلام - عرض کردم. حضرت تصدیق فرمود [۶۹۸]. امر سوم: مروی است که: پیغمبر خدا بی‌هوش شد و علی بر بالین او نشسته بود؛ در این حال حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء از در، در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آن حضرت را بدان حال مشاهده کردند فریاد واجداه، وامحمداه برآوردند. فغان کنان خود را بر سینه‌ی آن حضرت افکندند. حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند، در این حالت حضرت [ صفحه ۳۸۴ ] رسالت به هوش باز آمد و گفت: يا علی! بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم، و ایشان گل

رخسار مرا ببیند، و من ایشان را وداع کنم، و ایشان مرا وداع کنند، به درستی که بعد از من مظلوم می‌شوند و به زهر ستم و تیغ ظلم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر ایشان ستم کند، پس فاطمه را به امیرمؤمنان به امانت سپرد و هزار باب از علم به امیرالمؤمنین تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شد، و به علی وصیت نمود که بعد از تغسیل و تکفین مرا بنشان و از من سؤال کن از هر چه خواهی که، من خبر می‌دهم تو را. پس آن جناب چنین کرد و سؤال کرد و جواب شنید. و او کسی بود که بعد از مردن در دنیا زنده شد و سؤال و جواب میان او و امیرالمؤمنین واقع شد [۶۹۹].

### در وفات فاطمه‌ی زهرا و زنده شدنش بعد از تکفین و دست انداختن در گردن حسنین

و این فصل در چند امر انجام و اختتام پذیرد: امر اول: صدوق - رضی الله - در کتاب امالی و عیون اخبار الرضا به سندهای خود از حضرت امام رضا - علیه‌السلام - روایت داشته که: آن جناب فرمود که: رسول خدا فرمود که چون مرا به آسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت پس مرا داخل بهشت نمود، پس از رطب بهشت به من داد و آن را خوردم و آن در صلب من منعقد به نطفه شد، پس چون به زمین نزول نمودم با خدیجه مواجهه نمودم، پس او به فاطمه بارور شد. پس فاطمه حوراء انسیه است. پس هر زمانی که مشتاق رایحه‌ی بهشت می‌شوم، دخترم فاطمه را [صفحه ۳۸۵] می‌بویم [۷۰۰]. و در بعضی از اخبار ورود یافته که: نطفه‌ی فاطمه از سیب بهشت بوده [۷۰۱]. و منافاتی در میان این دو صنف از اخبار نیست. اما در مقام ظاهر پس ممکن است جمع به این نحو که از رطب و سیب هر دو خورده باشد، و انعقاد آن نطفه‌ی مبارکه‌ی از هر دو باشد، و در هر خبری یکی از آنها ذکر شده باشد. و اما در مقام باطن؛ پس در موضع خود مقرر است که درخت بهشت عنبر سرشت هر قسم میوه را داراست. پس یک درخت همه میوه‌ها را می‌دهد و از هر میوه‌ی آن لذت همه‌ی میوه‌ها حاصل است، چنان که در شجره‌ی منهیه‌ی به نهی تزییه‌ی که آدم و حوا از آن خوردند در اخبار اختلاف است که آیا گندم بوده یا انگور بوده و یا غیر آن، و جمع میان آن اخبار به نحو مذکور است. و در تفسیر صافی مزبور است [۷۰۲]. امر دوم: در بیان وجه تسمیه به فاطمه‌ی زهرا است. بدان که؛ از اخبار بسیار مستفاد است که: فاطمه را به فاطمه نامیدند برای این که محبان خود را باز می‌دارد از آتش جهنم [۷۰۳]. و در بعضی از اخبار ورود یافته که: مردم میل می‌نمودند به تزویج رسول خدا برای این که امارت و سلطنت و [صفحه ۳۸۶] امانت و نور ولایت در اولاد ایشان قرار گیرد که از صلب پیغمبر بیرون آید، و چون فاطمه تولد یافت، آن نور بدان صدیقه‌ی کبری انتقال یافت. پس مردم از این طمع مأیوس شدند [۷۰۴]. و اما وجه تسمیه‌ی آن صدیقه‌ی طاهره به زهرا پس چیزی است که صدوق در کتاب علل الشرایع ذکر کرده به سندهای خود از ابان بن تغلب که: به حضرت صادق - علیه‌السلام - عرض کردم که: چرا فاطمه را به زهرا نامیدند؟ آن جناب فرمود که: فاطمه می‌درخشید برای امیرالمؤمنین در روز سه دفعه، و بود که می‌درخشید نور روی مبارکش در وقت نماز صبح و مردمان در رختخواب بودند پس سفیدی آن نور داخل می‌شد، به سوی حجرات ایشان به مدینه. پس دیوارهای ایشان سفید می‌شد، پس از آن تعجب می‌نمودند و از پیغمبر سؤال می‌کردند از سبب آن. پس ایشان را به خانه فاطمه روان می‌کردند، و ایشان می‌دیدند که فاطمه در محراب عبادت نشسته است و نور از رویش ساطع است، پس می‌دانستند که آن، نور روی فاطمه است و در وقت ظهور نور روی مبارکش به زردی ظاهر می‌شد و در وقت شام به سرخی ظاهر می‌شد، و مردمان به نحو مزبور از پیغمبر سؤال می‌کردند و به همان نحو سابق معلوم می‌کردند. پس آن نور در روی فاطمه بود تا حسین تولد یافت. و آن نور منقلب است در روهای ما، تا روز قیامت در ائمه‌ی ما اهل بیت، امامی بعد از امامی. [۷۰۵]. امر سوم: در کتاب عیون المعجزات روایت کرده از حارثه بن قدامه گفت که: خبر داد مرا سلمان. گفت که، خبر داد مرا عمار و گفت که، خبر می‌دهم تو را از امر عجب آورنده! گفتم: خبر ده مرا، ای عمار! گفت: بلی، دیدم که علی [صفحه ۳۸۷] بن ابی‌طالب بر فاطمه داخل شد، پس چون فاطمه او را دید، ندا کرد که نزدیک بیا تا خبر دهم به هر چه واقع شد و هر چه واقع شونده است و هر چه نخواهد شد تا روز قیامت، در هنگامی که قیامت برپا می‌شود. عمار گفت که: دیدم

امیرالمؤمنین را که برگشت. پس من هم از برگشتن او برگشتم؛ که ناگاه علی بر پیغمبر داخل شد. پس پیغمبر فرمود که: نزدیک بیا، ای ابوالحسن. پس نزدیک رفت. چون مجلس به او قرار گرفت، فرمود که: آیا تو خبر می‌دهی مرا یا من خبر دهم تو را. علی عرض کرد که: خبر از شما نیکوتر است، ای پیغمبر خدا. پس آن جناب فرمود: گویا من بودم که داخل شدی بر فاطمه، و به تو چنین و چنین گفت پس تو برگشتی. پس فرمود که: نور فاطمه از نور ما است، آیا نمی‌دانی تو؟ پس علی سجده‌ی شکر به جای آورد. عمار گوید علی بیرون رفت من هم با او رفتم. پس بر فاطمه داخل شد. من هم داخل شدم. پس فاطمه گفت که: گویا می‌بینم که به سوی پدرم برگشتی و چنین به تو گفت. پس فاطمه گفت: ای ابوالحسن! به درستی که خدا خلق کرد نور مرا و بود که تسبیح می‌کرد نور من خدای - جل جلاله - را، پس از آن، آن نور را به ودیعه گذاشت در درختی از درخت بهشت. پس روشنائی داد. پس چون پدرم داخل بهشت شد، خدای تعالی به او الهام فرمود که میوه‌ی آن درخت را بچیند و آن را در دهان خود گذاشته بخورد. پس پدرم چنان کرد. پس خدای تعالی مرا به ودیعه در صلب پدرم گذاشت. پس پدرم مرا در خدیجه، دختر خویلد، به ودیعه گذاشت. پس مرا خدیجه وضع نمود. و من از آن نور می‌دانم آنچه را که پس از این واقع شد و آنچه که واقع می‌شود و آنچه را که واقع نمی‌شود، ای ابوالحسن! مؤمن نظر می‌کند به نور خدای تعالی. امر چهارم: در مناقب فاطمه - علیهاالسلام - و فضائل آن جناب است. و در آن چند حدیث است: حدیث اول: صدول در کتاب علل الشرایع به اسناد خود روایت داشته که: [صفحه ۳۸۸] حضرت باقر فرمودند که: چون فاطمه تولد یافت خدای تعالی به ملکی وحی فرمود که برو و در زبان پیغمبر بینداز که آن را فاطمه نام کند. پس آن جناب را پیغمبر فاطمه نامید. پس از آن خدای تعالی فرمود که: شیر دادم تو را به علم یعنی از شیر باز داشتن تو مقرون به علم شد و بازداشتم تو را از حیض [۷۰۶]. حدیث دوم: در کتب خاصه‌ی چون عیون اخبار الرضا و مجالس شیخ مفید و احتجاج طبرسی و امالی صدوق و از کتب عامه‌ی صحیح بخاری و جمعی دیگر از پیغمبر روایت کرده‌اند که فرمود اینک: خدای تعالی به غضب می‌آید برای غضب فاطمه و راضی و خشنود می‌شود برای رضای فاطمه [۷۰۷]. و اسناد این حدیث را از طرق عامه در شرح الفیه امامت ذکر کردم. حدیث سوم: جمعی از عامه و خاصه به اسناد خود از پیغمبر روایت داشته‌اند که: هر که فاطمه را اذیت و آزار رساند خدای را آزار کرده و پیغمبر را آزار کرده و هر که خدا و پیغمبر را آزار کند نظر به نص قرآنی، خدا او را لعنت کند و به عذاب جهنم او را معذب کند، چنان که فرمود: (ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و أعدلهم عذابا مهینا) [۷۰۸]. [۷۰۹]. [صفحه ۳۸۹] حدیث چهارم: شیخ طوسی در کتاب امالی به اسناد خود از عایشه روایت داشته که: ندیدم هیچ یک از مردمان را که شبیه‌تر باشد از حدیث و سخن گفتن به رسول خدا از فاطمه. بود فاطمه که هر وقت داخل بر پیغمبر می‌شد پیغمبر به او مرحبا می‌گفت و دستهای فاطمه را می‌بوسید و او را بر محل جلوس خود می‌نشانید، پس اگر پیغمبر بر فاطمه داخل می‌شد فاطمه از جای برمی‌خاست و به او مرحبا می‌گفت و دستهای پیغمبر را می‌بوسید [۷۱۰]. ایضا؛ در حدیث است که: هر وقت فاطمه بر پیغمبر داخل می‌شد، پیغمبر برای او از جای برمی‌خاست و هرگز پیغمبر نمی‌خوابید مگر این که میان دو پستان فاطمه را می‌بوسید و یا دو روی فاطمه را می‌بوسید [۷۱۱]. حدیث پنجم: در تألم فاطمه برای مادرش. در کتاب خرایج فرموده که: روایت شد که حضرت صادق - علیه‌السلام - گفت که: چون خدیجه وفات یافت، فاطمه به پیغمبر پناه برده و دور پیغمبر می‌گردید و می‌گفت: ای پیغمبر خدا! مادر من کجا است؟ پس پیغمبر جوابش نمی‌داد. پس فاطمه به دور مردم می‌گردید و سؤال می‌کرد و پیغمبر نمی‌دانست که چه جواب گوید، پس جبرئیل نازل شد. پس گفت که: پروردگار تو امر می‌کند تو را که فاطمه را سلام من برسانی، و او را بگویی که: مادر تو در خانه‌ی از نی است، که اطراف آن از طلا است، و ستون آن از یاقوت سرخ است، میان آسیه - زن فرعون - و مریم - دختر عمران - است. پس فاطمه گفت که: خدا سلام است، و از او است سلام، و به [صفحه ۳۹۰] سوی او است سلام [۷۱۲]. حدیث ششم: در کتاب خرایج فرموده که: روایت شد که ام‌ایمن گفت که چون وفات یافت، من قسم خوردم که در مدینه نمانم زیرا که طاقت نداشتم که نظر کنم به سوی مکانهای فاطمه، پس به سوی مکه برآمدم، چون در اثناء

راه رسیدم تشنگی شدید بر من عارض شد. پس دستها را برداشتم و عرض کردم: پروردگارا! من خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا می‌باشم، تو می‌خواهی از عطش مرا بکشی! پس خدای تعالی دلوی از آسمان نازل کرد، پس آب آشامیدم، و تا هفت سال محتاج به آب و طعام نبودم. و مردم در روز بسیار گرم ام‌ایمن را برای کاری می‌فرستادند و او را تشنگی روی نمی‌داد [۷۱۳]. حدیث هفتم: در کتاب خرایج فرموده که: روایت شد این که سلمان گفت که: فاطمه نشسته بود، و در پیش روی او آسیائی بود که به آن جو می‌سائید. و بر عمود آسیا خون روان بود که از خون دست فاطمه بود. و حسین در یک کنار از خانه افتاده از گرسنگی، بی‌تابی می‌کرد. پس من عرض کردم که: ای دختر پیغمبر! دستهای تو زخم شد و فضا هست به او ده تا بساید. فرمود که: مرا وصیت کرد که خدمت یک روز با فضا باشد، و دیروز نوبه‌ی او بود. سلمان گوید که عرض کردم که: من غلام آزاد شده شمایم یا من آسیا می‌کنم و یا حسین را ساکت می‌کنم؟ آن جناب فرمود که: من به ساکت حسین داناترم، و تو آسیا کن. پس من قدری آسیا کردم که ناگاه، صدای اقامه‌ی نماز بلند شد. پس رفتم و با پیغمبر نماز گذاردم، چون از نماز فارغ شدم کیفیت احوال فاطمه را به علی گفتم. پس گریست و به خانه رفت و برگشت و حال اینکه تبسم می‌نمود، پس پیغمبر از سبب تبسم آن جناب [صفحه ۳۹۱] سؤال کرد. در جواب عرض کرد که: داخل شدم بر فاطمه و حال این که بر پشت خوابیده بود، و حسین بر بالای سینه‌ی او خوابیده بود، و آسیا در پیش روی او می‌گردید بدون این که دستی آن را بگرداند! پس پیغمبر تبسم فرمود و گفت: ای علی! آیا ندانستی که برای خدا ملائکه است که در زمین سیر می‌کنند و خدمت می‌کنند محمد و آل محمد را تا این که روز قیامت قائم شود؟ [۷۱۴]. حدیث هشتم: در کتاب خرایج فرموده که روایت شد این که: علی از یهودی، قدری جو قرض خواست، پس یهودی مطالبه‌ی رهن نمود. آن جناب چادر فاطمه را به رهن گذاشت - و آن چادر از پشم بود - پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در بیتی از بیوت گذاشت. پس چون شب در آمد، زوجه‌ی آن یهودی بدان خانه رفت که آن چادر در آنجا بود، و شغلی داشت دید که آن خانه پر از نور است، پس به جانب شوهر خود برگشت و او را از آن روشنائی اخبار کرد. پس یهودی تعجب کرد - و غافل از چادر فاطمه بود - پس به زودی داخل آن خانه شد. پس ناگاه دید که نوری در آنجا ساطع مانند ماه می‌درخشید، پس درست نگاه کرد دید که آن نور از آن چادر است. پس آن یهودی بیرون آمد و اقوام خود را جمع کرد، پس هشتاد نفر یهود آن را دیدند، و مسلمان شدند [۷۱۵]. حدیث نهم: در کرامت نواده‌ی فضا: صاحب مناقب فرموده که: مالک بن دینار گفت که: در محلی که مردم وداع حج می‌کردند، دیدم زنی را بر [صفحه ۳۹۲] شتری لاغر، و مردان او را نصیحت می‌کردند که برگردد. پس چون به وسط بیابان رسیدیم آن دابه [۷۱۶] خسته شد پس مردم آن زن را ملامت کردند که تو چرا آمدی؟ پس آن زن سر خود را به آسمان بلند نمود و گفت که: نه در خانه من مرا برگذار کردی و نه به سوی خانه تو بردی، پس قسم به عزت تو، اگر غیر از تو کسی این کار را کرده بود هر آینه شکایت او را نمی‌نمودم مگر به سوی تو. پس ناگاه شخصی از بیابان در رسید و مهار ناچه [ای] به دست او بود، پس به آن زن گفت که سوار شو. پس سوار شد و آن شتر مانند برق جهنده می‌رفت. پس چون به مطاف [۷۱۷] رسیدیم، دیدیم که آن زن طاف می‌کند. پس من او را قسم دادم که تو کیستی، گفت منم شهره دختر مسکه دختر فضا خادمه‌ی زهرا [۷۱۸]. حدیث دهم: علامه‌ی دربندی - اعلی الله مقامه - در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادات گفته که: جمعی از صلحاء اخبار نقل نمودند از زبان عالمی از علماء معاصرین که او گفت که خبر داد مرا مرد عادل از طلاب علوم که گفت: من در برخی از زمان توبیخ و سرزنش می‌نمودم در پیش خود و در محضر ناس زعفر جنی را، و تأسف می‌خوردم که چرا در روز عاشورا بدون یاری امام مراجعت نمود، و نفس خود را ساکت نمی‌نمودم که او از جانب امام مأمور به جهاد نبود. پس شبی از شبهای دهه‌ی اول محرم نشسته بودم در منزل خودم به تنهایی در مدرسه [ای] از مدارس اصفهان و بعضی از کتابهای مقتل را مطالعه می‌نمودم، در موضع آمدن زعفر جنی با لشکرش به کربلا - و رجوع ایشان بدون یاری فرزند پیغمبر. پس ناگاه مردی در را گشود، پس بر من سلام فرستاد. و من جواب [صفحه ۳۹۳] سلام او را گفتم و نشست و به او مرحبا گفتم و لیکن تعجب نمودم که در را چه سان گشود، با

اینکه بسته بود به حلقه [ای] که بر آن معلق بود از آهن! پس به من گفت که: مترس از من؛ پس من برادر تو زعفر جنی می‌باشم. آمدم که تو را زیارت کنم و شکایت کنم از تو به سوی تو، پس بدان در بسیاری ملامت و مذمت کردن تو مرا. پس از آن گفت: ای برادر من! تو حقیقت امر را تا به حال نفهمیدی. پس بدان که چون من به زمین کربلا رسیدم با لشکر من، در زمانی بودم که زمین کربلا- پر شده بود از اطراف و جوانب آن از لشکرهائی از طوائف جن، و برای ایشان پادشاهانی بزرگ بود که من از ایشان پست‌تر و لشکرم کمتر. و هوا نیز تا به آسمان از ملائکه و جن پر بودند و بعضی به بعضی اتصال داشتند و مقدم هر صفی رئیس ایشان بود از ملائکه و جن، و اهل هر صفی از نزدیک یا دور در همان مکان که جا گرفته بودند بر امام سلام می‌نمودند با نهایت مراعات بزرگواری آن جناب و به سوی آن حضرت تضرع می‌نمودند که ایشان را رخصت قتال دهد و مکان من و مکان لشکر من به قدر چهار فرسخ از امام دور بود، زیرا که در نزدیکتر از آن از زمین تا آسمان مکان خالی یافت نمی‌شد. پس بر امام - علیه‌السلام - با نهایت تبجیل و تعظیم سلام کردم. پس بر ما سلام را رد نمود. پس از آن شروع فرمود در تکلم با اهل هر صف هر؟ صف؟ از صفوف ملائکه و طوائف از جن. پس همه را جزای خیر داد و در آخر کلامش برای ایشان دعا کرد. پس مرخص نکرد احدی از ملائکه و جن را در نصرت و جهاد. پس همه به مکان‌های خود برگشتند و من با آن حال در کربلا بودم، و لیکن با لشکرم در یک جانب از زمین کربلا بودیم و گریه می‌کردیم، و جزع می‌نمودیم و بر صورت خود می‌زدیم. پس چون امر شهادت به وقوع پیوست، پس کفار با حرم پیغمبر مختار و سرهای ابرار رفتند من و اصحاب من در عقب ایشان می‌رفتیم و مقصود ما خدمت اهل بیت پیغمبر بود و اینکه کودکان را محافظت کنیم از این که از پشت شتران بیفتند؛ پس چون لشکر ابن‌زیاد به کوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که همه داخل کوفه شوند، پس موکلان بر اسیران [صفحه ۳۹۴] و سران شهیدان، در بیرون کوفه منزل کردند و برای خود خیمه و خرگاه برپا کردند و اسیران را در جانب دیگر نازل نمودند. چون ساعتی از شب گذشت، اهالی کوفه آمدند با ظرفهای پر از نان و طعام و آب گوشت. پس آنها را به موکلین اسیران دادند و ایشان زهر مار کردند، اما کودکان پیغمبر از شدت گرسنگی به جزع آمدند، خصوصا در زمانی که بوی مطبوخات به مشام ایشان رسید. پس فضا خادمی فاطمه به نزد صدیقه‌ی صغری، زینب خاتون آمد و عرض کرد که ای سیده‌ی من! آیا نمی‌بینی که کودکان به چه نحو به جزع آمدند از شدت گرسنگی؟ زینب فرمود که ای فضا! چاره چیست؟ فضا عرض کرد که: پیغمبر خدا به من فرمود که برای تو سه دعای مستجاب است و اکنون دو دعا رفته است، یعنی دو دعا کرده‌ام و یکی مانده، پس اذن بده تا دعا کنم تا خدای تعالی فرجی در کار این اطفال عطا کند. پس زینب او را اذن داد. پس فضا به یک جانبی آمد که تل کوچکی در آن جا بود، پس دو رکعت نماز گذارد برای استجاب دعا. پس دعا کرد. به ناگاه کاسه‌ی پر از آب گوشت از آسمان نازل گشت و در بالای آن دو گرده نان بود و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن می‌وزید. پس غذای اهل بیت و سید سجاد و زنان و کودکان شد و هر زمانی که محتاج به طعام می‌شدند، از آن تناول می‌فرمودند و آن کاسه باز پر می‌شد و آن دو قرص به جای خود باقی ماندند تا زمانی که به مدینه طیبه مراجعت نمودند. پس زعفر گفت که مرا ملامت مکن و مذمت منما. پس زعفر از پیش چشم آن صالح غائب شد. پس آن مرد صالح توبه نمود و پشیمان شد از ملامت زعفر و برای زعفر طلب رحمت می‌نمود [۷۱۹] حدیث یازدهم: علامه‌ی مجلسی به اسناد خود روایات داشت از کتاب بشارة المصطفی به اسنادش از حضرت صادق - علیه‌السلام - از پدر بزرگوارش از جابر بن [صفحه ۳۹۵] عبدالله انصاری که گفت: نماز گذارد به ما پیغمبر خدا، نماز عصر را. پس چون فارغ شد، در قبله‌ی خود نشست و مردمان در دور او بودند، که ناگاه مرد پیری از هجرت کنندگان عرب در رسید که بر او جامه‌ی کهنه‌ی پاره [ای] بود و نزدیک نبود که از پیری خودداری کند. پس پیغمبر خدا از احوال او پرسید. آن مرد عرض کرد که ای پیغمبر خدا! جگر گرسنه است مرا سیر گردان و جسدم برهنه است مرا بیوشان، و من فقیرم احسانی به من کن. پس پیغمبر فرمود که من برای تو چیزی نمی‌یابم و لیکن دال بر خیر مانند فاعل خیر است. برو به منزل کسی که خدا و پیغمبر را دوست می‌دارد و خدا و پیغمبر او را دوست دارند. خدا را اختیار می‌کند بر نفس خود.

برو به سوی حجره‌ی فاطمه و خانه‌ی فاطمه به خانه‌ی پیغمبر چسبیده بود - آن خانه [ای] که پیغمبر برای خود در حالت خالی بودن از زمان مهیا ساخته بود - و فرمود: ای بلال! برخیز و این مرد را به خانه‌ی فاطمه ببر. پس اعرابی با بلال رفت، چون به در خانه‌ی فاطمه رسید ایستاد و فریاد کرد که سلام بر شما باد، ای اهل بیت پیغمبر، و محل آمد و شد ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین، به قرآن از پروردگار عالمیان. پس فاطمه گفت: سلام بر تو باد. پس تو کیستی؟ گفت مردی پیر از عرب می‌باشم به نزد پدرت سید عرب آمدم، و من، ای دختر پیغمبر! بدنم برهنه و جگرم گرسنه است. به من احسانی کن، خدا تو را رحمت کند! و بود برای فاطمه و علی و پیغمبر سه روز که طعامی نخورده بودند و پیغمبر هم می‌دانست. پس فاطمه پوست گوسفندی را که حسین بر آن می‌خوابیدند به آن مرد داد و فرمود که این را بگیر شاید که خدای تعالی رحم کند برای تو آنچه را که بهتر است. پس آن اعرابی گفت که ای دختر محمد! شکایت کردم به سوی تو گرسنگی را، پس به من پوست گوسفندی دادی! من آن را با این گرسنگی چه کار؟ چون فاطمه این سخن را شنید قلاده [ای] در گردنش بود که آن را فاطمه، دختر عم فاطمه که دختر حمزه بن عبدالمطلب، بود به هدیه آورده بود. پس آن را از گردن خود گسیخت و به جانب اعرابی [صفحه ۳۹۶] انداخت و گفت: این را بگیر و بفروش. پس امید است که خدای تعالی عوض دهد او را به چیزی که بهتر از او است. پس اعرابی آن قلاده را گرفت و به مسجد پیغمبر در آمد و پیغمبر خدا با اصحاب نشسته بود. پس عرض کرد: ای پیغمبر خدا! این قلاده را فاطمه، دختر محمد، به من بخشید، پس گفت که آن را بفروش! امید است که خدا کاری برای تو کند. پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که چگونه خدا نخواهد کرد کاری برای تو و حال این که آن را فاطمه دختر محمد به تو داد که سیده‌ی دختران آدم است. پس عمار بن یاسر از جای برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدا! آیا اذن می‌دهی که این قلاده را بخرم؟ آن جناب فرمود که آن را بخر، ای عمار! پس اگر شریک شوند در آن جن و انس خدای تعالی عذاب نمی‌کند ایشان را به آتش. پس عمار گفت که به چند می‌فروشی این قلاده را، ای اعرابی؟ گفت به سیری از نان و گوشت و برده‌ی یمانیه [ای] که به آن ستر کنم عورت خود را، و در آن نماز گذارم برای خدای خود و یک دینار که برساند مرا به اهل من. و عمار آنچه سهم او بود از غنایم خیر فروخته بود و چیزی باقی نمانده بود. پس گفت به اعرابی که به تو می‌دهم بیست دینار و دویست درهم هجریه و برده یمانیه و راحله‌ی [۷۲۰] من که تو را به اهل تو برساند و مقدار سیر شدن تو از نان گندم و گوشت. پس اعرابی گفت که ای مرد! چه قدر سخاوت به مال داری! پس عمار او را برد وفا کرد به آنچه گفته بود. و اعرابی به سوی پیغمبر بازگشت. پس پیغمبر به او فرمود که سیر شدی و پوشانیده شدی؟ عرض کرد: بلی و بی‌نیاز شدم. پدر و مادرم فدای تو باد! فرمود که جزای کار فاطمه را بده. پس اعرابی گفت که پروردگارا. تو خدائی نیستی که ما تازه تو را گرفته باشیم و بجز تو خدائی نیست که ما او را عبادت کنیم، و تویی روزی دهنده‌ی ما بر هر جهت. بار خدا! ببخش به فاطمه چیزی را که نه او را چشمی دیده باشد و نه او را گوشی شنیده باشد. پس پیغمبر [صفحه ۳۹۷] بر دعاء او آمین گفت. و رو کرد به سوی اصحابش، پس گفت که خدای تعالی به تحقیق که بخشید فاطمه را در دینا، این که من پدر او هستم و در عالمین مثل من نیست و علی شوهر او است و اگر علی نبود برای فاطمه همسری نبود و حسن و حسین به او عطا فرمود و در عالمین مثل ایشان نیست که هر دو بزرگ جوانان سبطهای پیغمبرانند و دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشند. و در مقابل پیغمبر مقداد و عمار و سلمان - رضی الله عنهم - بودند. پس فرمود که زیاد کنم برای شما؟ عرض کردند: بلی، ای پیغمبر خدا! آن جناب فرمود که روح یعنی جبرئیل به نزد من آمد و گفت در زمانی که فاطمه به جوار رحمت ایزدی پیوست و دفن شد می‌آیند دو ملک در قبر او، سؤال می‌کنند او را که خدای تو کیست، می‌گویند که خدای تعالی پروردگار من است. پس می‌گویند که پیغمبر تو کیست؟ می‌گویند: پدرم. پس می‌گویند که امام تو کیست؟ می‌گویند: این که بر کنار قبر من ایستاده است، علی بن ابی‌طالب. آگاه باشید زیاد می‌کنم از فضیلت فاطمه به درستی که خدای تعالی موکل کرده است جماعتی از ملائکه را که محافظت می‌کنند فاطمه را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ او و این ملائکه با او باشند در ایام زندگانی او و در نزد قبرش در

وقت مردنش که صلوات بسیار می‌فرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و پسرانش. پس هر که زیارت کند مرا در ایام زندگانی من و هر که زیارت کند فاطمه را پس گویا زیارت کرد مرا و هر که زیارت کند علی را پس گویا زیارت کرد فاطمه را و هر که زیارت کرد حسن و حسین را، پس گویا زیارت کرد علی را، و هر که زیارت کند ذریه حسن و حسین را پس گویا زیارت کرد حسن و حسین را. پس عمار آن قلابه را گرفت و آن را به مشک آلود و آن را در برده‌ی یمانیه پیچید و غلامی داشت که اسم آن سهم بود - که از غنایم خبیر خریده بود - پس آن قلابه را به آن غلام داد و گفت: این را بگیر و به پیغمبر برسان و تو نیز غلام آن جناب می‌باشی. پس آن غلام به نزد پیغمبر آمد و کیفیت را معروض داشت. آن [صفحه ۳۹۸] جناب فرمود که به نزد فاطمه برو و قلابه را به او ده و تو غلام او می‌باشی. پس آن غلام به نزد فاطمه آمد و او را از آن واقعه خبر داد. پس فاطمه آن قلابه را گرفت و آن غلام را آزاد کرد. آن غلام خندید. فاطمه گفت: چرا خندیدی؟ عرض کرد: بزرگی برکت این قلابه مرا خندانید، که گرسنه‌ای را سیر کرد و برهنه‌ای را پوشانید و فقیری را غنی کرد و غلامی را آزاد کرد و در آخر امر آن قلابه به صاحبش برگشت [۷۲۱].

حدیث دوازدهم: روایت شده است در تفسیر فرات بن ابراهیم به اسناد خود از حضرت صادق آل محمد، از پدرش: گفت که گفت رسول خدا که: چون روز قیامت می‌شود منادی ندا می‌کند از زیر عرش که ای گروه خلائق! بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد دختر حبیب خدا به سوی قصر خود پس می‌گذرد فاطمه دخترم و حال این که بر او دو چادر سبز است، در حوالی و اطراف او هفتاد هزار حوریه می‌باشند. پس چون به در قصر برسد می‌بیند که حسن ایستاده است و حسین افتاده و سرش بریده است. پس فاطمه به حسن می‌گوید که این کیست که افتاده است؟ حسن عرض می‌کند که این برادر من است که امت پدرت او را کشتند و سرش را جدا کردند. پس ندا از جانب خدا می‌آید که ای دختر حبیب خدا! به درستی که من نماندم به تو آنچه را که امت پدرت به حسین کردند، زیرا که من ذخیره کردم برای تو در نزد خودم، به جهت تسلی تو در این مصیبت؛ که امروز نظر نمی‌کنم در محاسبه بندگان تا داخل جنت شوی و داخل جنت شود ذریه‌ی تو و شیعه‌ی تو و هر که احسانی به شما کرده از کسانی که شیعه‌ی تو نیست، پیش از این که نظر کنم در محاسبه‌ی بندگان. پس داخل جنت می‌شود دخترم فاطمه و ذریه‌اش و شیعه‌ی او و هر که احسانی به فاطمه کرد از غیر شیعه‌ی او. پس این است قول خدای [صفحه ۳۹۹] عزوجل: (لا یحزنهم الفزع الأكبر) [۷۲۲] فرمود [که و] آن هول قیامت [است]: (و هم فیما اشتتهت انفسهم خالدون) [۷۲۳] این قسم به خدا که فاطمه است و ذریه او و شیعه او و هر که احسانی به ایشان کرده از کسانی که از شیعه‌ی فاطمه نیست [۷۲۴]. حدیث سیزدهم: در کتاب بصائر الدرجات به اسناد خود روایات فرمود از حماد بن عثمان که گفت: شنیدم از حضرت صادق - علیه‌السلام - که می‌گفت این که ظاهر می‌شوند زنادقه در سنه‌ی صد و بیست و هشت، و این از آنجا است که نظر کردم در مصحف فاطمه. حماد گوید که من عرض کردم که مصحف فاطمه چیست؟ پس فرمود که خدای تعالی چون پیغمبر را به جوار رحمت خود برد، داخل شد بر فاطمه از حزن در وفات پیغمبر، آنقدری که نمی‌داند آنرا مگر خدای عزوجل. پس فرستاد خدا به سوی فاطمه ملکی را که او را تسلی می‌داد و حدیث برای او می‌گفت. پس فاطمه آن را به امیرالمؤمنین معروض داشت. پس امیرالمؤمنین فرمود که هر وقت که آن ملک آمد و صدای او را شنیدی مرا اعلام کن. پس فاطمه علی را اعلام کرد. پس علی هر چه را که می‌شنید می‌نوشت تا این که مصحفی شد. حماد گوید که حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمود که آن مصحف از حلال و حرام نیست و لیکن در او است علم آنچه واقع می‌شود [۷۲۵]. حدیث چهاردهم: در کتاب دلائل طبری به اسناد خود از حضرت حسین سیدالشهداء مروی است که گفت: [صفحه ۴۰۰] فاطمه مرا خبر داد که پیغمبر به من گفت: آیا نمی‌خواهی مژده دهم تو را در وقتی که خدا بخواهد که در بهشت به زوجه‌ی دوستی از دوستان خود تحفه فرستد می‌فرستد به سوی تو که بفرستی برای آن زن از زیور تو [۷۲۶]. حدیث پانزدهم: علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمّه که یکی از مشایخ اجازه‌ی علامه است، گفته است که خبر داد مرا سید جلال‌الدین علی بن عبدالحمید بن سید فخار بن معد موسوی حایری که: اسماء بنت عمیس حاضره شد در زمان وفات خدیجه‌ی کبری پس خدیجه گریه کرد. اسماء گوید که من به او گفتم: آیا تو گریه می‌کنی



و حال این که سیده‌ی زنان عالمیان و زوجه‌ی پیغمبر و مژده داد شده‌ی بر زبان پیغمبر به بهشت؟! پس گفت که برای این گریه نکردم و لیکن زنان را در زمان شب زفاف، لازم است که زنی باشد که قضاء حوایج او کند و او را خوشحال کند و او را یاری کند، و فاطمه کودک است می‌ترسم که چنین زنی برای او نباشد. پس من گفتم: ای سیده‌ی من، برای تو باد عهد خدا که اگر من در آن زمان باشم متولی آن امر شوم، و به جای تو باشم. چون شب زفاف فاطمه شد و پیغمبر آمد و زنان را امر کرد که بیرون روند. پس همه بیرون رفتند و من ماندم. چون پیغمبر خواست که بیرون رود سواد [۷۲۷] مرا دید. فرمود: تو کیستی؟ گفتم: اسماء بنت عمیس. پس گفت: آیا امر نکرده بودم تو را که بیرون روی؟ عرض کردم: بلی یا رسول‌الله! پدر و مادرم فدای تو باد، و من قصد خلاف تو نکردم و لیکن با خدیجه عهد کردم پس کیفیت را به او عرض کردم. آن جناب گریست، پس گفت قسم به خدا، برای همین ایستادی؟ گفتم: بلی قسم به خدا! پس پیغمبر مرا دعا کرد. تا اینجا آخر حدیث بود [۷۲۸]. [صفحه ۴۰۱] مؤلف گوید که: بعضی از علماء گفته‌اند که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود که بعد از او ابوبکر او را گرفت و او در زمان زفاف فاطمه به همراه جعفر در حبشه بود و در سنه‌ی هفت هجری که فتح خیبر بود از حبشه آمد، و زواج [۷۲۹] فاطمه بعد از جنگ بدر بود؛ پس این اسماء دختر یزید بن سکن انصاری است. [۷۳۰] که احادیث از پیغمبر روایت دارد. حدیث شانزدهم: در کتاب خصال از حضرت صادق روایت داشته که: بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم، و یعقوب، و یوسف، و فاطمه بنت محمد و علی بن الحسین. اما آدم؛ پس گریه کرد بر بهشت تا از روهای او [اشکها مثل] رودخانه روان شد. و اما یعقوب؛ پس آن قدر در فراق یوسف گریست که چشم او نابینا شد. و اما یوسف؛ پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان به تنگ در آمدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ما را آرام بده یا به عکس. و اما فاطمه؛ پس آنقدر گریست که اهل مدینه از کثرت گریه‌ی او به تنگ آمدند و گفتند که از کثرت گریه ما را به تنگ در آوردی. پس فاطمه به مقابر شهداء می‌رفت و گریه می‌کرد آن قدر که می‌خواست. پس از آن برمی‌گشت. و اما علی بن الحسین؛ پس گریه کرد بر حسین بیست سال یا چهل سال هرگز طعامی در نزد او گذاشته نمی‌شد مگر این که می‌گریست، تا این که غلام او به او گفت که: من فدای تو شوم، ای پسر پیغمبر، من می‌ترسم تو هلاک شوی! گفت: من غم و حزنم را به سوی خدا پهن می‌کنم و می‌دانم از خدا آنچه را که شما نمی‌دانید، به درستی که من قتلگاه پسران فاطمه را به خاطر نمی‌آورم مگر این که گریه مرا گلوگیر می‌شود [۷۳۱]. [صفحه ۴۰۲] مؤلف می‌گوید که: اگر گویند که صوت فاطمه به گریه چگونه به گوش نامحرمان می‌رسید؟ جواب گوئیم: شاید که این گریه اختیاری نبوده و یا این که صدای زن واجب الاجتناب نیست، چنان که جمعی بدان رفته‌اند، این حل در مقام ظاهر است. و اما در مقام باطن؛ پس حق این است که هر زمان که فاطمه به گریه در می‌آید به همراه او ملائکه و اجنه و زمین و هوا و دیوارهای خانه‌های مدینه و سنگها و کلوخها می‌گریستند پس این صداها به گوش اهل مدینه می‌رسید، و چون به لهجه‌ی فاطمه بود گمان اهل مدینه آن بود که فاطمه می‌گرید و حال این که صدای فاطمه به عشر خانه‌های اهل مدینه نمی‌رسید چه به جای این که به همه برسد و همه شاکی شوند! و این تأویل به قواعد حاصله‌ی از عقل و نقل محقق است. مگر ندیدی اخباری را که دلالت دارد که هر زمان که فاطمه بر حسین گریه می‌کند ملائکه بر گریه می‌آیند و جهنم به خروش می‌آید، پس درست بفهم. ایضا؛ مؤلف گوید که در میان این پنج نفر فاطمه از همه بیشتر گریه کرد و هیچ کس در عالم به قدر فاطمه گریه نکرد، زیرا که در حدیث است که: هر که بر حسین گریه کند و عزای او را برپا کند حضرت فاطمه بر آن شخص گریه می‌کند و بعد از وفاتش عزای او را برپا می‌کند تا روز قیامت. پس معلوم شد که فاطمه تا روز قیامت در گریه خواهد بود و تا در دنیا هم بود آنقدر در سحرها گریست که بنابر روایت عقایق که یکی از علماء عامه است: «شیشه را از اشک چشم پر کرد و وصیت کرد که امیرالمؤمنین آن را با او دفن کند.» و اما این که فاطمه بر گریه کنندگان فرزندش می‌گرید. پس آن در حدیثی است که ذکر کرد آن را عالم صالح برغانی قزوینی در کتاب مخزن البکاء که منقول است از سلمان فارسی - رضی الله عنه - که: روزی در کوچه‌های مدینه می‌گذشتم، جمعی از اطفال عرب را دیدم که با [صفحه ۴۰۳] یکدیگر بازی می‌کنند و

حضرت امام حسین در گوشه [ای] بر روی خاک نشسته است و گردن خود را کج کرده مانند ابر بهار زار زار می‌گرید. پیش رفتم و سؤال کردم که ای آقا زاده‌ی من، خدا جان مرا فدای تو گرداند! چرا بر روی خاک نشسته و گریه می‌کنی، مگر خدای ناکرده کودک‌کان عرب شما را رنجانیده‌اند؟ حضرت چون این سخن از من شنید سر مبارک خود را بالا گرفته نظر حسرت به من نموده از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان! از این مقدمه در گذر که دلم طاقت نمی‌آورد که درد دلم را بیان نمایم. سلمان عرض کرد: ای سید من! مگر از جد بزرگوار خود نشنیده‌ای که مکرر می‌فرمود: سلمان منا اهل البیت، یعنی سلمان از ما اهل بیت است. ای سید من! چرا درد دل خود را از من پنهان داری؟ چون آن مظلوم این سخن را شنید، باز به گریه در آمد، فرمود: ای سلمان! بدان که از جناب اقدس الهی وحی به جبرئیل رسیده و جبرئیل به جدم خبر داده که مرا در کربلا کوفیان بی‌وفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا خواهند نمود و کودک‌کان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بی‌غسل و کفن در میان ریگهای گرم خواهند انداخت و بعد از آن اهل بیت مرا با امام زین‌العابدین بیمار، بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر به شهر و دیار به دیار خواهند گردانید و ایشان را در مسجد خرابها جا خواهند داد و کودک‌کان مرا به کنیزی خواهش خواهند نمود. آه، ای سلمان! هر وقت که به خاطر می‌آوردم دلم طاقت نمی‌آورد. سلمان عرض کرد: ای آقا! فدای تو شوم. به جد بزرگوار و پدر نامدار عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نماید. آن حضرت فرمود: ای سلمان! من خود این مصیبت را اختیار نمودم، و می‌خواهم جان را فدای امتان جدم نمایم. سلمان عرض کرد: در آن وقت جد و پدر و مادرت در حیات خواهند بود؟ فرمود: در آن وقت هیچ یک نخواهند بود. سلمان عرض کرد: ای سید من! پدر و مادرم فدای تو باد، در آن روز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما خواهد گریست؟ حضرت فرمود: ای سلمان، شیعیان چندی خواهم به هم رسید از مرد و زن که مثل پدر [صفحه ۴۰۴] مهربان عزای مرا خواهند گرفت و جان و مال خود را فدای من خواهند نمود. سلمان عرض کرد: فدای تو شوم! این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و بعضی از خلق عزای شما را خواهند گرفت؟ حضرت فرمود: ای سلمان! اشخاصی که به ما خواهند گریست جناب اقدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت. مال و جان خود را به فدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک به زیارت ما خواهند آمد، من نیز در ممات ایشان در شب اول قبل به زیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه‌ی زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند. حدیث هیفدهم: شیخ مفید در کتاب امالی روایت کرد از صدوق به اسناد او از ابن عباس که: چون پیغمبر خدا را زمان وفات در رسید، گریست، تا این که اشکهای دیده‌ی مبارکش ریش او را تر کرد. پس به او عرض کردند که: یا رسول‌الله! چرا گریه می‌کنی؟ آن جناب فرمود که گریه می‌کنم برای ذریه‌ی من و آنچه وارد می‌آورند بر ایشان بدان امت من بعد از من. گویا می‌بینم دخترم فاطمه را که فریاد می‌کند ای پدر جان، ای پدر جان پس اعانت و یاری نمی‌کند او را هیچ یک از امت من. پس چون فاطمه آن را شنید، گریست. پیغمبر فرمود که ای دخترک من! گریه مکن. فاطمه عرض کرد که من گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو بر من وارد می‌آید و لیکن برای مفارقت تو، ای پیغمبر خدا! پس پیغمبر فرمود: مژده باد تو را! ای دختر محمد! بزود؟ ملحق شدن تو به من. پس به درستی که تو اول کسی می‌باشی که از اهل بیت من که به نزد من می‌آئی؟ [۷۳۲]. [صفحه ۴۰۵] حدیث هیجدهم: در کتاب خرایج روایت کرد از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرده که: فاطمه بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز زندگانی کرد، و بر او وارد شد اندوه سخت بر پدرش، و جبرئیل به نزد او می‌آمد و او را خوشحال می‌ساخت و خبر می‌داد او را از پدرش، مکان او را در بهشت و خبر می‌داد او را به آنچه بعد از فاطمه در ذریه‌ی او واقع می‌شد. و علی آن را می‌نوشت [۷۳۳]. حدیث نوزدهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار از حضرت امیرالمؤمنین روایت نمود که فرمود: من غسل دادم پیغمبر خدا را در پیراهن او، پس فاطمه می‌گفت که آن پیراهن را به من بنما. پس چون آن پیراهن را می‌بوئید، غشی بر او عارض می‌شد. چون من چنین دیدم، آن پیراهن را پنهان کردم [۷۳۴]. حدیث

بیستم: در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که: روایت شده است که چون پیغمبر وفات یافت، بلال امتناع نمود از اذان گفتن. و گفت که از برای احدی بعد از پیغمبر اذان نمی‌گویم. روزی فاطمه گفت که من میل دارم که صدای مؤذن پدرم را به اذان بشنوم. پس این خبر به بلال رسید، پس شروع نمود در اذان گفتن. پس چون گفت الله اکبر، الله اکبر، فاطمه به خاطر آورد پدرش را و روزگار پدرش. پس عنان گریه از او رها شد، پس چون رسید به اشهد ان محمدا رسول الله، فاطمه فریادی زد و به رو در افتاد و بیهوش شد. پس مردم به بلال گفتند که اذان را قطع کن که دختر پیغمبر از دنیا مفارقت کرد؛ و گمان کردند که فاطمه وفات یافت. پس بلال اذان خود را قطع [صفحه ۴۰۶] کرد و تمام نکرد. چون فاطمه به هوش آمد. از بلال خواست که اذان را تمام کند. پس بلال اجابت نکرد و عرض کرد: ای سیده‌ی زنان! من می‌ترسم بر تو، آنچه را که بر نفس خود وارد می‌آوری از شنیدن اذان من. پس فاطمه از او درگذشت [۷۳۵]. حدیث بیست و یکم: در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و وفات او. علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار فرموده که: در کتابی یافتیم خلاصه‌اش اینکه روایت کرده است ورقه بن عبدالله ازدی که می‌گفت: من به حج رفتم، پس در طواف یافتم زن گندم گون خوش روی شیرین سخن را که ندا می‌کرد با فصاحت کلام که: ای پروردگار بیت الحرام، و حفظه‌ی [۷۳۶] کرام، و زمزم، و مقام [۷۳۷]، و مشاعر عظام، و پروردگار محمد، که بهترین مردمان است، صلوات بفرستد بر او خدا و بر آل نیکوکاران کرام، این که مرا محشور کنی با آقایان کرام من که پاکانند، و پسران ایشان که پیشانی ایشان نورانی، و دست و پای ایشان سفید است، که میمون و مبارک می‌باشند، آگاه باشید! پس شهادت دهید ای جماعت حج گذارانگان و عمره کنندگان که آقایان من بهترین برگزیده شدگانند و خلاصه‌ی نیکوکارانند، کسانی هستند که مرتبه‌ی ایشان از مراتب مردم بالاتر است و بلند است ذکر ایشان در همه‌ی شهرها، ردای خود گرفته‌اند افتخار را. ورقه بن عبدالله گوید که به او گفتم: ای جاریه‌ی من! گمان آن می‌کنم که تو از دوستان اهل بیت پیغمبری. گفت: بلی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فضا، کنیز فاطمه‌ی زهرا، می‌باشم که دختر محمد مصطفی [صفحه ۴۰۷] است - صلوات بفرستد خدا بر او و بر پدرش و شوهرش و بر پسرانش. گفتم: خوش آمد مرا شوق بسیار به کلام تو بود. می‌خواهم اجابت کنی از سؤالی که دارم؛ پس چون فارغ شدی از طواف [و] فراغت یافتی، در نزد بازار طعام فروشان باش تا من بیایم. و تو خواهی با ثواب و مزد بود. پس در طواف از هم جدا شدیم. پس چون از طواف فارغ شدم و اراده کردم که به منزل آیم، از راه بازار طعام فروشان آمدم، دیدم فضا در آنجا نشسته و از مردمان گوشه گرفته. پس به نزد او رفتم و هدیه [ای] برای او بردم، و گفتم: ای فضا! خبر ده مرا از خاتون تو، فاطمه‌ی زهرا [علیهاالسلام]، و از او چه دیدی در نزد وفات او، بعد از موت پدرش، محمد - صلی الله علیه و آله. پس چون سخن مرا شنید، اشک به دور چشمش حلقه زد، پس گریه‌ی شدید کرد و گفت: ای ورقه! به جوش آوردی غم و حزنی را که ساکن بود، و اندوهی که در دل من پنهان بود، پس بشنو الان آنچه را که من از او مشاهده کردم. بدان که چون پیغمبر خدا از دنیا رفت، بزرگ و کوچک بر او گریستند، و بسیار شد گریه بر او، و کم شد صبر، و بزرگ و کوچک بر او گریستند، و بسیار شد گریه بر او، و کم شد صبر، و بزرگ شد مصیبت او بر خویشان و اصحاب و اولیاء و دوستان و غرباء، و ملاقات نمی‌شد مگر مرد گریه‌کننده و زن گریه‌کننده، و نبود در اهل زمین و اصحاب و خویشان و دوستان، کسی که اندوه او سخت‌تر باشد و گریه‌ی او بزرگ‌تر باشد از خاتون من، فاطمه‌ی زهرا، و اندوه او تازه می‌شد و زیاد می‌شد گریه‌ی او. پس هفت روز نشست که ناله‌ی اوساکت نمی‌شد، و هر روزی که می‌آمد گریه‌ی او بیشتر از روز سابق بود. پس چون روز هشتم شد، ظاهر کرد اندوهی را که پوشیده بود، پس طاقت صبر نداشت بیرون رفت، و فریاد کشید پس گویا از زبان پیغمبر سخن می‌گفت؛ پس زنان آمدند و دختران و پسران کوچک آمدند و به گریه مردمان صدا را بلند نمودند، و مردمان از هر مکان آمدند، و چراغهای مسجد را خاموش نمودند تا در مسجد مردان روی زنان را نبینند و خیال شد به سوی زنان که پیغمبر خدا از قبر برخاست، و مردمان در حیرت و اضطراب افتادند. و فاطمه زهرا ندا می‌کرد و گریه بر پدرش می‌کرد و [صفحه ۴۰۸] می‌گفت: ای پدر جان، ای محمد، ای ابوالقاسم، ای منزلگاه یتیمان و بیوه زنان! آیا کیست برای قبله و مصلی؟ آیا کیست برای دختر حیران

مصیبت زده شده؟ پس رو آورد و پای خود را بر دامنه‌های خود می‌گذاشت و چیزی را نمی‌دید، از جهت گریه و اشکهای چشمش، تا این که به قبر پدرش نزدیک شد. پس چون به آن حجره نظر نمود، گام‌های خود را کوتاه کرد، و گریست تا این که بیهوش شد. پس زنان بر پیشانی و سینه‌اش آب پاشیدند تا به هوش آمد. پس برخاست و می‌گفت: قوت من برداشته شد، و دشمن به من شماتت نمود، و اندوه، کشنده‌ی من است، ای پدر جان! باقی ماندم در حالتی تنها، و در حیرتم، پس صدای من فرو نشست، و پشت من شکست، و زندگانی من مکدر شد، پس ای پدر جان! بعد از تو انیسی نمی‌یابم برای وحشتم، و نه کسی را که اشک مراد کند و نه کسی که ضعف مرا یاری کند، پس بعد از تو فانی شد محکم قرآن، و محل نزول جبرئیل، و مکان میکائیل، بعد از تو، ای پدر جان، منقلب شد اسباب، و بسته شد درها به روی من، پس من بعد از تو دنیا را دشمن می‌دارم، و تا نفسهای من می‌رود و می‌آید بر تو گریه می‌کنم، شوق من به سوی تو و حزن من بر تو تمام نمی‌شود. پس ندا کرد: ای پدر جان! ای قلب من، و مغز من! پس این اشعار را فرمود: ان حزنی علیک حزن جدید و فؤادی والله صب عنیدبه درستی که حزن و اندوه من بر تو اندوه تازه است و دل من، قسم به خدا، که مشتاق مهیا گردیده شده است. و صب به معنی مشتاق کثیر الاشتیاق. صبابه به معنی سوزش و گرمی و تنگی دل از عشق است و عتید به معنی حاضر و مهیا است. و عتیده حقه [۷۳۸] را گویند که در آن عطر عروسان است. و بنا بر اول، مراد مهیای برای حزن و اندوه است یا مهیای ملاقات است. و بنا بر ثانی، مراد تشبیه است به حقه‌ی عطر. یعنی دل [صفحه ۴۰۹] من حقه‌ی محبت تو است، یا محل حزن و اندوه بر تو است. کل یوم یزید فیه شجونی و اکتیابی علیک لیس یبیدهر روز زیاد می‌شود در او اندوه‌های من و کأبت و حزن من تمام و فانی نمی‌شود. جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت جدید بزرگ شد کار من. پس، از من، عزاء من منفصل شد و مفارقت نمود (یعنی صبر من). پس گریه‌ی من هر وقتی تازه است. ان قلبا علیک یألف صبرا او عزاء فانه لجلیدبه درستی که دلی که بر تو با صبر و تسلی الفت می‌گیرد، پس به درستی که آن دل هر آینه سخت است. پس ندا کرد که: ای پدر جان! منقطع شد به تو دنیا به نورهای خود، و پژمرده شد شکوفه‌اش و به خوشحالی تو درخشنده بود، پس به تحقیق سیاه شد روز دنیا. ای پدر جان! شام کردیم بعد از تو در حالتی که از ضعف شمرده شدگان بودیم. ای پدر جان! صبح کردند مردمان که از ما اعراض نمودند، و ما بودیم به سبب تو از بزرگ شمرده شدگان. پس کدام اشک است که برای جدائی تو ریخته نمی‌شود و کدام حزن است که بعد از تو بر تو متصل نمی‌شود و کدام پلک چشم است که بعد از تو با خواب سرمه کشیده می‌شود؟! گریست بر تو ملائکه، و ایستاد آسمانها، پس منبر تو بعد از تو محل وحشت است، و محراب تو خالی از مناجات تو است و قبر تو خوشحال است به پنهان کردن تو، و بهشت مشتاق است به سوی تو و به سوی دعای تو و صلوات تو. ای خدای من! زود وفات مرا برسان که از زندگانی مکدر شده‌ام. پس فاطمه به منزل خود برگشت و شروع کرد به گریه در شب و روز که اشک او قطع نمی‌شد، و ناله‌اش ساکن نمی‌شد. و شیوخ مدینه به نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند که: فاطمه در شب و روز گریه می‌کند. پس هیچکس از ما نیست که خواب بر او گوارا باشد، و روز برای ما قراری نیست در طلب کسب و کار، و ما خواهش [صفحه ۴۱۰] داریم که از او سؤال کنی که یا در شب گریه کند و یا در روز. آن جناب به نزد فاطمه رفت. پس از دیدن او فاطمه قدری گریه‌اش سکون یافت. پس آن جناب پیغام اهل مدینه را به او رسانید. فاطمه گفت: ای ابالحسن! چه کم است ماندن من در میان ایشان و چه نزدیک است غایب شدن من از ایشان. پس قسم به خدا که ساکت نمی‌شوم در شب و نه در روز تا این که ملحق شوم به پدرم، پیغمبر خدا؛ پس علی به او گفت که به جا بیاور، ای دختر پیغمبر خدا آنچه را که رای تو است. پس از آن امیرالمؤمنین خانه [ای] برای او در قبرستان بقیع بنا کرد که دور از مدینه بود و آن را بیت الاحزان نام نهاده و چون صبح می‌شد فاطمه حسن و حسین را به پیش می‌انداخت، و به سوی بقیع می‌رفت در حالتی که گریه کننده بود، پس همیشه میان قبرها گریه می‌کرد. پس چون شب در می‌آمد، امیرالمؤمنین به سوی او می‌آمد و او را در پیش روی خود می‌انداخت و به خانه می‌آورد. و بیست و هفت روز بعد از پیغمبر به همین حالت بود و ناخوش شد به مرضی که در آن مرض وفات یافت، پس باقی ماند تا روز چهارم، و امیرالمؤمنین نماز ظهر را اداء کرد به جانب منزل

می آمد که کنیزکان با گریه و حزن در رسیدند. آن جناب فرمود که چه خبر دارید و چرا در صورت و حالت شما تغییر است؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین! دریا ب دختر عم تو، زهرا را و ما گمان نداریم که تو او را دریایی. پس آن جناب با شتاب آمد تا بر او داخل شد، دید که آن صدیقه بر فراش خود افتاده و دست راست را به هم می آورد و دست چپ را می کشد. پس علی ردا از دوش انداخت، و عمامه را از سرش انداخت، و بندهای خود را گشود و آمد و سر زهرا را به دامن خود گذاشت و ندا کرد که ای زهرا! جوابی نشنید. گفت: ای دختر محمد مصطفی! پس جواب نشنید. پس گفت: ای دختر کسی که زکوة را به اطراف رداء برداشت و بر فقرا بذل می کرد! پس جواب نشنید. پس گفت: ای دختر کسی که نماز گذارد با ملائکه‌ی آسمان دو رکعت دو رکعت! پس جواب نشنید. پس گفت: ای فاطمه! با من تکلم کن پس منم پسر عم تو، علی بن ابی طالب. [صفحه ۴۱۱] پس فاطمه چشمهایش را بر روی علی گشود و به او نگاه کرد و گریه کرد. آن جناب فرمود که تو را چه شده است؟ پس منم پسر عم تو، علی بن ابی طالب. آن صدیقه گفت که ای پسر عم من! می یابم در خودم مرگ را که ناچاریم از او، و من می دانم که بعد از من صبر نمی کنی بر کم زن گرفتن. پس اگر خواهی زنی بگیری یک روز و یک شب را برای او قرار بده و برای اولاد من یک روز و یک شب قرار ده. ای ابوالحسن! فریاد مزین بر روی دو فرزند من، پس داخل صبح می شوند و حال این که هر دو یتیم و غریب و پر و بال شکسته اند، پس به درستی که دیروز جد ایشان از میان ایشان رفت و مادر ایشان هم امروز می رود. پس وای بر امتی که ایشان می کشند این دو طفل را و دشمن دارند ایشان را! پس اشعاری فرمود که حاصلش این که: گریه بر من کن که امروز روز جدائی است، وصیت می کنم تو را به فرزندان من، به من گریه کن و بر یتیمان من گریه کن و مشکن پر و بال کشته شده‌ی دشمنان را در صحرای عراق. پس علی گفت: ای دختر پیغمبر! این خبر را از کجا یافتی و حال این که وحی از ما قطع شده است؟ پس آن صدیقه گفت: در این ساعت خوابم در ربود. پس دیدم حبیب من رسول خدا را در قصری از در سفید، پس چون مرا دید فرمود: بیا به نزد من، ای دخترک من! پس به درستی که من به سوی تو مشتاقم. پس عرض کردم که قسم به خدا که شوق من به ملاقات تو بیشتر است از تو. پس فرمود که امشب تو در نزد من خواهی بود و او است راستگو بر آنچه وعده کرد و وفا کننده به آنچه عهد کرد. پس در زمانی که سوره‌ی یس قرائت کردی، پس بدان که من وفات یافته‌ام. پس مرا غسل ده و مرا برهنه مکن، پس به درستی که من طاهره‌ی مطهره‌ام و نماز بگذار با تو از اهل من آنان که نزدیکترند، و مرا در شب در قبر من دفن کن. به این خبر داد مرا حبیب من، رسول خدا. پس علی گوید: قسم به خدا که شروع کردم در غسل او در پیراهنش و آن جامه از او بیرون نیاردم. پس قسم به خدا که میمونه‌ی طاهره مطهره بود، پس از آن حنوط کردم او را از زیادت‌ی حنوط پیغمبر و کفن کردم. چون خواستم که سر [صفحه ۴۱۲] کفن او را ببندم ندا کردم که ای ام کلثوم! ای زینب! ای سکینه! ای فضه! ای حسن! ای حسین! بیائید توشه [ای] بگیری از مادر خودتان که این زمان، زمان فراق است و ملاقات در بهشت است. پس حسنین آمدند و ایشان ندا می کردند که چه حسرتی است که خاموش نمی شود هرگز از فقد جد ما، محمد مصطفی، و مادر ما، فاطمه‌ی زهرا! ای مادر حسن! ای مادر حسین! در زمانی که ملاقت کردی جد ما را پس او را سلام ما را برسان و به او بگو که بعد از تو یتیم شدیم در دار دنیا. پس امیرالمؤمنین گفت که شاهد می گیرم خدا را که فاطمه‌ی ناله سوزنده [ای] کرد و آه کشید و گریست و هر دو دست خود را بلند کرد و به گردن حسن و حسین در آورد و ایشان را به سینه‌ی خود چسبانید. ناگاه هاتفی از آسمان آواز داد که ای ابوالحسن! بردار حسنین را از روی فاطمه‌ی زهراء، پس هر آینه گریانیدند، قسم به خدا ملائکه‌ی آسمانها را. پس به تحقیق که مشتاق است حبیب به سوی محبوب. پس حسنین را بلند کردم از سینه‌ی فاطمه و سر کفن را بستم و این ایات را می گفتم: فراقک اعظم الأشياء عندی و فقدک فاطم ادها الثکول فراق تو، ای فاطمه بزرگترین چیزها است در نزد من و فقد تو ای فاطمه مصیبتی است بزرگتر از مرگ و هلاک استسأبکی حسرة و أنوح شجوا علی خل مضی اسنی سیبل زود است که من می گیرم از روی حسرت. و نوحه می کنم از روی حزن بر دوستی که رفته است راه شریف تر و بالاتر را. الا- یا عین جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی آگاه باش، ای چشم! سخاوت کن و یاری کن مرا، پس اندوه من

همیشه است می‌گیریم خلیل خود را. پس برداشت علی فاطمه را به دست خود و او را به نزد قبر پدرش برد. و ندا کرد که سلام بر تو باد، ای پیغمبر خدا! سلام بر تو باد، ای دوست خدا! سلام بر تو باد، ای نور خدا! سلام بر تو باد، ای صفوه‌ی خدا! از من سلام بر تو، و [صفحه ۴۱۳] تحیت واصل است از من به سوی تو، و در نزد تو و از دختر تو که نازل شونده است بر تو در جوار تو، و به درستی که ودیعه و امانت رد شد و رهینه [۷۳۹]. و گرو گرفته شد. پس ای وای حزن من بر پیغمبر، پس بعد از او بر بتول! پس بر او نماز گذارد و او را در لحد خوابانید. [۷۴۰]. حدیث بیست و دوم: علامه‌ی مجلسی در کتاب بحار فرمود که روایت شده است این که: چون امیرالمؤمنین به قبر مبارک رسید، دستی از قبر بیرون آمد و فاطمه را گرفت و علی برگشت [۷۴۱]. حدیث بیست و سوم: علامه‌ی مجلسی در بحار روایت داشته که: علی بر کنار قبر فاطمه این ابیات را انشاد فرمود: ذکرت أباودی فبت کأنتی برد الهموم الماضیات وکیل به خاطر آوردم آن که را که ملازم دوستی من بود. یعنی حبیب خود را به خاطر آوردم، پس خوابیدم گویا که من از شدت هموم ضامن شدم به رد هر هم و حزنی که پیش از این بود. لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل برای جمع شدن هنر دو دوستی فرقت و جدائی است، و هر چه غیر فراق است کم است. و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی أن لا یدوم خلیل و به درستی که مفقود من فاطمه را بعد از احمد، دلیل است بر این که دوام ندارد هیچ خلیلی. [صفحه ۴۱۴] پس هاتفی به این اشعار جواب گفت: یرید الفتی ان لا یموت خلیله و لیس له الا الممات سیل اراده دارد جوان این که نمیرد دوست او و نیست برای او راهی مگر مردن. فلا بد من موت و لابد من بلی و ان بقائی بعد کم لقلیل پس ناچار است از مردن و ناچار است از کهنه شدن و به درستی که بقاء من بعد از شما هر آینه کم است. اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل در زمانی که منقطع شد در روزی از زندگانی مدت من پس به درستی که گریه‌ی گریه‌کنندگان کم است. ستعرض عن ذکری و تنسی مودتی و یحدث بعدی للخلیل بدیل زود است که اعراض می‌کنی از به خاطر آوردن من و فراموش می‌کنی دوستی مرا و حادث می‌شود برای خلیل بدلی [۷۴۲]. حدیث بیست و چهارم: ثقة‌السلام، شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی - رضی الله عنه - در کتابی کافی به اسناد خود روایت کرده از حضرت صادق - علیه‌السلام - که: فاطمه به نزد ستونی که در مسجد بود، آمد و پیغمبر را خطاب کرده می‌گفت: قد کان بعدک ابناء و هنبئة لو کنت شاهدها لم یکبر الخطب به تحقیق بود بعد از تو خبرهائی و امور سخت که اگر آنها را تو می‌دید کار بزرگ نمی‌گردید. انا فقد ناک فقد الارض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و لا تغب به درستی که ما مفقود یافتیم تو را مانند مفقود یافتن زمین بارانش را و مختل شدند قوم تو پس نگاه کن ایشان را و پنهان مباش [۷۴۳]. [صفحه ۴۱۵] حدیث بیست و پنجم: صاحب مناقب این مرثیه را از فاطمه روایت داشته: و قد رزینا به محضا خلیفته صافی الضرائب و الأعراف و النسب رزء به ضم رای مهمله و سکون زاء معجمه و همزه به معنی مصیبت است. و رزینا فعل مجهول است و همزه‌ی آن بدل به یاء شده است به جهت کسره ما قبل برای حصول تخفیف و محضا خلیفته مفعول ثانی است برای رزینا بر تجرید. مثل لقیته بزید اسدا یعنی مصیبت زده شدیم به او، به شخصی که محض الخلیقه است. یعنی خلقتش را شایبه [۷۴۴] کدورت و بدی نیست و می‌شود که محضا حال باشد. و ضرایب جمع ضریبه است. به معنی طبیعت است. و اعراق جمع عرق به کسر عین مهمله است به معنی اصل از هر شیئی. یعنی خالص است طبیعتهای او و اصلهای او و نسب او. و کنت بدرا و نورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب بودی تو ماه و نوری که طلب روشنائی از او می‌شد. بر تو نازل می‌شد از صاحب عزت کتابها. و کان جبرئیل روح القدس زاینرا فغاب عنا و کل الخیر محتجب و بود جبرئیلی، که روح القدس است، زیارت کننده‌ی ما. پس از ما غایب شد و همه‌ی خیر در حجاب شد. فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک الحجب پس کاش پیش از تو بود که مرگ ما را برمی‌خورد. چون تو گذشتی حایل شدن میان ما پرده‌ها. انا رزینا بما لم یرز ذو شجن من البریة لا عجم و لا عرب به درستی که مصیبت زده شدیم به آنچه مصیبت زده نشده بود صاحب حزنی از مخلوقات، نه از عجم و نه از عرب. ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت و سیم سبطاک خسفا فی لی نصب [صفحه ۴۱۶] تنگ شد بر من بلاد، بعد از این که وسعت داشت و الزام شد دو سبط تو را نقصان و خواری که در آن برای من تعب

بود. فانت و الله خیر الخلق کلهم و اصدق الناس حیث الصدق و الکذب پس تو، قسم به خدا، بهترین همه خلق می باشی و صادق ترین مردمانی در مقام صدق و کذب. فسوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سكب پس زود است که گریه می کنیم بر تو مادامی که زنده باشیم و مادامی که چشمهای ما باقی باشد به روان شدنی که برای او ریختن باشد. [۷۴۵]. مؤلف گوید: از اخبار متظافره، بلکه متواتره بالمعنی، از طرق خاصه بلکه از بعضی از اخبار عامه در بعضی از این وقایع از تراکب [۷۴۶] آنها چنین مستفاد است که: عمر بعد از این که چند دفعه فرستاد که علی را بیاورد و بیعت از او بگیرد و علی امتناع نمود. پس عمر، خالد بن ولید و قنفذ را گفت که آتش و هیزم برداشتند، عمر با ایشان به در خانه‌ی فاطمه رسیدند و فاطمه در پشت در نشسته بود و عصابه بر سر بسته و بدنش از وفات پیغمبر ضعیف و لاغر. پس عمر در را کوبید و گفت: ای پسر ابوطالب! در را باز کن. پس فاطمه گفت که: ای عمر! تو را با ما چه کار است؟ نمی گذاری که ما در آن حالی که هستیم باشیم؟! عمر گفت: در را بگشا و الا خانه را بر شما می سوزانم. فاطمه فرمود: ای عمر! آیا می ترسی خدای عزوجل را که داخل خانه‌ی من می شوی و هجوم می آوری به خانه‌ی من؟ پس عمر از برگشتن ابا و آتش را بر در خانه افروخت، پس در را سوزانید، پس از آن در را دفع کرد. پس فاطمه پیش آمد و می گفت: ای پدر جان، ای رسول خدا! پس عمر شمشیر را بلند کرد و حال این که آن شمشیر در [صفحه ۴۱۷] غلاف بود. پس به آن پهلوی فاطمه را زد. پس فاطمه فریادی کشید؛ پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر ذراع فاطمه زد. فاطمه فریاد برآورد: ای پدر جان! پس علی بی طاقت شد از صدای تظلم فاطمه، و از جای برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را حرکت داد و به خاک انداخت و گردن و بینی او را زد و خواست او را بکشد که به خاطر آورد وصیت پیغمبر را در باب صبر کردن. پس عمر فرستاد و جمعیت آورد تا این که ریسمان در گردن علی انداختند. پس فاطمه میان ایشان و علی حایل شد در نزد در خانه، پس قنفذ ملعون تازیانه بر او زد. پس فاطمه وفات کرد و حال این که در بازوی او مانند دمل بود از ضربت او. پس در را بر او فشرد و او میان در و دیوار بود. پس پهلوی فاطمه شکست و محسن را که در شکم او بود سقط کرد، پس فاطمه از آن وقت تا آخر مرخص بود تا این که شهید مرد. پس از آن، فدک را ابوبکر و عمر از فاطمه گرفتند، چنانکه در منظومه‌ی امامت و دو شرح آن نوشته‌ام. پس چون زمان وفات حضرت فاطمه شد، عمر و ابوبکر علی را واسطه گرفته که به خانه‌ی فاطمه آیند و او را از خود راضی نمایند. پس چون داخل خانه‌ی فاطمه شدند، در حالتی بر فراش افتاده بود معجز بست و رو از ایشان بر گردانید ایشان استرضاء [۷۴۷] جستند. فاطمه گفت: آیا شما شنیده‌اید که پیغمبر گفت فاطمه پاره [ای] از گوشت من است، پس هر که او را اذیت کرد مرا اذیت کرد و هر که مرا اذیت کرد پس خدا را اذیت کرد؟! گفتند: بلی، شنیدیم. فاطمه فرمود: قسم به خدا، که مرا اذیت کردید و من از شما رضا نیستم تا این که شکایت شما را به پدرم نمایم، و دیگر با شما تکلم نمی کنم. پس ابوبکر گریان بیرون رفت و فاطمه وصیت کرد که ابوبکر و عمر بر جنازه‌ی او نماز نکنند و حاضر نشوند. پس علی در شب او را دفن کرد و چند قبر دیگر هم قرار داد که کسی نداند که قبر فاطمه کدام است. پس صباح را ابوبکر و عمر آمدند که بر او نماز کنند. قبر را نمی دانستند. فرستادند که زنان بیایند و [صفحه ۴۱۸] آن قبور را بشکافند و ببیند که فاطمه در کدام قبر مدفون است تا بر او نماز کنند. چون خبر به علی رسید با غضب از خانه بیرون آمد و حال این که چشمهای سرخ شده بود و رگهای گردنش کلفت شده بود و قباء زرد پوشید که در هنگام غضب می پوشید و تکیه بر شمشیر ذوالفقار نمود تا به بقیع آمد؛ و خبر به ابوبکر و عمر رسید که علی قسم خورده که اگر سنگی از این قبور حرکت داده شود شمشیر را بر ایشان گذارد. پس عمر تغیر [۷۴۸] کرد و گفت هر آینه نبش می کنیم. پس علی لباس او را گرفت و او را به خاک انداخت و گفت: ای پسر کنیز سیاه! اگر از جا حرکت کردی، زمین را از خون شما سیراب می کنم. خواهی بکن تا ببینی. پس ابوبکر علی را به حق پیغمبر قسم داد تا از ایشان گذشت و ایشان برگشتند.

**در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و زنده شدنش بعد از وفاتش**

اجمال این قضیه آن که: چون هیفدهم ماه رمضان شد جناب ولوی مآب بر منبر در جنب محراب در مسجد کوفه نشستند و مردمان را به کتاب و سنت پیغمبر مستطاب موعظه و نصیحت می فرمود. پس نگاه به جانب راست منبر نمود، حسن را دید، پس روی به حسن نمود، فرمود: ای پسرک من! چند روز از این ماه گذشت؟ امام حسن عرض کرد: هیفده روز گذشت. پس به جانب چپ منبر نظر کرد حسین را دید فرمود که: ای پسرک من! چند روز از این ماه باقی مانده است؟ آن جناب عرض کرد که: سیزده روز. پس آن قائل قول سلونی وارث مرتبه‌ی هارونی [صفحه ۴۱۹] دست خیر گشایش را بر سر خود گذاشت و بر محاسن شریفش فرود آورد و فرمود که خضاب می کند شقی ترین مردمان ریش سفید مرا از خون سر من و من اراده‌ی زندگانی او دارم و او اراده‌ی کشتن من دارد. پس آن جناب به شدت گریست که محاسن مبارکش تر شد. اعیان و اشراف کوفه همه به گریه آمدند و صداها‌ی گریه بلند شد. پس فرمود که شما گمان دارید که ترس من برای مرگ است! قسم به خدا که پسر ابوطالب انس دارتر است به مرگ از انس کودک به پستان مادر! بلکه گریه من برای این دو فرزند پیغمبر است که پیغمبر ایشان را به من سپرده و می دانم که پس از من این پسر حسن را به زهر ستم شهید می نمایند و حسین را در صحراء کربلا با شکم گرسنه و لب تشنه شهید می کنند و بدن او را در صحراء کربلا اندازند. و سرش را شهر به شهر و دیار به دیار گردانند، پس از منبر به زیر آمد، و شبی در خانه‌ی حسن و شبی در خانه‌ی حسین به سر می برد، و زیاده از سه لقمه افطار نمی کرد. چون شب نوزدهم صدیقه‌ی صغری ام کلثوم طبقی برای افطار در نزد آن جناب گذاشت؛ که دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک در او بود. آن حضرت چون از نماز فارغ شد و نظر بر آن طبق انداخت، سر مبارک جنابیند و گریست تا اینکه محاسن مبارک او تر شد. پس فرمود: ای ام کلثوم! کی بود که پدر تو نان را با دو نان خورش تناول کرده بود؟ پس ام کلثوم شیر را برداشت و آن حضرت با نمک صرف نمود، و به طاعت مشغول شد. گاهی بیرون می آمد و به اطراف آسمانها و ستارگان نظر می نمود و می فرمود که راست گفته است برادر من و دوست من پیغمبر خدا. پس اهل خود را جمع نمود و فرمود که: ای اولاد من! در این ایام من از میان شما می روم. و رسول خدا را در خواب دیدم که می فرمود که ای ابالحسن! من مشتاقم به سوی تو، و تو خواهی در دهی آخر این ماه به نزد ما آمد. ای علی! بشتاب به سوی ما که آنچه در نزد ما است، بهتر است از برای تو و باقی تر است. پس به عزم نماز روانه مسجد شدند. چون امام قلب عالم امکان است، همین که وقت غروب آفتاب ولایت شد همه‌ی موجودات به تزلزل [صفحه ۴۲۰] در آمدند. آن جناب خواست که به مسجد رود، مرغابیان چندی که برای حسنین به هدیه آورده بودند به سر راه آن جناب آمدند و بالها می زدند و فریاد می کردند، و دامن آن جناب را به منقار خود گرفتند، و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود. حضرت فرمود که ایشان صدا زنده‌هائی می باشند که پس از ایشان زنان چندی خواهند نوحه نمود. پس این اشعار را انشاد فرمود: *خلو سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یبعد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد رها کنید راه مؤمن جهاد کننده‌ی در راه خدا را که نمی پرستد، مگر خدای یگانه را، و بیدار می کند مردمان را به سوی مسجدها. پس سفارش ایشان را به ام کلثوم فرمود که یا ایشان را رها کنید و یا از آب و دان سیر کنید. پس خواست که در را بگشاید، قلاب در بر کمر بند آن جناب افتاد و در گشوده نمی شد تا آن که کمر بند آن جناب افتاد. فرمود: اینها همه علامات مرگ است. و این شعر انشاد فرمود: *اشدد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیکا و لاتجزع من الموت اذا حل بوادیکامر خود را ای علی محکم ببند برای مرگ، که مرگ تو را ملاقات می کند و جزع منما از مرگ در زمانی که آن مرگ حلول کند در بادیه‌ی تو. پس از مکالمات چند با امام حسن و ام کلثوم به تنهائی داخل مسجد شد و شروع به نماز نمود. خواست سر از سجده‌ی اولی، از رکعت اولی بلند کند که ناگاه ابن ملجم ملعون شمشیر زهر آلود خود را بر سر مبارک او فرود آورد، بر همان مکانی که عمرو بن عبدود شمشیر زد. آن جناب فرمود: *بسم الله و بالله و علی مله رسول الله، فرت و رب الکعبه!* پس جبرئیل آواز بر آورد که آگاه باشید که امیرالمؤمنین کشته شد، و درهای مسجد به هم می خوردند، پس آن جناب بر زمین محراب افتاد و محاسن سفیدش از خون سرش خضاب شد. حسنین به بالین آن جناب آمدند و او را به خانه بردند. و در بعضی از کتب مذکور [صفحه ۴۲۱] است که**



محدثین اهل کوفه روایت کرده‌اند که: «چون حسنین دو طرف آخر جنازه را گرفتند که به وصیت امیرالمؤمنین پیش روی جنازه به هر کجا که به زمین آید او را همان جا دفن کنند؛ پس بر سر راه، سوار نقاب داری آمد و گفت که: آیا تو حسن نیستی و این برادر تو حسین نیست و این جنازه‌ی امیرالمؤمنین نیست؟ حسن عرض کرد: بلی گفت: این جنازه را به من تسلیم کنید و بروید. ایشان گفتند که: تو کیستی آن جناب نقاب از رو برداشته دیدند که امیرالمؤمنین است. مجملا آن جناب را بردند و در موضع قبر مطهر او که ملحود [۷۴۹] بود، دفن نمودند و از آن پس به منزل خود برگشتند [۷۵۰].

### در شهادت کودکان مسلم بن عقیل و زنده شدن ایشان بعد از قتل

از جمله‌ی کسانی که بعد از شهادت و وفات زنده گشتند کودکان مسلم بن عقیل که در زندان بودند و یتیم بودند. اگر چه کورکان و شاهزادگان از اولاد امام حسن و امام حسین یتیم بودند، اما زینبی بود که ایشان را پرستار و حضرت سید سجاد غمگسار؛ و اکثر از عشایر و اقارب همه همراه بودند. و همان حضور امام عصر، خلیفه‌ی خدا، حضرت زین العابدین، مایه تسلی بود. اما این دو طفل بی پدر بی مادر در شهر غربت در زندان پسر زیاد ولد الزنا در جای تنگ و تاریک نه لباسی و نه غذا. مجملا کیفیت شهادت این دو بزرگوار و نسبت ایشان محل خلاف است. صاحب بحار الانوار از کتاب مناقب قدیم به سند خود نقل نموده است که: [صفحه ۴۲۲] این دو کودک از اولاد جعفر طیار بودند که از لشکر ابن زیاد گریختند و از اسراء جدا ماندند تا میهمان عجوی شدند و به دست حارث گرفتار شدند [۷۵۱]. لیکن مشهور آن که از مسلم بن عقیل بودند و برادر بزرگ، اسمش محمد و کوچک اسمش ابراهیم. یکی نه ساله، دیگری یازده ساله. چون حسین را شهید کردند، این دو طفل را اسیر کردند و به نزد ابن زیاد آوردند. مؤلف گوید: محتمل است که مادر ایشان رقیه، دختر امیرالمؤمنین، باشد که زوجه‌ی مسلم بود. بنابر روایت صدوق در کتاب امالی: ابن زیاد زندانبان را طلبید و گفت که: این دو کودک را به زندان ببر و هرگز طعام گوارا به ایشان مده و هرگز آب سرد به ایشان ننوشان و مکان ایشان را تنگ بگیر. پس آن دو کودک روزها روزه می‌داشتند و شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب به ایشان می‌دادند. پس چون طول کشید مکث ایشان در زندان تا یک سال، یکی از ایشان به دیگری گفت که چه بسیار طول کشید مکث ما. نزدیک است که عمرهای ما فانی شود و بدنهای ما کهنه شود. چون زندانبان بیاید احوال و نسب خود به او گوئیم، شاید وسعتی در مکان ما دهد و طعام و آب ما را زیاد کند. چون شب در آمد زندانبان آمد. پس برادر کوچک گفت که: ای شیخ! آیا محمد را می‌شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم که او پیغمبر ما است. گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که دو بال خدا به او عطا فرمود که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند. گفت: آیا علی بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم که پسر عم و برادر پیغمبر است. پس آن طفل گفت که: ای شیخ! پس مائیم از عترت پیغمبر تو از پسران مسلم بن [صفحه ۴۲۳] عقیل، که در دست تو اسیریم. به ما طعام گوارا نمی‌خورانی و از آب سرد به ما نمی‌نوشانی و جای ما را تنگ نموده [ای]. چون آن مرد این سخن شنید، بسیار گریست و بر قدمهای ایشان افتاد و می‌بوسید می‌گفت: من فدای شما، به هر کجا که خواهید بروید. چون شب در آمد دو قرص نان و یک کوزه‌ی آب به همراه آن دو طفل نمود، و گفت که: به شب راه روید و در روز خود را پنهان کنید. پس آن دو طفل در شب راه می‌رفتند و در روز پنهان می‌شدند. چون شب به آخر رسید، در باغی فرود آمدند، پس به درختی بالا رفتند که در آنجا پنهان باشند چون آفتاب طلوع کرد [۷۵۲]. بنابر روایت ابی مخنف: کنیزی ایشان را دید و از حال ایشان سؤال کرد و از برای بانوی خود خبر برد. و او از محبان اهل بیت بود. آن زن شاد شد و به پای برهنه دوید و ایشان را به منزل خود برد و در خلوتی جای داد و اکرام کرد [۷۵۳]. پس بنابر روایت مناقب: طعامی برای ایشان آورد ایشان گفتند که ما را به طعام حاجتی نیست جای نمازی بیاور تا قدری از نماز قضا بجا آوریم. [۷۵۴]. پس بنابر روایت امالی: آن دو طفل به رختخواب درآمدند، پس برادر کوچک به برادر بزرگ گفت که: ای برادر! امید است که امشب شب آخر ما باشد، پس بیا تا دستها را به

گردن [ صفحه ۴۲۴ ] یکدیگر در آوریم، من تو را بیویم و تو مرا بیوی پیش از اینکه مرگ در میان ما جدائی اندازد! پس یکدیگر را به بغل کشیدند و خوابیدند. ناگاه داماد ملعون آن زن مؤمنه در آمد که ابن زیاد مرا به طلب کودکان مسلم فرستاده بود. آن ضعیفه او را نصیحت کرد سودی نبخشید. پس طعام خورد و خوابید، چون قدری از شب گذشت [۷۵۵]. بنا بر روایت ابی مخنف: یکی از آن دو طفل دیگری را بیدار کرد گفت: ای برادر! از خواب بیدار شو که مرگ ما نزدیک شد. آن دیگر گفت که من در خواب دیدم که پدر ما ایستاده است و پیغمبر و علی و حسنین حاضرند، پس ایشان به پدر ما گفتند که چرا اولاد خود را در میان سگان و ملاعین [۷۵۶] کوفه گذاشتی؟ پس پدر ما گفت که ایشان در عقب سر من خواهند آمد. [۷۵۷]. پس بنا بر روایت امالی: آن ملعون صدای ایشان را شنید و تجسس نمود و دستش به پهلوی طفل کوچک آمد. گفت: تو کیستی؟ آن کودک گفت: تو کیستی؟ گفت: من صاب خانه‌ام. شما کیانید؟ پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد گفت: ای برادر! از آنچه ترسیدیم اکنون در آن واقع شده‌ایم. پس آن دو کودک پس از ایمان مغلظه و امان و عهد و پیمان گرفتن گفتند که: ما از عترت پیغمبر تو و از اولاد مسلم بن عقیل می‌باشیم که از زندان ابن زیاد فرار کردیم. چون آن ملعون این سخن را شنید، گفت: از مرگ فرار نمودید و در مرگ واقع شدید. و حمله مر خدای را که شما را یافتم. پس بازوهای ایشان را بست و در آنجا [ صفحه ۴۲۵ ] انداخت. چون صبح دمید، ایشان را به غلام خود داد که در کنار فرات سر ایشان را جدا کند. چون غلام ایشان را شناخت، فرار نمود و از فرات گذشت. پس پسر خود را تکلیف نمود، آن پسر چون ایشان را شناخت، امتناع نمود. پس خود خواست که ایشان را بکشد پسر مانع شد. پسر خود را کشت. چون آن دو یتیم احوال را بدان گونه دیدند، یکدیگر را بغل گرفتند و با هم وداع نمودند، آن چنان وداعی که مسلم بن عقیل را در بهشت به گریه در آوردند. پس گفتند: ای شیخ! ما را به بازار بفروش و راضی نشو که فردا محمد خصم تو باشد. گفت: این نخواهد شد، بلکه باید سر شما را به نزد ابن زیاد ببرم. گفتند: آیا خویشی ما را با پیغمبر رعایت نمی‌کنی؟ گفت: شما با پیغمبر خویشی ندارید! گفتند: ما را زنده به نزد ابن زیاد ببر، تا آنچه خواهد کند. گفت: باید از خون شما به نزد ابن زیاد تقرب جویم. گفتند: آیا به کوچکی ما رحم نمی‌نمائی؟ گفت: خدا در دل من برای شما رحمی قرار نداد. گفتند: پس ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز به جای آوریم. گفت: هر قدر نماز می‌خواهید بکنید اگر به حال شما نفعی دارد! پس آن دو طفل یتیم روی به درگاه خدا نمودند و چند رکعت نماز کردند، پس دستهای خود را به آسمان بلند کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق، پس آن ملعون دست بریده‌ی خود را دراز کرده شمشیر خود را کشید و گردن برادر بزرگ را زد [۷۵۸]. پس بنا بر روایت مناقب: برادر کوچک گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که ساعتی مرا مهلت ده که در خون برادر غوطه زنم. آن ملعون گفت: این چه نفع دارد؟ گفت: چنین دوست دارم. پس در خون برادر غوطه زد. [۷۵۹]. [ صفحه ۴۲۶ ] پس بنا بر روایت ابی مخنف: فریاد کرد: وا اخاه، و اقله ناصراه، و ا طول حزنه، و ا غربته! هکذا القی الله و انا متمرغ بدم اخی، و ای برادر جان، و ای بر کم یآوری من، و ای بر درازی اندوه من، و ای بر غریبی من! همچنین خواهم بود تا ملاقات کنم خدا را و حال این که به خون برادرم آلوده باشم. [۷۶۰]. پس بنا بر روایت مناقب: آن ملعون گفت: از جای خود برخیز. آن طفل برخواست. پس شمشیر خود را بلند نمود و از قفا سر او را برید، و سرهای ایشان را در توبره گذاشت. پس بدن اولی را در آب انداخت، آن بدن بر روی آب ایستاد. پس بدن دوم را در آب انداخت پس آن بدن اول آب را شکافت و بدن دوم را در بغل گرفت و در آب فرو رفتند، و گفتند به صدائی که آن ملعون می‌شنید: خداوند! می‌بینی و می‌دانی که این ملعون با ما چه کرد! حق ما را در قیامت از او بازستان. پس آن ملعون نزد ابن زیاد آمد. چون ابن زیاد اطلاع یافت. سه دفعه از جای خود برخاست و نشست. و گفت آن دو سر را شستند و از حال ایشان از ابتداء تا انتها جويا شد و گفت: عجب مهمان‌نوازی کردی! چرا ایشان را زنده نیاوردی که جائزه‌ی بسیار به تو عطا کنم. پس گفت: کیست که این فاسق را بکشد؟ [۷۶۱]. بنا بر روایت امالی: مردی از اهل شام برخاست [۷۶۲]. و بنا بر روایت مناقب: [ صفحه ۴۲۷ ] غلام خود نادر نام را گفت که او را بکشد و او را آزاد کرد [۷۶۳]. و بنا بر روایت ابی مخنف: روی به یکی از ندمای خود کرد

که محب اهل بیت بود. گفت این ملعون را در همان مقتل کودکان بکش و مگذار که خون او با خون‌های ایشان آمیخته شود و سر این دو کودک را در آب انداز و سر آن ملعون را برای من بیاور. پس آن مرد گوید: اگر ابن‌زیاد همه‌ی سلطنت خود را به من می‌داد مقابل این عطیه نبود. پس آن ملعون را بر کنار فرات برد و سر آن کودکان را در آب انداخت، پس بدنهای ایشان از آب برآمدند و سرها به بدنها پیوست و بار دیگر در آب فرو رفتند. پس دستهای آن ملعون را برید، و چشمهای او را کند، پس پاهای او را برید، پس از عذاب بسیار سر او را برید و به نیزه کرد. مردم بر آن سر سنگ می‌انداختند تا اینکه به نزد ابن‌زیاد آورد [۷۶۴].

### در زنده شدن سلمان بعد از وفات

در زنده شدن سلمان فارسی و کیفیت وفات او را تفصیلاً در کتاب مواعظ نوشته‌ام. چون امیرالمؤمنین او را کفن کرد، سلمان نشست و تبسم کرد. امیرالمؤمنین فرمود که برگرد به همان احوالی که بودی. پس سلمان بار دیگر افتاد و مرد.

### در زنده شدن برید بن معاویه عجلای از اصحاب حضرت صادق در زمان غسل دادن

از جمله‌ی کسانی که بعد از وفات آثار حیات در ایشان مشاهده شد برید بن معاویه [صفحه ۴۲۸] عجلای بود که شیخ بزرگوار ثبت ثقه عدل، صدوق عالی مقدار و از اصحاب حضرت صادق - علیه‌السلام - و در نزد ائمه‌ی اطهار اعتبار داشت. و از «من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه» می‌باشد. چون وفات یافت و او را به مغسل بردند، دست خود را بلند کرد و بر عورت خود گذاشت، چنانچه جمعی مشاهده کردند. چون این قضیه را به حضرت صادق عرضه داشتند فرمود: قریب به این که این امر از او عجب نیست. و تفصیل آن در کتب مفصله علم رجال و کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری مفصلاً مسطور است.

### در تکلم سر انور فرزند حیدر، حسین تشنه جگر، و بیان قصیده مؤلف در زبان حال فاطمه

از جمله‌ی کسانی که بعد از وفات و شهادت تکلم کردند حضرت سیدالشهداء، نور حدقه‌ی پیغمبر مصطفی، نوباوه‌ی فاطمه زهرا، میوه‌ی دل علی مرتضی، برادر با جان برابر حسن مجتبی، حضرت امام حسین - علیه‌السلام - بوده است. که حلقوم مبارکش با دخترش سکنیه به تکلم در آمد و گفت: «شیعتی ماء ان شربتم... الخ» و سرش با ابن‌وکیده سخن گفت و در کوفه و شام و دیر راهب و مقامات دیگر تکلم و قرائت قرآن نمود، چنان که در اکلیل سابقه مذکور شد. و چون سخن از وفات فاطمه گذشت، لهذا زبان حالی که برای فاطمه از طبع کلایل مولف اکلیل صادر شد مسطور می‌شود. لمؤلفه: بیا پیغمبر ای ختم رسولان پدر! مردم ز داغ و درد هجران پدر از جنه‌ی الماوی سفر کن به سوی فاطمه یک دم گذر کن [صفحه ۴۲۹] نگر بر دخترت بیمار و رنجور چرا از باب خود شد فاطمه دوربین بر مسجد و محراب منبر ابیکر است بر جای پیمبر علی در کنج خاموش نشسته عمر پهلوی من از در شکسته شکست، اندر بنای رکن دین است رسن [۷۶۵] در گردن جبل‌المتین است نگر بر من که از جور زمانه عمر بر بازویم زد تازیانه حسن هر دم زنده بر سینه و سر حسین بی‌تاب از هجر پیمبر بیا بنگر به کلثوم دل افکار به زینب گشت دنیا تیره و تاریک یک دم حسن بر دوش بنشان حسین را بوسه زن، ای شاه خوبان! بیا روی تو را یک دم بینم بیا تا در پناه تو نشینم خوشا آن دم که وحی آسمان بود به ما جبرئیل هر گه پاسبان بودز هجران پدر افسرده گشتیم ز بیداد عمر آزرده گشتیم بیفکن ای محمد خامه [۷۶۶] از دست که رکن خانه‌ی اسلام بشکست الالعه علی القوم الظالمین. [صفحه ۴۳۱]

### در مقاله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله مقدر القدر، خالق الصور، الذي علم البشر، الذي انزجر له العمق الأكبر و هو قعر الأمكان و مهيات الاعيان التي ليس لها عن قبول الصور بعد افاضة الفيض من المبداء الفياض مفر مرسل الرسل بالأنذار و البشر، مبدء المبادى و علة العلل فيما عل الأسباب صدر، كاسر رقاب الأكاسرة و ظهور الجبابرة و القياصرة و من تجبر الغنى المغنى لمن افتقر، و المعذب لمن كفر، الراحم لمن آمن و استبصر. نشهد ان لا اله غيره شهادة بها اثاب و اجر، و الصلوة و السلام على سيد البشر و افضل من ارسل و اخبر، فذلكه اعيان الامكان بلا شك و ريب و حجب و ستر، الذي امات بسيفه من كفر، الشفيح المشفع يوم المحشر، الصادع للشرع الـاعز الأنهر، حبيب الله الأـكبر و آله المعصومين عن الخطل و الخطر، مبینى حلاله و حرامه و ما ابطن و ما اظهر. اعنى بنته التي اخذ نحلته عمر و الأئمة الأثنى عشر. سيما على خليفة الله القادر المتقدر الغايب المستتر و المحتجب، المنتظر و المختى عن النظر و بسيفه الاسلام ينتصر و كل سلطان يحتقر، و الكفر يصير ابتر و بوجوده يرزق المضطر، القائم المهدي م ح م د بن الحسن العسكري - عجل الله فرجه و جعلنى الله فدائه من كل مكروه و شربدان كه كلام اين فانى خاطى در اين اكليل در چند فصل است: [ صفحه ۴۳۲ ]

### در مقاتله و مجاهدهى زنان است در روز عاشورا

از آن جمله، شهادت زوجهى وهب بن عبدالله بن حباب كلبى است. بدان كه ارباب مقاتل كيفيت وهب را به نحو اختلاف ذكر کرده‌اند. پس علامه‌ى مجلسى در بحار، اسم او را بدین نحو ذكر کرده است: وهب بن عبدالله بن حباب كلبى [۷۶۷]. و در امالى صدوق، چنان كه عالم برغانى در كتاب معدن البكاء از او حكایت داشته: وهب بن وهب است. و علامه‌ى دربندى در اكسير العبادات، از امالى حكایت داشته كه: او وهب بن كلب است [۷۶۸]. و ارباب مقاتل متفقند كه او و مادرش نصرانى بودند و بر دست امام حسين مسلمان شدند و به همراه آن جناب به كربلا آمدند [۷۶۹]. بنا بر روايت بحار: مادر وهب گفت كه برخيز، اى پسر ك من! پس يارى كن فرزند دختر پيغمبر را. پس وهب گفت كه چنين مى‌كنم اى مادر و كوتاهى نمى‌كنم. پس به ميدان رفت و اين رجز خواند: [ صفحه ۴۳۳ ] ان تنكرونى فانا بن الكلب سوف ترونى و ترون ضربى اگر انكار داريد مرا، پس منم پسر كلب، زود است كه ببينيد مرا و ببينيد ضرب مرا. و حملتى و صولتى فى الحرب ادر ك تارى بعد ثار صحبى مى‌بينيد حمله و هيئت مرا در جنگ، مى‌خواهم خون مرا بعد از خواستن خون ياران من. و أرفع الكرب امام الكرب ليس جهادى فى الرغا باللعب و برمى دارم اندوه را پيش روى اندوه، نيست جهاد من در جنگاه به بازيچه [۷۷۰]. و ابومخنف بعد از مصرع اول اين ابيات را ذكر کرده: عبل الذر اعين شديد الضرب انا غلام و اثق برى دو بازوى كلفتى دارم و زدن من سخت و شدت دارد. من غلامى هستم كه اعتماد به خدای خود دارم. حسبى به مولای فهو حسبى لا اربم الموت بذات الحرب كافي است به آن اعتماد آقاى من، پس آن آقاى من كفايت مى‌كند مرا و نمى‌ترسم مرگ را در جنگاه. افوز بالجنة يوم الكرب برستگار مى‌شوم به بهشت در روز اندوه [۷۷۱]. پس بنا بر روايت بحار حمله كرد پس جماعتى را كشت [۷۷۲]. و بنا بر روايت صدوق در امالى: [ صفحه ۴۳۴ ] بر اسبى سوار شد و ستون خيمه را به دست گرفت و هفت نفر يا هشت نفر را كشت. [۷۷۳]. پس بنا بر روايت بحار: برگشت به سوى مادر و زوجه‌اش، پس برابر ايشان ايستاد و گفت: اى مادر جان! آيا از من راضى شدى؟ مادرش گفت: از تو راضى نمى‌شوم تا اين كه در پيش روى حسين كشته شوى. پس زوجه‌اش گفت كه: قسم به خدا كه مرا به گريه نياور در نفس خود. يعنى مرا به عزای خود نشان. پس مادرش گفت كه اى پسر ك من! قول اين زن را قبول نكن بر گرد پس مقاتله كن در پيش روى پسر پيغمبر، تا در قيامت شفيح تو باشد در پيش روى خدا. پس وهب برگشت و مى‌گفت: انى زعيم لك ام وهب بالطعن فيهم تارة و الضرب به درستى كه من ضامنم براى تو اى ام وهب به طعن در ايشان، در يك دفعه و ضرب. ضرب غلام مؤمن بالرب حتى يذيق القوم مر الحرب زدن غلامى كه ايمان دارد به پروردگارش. تا اين كه بچشانند قوم خود را تلخى جنگ را. انى امرء ذو مرة و غضب و لست بالخوار عند النكب حسبى الهى من عليم حسبى به درستى

که منم مردی صاحب قوت و غضب. و نیستم به ضعیف و ترس دارنده در روز نکبت. کافی است مرا خدای من که دانا است، کفایت می‌کند مرا. و در بعضی از نسخ غضب بعین مهمله و ضاد معجمه دارد و آن به معنی تندی [صفحه ۴۳۵] و برنگی است. پس آن قدر جهاد کرد تا نوزده نفر سواره و دوازده نفر پیاده را روانه‌ی دارالبوار نمود. پس دستهای آن مظلوم بریده شد. و مادرش عمودی برداشت و به جانب او رفت و می‌گفت: قتال کن در پیش روی پاکان حرم رسول خدا، فدای تو باد پدر و مادر من! پس وهب آمد که او را برگرداند آن زن جامه‌ی او را گرفت و گفت: بر نمی‌گردم تا این که با تو کشته شوم. پس حسین فرمود: جزا داده شوید از اهل بیت من خیر را! برگرد به سوی زنان، خدا تو را رحمت کند پس آن زن برگشت. وهب آن قدر قتال کرد تا کشته شد [۷۷۴]. بنابراین روایت ابی‌مخنف: آن قدر قتال کرد تا پنجاه نفر را به جهنم فرستاد و هفتاد ضرب و طعن و تیر بر بدنش رسید. پس از اسب در افتاد. سرش را بریدند و به جانب لشکر حسین انداختند. پس آن سر به پیش روی مادرش آمد، آن را بر دامن گرفت و خون را از روی او پاک کرد و گفت: حمد مر خدای را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن نمود به شهادت تو در نزد پسر دختر پیغمبر. پس بسیار گریست و گفت: حکم برای خدا است. ای امت بد! شهادت می‌دهم که یهود در بیع خود و نصاری در قنادیل [۷۷۵] خود بهتر از شما هستند؛ و آن سر را به جانب ایشان انداخت و یک نفر را کشت. [۷۷۶]. بنابراین بعضی از نسخ، آن زنی که عمود برداشت و به جانب وهب رفت، زوجه‌ی وهب بود نه مادرش [۷۷۷]. بنابراین روایت امالی صدوق: [صفحه ۴۳۶] وهب عمود خیمه را کند و هفت یا هشت نفر را کشت. پس اسیر شد. و عمر گفت سرش را جدا کردند و به جانب لشکر حسین انداختند. و مادرش شمشیر وهب را گرفت و مبارزت کرد. حضرت حسین فرمود که بنشین، ای مادر وهب! خدا جهاد را از زنان برداشت. تو و پسر تو در بهشت می‌باشید با جد من [۷۷۸]. بنابراین روایت بحار که از حدیثی نقل کرده: مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت. آن حضرت چنان که مذکور شد، او را برگرداند. آن زن گفت: خدایا! امید مرا قطع نکن. آن چنان فرمود که خدا امید تو را قطع نمی‌کند، ای مادر وهب! [۷۷۹]. بنابراین روایت بحار: زوجه وهب رفت که خون از روی آن سر پاک کند. پس شمر او را دید. به غلام خود امر کرد که عمودی بر سر او زد. پس سرش را شکست و کشته شد. و او اول زنی بود که در لشکر حضرت امام حسین - علیه‌السلام - کشته شد. و بنابر آن حدیثی که صاحب بحار دیده: وهب بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را بر خاک هلاک انداخت در میدان جنگ. و از جمله زنانی که در کربلا جنگ کردند لیکن او کشته نشد [۷۸۰]. بنابراین روایت بحار: جوانی بیرون آمد که پدرش در معرکه کشته شده بود و مادرش با او بود. پس مادرش گفت: ای پسرک من! بیرون رو و قتال کن در پیش روی پسر پیغمبر. پس آن پسر بیرون آمد. حضرت سیدالشهداء فرمود که این جوانی است که [صفحه ۴۳۷] پدرش در معرکه کشته شده و شاید مادرش کراحت داشته باشد بیرون رفتن او را. آن جوان گفت که مادرم مرا امر کرده. پس رجز خواند در مدح آن جناب و جهاد کرد تا کشته شد. سر او را بریدند و به جانب مادرش انداختند. پس مادر آن سر را گرفت و گفت: خوب کردی، ای پسرک من! پس آن سر را انداخت و یک نفر را کشت و عمود خیمه را گرفت و رجز خواند و دو نفر را کشت. پس حسین امر کرد که او برگردد. و برای آن زن دعا کرد [۷۸۱]. بنابراین روایت بحار: زنی از بکر بن وابل در میان لشکر عمر بن سعد با شوهرش بود. چون لشکر به خیمه گاه ریختند و لباس زنان را غارت کردند، آن زن شمشیری را گرفت و به جانب خیمه گاه آمد و فریاد کرد که ای آل بکر بن وایل! آیا دختران پیغمبر مسلوب می‌شوند؟ حاکمی جز خدا نیست، ای خونخواهان پیغمبر! پس شوهرش آمد و آن زن را برگردانید [۷۸۲].

### در شهادت کودکان است

و در آن چند امر است: امر اول: در شهادت علی اصغر است. بنابراین روایت بحار: اسم او علی است [۷۸۳]. [صفحه ۴۳۸] و بنابر روایت شیخ مفید در ارشاد و اکثر کتب مقاتل: اسم او عبدالله است [۷۸۴]. و قول اخیر مؤید است به این که آن جناب مکنی بود به ابی

عبدالله. لیکن مؤید اول است آن چه در بعضی از مقاتل مذکور است که: یزید از اسم سید سجاد سؤال کرد. آن جناب فرمود که علی است. آن پلید گفت: مسموع شد که علی بن الحسین را خدا کشت. امام زین العابدین فرمود که: خدا از هاق [۷۸۵] روح هر نفسی را می‌کند، لیکن اشرار او را کشتند و او برادرم بود. آن عنید گفت: که چرا پدرت مکرر اسم پسرهای خود را علی می‌گذاشت؟ آن جناب فرمود: چون پدرم، پدر خود را دوست داشت لهذا هر پسری که می‌شد اسم آن را علی می‌گذاشت [۷۸۶]. از اینجا ظاهر می‌شود که اسم آن کودک علی است. و ایضا، شهرت در السنه و افواه مؤید قول اول است. اگر چه شهرت در میان ارباب مقاتل، عبدالله است. و در زیارت قائمیه - عجل الله فرجه - تعبیر به عبدالله رضیع شده و تصریح به آن شده که خون او را به آسمان انداخت و اینکه قاتلش حرمه است. [۷۸۷] و این مؤید قول اخیر است. وی می‌توان جمع میان این دو قول نمود به دو وجه: اول این که: در اخبار وارد است که هر مولودی که برای ما متولد می‌شود تا روز هفتم اسمش را محمد یا علی می‌گذاریم، اگر پسر باشد. و اگر دختر باشد فاطمه. پس [صفحه ۲۳۹] از روز هفتم هر اسمی که می‌خواهیم می‌گذاریم [۷۸۸] پس شاید اسم آن کودک را تا روز هفتم علی گذاشتند از آن پس عبدالله و آن اسم اول اشتهار یافت. دوم این که: شهید، دو کودک باشد: یکی علی اصغر و یکی دیگر عبدالله، چنان که بعضی از ارباب مقاتل هر دو را ذکر کرده‌اند [۷۸۹]. مجملاً مادر این کودک بنابر مشهور رباب دختر امری القیس است که مادر سکینه نیز بوده است. و آن جناب رباب را بسیار دوست می‌داشت، چنان که فرموده است: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاب عندی عتاب قسم به عمر تو که من دوست دارم خانه [ای] را که در او سکینه و مادرش رباب باشند! دست می‌دارم این دو نفر را و بذل می‌کنم برای ایشان اکثری از اموال خود را. و نیست برای عتاب کننده‌ی در نزد من عتابی [۷۹۰]. مجملاً بنابر روایت بحار: آن جناب به سوی خیمه آمد و فرمود به من دهید کودک کوچکم را تا او را وداع کنم. پس آن کودک را به او دادند. بنابر روایت بحار: آن جناب عبدالله را می‌بوسید و می‌گفت: وای بر این قوم که جدت محمد مصطفی دشمن ایشان باشد! و آن کودک در دامن او بود که حرمه بن کاهل اسدی تیری انداخت، او را در دامن حسین ذبح نمود. پس آن جناب خون او [صفحه ۴۴۰] را گرفت تا دست او پر شد و به جانب آسمان انداخت و کلماتی فرمود [۷۹۱]. که در اکیلیل بیان حل معضلات اخبار سمت ذکر یافت. و بنابر روایت احتجاج: آن جناب از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری برای او کند و او را به خون آلوده کرده و دفن کرد [۷۹۲]. و از بعضی از مقاتل ظاهر می‌شود که: به او نماز هم کرد [۷۹۳]. و از منتخب ظاهر می‌شود که: آن کودک شش ماهه بود. و از بعضی از مقاتل معتبره برمی‌آید که قاتل او عقبه بن بشر بود [۷۹۴] و از بعضی مقاتل معتبره برمی‌آید که آن تیر زهر آلود بود [۷۹۵] و از بعضی برمی‌آید که آن جناب او را به میدان برده در آنجا تیر بر او آمد [۷۹۶]. امر دوم: از جمله‌ی کودکانی که شهید شده‌اند؛ عبدالله بن الحسین است. صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الأول گفته که: حسین زمانی باقی ماند که هر که از لشکر به نزد او می‌آمد برمی‌گشت و متولی قتلش نمی‌شد. پس به بغل گرفت کودکی از اولاد خود را که اسم او عبدالله بود. پس او را بوسید. پس مردی از بنی اسد او را گرفت و ذبح کرد. آن جناب خونش را به آسمان ریخت و گفت: ای پروردگار من! اگر بازداشتی، از ما نصرت آسمان را، پس این را برای ما خیر بگردان و انتقام از ظالمین بکش [۷۹۷]. [صفحه ۴۴۱] و ظاهر این که این کودک غیر آن کودکی است که در امر اول مذکور شد که علی اصغر باشد، زیرا که صاحب این کتاب او را اول ذکر کرده و گفته که تیری بر او آمد و حال این که در دامن پدرش بود. و حدیث این که: «نصرت را از ما بازداشتی» از جمله‌ی مشکلات اخبار است. و در «اکیلیل حل اخبار مشکله مصیبت و بیان اسرار» بیان آن شد. امر سوم: از جمله‌ی کودکانی که شربت شهادت نوشیدند آن که بنابر روایت بحار: بعد از شهادت علی اکبر، کودکی از خیمه برآمد و در دو گوش او دو دانه‌ی در بود. و آن کودک ترسان بود و به جانب راست و چپ نگاه می‌کرد و آن دو گوشوار می‌لرزیدند. پس هانی بن بعیث ملعون بر او حمله کرد و او را کشت. پس شهربانویه نگاه به آن کودک می‌کرد و هیچ سخن نمی‌گفت مانند کسی که دهشت داشته باشد [۷۹۸]. و بعضی از کتب مقاتل برمی‌آید که آن کودک اسم او جعفر بود. امر چهارم:

از جمله کودکان مقتولین قاسم بن حسین است. از مناقب ابن شهر آشوب حکایت شده که: قاسم بن حسین به میدان آمده بعد از قاسم بن حسن و بعد از عباس و رجز خواند و شهید شد [۷۹۹]. و این خالی از غرابت نیست، لیکن از اینجا چنین مستفاد می‌شود که قاسم بن الحسین کودک نبود. امر پنجم: در شهادت عبدالله بن الحسن است. بنا بر روایت بحار: [صفحه ۴۴۲] کفار زمانی صبر کردند، از آن پس به حسین احاطه کردند. پس عبدالله پسر امام حسن از نزد زنان بیرون آمد و او کودکی بود که مراهق نشده بود و نزدیک به سن تکلیف نبود و می‌دوید. زینب به او ملحق شد که او را نگذارد. حسین به زینب فرمود که او را حبس کن، ای خواهر من. پس آن کودک امتناع شدیدی کرد و گفت: قسم به خدا که از عم خود جدا نمی‌شوم. پس ابجر بن کلب و یا حرمله بن کامل شمشیری برای حضرت کشید. آن کودک گفت: وای بر تو! ای پسر زن خبیثه، آیا می‌خواهی که عمویم را بکشی؟ پس شمشیر فرود آورد. آن کودک دست خود را سپر ساخت. پس شمشیر دست او را برید و به پوستی آویخت. آن کودک فریاد کرد: یا عماء! بنا بر بعضی از نسخ و روایات فریاد کرد: یا اماء! پس حسین او را گرفت و به خود چسباند و گفت: ای پسر برادر! صبر کن بر آنچه نازل شد به تو و از خدا خیر بخواه. پس خدا ملحق می‌کند تو را به پدران صالحین تو. پس حرمله ولد الزنا تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود [۸۰۰]. پس به روایت منتخب: پس زینب بیرون آمد و فریاد کرد: ای وای برادرزاده‌ی من! کاش از پیش مرده بودم و امروز را نمی‌دیدم، کاش آسمان بر زمین می‌افتاد، کاش کوهها پاره پاره می‌شد! [۸۰۱].

### در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند

از ابن شهر آشوب چنان برمی‌آید که غلامان دوازده نفر بودند، زیرا که فرموده: [صفحه ۴۴۳] این که غلامان امام حسین ده نفر بودند و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین بودند [۸۰۲]. و این مجموع، دوازده می‌شود. و لیکن آنچه از زیارت قائمیه برمی‌آید با آنچه ابن شهر آشوب ذکر کرده، مجموع هیفده نفر می‌شوند. و در بعضی از کتب مقاتل چنان برمی‌آید که غلام حر نیز شربت شهادت نوشید و لیکن ثابت نشده و کتب معتبره یکسر از آن خالی است. چنان که در بعضی از کتب مسطور است که مصعب برادر حر بن یزید ریاحی شهید شد و لیکن این قول نیز ضعیف است، و در کتب معتبره هیچ ذکری و اسمی از او نیست. مجملاً گفتگوی فقیر، مؤلف اکلیل در این فصل فصیل به تفصیل در ضمن چند امر انجام گیرد: امر اول: در شهادت جون، مولای ابی‌ذر غفاری، است که ارباب مقاتل او را ذکر کرده‌اند و در زیارت قائمیه تعبیر به جون بن حوی شده. به فتح حاء مهمله و کسر واو [۸۰۳] و در سائر کتب مقاتل اسم پدر او مذکور نیست. و روی این غلام سیاه بود و تفصیل شهادت او در بعضی از اکلیل سابقه به نحو تفصیل مسطور گردید تکریر آن لغو است. امر دوم: در شهادت شوذب، مولای شاکر، است. بنا بر روایت بحار: عابس بن شیب شاکری روی به شوذب مولای شاکر آورد و گفت: آیا در نفس تو چیست و چه خواهی کرد؟ شوذب گفت: چه کار می‌کنم؟! آنقدر مقاتله [صفحه ۴۴۴] می‌کنم تا کشته شوم. عابس گفت: من همین گمان به تو داشتم. پس پیش برو در خدمت ابی‌عبدالله تا تو را هم مانند دیگران حساب کند. پس به درستی که امروز روزی است که سزاوار است برای ما این که در آن طلب اجر و مزد کنیم به هر قدری که بر آن قدرت داریم، زیرا که بعد از امروز عملی نیست و بعد از امروز حساب است. پس عابس به خدمت آن جناب رسید تا آخر حکایت که در باب شجاعان خواهد مذکور شد [۸۰۴]. و ارباب مقاتل نگفته‌اند که آن غلام جنگ کرد یا نکرد و شهید شد یا نشد، در هیچ کتاب ندیدم. و لکن در زیارت قائمیه که سید بن طاووس روایت کرده در زیارت شهداء شوذب را ذکر کرد [۸۰۵] پس از آنجا معلوم می‌شود که شوذب از شهداء و مدفون در مقام شهداء است. امر سوم: از جمله غلامان قارب است که غلام امام حسین است. و در زیارت قائمیه مذکور است [۸۰۶]. امر چهارم: از جمله‌ی غلامان منجج، غلام امام حسین است و در زیارت قائمیه مذکور است [۸۰۷]. امر پنجم: از جمله‌ی ایشان سلیمان، غلام امام حسین است. چنان که در زیارت قائمیه است. [۸۰۸]. امر ششم: از جمله‌ی آنها سالم، غلام عامر بن مسلم است. چنان که در زیارت [صفحه ۴۴۵] قائمیه است [۸۰۹]. امر هفتم: از جمله ایشان سعید،

غلام عمر بن خالد صیداوی است. چنان که در زیارت قائمیه است. [۸۱۰]. امر هشتم: از آن جمله زاهد، غلام عمرو بن حمق خزاعی است. و عمرو بن حمق از حواریین حضرت امام حسن مجتبی است. و در بعضی از نسخ: زاهر با زاء معجمه و هاء و راء مهمله است. او نیز در زیارت قائمیه مذکور است [۸۱۱]. امر نهم: در شهادت غلام ترکی امام حسین است. اسم او مذکور در کتب مقاتل نیست. و ظاهر این که: این غلام یکی از غلامان سیدالشهداء است که در زیارت قائمیه است. و در کیفیت شهادت او اختلاف است. بنا بر روایت بحار: آن غلام ترکی قاری قرآن بود و غلام امام حسین بود. پس جهاد کرد و این رجز را خواند: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی دریا از طعن نیزه و ضربت من گرم می شود و میان زمین و آسمان از تیر من پر می شود. اذا حسامی فی یمنی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل در زمانی که شمشیر من در دست من آشکارا شود شکافته می شود دل حسد برنده‌ی بزرگ. پس جماعتی را به نیران فرستاد. پس از آن از اسب در غلطید. پس حضرت امام حسین بر سرش آمد؛ پس گریست و روی خود را بر روی آن غلام گذاشت. [صفحه ۴۴۶] پس آن غلام چشم خود را گشود، حسین را دید پس تبسم کرد و روح شریفش به آشیان قدس پرواز کرد [۸۱۲]. و چون در این اکلیل ذکری از شهادت علی اصغر شد، لهذا اشعاری انشاد شد. لمؤلفه: بیا بلبل بزن چهچه به گلشن که خواب از چشم رفت آرام از تن بیا امشب دلم اندوهگین است غم از هر جا مرا اندر کمین است دل اندر بر طپان گردید و بی تاب چو ماهی غوطه زن گردید در آب بزن چهچه دلم بسیار تنگ است فریبنده فلک را آب و رنگ است بزن چهچه که گردون را وفا نیست به یاران حاصل او جز جفا نیست بزن چهچه که در این دیر غدار زمان عمر ما شد کم نه بسیار دلم تنگ است و آرامی ندارم ز داغ نوجوانان بی قرارم شبم چون شام زینب تیره و تار ز هجران جوانان دیده خونبار به یا رب یا رب شام غریبان ندارم طاقت هجران یاران برای کودکان در اضطرابم به هر شام و سحر در پیچ و تابم برآرد کودکی گر ناله‌ی زار شوم از ناله‌ی او دیده خونبار بین گردون دون کو بی وفا شد به طفلان پیمبر در جفا شد شه لب تشنه را تا کرد مهمان یتیمان حسن را کرد قربان نیاسوده دمی از درد هجران بر اصغر کرد از کین تیرباران بین از چرخ دون مهمان نوازی دل شه کرده در سوز و گدازی ز سوز تشنگی اندر فغان بود همانا سیر از عیش جهان بود [صفحه ۴۴۷] ز آب تیر از تاب و توان شد از آغوش پدر سوی جنان شد تو گفتی شاه با لحن حجازی همی می گفت با سوز و گدازی بیا ای مادر اصغر از این بیش دل ما را مکن از ناله دل ریش بیا ز اندوه اصغر کن فراموش که اصغر گشت از فریاد خاموش برای کودک گهواره جنبان سرودی بر سر گهواره بر خوان ولی آهسته تر ای بی کس زار مباد اصغر شود از خواب بیدار ز آب تیر شد از تشنگی سیر نمی نوشد ز پستانت دگر شیر بنالید ای زنان بی کس و زار که گردون کرد با ما جور بسیار محمد را چو مرگ آید پدیدار شه لب تشنه بادش یاور و یار الا لعنة الله علی القوم الظالمین. [صفحه ۴۴۹]

## در شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان و اصحاب امیر مؤمنان و جوانان و پیران و قاریان در رکاب سید جوانان اهل جنان

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل ليوث الغابات و اسود الاجام و قاء لفة لكه سكنة الامكان، و جنه لسيد شباب اهل الجنان، الذين قتلوا مع الكفار و ارباب الطغيان و صرعوا رؤساء عساكر الشيطان و اجرؤا انهارا من دمائهم في الميدان حتى تمرغوا في دمائهم الطاهرة و اجسادهم مخرب البنيان، فجزاهم الله خير جزاء و احسن اليهم غاية الاحسان. فياليتنا كنا معهم حتى نستشهد على ایدی ارباب العصيان و يرنا امام الزمان بالعيان، فلما لم نكن موجودين في عالم الشهادة و الأعيان و لا بالشهادة مستسعدين، فبكي و نتباكي و نبكي في عزاء اولئك الأعيان، و نسكب بدل الدموع دماء من اعيننا مادام بقاء الأكوان و هم كعابس بن شبيب و ابن مظاهر حبيب و



ابن قین زهیر و بریر بن خضیر و اضرابهم من صناید الشجعان و قروم الأبطال و الأمائل و الأقران. و نقول: آه، آه، آه، و اسفاه، و حزناه! کیف جعلت ملک الابدان اربا اربا و مقطعات الرؤس مرفوعه على السنان فنفوسنا فداء هذه الشيوخ و الشبان. و نصلی و نسلم على عين الانسان، مجمع المصائب و الاحزان. الدلیل فی اللیل اللیل الی الملك الحنان، الماسک بجبل الشرف الأطول محمد الذی نرجو بشفاعته الغفران و آله امناء الرحمان؛ [صفحه ۴۵۰] المعصومین عن العصیان، العالمین بما یشکون و کان. سیما علی طالب ثار جده الحسین، صاحب الزمان و شریک القرآن و قاطع البرهان و حجة الله سبحانه، الغایب عن عیون الأعیان لمصالح کامله کامله یعلمها الخالق المنان، الغایب القائم المنتظر المهدی الهادی؛ ابوالقاسم م ح م د بن الحسن العسکری، جعلت فدائه و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و صلی الله علیه مادامت للشمس على السماء مکان. کلام گسسته نظام این گمنام در این اکلیل در طی چند فصل فصیل انجام پذیراست:

### در زیارت قائمیه

بدان که چون در اسامی شهداء روز عاشورا و اسامی کشندگان ایشان اختلاف است. و زیارت قائمیه چون مشتمل بود بر اسامی این بزرگواران و اسامی پدران ایشان غالبا و بعضی از احوال ایشان و اسامی کشندگان ایشان، پس آن تیمنا و تبرکات ذکر می کنیم تا شنوندگان و بینندگان در امر ایشان باخبرت [۸۱۳] باشند. پس می گوئیم که سید رضی الدین طاووس که صاحب لهوف است و از مشایخ اجازیه علامه‌ی حلی است و دارای کرامات بسیار بوده و علامه در کتاب خلاصه او را صاحب کرامات دانسته و گفته که بعضی از کرامات او را من دیده‌ام و بعضی را والد [صفحه ۴۵۱] نقل نموده و مادر او دختر زاده شیخ طوسی است. مجمل سید رضی الدین در کتاب اقبال فرموده که روایت نمودیم به اسناد ما به سوی جدم ابی جعفر طوسی از محمد بن احمد بن عیاش از شیخ صالح ابی منصور بن عبدالمنعم بن نعمان بغدادی (ره) که گفت: بیرون آمد از ناحیه در سال دویست و پنجاه و دو بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی در هنگام وفات پدرم و من جوان بودم و نوشتم که مأذون شوم در زیارت حضرت امام حسین و زیارت شهداء - رضوان الله علیهم - پس بیرون آمد به سوی من از او: بسم الله الرحمن الرحیم اذا اردت زیارة الشهداء - رضوان الله علیهم - فقف عند رجلی الحسین و هو قبر علی بن الحسین فاستقبل القبلة بوجهک فان هناك حومة الشهداء و أوم و أشر الی علی بن الحسین و قل: السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل، من سلالة ابراهیم الخلیل، صلی الله علیک و علی ائیک اذ قال فیک: قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما اجراهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول علی الدنيا بعدک العفا، کانی بک بین یدیه مائلا و للکافرین قائلا: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی و الله لا- یحکم فینا ابن الدعی حتی قضیت نجبک، و لقیتم ربک، اشهد انک اولی بالله و برسوله و أنك بن رسوله و حجتہ دینه و ابن حجتہ و آمینه حکم الله لک علی قاتلک مرة بن منقذ بن النعمان العبدی لعنة الله و اخزاه و من شرکه فی قتلک و کانوا علیک ظهیرا اصلاحهم الله جهنم و ساءت مصیرا و جعلنا الله من ملائیک و مرافیک و مرافقی جدک و ائیک و عمک و اخیک و امک المظلومة و ابرء الی الله من قاتلیک و أسئل الله مرافقک فی دار الخلود و ابرء الی الله من اعدائک اولی الحجد و [صفحه ۴۵۲] السلام علیک و رحمة الله و برکاته. السام علی عبدالله بن الحسین الطفل الرضيع المرمی الصریح المتشطح دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ابيه. لعن الله رامیه حرمله بن کاهل الأسدی و ذویه. السلام علی عبدالله بن امیر المؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلاء المضروب مقبلا و مدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی. السلام علی ابی الفضل العباس بن امیر المؤمنین المواسی اخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه لعن الله قاتلیه یزید بن الرقاد و حکیم بن الطفیل الطائی. السلام علی جعفر بن امیر المؤمنین الصابر بنفسه محتسبا و النائی عن الاوطان مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المكثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی. السلام علی عثمان بن امیر المؤمنین سمی عثمان بن مظعون

لعن الله راميه بالسهم خولى بن يزيد الاصبحى الأيادى و الأبانى الدارمى. السلام على محمد بن امير المؤمنين قتيل الأيادى الدارمى لعنه الله و ضاعف عليه العذاب الأليم و صلى الله عليك يا محمد و على اهل بيتك الصابرين. السلام على ابى بكر بن الحسن الزكى الولى المرمى بالسهم الردى لعن الله قاتله عبدالله بن عقبه الغنوى. السلام على عبدالله بن الحسن بن على الزكى لعن الله قاتله و راميه حرمله بن كاهل الأسدى. السلام على القاسم بن الحسن بن على المضروب على هامته و المسلوب لامته حين نادى الحسين. عمه فجلى عليه عمه كالصقر و هو يفحص برجليه التراب و الحسين يقول بعدا لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيمة جدك و ابوك ثم قال عز و الله على عمك ان تدعوه فلا- يجيبك او ان يجيبك و انت قتيل جدل فلا ينفعك هذا و الله يوم كثر واتره و قل ناصره جعلنى الله معكما يوم جمعكما و بوأنى ميوثكما و لعن الله قاتلك عمر بن سعد بن عروه بن نفيلى الأزدى و اصلاه جحيما و اعد له عذابا اليماء. السلام على عون بن عبدالله بن جعفر الطيار فى الجنان حليف الايمان و منازل الأقران الناصح للرحمن التالى للمثانى و القرآن لعن الله قاتله عبد الله بن قطبة النهانى. السلام على محمد بن عبدالله بن جعفر الشاهد [صفحة ۴۵۳] مكان ابيه و التالى لأخيه و واقيه ببدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التيمى. السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله و راميه بشر بن خوط الهمدانى. السلام على عبدالرحمن بن عقيل لعن الله قاتله و راميه عمر بن خالد بن اسد الجهنى. السلام على القاتل بن القاتل عبدالله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله عامر بن صعصعه و قيل اسد بن مالك. السلام على ابى عبدالله بن مسلم بن عقيل و لعن الله راميه و قاتله عمرو بن صبيح الصيداوى. السلام على محمد بن أبى سعيد بن عقيل و لعن الله قاتله لقيط بن ناشر الجهنى. السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمى. السلام على قارب مولى الحسين بن على. السلام على منجح مولى الحسين بن على. السلام على مسلم بن عوسجة الأسدى القاتل للحسين و قد أذن له فى الأنصراف انحن نخلى عنك و بم نعتذر و عند الله من اداء حقتك لا و الله حتى أكسر فى صدورهم رمحى هذا و أضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدي و لا افارقك و لو لم يكن معى سلاح اقاتلهم لقدفتهم بالحجارة و لم افارقك حتى اموت معك. و كنت اول من شرى نفسه و اول شهيد من شهداء الله و قضى نجه ففرت و رب الكعبة و شكر الله لك استقدامك و مواساتك امامك اذ مشى اليك و انت صريح فقال رحمك الله يا مسلم بن عوسجة و قرء (فمنهم من قضى نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا) [۸۱۴] لعن الله المشتركين فى قتلك عبدالله الضبابى و عبدالله بن خشكاره البجلي و مسلم بن عبدالله الضبابى. السلام على سعد بن عبدالله الحنفى القاتل للحسين و قد اذن له فى الانصراف لا و الله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبه رسول الله فيك و الله لو اعلم انى اقتل ثم احبى ثم احرق ثم اذرى و يفعل بى ذلك سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامى دونك و كيف افعل ذلك و انما هى موته او قتله واحد ثم هى الكرامة التى لا انقضاء لها ابدا لقد لقيت حمامك و واسيت امامك و لقيت من الله الكرامة فى دار المقامة حشرنا [صفحة ۴۵۴] الله معكم فى المستشهدين و رزقنا مرافقتكم فى اعلى عليين. السلام على بشر بن عمر لحضرمى شكر الله لك قولك للحسين و قد اذن لك فى الانصراف اكلتني اذن السباع حيا ان فارقتك و اسئل عنك الركبان و اخذلك مع قلة الأعوان و لا يكون هذا ابدا. السلام على يزيد بن حصين الهمدانى المشرفى القارى المجدل بالمشرفى. السلام على نعيم بن العجلان الأنصارى. السلام على زهير بن القين البجلي القاتل للحسين و قد اذن له فى الأنصراف لا و الله لا يكون ذلك ابدا ترك ابن رسول الله اسيرا فى يد الأعداء و انجو انا لا ارانى الله ذلك اليوم. السلام على عمرو بن قرظة الأنصارى السلام على حبيب بن مظاهر الأسدى السلام على الحر بن يزيد الرياحى السلام على عبدالله بن عمير الكلبى السلام على نافع بن الهلال البجلي المرادى السلام على انس بن كاهل الأسدى السلام على قيس بن مسهر الصيداوى السلام على عبدالله و عبدالرحمن بنى عروه بن حراق الغفاريين السلام على جون بن حوى مولى ابى ذر الغفارى السلام على شبيب عبدالله النهشلى السلام على الحجاج بن زيد السعدى السلام على قاسط و كرش بنى ظهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامه بن مالك اسلام على حوى بن مالك الضبيعى السلام على بن ضبيعة الضبيعى السلام على زيد بن ثبيت القيسى السلام على عبدالله و عبيدالله بنى يزيد بن ثبيت القيسى السلام على عامر بن مسلم السلام على قعنب بن عمرو التمرى السلام على سالم مولى عامر

بن مسلم السلام علی سیف بن مالک السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی السلام علی زید بن معقل الجعفی السلام علی الحجاج بن المسروق الجعفی السلام علی مسعود بن الحجاج و ابنه السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی السلام علی حبان بن الحارث السلمانی الأزدی السلام علی جنذب حارث؟ بن حجر الخولانی السلام علی عمر بن خالد الصیداوی السلام علی سعید مولاه السلام علی یزید بن زیاد بن المظاهر الکندی السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحکم الخزاعی السلام علی جبله بن [ صفحه ۴۵۵ ] علی الشیبانی السلام علی سالم مولی بنی المدینه الکلبی السلام علی اسلم بن کثیر الازدی الاعرج السلام علی زهیر بن سلیم الازدی السلام علی قاسم بن حبیب الازدی السلام علی عمر بن جنذب الحضرمی السلام علی ابی ثمامه عمر بن عبدالله الصایدی السلام علی حنظله بن اسعد الشیبانی السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر الأرحبی السلام علی عمار بن ابی سلامه الهمدانی السلام علی عابس بن ابی شیب الشاکری السلام علی شوذب مولی عابس شاکر السلام علی شیب بن الحارث بن سریع السلام علی عبدالله بن سریع السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی حمیر الفهمی الهمدانی السلام علی المرث معه عمرو بن عبدالله الجندی السلام علیکم یا خیر انصار السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بواکم الله مبدء الابرار اشهد لقد کشف الله لکم الغطاء و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطاء و کنتم عن الحق غیر بطاء و انتم لنا فرطاء و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته [۸۱۵].

### در اصحاب جناب ختمی مآب که در رکاب مستطاب ظفر انتصاب شهادت ایاب حضرت سیدالشهداء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت نوشیدند

و در آن چند امر است: امر اول: در شهادت حبیب بن مظاهر است. صاحب مهیج الاحزان عالم عامل ممتحن آخوند ملا حسن - رضی الله عنه - فرموده که: [ صفحه ۴۵۶ ] او مردی بود کهن سال، و به خدمت جناب رسول خدا رسیده بود و هم به ملازمت امیرالمؤمنین مشرف شده بود. و گفته که بعضی ذکر کرده‌اند که آن پیر سعادت مند تمام قرآن را حفظ داشت. و شبها خواب نکردی و از سر شب تا صبح قرآن را ختم کردی و امیرمؤمنان علم منایا و بلایا را به سه نفر از اصحاب خود تعلیم فرموده بود [۸۱۶]. چنان که شیخ مفید در ارشاد گفته: یکی حبیب بن مظاهر دیگری میثم تمار و سوم رشید هجری است [۸۱۷]. و شیخ کشی روایت کرده از فضل بن زبیر که گفت: این که میثم تمار که از اصحاب حیدر کرار بود بر اسبی سوار بود می‌رفت که به او برخورد حبیب بن مظاهر، و به یکدیگر رسیدند در جائی که جمعی نشسته بودند. پس توقف کرده با یکدیگر مشغول صحبت شدند، حبیب فرمود: می‌بینم شیخ اصلح ضخم البطنی که بطیخ [۸۱۸] فروشی می‌کند، نزد دار الرزق که او را به محبت اهل بیت پیغمبر بر دار می‌زنند و شکم او را در بالای دار می‌درند. پس میثم گفت که می‌شناسم مرد سرخ روی را که بیرون می‌رود به جهت یاری فرزند دختر پیغمبر خدا و او را می‌کشند و سر او را در کوفه می‌گردانند. پس از یکدیگر جدا شدند. اهل مجلس گفتند که دروغ‌گوتر از این دو نفر ندیدیم. هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری رسید و سؤال کرد از ایشان: پس گفتند که ایشان از هم جدا شدند در اینجا، و چنین و چنان با هم گفتند. رشید گفت که خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرده بود که [بگوید] آن کسی که سر او را می‌آورد عطای او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد. آن [ صفحه ۴۵۷ ] جماعت گفتند: به خدا این دروغ‌گوتر از آن دو مرد می‌باشد. همان جماعت گفتند: به خدا قسم! زمان بسیاری نگذشت که دیدیم میثم را در در خانه‌ی عمرو بن حرث بر دار زده بودند و حبیب بن مظاهر را با حسین بن علی - علیه‌السلام - کشته بودند و سر او را به کوفه آورده بودند. و حبیب همان کسی بود که حضرت سیدالشهداء او را در میسر [۸۱۹] لشکر خویش مقرر فرمود [۸۲۰]. و کیفیت شهادت حبیب بن مظاهر: بنا بر روایت بحار این که: چون ظهر روز عاشورا شد. ابوتمامه‌ی صیداوی به حسین گفت که ای ابا عبدالله! نفس من فدای نفس تو! این جماعت به تو نزدیک شدند، قسم به خدا کشته نمی‌شوی تا من کشته شوم و دوست دارم که پروردگار خود را ملاقت کنم و حال این که نماز را

به جا آورده باشم. پس امام حسین سر خود را به آسمان بالا- کرد و فرمود که نماز را به خاطر آوردی، خدا تو را از نماز گذارندگان محسوب فرماید. بلی این اول وقت نماز است. پس از آن فرمود که سؤال کنید از ایشان که از قتال دست بکشند تا نماز بگذاریم [۸۲۱]. بنا بر روایت ابومخنف: پس حسین خود اذان گفت. چون از اذان فارغ شد، ندا کرد: ای وای بر تو؛ ای عمر بن سعد! آیا فراموش کردی شرایع اسلام را؟ آیا دست از جنگ بر نمی‌داری تا ما و شما نماز بگذاریم و بار دیگر به جنگ معاودت [۸۲۲] نمائیم؟ پس عمر ابتر جواب نگفت. پس امام حسین فرمود که، شیطان بر او غلبه نمود. [صفحه ۴۵۸] پس حصین بن نمیر - لعنة الله - فریاد کرد که: ای حسین! نماز گذار هر قدر که می‌خواهی، پس به درستی که خدا نماز تو را قبول نمی‌کند. پس حبیب بن مظاهر که در پیش روی امام حسین ایستاده بود گفت: مادرت به عزای تو بنشیند و قوم تو، تو را مفقود یابند! چگونه قبول نمی‌شود نماز پسر دختر پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - و قبول می‌شود نماز تو ای پسر خماره؟! پس حصین چون اسم مادر خود را شنید، در غضب شد و به مبارزت حبیب تاخت و رجزی خواند و حبیب را به مبارزت خواند. حبیب بر حسین سلام کرد و او را وداع کرد و گفت: قسم به خدا، ای آقای من، امید آن دارم که نماز تو تمام نشده من در بهشت نماز بگذارم و سلام تو را به جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو رسانم. پس به میدان رفت و رجز خواند پس بر حصین حمله نمود. پس شمشیر او بر بینی اسب حصین آمد و آن را قطع نمود. پس اسب جهید و حصین را بر زمین انداخت. پس حبیب خواست که سرش را جدا کند. پس یاران او حمایت کردند و حصین را از دست او ربودند [۸۲۳]. بنا بر روایت مناقب: جنگ نمایان کرد [۸۲۴]. بنا بر کلام محمد بن ابی طالب موسوی: آن بزرگوار شصت و دو نفر را به دار البوار فرستاد [۸۲۵]. بنا بر روایت مناقب: مردی از بنی تمیمی بر او حمله کرد پس او را نیزه زد. حبیب خواست که برخیزد، [صفحه ۴۵۹] حصین بن نمیر شمشیری بر سر او زد. حبیب افتاد. پس تمیمی ملعون از اسب به زیر آمد و سر مبارکش را جدا ساخت. پس قتل حبیب خراب کرد و شکست و به ملال انداخت حسین را. پس گفت که برای رضای خدا است نفس من و نفس حمایت کنندگان از اصحاب من. بعضی گفته‌اند که: او را به بدیل بن حریم لعین کشت و سر او را بر گردن اسب خویش آویخت. پس چون داخل مکه شد، پسر حبیب که غیر مراهق بود، آن ملعون را کشت و سر پدرش را گرفت [۸۲۶]. و به روایت محمد بن ابی طالب [موسوی]: حصین ملعون آن سر را به گردن اسب خود آویخت [۸۲۷]. بنا بر روایت ابی مخنف: از کشتن حبیب، انکسار [۸۲۸] و شکستگی در روی حسین ظاهر شد و (انا الله و انا الیه راجعون) گفت. [۸۲۹]. امر دوم: از جمله‌ی اصحاب پیغمبر که در خدمت حضرت سیدالشهداء شهید گردیدند شیخ بزرگوار جابر بن عروه غفاری است. ابومخنف می‌گوید: که آن بزرگوار کثیر السن بود و با پیغمبر در جنگ بدر و حنین جهاد کرده. پس عمامه‌ی خود را بر کمر خود بست و دستمال سرخی خواست و به آن ابروهای خود را بست که بر روی چشم او افتاده بودند. و امام حسین به او نگاه می‌کرد و می‌گفت: خدا جزای کار تو را عطا کند ای شیخ. پس بر لشکر حمله کرد و [صفحه ۴۶۰] می‌گفت: قد علمت حقا بنو غفار و حندق ثم بنو نزار به تحقیق دانستند قوم بنی غفار و اهل حندق و بنو نزار. بنصرنا لاحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاضهار الطیبین السادة الابرار صلی علیهم خالق الاشجار به یاری کردن ما برای احمد مختار ای قوم حمایت کنید، پسر آن پاکان را که پاکیزگان بزرگان نیکوکارانند صلوات فرستاد بر ایشان خلق کننده‌ی درختان. پس آنقدر در پیش روی امام کارزار کرد که شصت نفر را به جهنم فرستاد پس از آن شهید شد [۸۳۰].

### در شهداء از اصحاب امیرالمؤمنین است در روز عاشورا

و در آن چند امر است: امر اول: در شهادت مسلم بن عوسجه است. و او از بزرگان لشکر سیدالشهداء است و از شجاعان نامدار و از مشاهیر روزگار و از اصحاب امیرالمؤمنین و در خدمت آن حضرت جهاد کرده و مردانگی‌ها نموده. و بعضی ذکر کرده‌اند که امیرالمؤمنین او را برادر خواندی. و چند مرتبه قرآن را نزد آن حضرت خوانده بود. و شیب بن ربیع بعد از شهادتش به لشکر گفت

که مادران شما به عزای شما بنشینند که می‌کشید نفس‌های خود را به دستهای شما و ذلیل می‌کنید عزیزان شما را. آیا خوشحال شدید به قتل مسلم بن عوسجه. قسم به آن که اسلام آوردم به او و بسا موقف کریم برای او در میان مسلمانان بود. هر آینه دیدم او را در روز آذربایجان که هنوز مسلمانان اسبان را لجام [صفحه ۴۶۱] نکرده در روز جنگ مسلم شش نفر از مشرکین را کشته بود پس مسلم در روز عاشورا عازم میدان گشت و رجز خواند آن تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی‌اسد اگر سؤال کنید از ما، پس به درستی که من شیرم آن بالا مرتبه. کان قوم بنی‌اسد فمن لغانا هائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد. پس هر که بر ما ظلم کند دور است از رستگاری و کافر است بدین خدای جبار صمد. بنابر روایت ملهوف آن بزرگوار در جهاد اشرار جد و سعی بسیار نمود و صبر بر شدت بلاء نمود. بنابر روایت مهیج الاحزان مسلم مبارز خواست یک یک به مبارزت او آمدند تا پنجاه نفر را به خاک هلاکت انداخت پس جمعی بر او حله کردند شش نفر دیگر را نیز کشت پس از کثرت جراحات بر زمین افتاده و نعره کشید که ای پسر پیغمبر مرا دریاب. پس حضرت اما حسین با حبیب بن مظاهر خود را به او رساندند او را دیدند در خاک و خون غلطیده آن جناب فرمود خدا تو را رحمت کند ای مسلم رستگار شدی به شهادت و اداء کردی آنچه را که بر تو بود. پس بعضی به عهد خود وفا کردند و برخی انتظار می‌کشند و تبدیل نکردند تبدیل کردنی. پس حبیب پیش آمد و گفت گرانت بر من ای مسلم که به این حالت تو را بینم. بشارت باد تو را به بهشت. پس مسلم به او از ضعیف گفت که بشارت دهد خدا تو را به خیر. پس حبیب گفت اگر نوه آن بود که من هم از عقب تو می‌آیم. هر آینه دوست می‌داشتم که وصیت کنی به من از آنچه خواهی و لیکن می‌دانم که من هم از پی تو می‌رسم پس مسلم اشاره به حسین نمود و گفت وصیت می‌کنم تو را به این شخص که در خدمت او جهاد کنی تا بمیری. حبیب گفت که هر آینه که چشم تو را روشن می‌کنم. یعنی در یاری او کشته می‌شوم. محمد بن ابی‌طالب گوید که مسلم را کنیزی بود. چون او را کشتند گفت وا مسلما و بن عوسجه، وا سیداه! چون صدای او به گوش لشکر عمر رسید، شاد شدند و گفتند که مسلم را ما کشتیم. امر دوم: در شهادت نافع بن هلال بن نافع البجلی است. بدان که ارباب مقاتل، اکثر از متأخرین، ایشان را اضطراب است. چه مفید در ارشاد، نافع بن هلال گفته و [صفحه ۴۶۲] مجلسی در بحار این را از ارشاد روایت کرده لیکن از آن پس باز ذکر کرده هلال بن نافع بجلی را و اولی را مبارزت و جنگش را ذکر کرده و لیکن کشته شدنش را هیچ مذکور نساخته و معدن و صاحب اسرار الشهادة نیز به همین سبک رفته و لیکن این اخیر را ابی‌مخنف نقل کرده‌اند و نافع را از ارشاد. مجمل کلام ایشان مغشوش است در خبر ایشان هم با هم خلافت دارند و ظاهر این که نافع بن هلال صحیح باشد. زیرا که در زیارت قائمیه نافع بن هلال را ذکر کرد و هلال بن نافع را بیان فرموده پس سهو از ایشان شد که هر دو را ذکر کرده‌اند و ما هر دو را ذکر می‌کنیم پس می‌گوئیم که شیخ مفید در ارشاد بنابر روایت بحار [۸۳۱] از او فرموده و همچنین صاحب مناقب که: نافع بن هلال بجلی جهاد شدید کرد و رجزش این بود: انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبیمنم پسر هلال بجلی، من بر دین علی می‌باشم و دین علی دین پیغمبر است. پس به مبارزت او مردی از بنی‌قطیعه آمد. و مفید فرموده که: او مزاحم بن حریث بود. پس ای حریث گفت که من بر دین عثمان می‌باشم. نافع فرمود که تو بر دین شیطانی. پس نافع بر او حمله کرد و او را به درک فرستاد. [۸۳۲]. دیگر زیاده از این نگفته‌اند که آیا کشته شد یا نه. اما از قراین معلوم است که شهید شد. و در دفعه‌ی دوم هلال بن نافع را نوشته‌اند، و ظاهرا سهو است یا سهو از نسخ ابومخنف شده و تغییرات در نسخ ابی‌مخنف بسیار است. و او گفته که: علی، هلال بن نافع بجلی را تربیت کرده بود. و تیرانداز بود. و بر تیر اسم خود [صفحه ۴۶۳] را می‌نوشت و می‌انداخت. پس تیر بر زه کمان گذاشت و گفت: ارمی بها معلمة افواقها و النفس لا ینفعها اشفاقها می‌اندازم به این تیر در حالتی که نشان شده است سرهای آن تیر. و نفس را نفع نمی‌بخشد ترسیدن آن. الخپس حمله بر لشکر نمود و از شجاعان بسیار بر زمین انداخت، تا این که هفتاد سوار را کشت [۸۳۳]. بنابر روایت بحار: آنقدر تیر انداخت که تیرهایش تمام شد. پس شمشیر را گرفت و رجز دیگر خواند و سیزده نفر را کشت. پس بازوهای او را شکستند و او را اسیر کردند. پس شمر برخاست و سرش را برید. [۸۳۴].

## در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین است

و در آن چند امر است: امر اول: در حواریین است. بدان که حواری رجل خاصه و خالصه‌ی آن رجل را گویند. و ایشان از دیگران افضلند. و برای جناب رسول و هر یک از امامان، حواریین می‌باشند که در قیامت شهادت می‌دهند بر ابلاغ پیغمبر و آن امام - که ایشان حواریین او هستند - احکام شرع را بر مردمان. و ایشان از سائر اصحاب افضل باشند. و حواریین پیغمبر سه نفر بودند: سلمان و ابوذر و مقداد. و حواریین امیرالمؤمنین چهار نفر بودند: عمرو بن حمق [صفحه ۴۶۴] خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و محمد بن ابی‌بکر. و حواریین امام حسن مجتبی: سفیان بن ابی‌لیلی و حذیفه بن اسد بودند. و حواری سید سجاده: ابو حمزه‌ی ثمالی ثابت با بعضی دیگر بودند. و حواریین حضرت صادق: زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابوبصیر و برید بن معاویه عجللی و هکذا جمیع ائمه را حواریین بودند. و حواریین حضرت سیدالشهداء: همه‌ی آن کسانی بودند که با او در کربلا شهید شدند. و همین قدر در فضیلت ایشان کافی است. امر دوم: در فضیلت شیران بیشه نینوا کافی است حدیثی که: در خرایج به اسناد خود از ابی حمزه‌ی ثمالی از حضرت امام زین‌العابدین روایت کرده که: من با پدرم بودم در شبی که در صبح آن شهید شد. پس در آن شب به اصحاب خود فرمود که اکنون شب است، و آن را مرکب خود قرار دهید. یعنی بروید که این قوم مرا اراده دارند. و اگر مرا بکشند، به سوی شما متوجه نمی‌شوند. و من شما را از بیعت خود حلال کرده‌ام. پس ایشان در جواب گفتند: نه، قسم به خدا که این هرگز نخواهد شد! پس آن جناب فرمود که شما فردا همه کشته می‌شوید؛ هیچ کس از شما خلاص نمی‌شود. ایشان عرض کردند که حمد مر خدای راست که مشرف سازد ما را به قتل با تو. پس آن جناب ایشان را دعا کرد و گفت که سرهای خود را بلند کنید. پس ایشان نگاه کردند. منازل خود را از بهشت. و آن جناب به ایشان می‌فرمود که این منزل تو است ای فلان کس و این قصر تو است ای فلان و این زوج‌های تو است ای فلان. پس بود هر مردی از ایشان استقبال می‌کرد نیزه‌ها و شمشیرها را به سینه و روی خود، تا برسد به منزل خود از جنت [۸۳۵]. [صفحه ۴۶۵] و صدوق - رضی الله عنه - در کتاب علل به اسناد خود از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که آن جناب فرمود که: اصحاب حسین، پرده از روی ایشان برداشته شد تا این که دیدند، منزلهای خود را از بهشت. پس هر مردی از ایشان پیشی می‌گرفت بر کشته شدن تا پیشی بگیرد، به سوی حور العین که با او معانقه کند. و پیشی بگیرد به سوی مکانش از جنت [۸۳۶]. و باید دانست که اصحاب آن جناب، همه از علماء اطیاب و از شجاعان روزگار بودند. لیکن چون بعضی از ایشان را این صفت، ظهورش در او بیشتر بود، لهذا عناوین و فصول متعدده قرار دادیم. چنان که ارباب مقاتل فرموده‌اند که: در شب عاشورا، در خیمه‌گاه لشکر سیدالشهداء صداهائی بود مثل صداهای مگس. و اصحاب آن جناب بعضی راکع و بعضی ساجد و بعضی قائم بودند و تا صبح عبادت می‌کردند [۸۳۷]. و مؤید حدیث خرائج است این که سید ابن طاووس در لهوف می‌فرماید که: در وقت سحر شب عاشورا، حسین امر کرد که چادری برپا کردند و امر کرد به کاسه [ای] که در آن مشک بسیار بود و نوره [۸۳۸] کند. پس بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند که بعد از آن جناب تنویر کنند. پس بریر بنای شوخی و خنده را با عبدالرحمن گذاشت. پس عبدالرحمن گفت: ای بریر! این ساعت باطلی نیست که بخندی. پس بریر فرمود که قوم من می‌دانند که من دوست [صفحه ۴۶۶] نداشتم باطل را در حالت پیری و نه جوانی، و این خنده‌ی من برای مژده به آن چیزی است که به سوی آن می‌گردیم. پس قسم به خدا که نیست مگر این که یک ساعتی با این قوم به شمشیر کارزار می‌کنیم، پس از آن دست به گردن حور العین می‌اندازیم! [۸۳۹]. و باید دانست که در فضیلت ایشان کافی است آنچه در ارشاد روایت کرده که: جمع کرد حسین اصحاب خود را در نزدیکی شام. سید الساجدین فرمود که من نزدیک رفتم که بینم آن جناب با اصحاب چه خطاب می‌فرماید و من ناخوش بودم. پس شنیدم که پدرم به اصحاب فرمود که ثناء می‌فرستم بر خدا نیکوترین ثنا و حمد می‌کنم او را بر خوشحالی و ناخوشدلی. خدایا! حمد می‌کنم تو را بر این که اکرام کردی ما را به نبوت و دانشمندی

دادی ما را در دین، و گردانیدی برای ما گوشها و چشمها و دلها. پس بگردان ما را از شکر گذارندگان. اما بعد؛ پس به درستی که من نمی‌دانم اصحابی را وفا کننده‌تر و نه بهتر از اصحاب من، و نه اهل بیته را نیکوکارتر و صله کننده‌تر از اهل بیت من. پس جزا دهد شما را خدا از من خیر را! آگاه باشید که من نمی‌دانم روزی را برای ما از این قوم مگر فردا را، آگاه باشید که من اذن دادم برای شما، پس همه بروید. در حلیت می‌باشید. نیست بر شما از من عهد و بیعتی. امشب فرو گرفته شما، پس او را شتر خود کنید. یعنی در تاریکی شب به هر کجا که خواهید بروید [۸۴۰]. بنابر روایت ملهوف: هر مردی از شما دست مردی از اهل بیت مرا گرفته و در سیاهی شب متفرق شوید و مرا با این قوم بگذارید که ایشان غیر مرا اراده ندارند. پس در جواب گفتند برادرانش و پسرانش و پسران عبدالله بن جعفر که ما این کار را نمی‌کنیم که [صفحه ۴۶۷] بعد از تو باقی باشیم. خدا به ما چنین روزی ننماید! و ابتداء کرد به جواب پیش از همه عباس بن امیرالمؤمنین، پس از آن سائرین متابعت کردند. پس از آن نظر کرد به سوی پسران عقیل و فرمود که شما را همان کشته شدن صاحب شما کافی است. بروید که من اذن دادم به شما [۸۴۱]. بنابر روایت امالی: عبدالله بن مسلم بن عقیل برخاست پس گفت که ای پسر پیغمبر! مردمان به ما چه گویند که ما خوار کردیم شیخ ما و آقای ما را و پسر سید اعمام را و پسر پیغمبر ما سید انبیاء را که نزدیم با او شمشیری، و مقاتله نکردیم با او به نیزه. نه! قسم به خدا تا اینکه به مورد [۸۴۲] تو وارد شویم و نفس خودمان را فدای نفس تو کنیم، و خونهای ما را فدای نفس تو کنیم، و خونهای ما را فدای خون شما کنیم. چون چنین کنیم بجا آوردیم آنچه را که بر ما بود و بیرون رفتیم از آنچه که بر ما لازم شده بود. [۸۴۳]. بنابر روایت ارشاد گفتند: سبحان الله! پس مردم چه گویند؟! بگویند که ما واگذاریم شیخ خود و سید خود و پسرعموهای ما را که بهترین عموها بود و با ایشان تیری نینداختیم و نیزه [ای] به کار نبردیم و با ایشان شمشیری نزدیم! و نمی‌دانیم که چه کار کردند. نه قسم به خدا که چنین کار را نمی‌کنیم! و لیکن به فدای تو می‌سازیم جانهای ما را و مالهای ما را و اهل ما را، و با تو جهاد می‌کنیم تا وارد شویم مورد تو را. پس قبیح کند خدا زندگانی را بعد از تو! [۸۴۴]. [صفحه ۴۶۸] بنابر روایت ملهوف: مسلم بن عوسجه برخاست و گفت که ما تو را می‌گذاریم و برمی‌گردیم از تو و حال این که دشمنان به تو احاطه کردند؟! نه، قسم به خدا نیند خدا مرا به چنین حالت، تا اینکه بشکنم در سینه‌های ایشان نیزه‌ی خود را و با ایشان به شمشیرم جنگ کنم مادامی که قائم‌ی آن شمشیر در دستم باشد. و اگر سلاحی نداشته باشم که با ایشان مقاتله کنم، هر آینه ایشان را سنگ باران می‌کنم و از تو جدا نمی‌شوم تا بمیرم با تو [۸۴۵]. و بنابر روایت ارشاد: مسلم گفت که قسم به خدا که تو را نمی‌گذاریم، تا بداند خدا که ما حفظ کردیم غیبت پیغمبر را در تو. قسم به خدا که اگر بدانم که من کشته می‌شوم، پس از آن سوزانده می‌شوم، پس از آن پاشانده می‌شوم، و هفتاد دفعه به من این عمل می‌شود از تو جدا نمی‌شوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم. و چگونه چنین نکنم و حال این که این یک کشتن است. پس از آن کرامتی است که نهایی برای او نخواهد بود [۸۴۶]. بنابر روایت ملهوف: سعید بن عبدالله حنفی برخاست [و گفت]: نه! قسم به خدا، ای پسر پیغمبر خدا! ما هرگز او را نمی‌گذاریم تو را تا خدا بداند که ما محافظت کردیم در تو پیغمبر او را. و اگر بدانم که کشته می‌شوم در تو پس از آن زنده می‌شوم پس از آن در حالت زندگی سوزانده می‌شوم، پس از آن پاشانده می‌شوم و هفتاد مرتبه این کار به من می‌شود جدا از تو نمی‌شوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم. پس چگونه [صفحه ۴۶۹] نکنم و حال این که یک کشتن [کشته شدن] است. پس از آن می‌رسم به کرامتی که برای او انقضائی نیست هرگز. پس از آن زهیر بن قین برخاست و گفت: قسم به خدا! ای پسر پیغمبر خدا! هر آینه دوست دارم که کشته شوم. پس از آن زنده شوم تا هزار دفعه، و خدا قتل را از تو و از این جوانان از برادران و اولاد و اهل بیت تو بردارد. و تکلم کردند جماعتی از اصحاب او به همین نحوها. و به محمد بن بشر حضرمی گفته شد که پسر تو در سر حد ری اسیر شده. در جواب گفت که آن را در راه خدا حساب می‌کنم و دوست نداشتم که پسرم اسیر شود و من زنده بمانم بعد از او. پس سیدالشهداء سخن او را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند! تو در حلیت از بیعت من می‌باشی! برو و پسر خود را بیرون بیاور. او در جواب گفت که درندگان زنده مرا بخورند، اگر از تو جدا شوم! فرمود که این جامه‌ها و برده‌ها را به

پسرت بده تا استعانت جوید به آن در بیرون آوردن برادرش. پس پنج جامه به او محبت فرمود که قیمت آنها به نرخ آن زمان هزار تومان بود [۸۴۷]. امر سوم: از جمله‌ی عباد از اصحاب امام، بریر بن خضیر همدانی بود. بنا بر روایت ملهوف: او مرد عابد زاهد بود [۸۴۸]. و بنا بر روایت بحار: بعد از حر، بریر بن خضیر همدانی به میدان رفت و او از بندگان صالح خدا بود [۸۴۹]. [صفحه ۴۷۰] و بنا بر روایت مهیج الاحزان و بحار: او از صلحا و نیکان و اقرء اهل زمان بود. بعد از حصول رخصت، روی به میدان نهاد. رجز خواند و نسب خویش را بیان کرد: انا بریر و ابی خضیر لیث یروع الأسد عند الزیرمنم بریر و پدرم خضیر است. من شیری هستم که می‌ترسند شیره در نزد صدائی که از سینه‌ی من برمی‌آید. یعرف فینا الخیر اهل الخیر أضربکم و لا- آری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر می‌شناسد در ما خیر را اهل خیر. می‌زنم شما را و نمی‌بینم هیچ ضرری را چنین است فعل خیر از بریر. پس حمله بر قوم می‌نمود و می‌گفت: نزدیک من بیائید، ای کشتندگان مؤمنین! نزدیک من بیائید، ای کشتندگان اولاد بدرین! نزدیک من بیائید، ای کشتندگان اولاد پیغمبر، پروردگار عالمیان و ذریه باقی ماندگان! پس قتال می‌نمود تا این که سی نفر را کشت. پس مردی به مبارزت او آمد که او را یزید بن معقل می‌گفتند. پس بریر را خطاب کرد که شهادت می‌دهم که تو از گمراهانی. پس بریر فرمود که بیا خدا را بخوانیم که لعنت کند دروغ‌گو را و این که بکشد آن که از ما محق است آن کس را که بر باطل است. پس بر یکدیگر حمله کردند پس یزید ضربتی خفیف به بریر زد که کاری نکرد و بریر ضربتی بر او زد که خودش را برید و تا مغز سرش را شکافت و به جهنم رسید. در این اثناء یکی از اصحاب ابن زیاد آمد که او را بحیر بن اوس ضبی می‌گفتند؛ و بر بریر حمله کرد و او را شهید ساخت. پس اسب را در میدان به جولان آورد و شعری چند در افتخار خود برای قتل بریر خواند. پس به او گفتند که آیا فخر می‌کنی بر کشتن بریر که از نیکان و صالحان بود؟ و پسرعم او آمد و گفت: وای بر تو! ای بحیر! کشتی بریر را. به چه رو ملاقات می‌کنی خدای را؟ پس آن ملعون پشیمان شد و [صفحه ۴۷۱] شعری چند در ندامت خود گفت. [۸۵۰]. امر چهارم: در شهادت ابو عمرو نهشلی است. و او کثیر الصلوة و از متهجدین و عباد و زهاد اصحاب سیدالشهداء بوده. بنا بر روایت مهیج الاحزان و بحار و ابن نما که: گفت خبر داد مهران، مولای بنی کاهل، که دیدم در کربلا- با حسین مردی را که مقاتله و جهاد سختی می‌نمود. حمله نمی‌کرد بر قومی مگر این که منکشف می‌ساخت ایشان را پس به جانب حسین می‌آمد و می‌گفت: ابشر! هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنه الفردوس تعلوا صعدا بشارت باد تو را که هدایت یافتی! ملاقات می‌کنی پیغمبر را در بهشت فردوس و به درجات بلند بهشت بالا خواهی رفت. [امام] پرسید این کیست؟ گفتند: ابو عمرو نهشلی است. و بعضی خثعمی گفته‌اند. پس عامر بن نهشل که یکی از بنی اللات از ثعلبه بود او را کشت و سرش را برید [۸۵۱].

### در شهادت شجاعان از اصحاب امام

و باید دانست که همه ایشان از شجاعان نامدار بودند. اگر چه در بعضی شجاعت به ظهور نرسیده. مانند این که بعضی را جنگ نکرده کشتند. مانند این که امیرالمؤمنان را در محراب عبادت به یک ضربت کشتند و این منافات با شجاعت او ندارد. مجملًا؛ کلام در این فصل در چند امر است: [صفحه ۴۷۲] امر اول: در شهادت حر بن یزید ریاحی است - رضوان الله علیه. بنا بر روایت ملهوف: پیش ایستاد عمر بن سعد - لعنة الله تعالی - و تیری به جانب لشکر امام زمان انداخت و گفت که شهادت دهید برای من نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر انداخت. در آن وقت تیرهای قوم، مانند باران آمد. پس خلیفه‌ی خدا و پاره‌ی جگر پیغمبر مصطفی به اصحاب خود فرمود که برخیزید خدا شما را رحمت کند، به جانب مرگ که از او ناچار است. پس این تیرها فرستاده شدگان قوم می‌باشند به سوی شما. پس ساعتی از نهار مقاتله نمودند و بر یکدیگر حمله کردند تا این که جماعتی از لشکر امام حسین به درجه‌ی رفیعی شهادت رسیدند. پس آن جناب به دست یداللهی ریش مباحش را گرفت و فرمود: سخت شد غضب خدا بر قوم نصاری، در زمانی که خدا را ثالث ثلث دانستند. و سخت شد غضب خدا بر مجوس در زمانی که عبادت کردند شمس و قمر



را، نه خدا را. و سخت شد غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر قتل پسر پیغمبر خودشان. آگاه باشید، قسم به خدا، که اجابت نمی‌کنم ایشان را به چیزی از آنچه اراده دارند تا این که ملاقات کنم و حال این که به خون خود خضاب شده باشم. پس صدا زد که آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد برای رضای خدا؟ آیا دفع کننده‌ای نیست که دفع بلا از حرم رسول خدا کند؟ [۸۵۲]. بنابر مقتل ابی مخنف: ندا کرد: و محمده، و ابا القاسماه، و جداه، و علیاه و حسناه، و جعفره، و حزناه! پس از آن ندا کرد که ای قوم! آیا کسی نیست که به ما پناه دهد؟ آیا یاری [صفحه ۴۷۳] کننده‌ای نیست که ما را یاری کند؟ آیا طالب بهشتی نیست که یاری کند ما را؟ آیا ترسنده‌ای از عذاب خدا نیست که دفع شر از ما نماید؟ پس گریست گریستن شدیدی. و فرمود: انا ابن علی الطهر من الهاشم کفانی بهذا مفخر حین الفخر منم پسر علی پاک از آل هاشم. کفایت می‌کند مرا همین فخر در زمانی که فخر کنم. و فاطمه امی و جدی محمد و عمی هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه‌ی زهرا مادر من است و جدم محمد است و عمویم پرواز کننده‌ی در بهشت، جعفر است. بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهربه ما ظاهر شد اسلام بعد از پنهان شدنش و ما چراغ خدائیم که در زمین می‌درخشیم. و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیمه یخسرو شیعه‌ی ما در میان مردمان گرامی‌ترین گروه می‌باشند و دشمن ما در روز قیامت زیان می‌کند. پس چون این کلام سعادت فرجام به گوش حر بن یزید ریاحی رسید [۸۵۳]. بنابر روایت ارشاد: چون حر دید که قوم بر قتال حسین جازم شدند، به عمر گفت: آیا عمر! آیا مقاتله می‌کنی این مرد را؟ عمر گفت: بلی، قسم به خدا، جنگ سختی که آسان‌ترین او این باشد که سرها از بدن جدا و دست‌ها بریده شود. حر گفت: چرا در این سخنی که از شما خواهش می‌کند رضا نمی‌شوید؟ عمر گفت: که اگر کار در دست من بودی راضی می‌شدم. و لیکن امیر تو از آن امتناع دارد. پس [صفحه ۴۷۴] حر از مردمان کناره گرفت و به گوشه [ای] ایستاد. و با او مردی بود از قوم او، که او را قره بن قیس می‌گفتند. حر گفت: ای قره! آیا امروز اسب خود را آب دادی؟ گفت: نه. حر گفت: آیا اراده نداری که اسب خود را آب دهی؟ قره می‌گوید: قسم به خدا گمان کردم که او می‌خواهد از جنگ کناره جوید و ناخوش دارد که این من او را به آن حال ببینم، پس گفتم که من اسب را آب نمی‌دهم. حر گفت که من می‌روم که اسب را آب دهم. پس از آن مکان کناره گرفت. پس، قسم به خدا که اگر مرا بر خیال خود مطلع می‌کرد، من هم همراه او به جانب حسین می‌رفتم! [۸۵۴]. مؤلف گوید که: این مرد را چه قدر گمراهی فرو گرفته که چنین سخنی دروغ گفته! اگر او را این خیال بود صحرا وسیع بود، می‌خواست او هم برود و حاجت به آن نبود که به همراه حر برود. بنابر روایت ابی مخنف: حر به پسر عم خود، قره بن قیس، گفت که ای پسر عم! آیا نمی‌بینی که حسین طلب پناه می‌کند و کسی او را پناه نمی‌دهد! و طلب فریادرسی می‌کند و کسی به فریاد او نمی‌رسد؟! آیا می‌آئی که به نزد او رویم؟ و پیش روی او جهاد کنیم و روح ما را فدای او کنیم؟ شاید به شهادت فایز شویم! و در روز قیامت در زمره‌ی او باشیم. قره گفت: مرا به این حاجتی نیست. پس حر به جانب پسرش روی آورده و گفت: ای پسرک من! مرا صبری بر آتش و غضب خداوند جبار نیست و مباد محمد خصم من در روز قیامت. ای پسرک من! بیا برویم به جانب حسین - علیه السلام - مجاهده کنیم در پیش روی او. پس شاید که خدا ما را با شهداء بنویسد پس رستگار شویم به شهادت. پس پسرش گفت که من [صفحه ۴۷۵] مخالف تو نیستم در هر چه مرا به آن امر کنی [۸۵۵]. بنابر روایت ارشاد: پس حر شروع کرد که کم کم نزدیک به جانب حسین می‌شد. پس مهاجر بن اوس به او گفت که ای پسر یزید! چه اراده داری؟ آیا اراده داری که بر لشکر حسین حمله کنی؟ پس حر را لرزه در اندام افتاد. پس مهاجر به او گفت که کار تو را به مرا به شک انداخت. قسم به خدا در هیچ مکانی تو را به این حالت ندیدم و اگر از من سؤال می‌کردند از شجاع‌ترین اهل کوفه، هر آینه از تو تجاوز نمی‌کردم پس این چه حالتی است که از تو مشاهده می‌کنم. پس حر به او گفت که قسم به خدا که من خود را مخیر در میان بهشت و دوزخ می‌بینم. پس قسم به خدا که اختیار نمی‌کنم بر بهشت چیزی را، اگر چه پاره شوم و سوزانده شوم [۸۵۶]. بنابر روایت ملهوف: تازیانه بر اسب خود زد در حالتی که قاصد به جانب امام حسین بود. و دست خود را بر سر خود گذاشت - چنان که طریقه‌ی گناهکاران عرب در آن زمان چنان بود

- و می گفت: خداوند! به سوی تو بازگشت کردم. پس توبه مرا بپذیر که دل دوستان تو را به درد آوردم و اولاد پیغمبر تو را ترسانیدم. [۸۵۷]. بنا بر روایت ابی مخنف: پس حر می بوسید در پیش روی حسین زمین را. پس حسین گفت: ای شیخ! سر خود را بلند کن. پس حر سر خود را بلند ساخت [۸۵۸]. [صفحه ۴۷۶] بنا بر روایت ارشاد: حر گفت: فدای تو شوم! ای پسر پیغمبر! منم صاحب تو که نگذاشتم که تو برگردی. و به همراه تو آمدم و در این مکان تو را حبس کردم، و گمان نداشتم که قوم رد می کنند آن خواهشی را که می کردی. و ندانستم که به این روز تو را می نشانند. قسم به خدا، اگر می دانستم که ایشان کار تو را به این جا می رسانند مرتکب نمی شدم آن چه را که مرتکب شده بودم! - یعنی اگر می دانستم که با تو جنگ می کنند سر راه، بر تو نمی گرفتم تو را به اینجا نمی آوردم - و من توبه کننده ام به سوی خدا از آنچه کردم. پس آیا برای این کار، توبه [ای] از برای من می بینی؟ پس حضرت امام حسین - علیه السلام - فرمود: بلی، خدا توبه‌ی تو را قبول می کند. پس نازل شو از اسب. حر عرض کرد که پس من سوار باشم برای تو بهتر است از پیاده بودن من. ساعتی در روی اسب با ایشان مقاتله می کنم و آخر کار از اسب خواهم در گردید [۸۵۹]. بنا بر روایت ابن نما: حر عرض کرد که چون ابن زیاد مرا به سوی تو روانه ساخت از قصر بیرون شدم. پس ندائی شنیدم از پشت سر خودم که: مژده باد تو را، ای حر، به خوبی! پس برگشتم و نگاه کردم، هیچ کس را ندیدم. پس گفتم قسم به خدا که این مژده نیست و حال این که من به جنگ حسین می روم و هنوز قصد نداشتم که متابعت تو کنم. پس امام حسین فرمود که: هر آینه به مزد و خوبی رسیدی [۸۶۰]. بنا بر روایت ملهوف: [صفحه ۴۷۷] حر گفت: چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم. پس مرا اذن بده که من اول کسی باشم که در پیش روی تو کشته شوم؛ شاید بوده باشم از کسانی که در روز قیامت با جد تو مصافحه [۸۶۱] می کنند. [۸۶۲]. علامه‌ی مجلسی فرموده که: قول حر که گفت: اول کشته شده باشم، مراد اول کشته شدگان از مبارزین است و الا پس جماعتی بودند که در حمله‌ی اولی کشته شده بودند. پس اول کسی که به مبارزت رفت، حر بود [۸۶۳]. بنا بر روایت ابی مخنف: حر به جانب پسرش رو آورد و گفت: ای پسرک من! حمله کن بر دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا. پس آن پسر حمله آورد و آن قدر جهاد نمود که بیست و چهار نفر را روانه‌ی سفر ساخت. پس از آن کشته شد. پس چون پدرش به او نظر نمود خوشحال شد، خوشحال شدن سختی. و گفت: حمد مر خدای را که شهید شد فرزند من در پیش روی حسین! و گفت: ای آقای من! به حق جدت رسول خدا که مرا اذن ده تا به مبارزت این قوم بروم. پس من اول کسی بودم که خروج کرد بر تو، دوست دارم که کشته شوم در پیش روی تو. پس حسین گفت که به مبارزت برو و بگو: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. پس به مبارزت رفت و جولان داد اسب خود را، و میان دو لشکر خود را شناسانید [۸۶۴]. بنا بر روایت ارشاد: [صفحه ۴۷۸] پس حر در پیش روی حسین ایستاد و گفت: ای اهل کوفه! مادران شما به عزای شما بنشینند، که خواندید این بنده‌ی صالح را که چون به نزد شما آید اطاعت او کنید. و گمان داشتید که جان خود را بر او نثار کنید. پس از آن با او خدعه کردید تا او را بکشید، و نفسهای خود را محافظت نمودید. و سینه و حلق او را گرفتید و احاطه کردید به او از هر جانب، تا منع کنید او را از توجه به سوی بلاد خدا که وسعت دارنده است. پس مثل اسیر شد در دست شما که نمی تواند نفعی به خود رساند و نه ضرری از خود دفع نماید. و منع نمودید او را و زنان و کودکان و اهل او را از آب فرات جاری که از آن یهود و نصاری و مجوس می خورند و در او خوکهای صحرا غوطه می زنند و همچنین سگان بیابان. پس تشنگی ایشان را انداخته. بد عملی کردید با محمد و ذریه‌ی او. خدا در روز تشنگی شما را سیراب نکند [۸۶۵]. و به روایت امالی صدوق: حر می گفت: اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف؛ می زنم در گردنهای شما به شمشیر، از بهترین کسی که در بلاد خیف بوده. پس هیجده نفر را به جهنم فرستاد [۸۶۶]. بنا بر روایت ابی مخنف: حمله کرد بر قوم: و همیشه مقاتله می کرد تا این که پنجاه مرد را بر زمین انداخت. عمر ابتر گفت: او را تیرباران کنید. پس آنقدر تیر بر او زدند که اعضای او مانند اعضای خارپشت شد و بر او حمله کردند [۸۶۷]. [صفحه ۴۷۹] بنا بر روایت بحار: چون حر به حسین ملحق شد مردی از تمیم که او را یزید بن سفیان می گفتند، گفت که: اگر حر را بیابم، نیزه بر او زنم. پس

چون حر در میان مقاتله بود و بر گوش و ابروهای اسب او ضربت رسیده بود و خون می‌ریخت، حصین گفت: ای یزید! این است آن حر که تو آرزوی او را می‌کردی. گفت: بله. پس یزید به نزد او رفت که حر در همان لحظه او را کشت و چهل سواره و پیاده را به خاک انداخت تا اسب او را پی کردند. [۸۶۸]. بنا بر روایت ارشاد: لشکر بر سر او ریختند. پس شریک شد در قتلش ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران کوفه [۸۶۹]. و بنا بر روایت امالی صدوق: حسین بر سر حر آمد و حال این که از رگهای او خون جاری بود. و فرمود به به ای حر! تو آزادی، همچنان که آزاد نامیده شدی در دنیا و در آخرت [۸۷۰]. بنا بر روایت ملهوف: حر را به نزد حسین آوردند. پس آن جناب خاک از روی او پاک کرد و می‌گفت: تو آزادی، همچنان که مادرت تو را حر نامید، آزادی در دنیا و در آخرت [۸۷۱]. پس بعضی از اصحاب بر حر این مرثیه را گفتند. و به روایتی علی بن الحسین این [صفحه ۴۸۰] مرثیه را گفته. و بنا بر مشهور، امام حسین این مرثیه را گفت: نعم الحر حر بنی‌ریاح صبور عند مختلف الرماح هر آینه خوب است حر آن حری که از قبیله بنی‌ریاح است صبرکننده است در نزد آمد و شد نیزه‌ها. و نعم الحر اذ نادى حسین فجاد بنفسه عند الصیاح و خوب است حر در زمانی که حسین ندا کرد پس جود کرد به نفس خود در نزد او از حسین [۸۷۲]. و در کتب مقاتل «حسینا» به نصب مذکور است [۸۷۳] و باید سهو باشد، زیرا که او فاعل نادى است. و بقیه این مرثیه را در کتاب مواضع ذکر کردم. امر دوم: در شهادت عبدالله بن عمیر است. و او از مشاهیر شجاعان زمان بود. بنا بر روایت ارشاد این که: بعد از تیر انداختن عمر بن سعد، بنای مبارزت گذاشتند. پس یسار ملعون، مولای زیاد بن ابی‌سفیان، به میدان آمد. پس عبدالله بن عمیر به مبارزت او رفت. یسار گفت که تو کیستی؟ پس عبدالله نسب خود را بیان کرد. یسار گفت: من تو را نمی‌شناسم. باید به مبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر آید. عبدالله گفت: ای پسر زن زناکار! تو را احتراز از مبارزت مردمان است. پس بر او پیچید و خواست بر او ضربتی زند که سالم، مولای عبیدالله بن زیاد، بر عبدالله حمله آورد. پس اصحاب حسین فریاد کردند که ای عبدالله! این غلام دیگر بر تو تاخت، غافل مباش. پس او مطلع نشد تا این که سالم به او رسید و ضربتی به عبدالله وارد آورد. عبدالله دست مبارکش را سپر کرد. پس انگشتان [صفحه ۴۸۱] دست چپ عبدالله بریده شد. پس عبدالله بر او حمله کرد و سالم را به درک فرستاد و یسار را نیز به درک فرستاد. پس برگشت و حال این که هر دو را کشته بود [۸۷۴]. مؤلف این کتاب اکلیل گوید که هر چه در کتب مقاتل فحوض کردم، عاقبت کار عبدالله بن عمیر را نفهمیدم، و کسی متعرض نشد که آیا او شهید شد یا نه! بلکه بیش از همین قدر که گفته شد زیادتر ذکر نکرده‌اند. معلوم است که او شهید شد لیکن گویا که در جنگ مغلوبه کشته شد؛ چنان که بعضی در جنگ مغلوبه کشته شدند. شهادت ایشان را ذکر نکرده‌اند. امر سوم و چهارم: در شهادت عمرو بن خالد ازدی است. بنا بر روایت بحار: عمرو بن خالد ازدی به میدان آمد و می‌فرمود: الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الريحان لازم است بر تو، ای نفس، که میل کنی به سوی خدا! پس مژده باد تو را به راحت و ریحان جنت! بعد از اشعار چند، چندان کارزار کرد که تا شربت شهادت نوشید [۸۷۵]. بنا بر روایت مناقب: پسر عمرو خالد رجز خواند و آنقدر کارزار کرد تا شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوارش، عمرو، در بهشت ملحق گردید [۸۷۶]. [صفحه ۴۸۲] امر پنجم: در شهادت سعد بن حنظله تمیمی است. بنا بر روایت مناقب: پس از آن سعد بن حنظله تمیمی مبارزت کرد و رجز خواند و حمله کرد و کارزاری سخت کرد تا به درجه‌ی شهادت رسید. [۸۷۷]. امر ششم: بنا بر روایت مناقب: بعد از آن عمیر بن عبدالله مدحجی به مبارزت [پرداخت] و رجز خواند و قتال نمود تا این که مسلم ضبابی پلید و عبدالله بجلی ملعون عنید او را شهید کردند. [۸۷۸]. امر هفتم و هشتم: در شهادت شجاع روزگار زهیر بن قین بجلی است. بنا بر روایت ابی‌مخنف: بعد از شهادت حبیب بن مظاهر، انکسار و شکستگی در حال امام حسین ظاهر شد. پس [امام] فرمود: [انا لله و انا الیه راجعون] [۸۷۹] پس زهیر بن قین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد، ای پسر پیغمبر! این چه شکستگی است که در شما ملاحظه می‌کنم؟! آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت امام حسین فرمود: بلی، قسم به خدای خلق، به درستی که من علم یقین دارم که من و شما بر حق و هدایتی هستیم که به آن خدا و پیغمبر راضی هستند. زهیر عرض کرد که پس تو را چیست که برای ما راضی به کشته شدن نیستی تا این که

به بهشت رویم و به نعمتهای آن برسیم، ای آقای من! و به سوی پروردگار غفور رحیم رویم. آیا اذن می‌دهی برای من به جنگ؟ آن جناب فرمود: به مبارزت برو! [صفحه ۴۸۳] خدای تعالی جزای کار تو را دهد و مقام تو را بلند کند. پس زهیر بن قین به مبارزت رفت و رجزی خواند. پس بر لشکر حمله کرد و بیست نفر از ایشان را کشت و برگشت و عرض کرد: ای آقای من! به درستی که من ترسیدم که فوت شود مرا این نماز با تو. پس به من نماز کن [۸۸۰]. بنا بر روایت بحار: آن جناب به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی گفت که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بگذارم. پس این دو نفر در پیش روی ایستادند با نصف از اصحاب آن جناب، تا به ایشان نماز خوف گذارد. و روایت شد که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را نشانه‌ی تیر نمود، و او را تیرباران کردند. هر زمانی که حسین به جانب راست و چپ میل می‌کرد، سعید در پیش روی او می‌ایستاد. پس آن قدر تیر به او انداخته شد تا این که به زمین ساقط شد و می‌گفت: خدایا! لعنت کن ایشان را، لعن عاد و ثمود! پروردگارا! به پیغمبر خود سلام برسان، و برسان او را، آنچه را که به من رسید از درد جراحت. پس من اراده کردم یاری ذریه‌ی پیغمبر تو را. پس از آن فوت شد. پس دیدند که به او سیزده تیر زده بودند، سوای ضرب شمشیر و زخم نیزه. تا اینجا کلام بحار بود. [۸۸۱]. مؤلف کتاب اکلیل می‌گوید: که عجب از صاحب بحار که این کلام که ذکر شد، ذکر فرمود، و پس از یک صفحه بار دیگر فرموده که: بعد از شهادت زهیر بن قین، سعید بن عبدالله حنفی مبارزت نمود و رجزی خواند و آنقدر مقاتله کرد تا این که به درجه‌ی شهادت رسید [۸۸۲]. [صفحه ۴۸۴] و این تکویر و خطب است. بنا بر روایت ملهوف: امر کرد حسین، زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را، که در پیش روی من بایستید با نصفی از اصحاب باقی ماندگان تا نماز ظهر را گذارم. پس با ایشان نماز خوف گذارد. پس تیری به جانب امام حسین آمد. سعید بن عبدالله پیش ایستاد و آن تیر را به نفس خود خرید و خود را نشانه‌ی آن ساخت و قدم از قدم برداشت تا این که بر زمین افتاد [۸۸۳]. و ابن نما گوید که: بعضی گفته‌اند که آقای ما حسین و اصحابش فرادی نماز را به ایماء و اشاره اداء نمودند. [۸۸۴]. بنا بر روایت ابی مخنف: چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد، تحریر کرد اصحابش را بر قتال و فرمود: ای مکرمین! این بهشت است که درهای آن گشوده و نهرهای آن به هم پیوسته و میوه‌های آن رسیده، و این پیغمبر است و شهدائی که با او کشته شدند در راه خدا، توقع از قدوم شما می‌کشند و به هم دیگر به شما مژده می‌دهند. پس حمایت کنید از دین خدا و دین پیغمبر خدا و دفع کنید از حرم رسول الله و حرم ذریه‌ی او. پس آن جناب صدا زد به زنان خود که بیرون آئید. پس بیرون آمدند و حال این که موهای خود را باز کرده بودند و گریبانهای خود را دریده بودند، گریه می‌کردند و می‌گفتند که ای گروه مسلمانان و گروه موحدان! خدا را یاد کنید. خدا را یاد کنید در ذریه‌ی پیغمبر شما، بر ایشان غیرت بورزید و [صفحه ۴۸۵] حمایت از ایشان کنید. پس حضرت امام حسین - علیه السلام - فریاد زد: ای امت تنزیل و ای حفظه‌ی قرآن! حمایت کنید از این حریم و سستی نکنید از ایشان! پس چون اصحاب، کلام آن جناب را شنیدند، گریستند، گریستن شدیدی. پس عرض کردند: ای فرزند پیغمبر خدا! جانهای ما فدای جای تو و خونهای ما حافظ خون تو باد. قسم به خدا که نمی‌رسد به سوی تو و نه به سوی ایشان بدی، و حال این که در بدنهای ما رگی بجهد. پس امام حسین فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد از ما و مژده باد شما را به بهشت، و قدوم بر جدم، محمد مصطفی و پدرم، علی مرتضی و مادرم فاطمه‌ی زهرا و برادرم، حسن و جعفر طیار و شهدائی که کشته شدند با جدم پیغمبر و پدرم علی مرتضی و همه‌ی ایشان به سوی شما مشتاق می‌باشند. پس چون زهیر بن قین این سخن را شنید، به جانب لشکر به مبارزت رفت و رجزی خواند. [۸۸۵]. بنا بر روایت محمد بن ابی طالب: آنقدر قتال کرد تا صد و بیست مرد را بر خاک هلاک انداخت. پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی با او در آویختند و آن بزرگوار را شهید کردند. چون آن بزرگوار بر خاک افتاد، حسین فرمود که: خدا تو را [از رحمت خود] دور نکند، ای زهیر! و لعنت کند کشنده تو را، مثل لعنت آن کسانی که به میمون و خوکان مسخ شده‌اند [۸۸۶]. امر نهم: بنا بر روایت بحار: عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی به مبارزت مبادرت کرد و می‌گفت: انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن منم پسر عبدالله از آل یزن. دین من بر طبق دین

حسین و حسن است. [ صفحه ۴۸۶ ] اضر بکم ضرب الفتی من الیمن أرجوا بذاک الفوز عند المؤمن می‌زنم شما را زدن جوانی از اهل یمن؛ امید دارم به جنگ رستگار شدن را در نزد خدای مؤمن [ ۸۸۷ ]. پس بر لشکر عمر حمله‌ور شد. پس آنقدر جهاد کرد تا شهید گردید [ ۸۸۸ ]. امر دهم: بنا بر روایت ملهوف: عمرو بن قرطه‌ی انصاری بیرون آمد و از امام حسین دستوری خواست. پس به او رخصت داد. پس قتال کرد مانند قتال مشتاقین به سوی جزآء. و مبالغه کرد در خدمت پادشاه آسمان تا جمعی کثیر را از گروه ابن زیاد به دار البوار فرستاد. و جمع کرد میان جهاد و سداد. و به جانب حسین هر تیری که می‌آمد به جان خود می‌خرد. و هیچ شمشیری به جانب حسین نمی‌آمد، مگر این که عمرو آن را به دل خود جا می‌داد. پس گفت: ای پسر پیغمبر خدا! آیا وفا کردم؟ آن جناب فرمود: بلی. تو در پیش روی من در بهشت خواهی رفت. پس پیغمبر خدا را از من سلام برسان. پس آنقدر جهاد کرد تا کشته شد [ ۸۸۹ ]. امر یازدهم: بنا بر روایت لهوف: عبدالله بن خالد صایدی به مبارزت رفت و عرف کرد: ای ابو عبدالله! فدای تو شوم، می‌خواهم که به اصحاب خود ملحق شوم و کراحت دارم این که از تو جدا شوم، پس بینم که تو تنهائی از اهل خود کشته شده [ ای ]. پس حسین فرمود که: برو که ما به تو ملحق شونده‌ایم در ساعت دیگر. پس پیش رفت و قتال کرد تا این که کشته شد [ ۸۹۰ ].

[ صفحه ۴۸۷ ] امر دوازدهم: بنا بر روایت ملهوف: حنظله بن سعد شامی آمد و در پیش روی امام حسین ایستاده و او را از تیرها محافظت می‌کرد و شمشیرها و نیزه‌ها که به جانب امام حسین می‌آمد به جان می‌خرد. پس لشکر را موعظه کرد [ ۸۹۱ ]. بنا بر روایت مناقب: آن جناب فرمود: بس است، زیرا که اینها مستوجب عذاب شدند. حنظله عرض کرد که راست گفتی! فدایت شوم؛ آیا پس نمی‌رویم به سوی پروردگار ما پس ملحق شویم به برادران ما؟ آن جناب فرمود که برو به سوی آن چه بهتر است برای تو از دنیا و آنچه در دنیا است، و به سوی ملکی که کهنه نمی‌شود. پس حنظله گفت: سلام بر تو باد! ای پسر پیغمبر خدا! صلوات بفرستد خدا بر تو و بر اهل بیت تو، و جمع کند میان ما و شما در بهشت. حضرت امام حسین گفت: آمین! آمین! [ ۸۹۲ ]. بنا بر روایت لهوف: پس حنظله پیش رفت و کشتار بسیار کرد و صبر بر احوال کارزار کرد تا این که کشته شد [ ۸۹۳ ]. امر سیزدهم: از جمله‌ی شجاعان نامدار و عباد روزگار، سوید بن عمرو بن ابی المطاع بود. بنا بر روایت لهوف: [ صفحه ۴۸۸ ] مرد بزرگوار کثیر الصلوة بود. پس به میدان آمد و قتال کرد مانند شیر درنده و مبالغه نمود به صبر بر شداید کارزار، تا این که در میان کشتگان افتاد و حال این که جراحات بسیار بر بدنش رسیده بود و از زیادتی جراحات سنگین شده بود. پس بیحال افتاده بود و به او حرکتی نبود تا این که شنید که لشکر می‌گویند حسین کشته شد پس کاردی از میان موزه‌ی خود بدر آورد و به آن جهاد کرد تا این که شهید شد [ ۸۹۴ ]. امر چهاردهم: بنا بر روایت مناقب: یحیی بن سلیم مازنی بیرون آمد و رجز خواند. پس از آن، حمله کرد پس جهاد کرد تا به اعلی درجه‌ی شهادت رسید و به خون خود غلطید - رضی الله عنه [ ۸۹۵ ]. امر پانزدهم: بنا بر روایت مناقب: قره بن ابی قره غفاری روی به میدان کارزار نهاد و رجزخوانان حمله بر لشکر عمر کرد و آنقدر جهاد کرد که به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید [ ۸۹۶ ]. امر شانزدهم و هیفدهم و هیجدهم: بنا بر روایت مناقب: مالک بن انس مالکی رجز خواند و مقاتله کرد تا این که شهید شد [ ۸۹۷ ]. بنا بر روایت ابن‌نما: اسم او انس بن حارث کاهلی [ بود ] [ ۸۹۸ ]. [ صفحه ۴۸۹ ] پس از آن بنا بر روایت مناقب: عمرو بن مطاع جعفی به مبارزت آمد و رجز خواند پس حمله کرد و قتال کرد تا این که به درجه‌ی شهادت رسید [ ۸۹۹ ]. بنا بر روایت بحار: پس از آن حجاج بن مسروق که مؤذن حسین - علیه‌السلام - بود به میدان آمد و رجز خواند. پس از آن حمله کرد و آنقدر جهاد کرد تا این که کشته شد [ ۹۰۰ ]

امر نوزدهم: بنا بر روایت ابی‌مخنف: ابراهیم بن حصین روی به میدان کارزار نهاد و رجز خواند و حمله‌ور بر لشکر مخالف شد و هفتاد نفر را به آتش جهنم فرستاد پس از آن کشته شد [ ۹۰۱ ]. امر بیستم: بنا بر روایت ابی‌مخنف: معلی بن معلی به مبارزت آمد، و او از معایف شجاعان نامدار بود، و معروف به شدت و صولت [ ۹۰۲ ] و مقاتله بود. رجز خواند، پس بر لشکر حمله آورد. بیست و چهار نفر را بر خاک هلاک انداخت. پس او را اسیر کردند و نزد پسر سعد باز داشتند. پس امر کرد که گردن او را زدند [ ۹۰۳ ]. امر بیست و یکم و بیست و دوم: بنا بر روایت ابی‌مخنف: طرماح بن عدی به میدان آمد و قتال سخت با لشکر عمر بن سعد کرد. پس از

آن او را به درجه‌ی شهادت رسانیدند. [۹۰۴]. [ صفحه ۴۹۰ ] پس از آن، معلی بن حنظله‌ی غفاری به مبارزت آمد و آنقدر کشتار کرد تا این که نیزه‌ی او شکست. پس شمشیر خود را از غلاف کشید و آنقدر مجاهده نمود که بازویش از کار ماند و از ایشان بسیار کشت. پس اسب او به سر در آمد [۹۰۵] و او را بر خاک انداخت. لشکر دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و طعن نیزه او را کشتند [۹۰۶]. امر بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم: بنابر روایت ابی مخنف: مالک بن داود به میدان آمد و رجز خواند؛ و آنقدر جهاد کرد تا این که پانزده نفر را به نیران فرستاد. پس از آن کشته شد [۹۰۷]. بنابر روایت مناقب: جناده بن حرث انصاری به میدان شتافت و رجز خواند و حمله کرد و آقدر مقاتله کرد تا شهید گردید. پس از آن، عمرو بن جناده آمد و رجز طولانی خواند و پس از آن قتال کرد تا این که به درجه‌ی رفیع‌ی شهادت فایز گردید [۹۰۸]. امر بیست و ششم: عابس بن شیب شاکری از مبارزان آزموده و از شجاعان معروفین کوفه بود و او آن کسی بود که زره را از بر [۹۰۹] دور کرد و جهاد کرد و او آن کسی بود که کسی به مبارزت آن سرور جرأت نمود. ابومخنف گوید که: آن بزرگوار به نزد امام حسین آمد و سلام کرد که ای ابا عبدالله! آگاه باش؛ قسم به خدا که شام نمی‌کند نزدیکی و نه دوری بر روی زمین که گرامی‌تر باشد بر [ صفحه ۴۹۱ ] من، و نه دوست‌تر به سوی من از تو؛ و اگر قدرت می‌داشتم که دفع ظلم و قتل از تو کنم به چیزی که گرامی‌تر از جان و خون من باشد، هر آینه به جا می‌آوردم. سلام باد بر تو! ای ابا عبدالله! شهادت می‌دهم که من بر هدایت تو و هدایت پدر تو می‌باشم. پس با شمشیر به جانب لشکر روان شد. ربیع بن تمیم گوید که من چون دیدم که عابس می‌آید، او را شناختم و مشاهده کرده بودم او را در جنگها، و او شجاع‌ترین مردمان بود. پس گفتم: ایها الناس! این شیر شیران است، این پسر شیب است. بیرون نرود به سوی او احدی از شما. پس عابس شروع کرد به ندا کردن؟ ألا-رجل؟ ألا-رجل؟ آیا مردی نیست که به مبارزت آید؟ ابن سعد حرامزاده گفت: او را سنگ‌باران کنید. پس از هر جانب شروع کردند به سنگ انداختن بر او. آن شیر غران چون کارزار آن ناکسان را چنان ملاحظه نمود، زره و کلاه خود خود را انداخت، پس بر لشکر پیچید. پس قسم به خدا که هر آینه دیدم او را که پیش انداخته و می‌راند زیاده از دویست نفر را. پس ایشان از هر جانب به دور او در آمدند. پس آن نامدار شربت شهادت نوشید. پس دیدم سر او را که در دست چند نفر از مردان با قوت بود و هر یک می‌گفت که من او را کشتم. ابن سعد گفت که مخاصمه نکنید این شخص کسی نبود که یک نفر او را بکشد. پس به این کلام میان ایشان جدائی انداخت [۹۱۰]. امر بیست و هفتم و بیست و هشتم: بنابر روایت مناقب: عبدالله و عبدالرحمن غفاریان آمدند و گفتند: ای ابا عبدالله! سلام بر شما باد! ما آمدیم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا- از تو نمائیم. آن جناب فرمود: خوش آمدید شما! نزدیک من بیایید. پس به نزدیک آن جناب رفتند و حال این که هر دو می‌گریستند. آن جناب فرمود: ای دو پسر برادر من! چه [ صفحه ۴۹۲ ] چیز به گریه آورد شما را؟ پس قسم به خدا که من امید دارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود. ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو کند ای ابا عبدالله! قسم به خدا که گریه‌ی ما بر خودمان نیست بلکه می‌گرییم برای این که تو را می‌بینیم که دشمنان دور تو را گرفته‌اند و ما قدرت نداریم که بر تو نفع رسانیم. آن جناب فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد، ای دو برادرزادگان من! [به] سبب دلسوزی شما و مواساة شما با من مرا به نفسهای شما نیکوترین جزای پرهیزکاران. پس از آن به مبارزت رفتند و گفتند: سلام بر تو باد، ای پسر پیغمبر خدا! آن جناب فرمود: بر شما سلام و رحمت خدا باد و برکات خدا! پس آنقدر مقاتله نمودند تا کشته شدند [۹۱۱]. [امر] بیست و نهم: بنابر روایت مناقب: یزید بن زیاد شعاع هشت تیر انداخت که پنج تیر از آنها را خطا نکرد و هر تیری که می‌انداخت حسین می‌گفت: خدایا! تیر او را راست کن و ثواب او را بهشت عطا کن. پس لشکر بر او حمله کردند، پس او را کشتند [۹۱۲]. [امر] سی‌ام: بنابر روایت مناقب: یزید بن مهاجر بیرون آمد؛ پس پنج نفر از یاران عمر را به تیر بر خاک هلاک انداخت و به سوی حسین می‌آمد و رجز می‌خواند و او را ابا الشعاع از بنی بهدله از کنده می‌خواندند [۹۱۳]. و دیگر سخنی، ارباب مقاتل در کشته شدن او نوشته‌اند. البته شهید شد و شاید در جنگ مغلوب که در چند دفعه کردند، شهید شده باشد. [ صفحه ۴۹۳ ] [امر] سی و یکم و سی و دوم: بنابر روایت بحار: سیف بن

ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابریان که بطنی از قبیله‌ی بنی‌همدان می‌باشند، آمدند و ایشان را به بنو جابر می‌خوانند. و در پیش روی حسین با هم ملاقات کردند. پس گفتند: سلام بر تو باد، ای پسر پیغمبر خدا! آن جناب فرمود: بر شما سلام باد! پس از آن، ایشان آنقدر جهاد کردند تا این که کشته شدند و شهید گشتند [۹۱۴].

### در شهادت اهل بیت امام، از بنی اعمام و برادران و برادرزادگان و پسران

و در آن چند امر است: امر اول: بنابر روایت بحار: چون اصحاب امام حسین - علیه‌السلام - کشته شدند و باقی نماند مگر اهل بیت او؛ و ایشان اولاد؛ علی و جعفر طیار و اولاد عقیل و شاهزاده گان از اولاد امام حسن مجتبی - روحی فداه - و شاهزادگان از اولاد امام حسین بودند. پس جمع شدند و بعضی با بعضی وداع نمودند [۹۱۵]. مؤف گوید که: مرادش از اولاد عقیل؛ اعم از اولاد صلب و نوادگان است؛ زیرا که خود صاحب بحار ذکر کرده که: اول کسی از اهل بیت که به مبارزت رفت، عبدالله بن مسلم بن عقیل بود [۹۱۶] پس معلوم می‌شود که مرادش از اولاد، اعم از احفاد [۹۱۷] [صفحه ۴۹۴] است. امر دوم: در تعداد اهل بیت [است]: به نحو اجمال محمد بن ابی‌طالب موسوی گفته که: رؤس اصحاب حسین و اهل بیت او بنابر آنچه روایت شده، هفتاد و هشت سر بوده. و قبائل آن سرها را قسمت کردند تا به نزد ابن زیاد و یزید تقرب جویند. پس کنده سیزده سر برداشتند و صاحب ایشان قیس بن اشعث بود. و هوازن دوازده سر آوردند. بنابر روایت ابن شهر آشوب: هوازن بیست سر برداشتند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن ملعون بود. و تمیم هیفده سر گرفتند. و بنابر روایت ابن شهر آشوب: تمیم نوزده سر داشتند. و بنی‌اسد شانزده سر گرفتند. و بنابر روایت ابن شهر آشوب: نه سر برداشتند و مذحج هفت سر برداشتند. و ابن شهر آشوب گفته که: سائر ناس نه سر گرفتند و مذحج را ذکر نکرده. و ابن شهر آشوب گفته که: این مجموع هفتاد سر بودند. و اما عدد مقتولین از اهل بیت، پس در آن نیز خلاف است. [صفحه ۴۹۵] ابن شهر آشوب و صاحب مناقب و محمد بن ابی‌طالب گفته‌اند که: اکثر برآند که ایشان بیست و هفت نفر بودند. اما بنوعقیل پس هفت نفر بودند: مسلم مقتول به کوفه و جعفر و عبدالرحمن، پسران عقیل و محمد بن مسلم و عبدالله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی‌سعید بن عقیل. و زیاد کرد ابن شهر آشوب: عون و محمد پسران عقیل را و سه نفر از اولاد جعفر بن ابی‌طالب بودند، محمد بن عبدالله بن جعفر و عون الاکبر بن عبدالله و عبیدالله بن عبدالله. و از اولاد علی نه نفر بودند: حسین و عباس و گفته می‌شود که محمد بن عباس نیز شهید شد، و عمر بن علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و ابراهیم بن علی و عبدالله بن علی الاصغر و محمد بن علی الاصغر و ابوبکر - که قتل او محل شک است. و چهار نفر از اولاد امام حسن مجتبی بودند: ابوبکر و عبدالله و قاسم و بعضی بشر را ذکر کرده‌اند و بعضی عمر را ذکر کرده‌اند، و او کودک بود. [۹۱۸] مؤلف گوید که: صاحب منتخب که شیخ فخرالدین طریحی صاحب مجمع البحرین و از مشایخ اجازه و معاصر با علامه‌ی مجلسی است، احمد بن حسن را نیز ذکر کرده. و شش نفر از اولاد امام حسین بودند - مع اختلافی که هست -: علی اکبر و ابراهیم و عبدالله و محمد و حمزه و علی و جعفر و عمر و زید. و ذبیح شد عبدالله در دامن آن جناب. و ذکر نکرد صاحب مناقب، مگر علی و عبدالله را. و ساقط کرد ابن ابی‌طالب حمزه و ابراهیم و زید و عمر را. و ابن شهر آشوب گفته که: [صفحه ۴۹۶] گفته می‌شود که کشته نشد محمد اصغر، پسر علی، برای این که مریض بود. و گفته می‌شود که مردی از بنی‌دارم تیری انداخت و او را کشت. و ابوالفرج گفته که: همه‌ی آن کسانی که در کربلا کشته شدند از اولاد ابوطالب - سوای آنهایی که اختلاف در آنها است - بیست و دو نفرند. و ابن نما گفته که: رواه گفته‌اند که ما هر وقت که در نزد امام محمدباقر قتل حسین را مذکور می‌ساختیم آن جناب می‌فرمود که: کشتند هیفده نفر را که همه در شکم فاطمه حرکت کرده بودند - یعنی فاطمه بنت اسد که مادر علی باشد [۹۱۹]. و شیخ طائفه در کتاب مصباح از عبدالله بن سنان خبری ذکر کرده که: حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمود که: سی نفر در عصر عاشورا به خاک افتاده بودند در میان موالی خودشان، که قتل ایشان بر پیغمبر گران بود. و اگر پیغمبر در دنیا می‌بود هر آینه عزادار ایشان بود [۹۲۰]

و از حسن بصری منقول است که: با حسین شانزده نفر کشته شده‌اند که برای ایشان بر روی زمین شبیهی نبود. و در طریق دیگر از حسن بصری: هیفده نفر نقل شده [۹۲۱]. و در زیارت حضرت صاحب الزمان - علیه‌السلام - که در صدر این اکلیل مذکور شد شانزده نفر ذکر کرده. پس ملاحظه کن، و در روایت ریان بن شیب از حضرت [صفحه ۴۹۷] رضا - علیه‌السلام - مذکور است که: با آن جناب از اهل بیت او هیجده نفر مرد شهید شدند که در روی زمین برای ایشان شبیهی نبود [۹۲۲]. و مسعودی در کتاب مروج الذهب ذکر کرده که: حضرت به کربلا- رسید و هزار سوار و صد پیاده به همراه او بودند [۹۲۳]. و ابن شهر آشوب گفته که: کسانی از اصحاب حسین که در حمله‌ی اولی شهید شدند: نعیم بن عجلان و عمران بن کعب بن حارث اشجعی و حنظله بن عمرو شیبانی و قاسط بن زهیر و کنانه بن عتیق و عمرو بن مشیعه و ضرغامه بن مالک و عامر بن مسلم و سیف بن مالک نمیری و عبدالرحمن أرحبی و مجمع عایندی و حباب بن الحرث و عمرو جندعی و حلاس بن عمرو راسبی و سواد بن ابی عمیر فهمی و عمار بن ابی سلامه الدالانی و نعمان بن عمرو راسبی و زاهر بن عمرو مولای ابن الحکم و جبله بن علی و مسعودی بن حجاج و عبدالله بن عروه غفاری و زهیر بن بشر خثعمی و عمار بن حسان و عبدالله بن عمیر و مسلم بن کثیر و زهیر بن سلیم و عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی امیرالمؤمنین [۹۲۴]. امر سوم: در شهادت مسلم بن عقیل است. اگر چه آن جناب در رکاب ظفر انتساب جناب شهادت مآب امام اطیاب حضور نداشته، لیکن به امر آن حضرت در کوفه مردانگیها کرده و نام شجاعان روزگار را محو ساخته و از اکثر از اصحاب آن [صفحه ۴۹۸] حضرت افضلیت داشته. از بعضی از کتب، مناقب به اسناد خود از عمرو بن دینار روایت داشته - چنانکه در غیر مناقب نیز ذکر شده - که مسلم بن عقیل مانند شیری بود و چندان قوت داشت که مردان قوی هیکل را به دست خود می‌گرفت و به بالای خانه می‌افکند [۹۲۵] و کیفیت آن شیر بیشه‌ی شجاعت، طولانی است و در کتب مقاتل اندک اختلافی در آن هست. و مؤلف به نحو اجمال شهادت او را بیان می‌نماید. اصل خروج مسلم هشتم ذی الحجه روز سه‌شنبه، از سال شصت هجری، و قتلش در روز نهم همین ماه [از همین سال بود]. و در همان روز که مسلم خروج کرد، حضرت سیدالشهداء از مکه به جانب عراق آمد؛ و آن روز ترویج بود. بعد از این که مسلم خروج کرد و دور دار الاماره پسر زیاد را گرفت. ابن زیاد حرامزاده در قصر را بست. چون نزدیک شام شد اشراف کوفه، مردم را ترسانیدند که عنقریب لشکر شام می‌رسند و شما را می‌کشند. پس مردم یک یک متفرق می‌شدند. بنابر روایت ارشاد: چون شام شد و مسلم نماز مغرب را اداء کرد، و حال این که با او نبود مگر سی نفر. چون چنین مشاهده کرد از ابواب کنده برآمد. پس هنوز به ابواب نرسیده بود که دیده ده نفر بیشتر نمانده‌اند. پس از در بیرون آمد و حال این که هیچ کس به او نمانده بود. پس ملتفت شد دید که هیچ کس نیست که راه را به او نشان دهد و او را به منزلش راهنمایی کند. پس به جانب راست و چپ نگاه می‌کرد و در کوچه‌های کوفه می‌رفت و نمی‌دانست که به کجا می‌رود. تا این که به خانه‌های بنی‌جبله از کنده رسید. پس رفت تا به در خانه‌ی زنی رسید که او را طوعه می‌گفتند؛ و او ام ولد بود برای اشعث بن قیس، پس او را آزاد کرده بود [صفحه ۴۹۹] و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و پسری برای او بلال نام آورد. و او هم با مردمان بیرون رفته بود و مادرش در سر ایستاده منتظر قدم پسرش بود. پس مسلم بر آن زن سلام کرد. آن زن جواب گرفت. مسلم فرمود: ای کنیز خدا! آبی به من بده. پس آن زن آبی آورد. مسلم آب نوشید و نشست. آن زن ظرف آب را به اندرون خانه برد و بیرون آمد. پس گفت: ای بنده‌ی خدا! آیا آب نوشیدی؟ گفت: بلی. گفت: پس به اهل خود بازگرد. مسلم سکوت نمود. آن زن اعاده‌ی آن کلام کرد. مسلم باز سکوت نمود. آن زن در مرتبه‌ی سوم گفت: سبحان الله! ای بنده‌ی خدا! برخیز، خدا تو را عافیت دهد. به سوی اهل خود بازگرد، زیرا که صلاح نیست برای تو نشستن بر در خانه‌ی من و من آن را برای تو حلال نمی‌کنم! پس مسلم برخاست و گفت: ای بنده‌ی خدا! مرا در این شهر منزلی نیست و قبيله [ای] ندارم، آیا می‌شود که مرا منزلی دهی و برای تو مزدی باشد، و شاید پس از اینها تلافی نمایم؟! آن زن گفت: ای بنده‌ی خدا! تو کیستی؟ گفت: من مسلم بن عقیلم که این قوم با من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و بیرون کردند. آن زن گفت تو مسلم می‌باشی؟ گفت: بلی. آن زن گفت:



داخل شو. پس او را به خانه منزل داد، غیر آن خانه که خود منزل داشت. و در آن فرش انداخت و برای او غذا حاضر ساخت. پس مسلم غذا تناول نفرموده به ناگاه پسر آن زن آمد دید که مادرش به آن خانه زیاد تردد دارد. از مادرش از سبب آن سؤال کرد. مادر بروز نداد. پسر اصرار کرد. آن زن او را قسم داد که برای کسی نگوید. پس امر را به او ظاهر کرد. آن پسر ساکت شد و خوابید [۹۲۶]. بنا بر روایت منتخب: چون صبح طلوع کرد، آن زن به نزد مسلم آمد و آبی آورد که وضو بسازد و گفت: ای آقای من! امشب ندیدم که خوابیده باشی. آن بزرگوار فرمود که بدان [صفحه ۵۰۰] که امشب در خواب دیدم که عموی من، امیرالمؤمنین، می فرمود که تند بشتاب! به گمانم آن که امروز روز آخر من باشد از دنیا [۹۲۷]. بنا بر روایت ابی مخنف: چون صبح شد، پسر آن زن به دار الاماره آمد و پدرش را دید و امر مسلم را به ابن زیاد حرامزاه اخبار کردند. آن ملعون طوقی از طلا به گردن او انداخت و اسبی به او داد. و محمد بن اشعث ملعون را با پانصد سوار با آن پسر فرستاد و گفت که مسلم را کشته یا اسیر کرده بیاورید. پس آن زن آواز مرکب و صدای اسلحه را شنید به مسلم خبر داد. آن جناب فرمود: ای مادر! زره و اسباب جنگ مرا بیاور. پس آن زنها را حاضر ساخت. پس مسلم میان خود را بست و اسباب جنگ بر خود آراست. آن زن گفت: ای نور چشم من! مهبای مرگ می بینم شده [ای] هرگز این نخواهد شد. آن جناب فرمود: ای مادر! می ترسم که ایشان بر سر خانه هجوم آورند بر من، و حال این که من در خانه‌ی توأم و برای من وسعت نیست. پس کشته می شوم. آن زن گفت: ای آقای من! قسم به خدا اگر تو کشته شوی، روح مرا خواهم فدای تو ساخت! پس مسلم روی به در خانه آورد و در را از جای برکنند. و بازوهای کلفتی داشت. و هر وقتی که با سواران در می آویخت موهای بدنش از میان جامعه برمی خواست و راست می شد، و آنقدر مقاتله کرد که صد و پنجاه سوار را بر خاک انداخت و بقیه گریزان شدند و آن زن از بالای خانه او را تشجیع [۹۲۸] و تحریص بر قتال می کرد. ابن اشعث به ابن زیاد [پیام] فرستاد که لشکر بفرست. تا آنجا که ابن زیاد پانصد سوار فرستاد [۹۲۹]. [صفحه ۵۰۱] بنا بر روایت منتخب: چون آن زن صدای اسبان را شنید و به مسلم خبر داد مسلم اسباب جنگ بر خود آراست و چشم خود را می گردانید و به اطراف نگاه می کرد. آن زن گفت: چرا مهبای مرگ شده [ای]؟! تا آخر حکایت [۹۳۰]. بنا بر روایت مناقب: مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت: هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع و انت بکاس الموت لا شک جارع فصبر الامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع بنا بر روایت منتخب: پس جنگ بسیاری کرد تا این که خلق بسیاری را کشت. پس ابن اشعث از ابن زیاد، امداد خواست. پس ابن زیاد در جواب فرستاد که مادرت به عزایت بنشینند! یک مرد این همه کشتار می کند! پس چگونه خواهد بود که تو را بفرستم به جنگ کسی که از او قوت دارتر و شجاع تر باشد؟! و مرادش امام حسین بود. ابن اشعث دفعه‌ی دیگر پیغام فرستاد که مگر مرا به جنگ بقالی از بقالان کوفه فرستادی؟! بلکه مرا فرستادی به سوی شمشیری از شمشیرهای آل محمد بن عبدالله. پس ابن زیاد لشکر فراوان فرستاد. چون مسلم آن حالت را مشاهده نمود، به خانه اندرون شد. و تهیه‌ی جنگ را دید و بر ایشان حمله آورد، تا این که خلق را بسیار کشت و بدنش مانند خارپشت شد از بسیاری تیرها که به او رسید. پس ابن اشعث بار دیگر به نزد ابن زیاد فرستاد و از او جمعیت خواست. [صفحه ۵۰۲] ابن زیاد حرامزاده جمعیت فرستاده و به ایشان گفت وای بر شما! او را امان دهید. و الا شما همه را فانی می سازد [۹۳۱]. بنا بر روایت ارشاد: مسلم با بکر بن حمران احمری ملعون حمله‌ور شدند. پس بکر بر دهان مسلم شمشیر زد و لب بالای او را برید و شمشیر به لب پایین رسید و دو دندان ثنایا را جدا ساخت. مسلم ضربتی بر سرش زد و ضربت دوم بر دوش او زد که نزدیک بود که از جوف [۹۳۲] آن ملعون شمشیر سر به در آورد. چون لشکر چنان دیدند، بر بالای خانه‌ها مشرف شدند و او را سنگ باران کردند. و در دسته‌های نی آتش زدند و از بالای خانه بر سر او ریختند. مجملاً: ابن اشعث چون کار را دشوار دید چند دفعه او را امان داد. آن جناب قبول نکرد [۹۳۳]. بنا بر روایت منتخب: با آن خستگی و زخمها بر ایشان حمله‌ور شد و مقاتله می کرد. پس مکر و خدعه کردند؛ در میان راه گودالی کنند عمق دارنده؛ و سرش به خاک و گل پوشانیدند. پس از پیش روی مسلم گریختند. مسلم در آن گودال افتاد. پس به او احاطه کردند. ابن اشعث حرامزاده بر محاسن روی مبارک او شمشیری زد که بر بالای

بینی و مژه‌های پایین چشم فرو رفت و دندانهای مبارک آن بزرگوار حرکت می‌کرد. پس او را گرفتند و بستند و اسیر کردند [۹۳۴].

بنابر روایت ارشاد: [صفحه ۵۰۳] استری آوردند و او را بر آن نشاندند و دور او را گرفتند و شمشیر از دست او ربودند. پس گویا از خود مایوس و چشمهای او پر اشک گردید و فرمود: این اول فریب است. مجملًا؛ عیدالله بن عباس ملعون گفت که مثل تو کسی طالب چنین امری است اگر به او چنین حالتی روی دهد نخواهد گریست. آن جناب فرمود که قسم به خدا برای خود نمی‌گیرم و نه از برای کشته شدن محزونم، اگر چه تلف نفس را راضی نیستم و لیکن گریه‌ی من برای اهل من است که می‌آیند. می‌گیرم برای حسین و آل حسین [۹۳۵]. و در کتاب کافی از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت کرد که: اشعث بن قیس شریک در خون امیرالمؤمنین شد، و دخترش جعدہ حسن را زهر خوراند و محمد پسرش شریک در خون حسین شد. [۹۳۶]. بعضی گفته‌اند که: اشعث همان کندی ساکن کوفه است که بعد از پیغمبر مرتد شد در رده اهل یاسر و ابوبکر خواهری داشت احوال، او را بدو تزویج. پس محمد از او پیدا شد و از اصحاب امیرالمؤمنین بود و با آن حضرت در صفین با معاویه جنگ کرد. پس از آن مرتد و رئیس خوارج شد. پس در میان ایشان کشته شد و دخترش جعدہ حسن را زهر داد و پسرش محمد با مسلم در کوفه محاربه کرد پس از آن با حسین مقاتله کرد. تا اینجا کلام کافی بود. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد حرامزاده بردند، و حال این که بسیار تشنه شده بود. بنابر روایت منتخب: دو روز بود که آن جناب آب ننوشیده بود [۹۳۷]. [صفحه ۵۰۴] و لیکن این روایت منافات دارد با روایت ارشاد که در سابق مذکور شد که: «مسلم بر سر در خانه طوعه در همان شب از طوعه شربت آبی خواست و نوشید.» و شاید این که روایت ارشاد از جهت سند اصح باشد. بنابر روایت ارشاد: در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن بودند. و کوزه [ای] از آب هم در آنجا بود. و از جمله‌ی آن کسان مسلم بن عمرو باهلی بود. پس حضرت مسلم فرمود که شربت آبی به من دهید. مسلم بن عمرو ملعون گفت: بین چه قدر این آب سرد است! نه، قسم به خدا نخواهی آن را چشید تا در آتش جهنم از حمیم بچشی. مسلم بن عقیل فرمود: وای بر تو! کیستی؟ مسلم بن عمرو حرامزاده گفت: من آن کسی هستم که حق را شناختم در زمانی که تو انکار کرده بودی، و نصیحت برای امام خود کردم در زمانی که تو به مکر با امام خود رفتار کردی، و من اطاعت او کردم در زمانی که تو نافرمانی کردی، و من مسلم بن عمرو باهلی می‌باشم. جناب مسلم بن عقیل فرمود که مادرت به عزایت بنشیند! چه قدر جفاکار و سنگدلی تو! ای پسر باهله! سزاوارتری به حمیم و خلود در آتش جهنم. پس مسلم بن عقیل نشست و پشت به دیوار داد و عمرو بن حرث به غلام خود گفت که قدحی از آب آورد و به مسلم گفت که: بیاشام. پس مسلم آن را گرفت و خواست که بیاشامد؛ آن قدح از خون دهان مبارکش پر شد. نتوانست که بیاشامد. پس یک دفعه یا دو دفعه چنین کرد. چون دفعه‌ی سوم شد دو دندان ثنایای مسلم در آن افتاد. مسلم گفت: حمد مر خدای را! اگر برای من قسمتی از روزی بود، هر آینه می‌آشامیدم. پس رسول پسر زیاد حرامزاده آمد و امر کرد که مسلم را داخل کنند. چون داخل شد بر پسر زیاد، به امارت سلام نکرد [۹۳۸]. [صفحه ۵۰۵] بنابر روایت منتخب: قوم به او گفتند که: بر امیر سلام کن. آن جناب فرمود که سلام بر آن کسی باد که متابعت هدایت کرد و از هلاک عاقبت اندیشید و اطاعت کرد پادشاه بلند را. [یعنی امام را]. ابن زیاد خندید. پس بعضی از دربانان به او گفتند که امیر در روی تو خندید، پس چرا بر او سلام نمی‌کنی به امارت؟! مسلم فرمود: قسم به خدا! برای من امیری غیر از حسین نیست. و بر ابن زیاد سلام می‌کند آنکه از مرگ می‌ترسد. پس ابن زیاد گفت که چه سلام کنی و یا نکنی تو کشته خواهی شد [۹۳۹]. بنابر روایت ارشاد: ابن زیاد گفت قسم بن عمر خودم که تو کشته خواهی شد. مسلم گفت که چنین است؟ ابن زیاد گفت: بلی. مسلم گفت که پس بگذار که وصیت کنم به سوی بعضی از قوم خود. پسر زیاد گفت: وصیت کن پس مسلم نظر به اطراف مجلس انداخت، در [میان] ایشان پسر سعد حرامزاده را دید [۹۴۰]. مؤلف گوید: از اینجا می‌توان استنباط نمود که وصیت به سوی فاسق جائز است. زیرا که عمر سعد فاسق بود. و علم نداشتن مسلم به فسق او بعید است. و علم نداشتن مسلم به مسأله ابعاد است. و فرق میان حالت اضطرار و اختیار به عدم قول به فصل مدفوع است. و این قول، مختار حقیر است. وفاقاً لجمع من اعیان الفقهاء کاستادی و من الیه فی العلوم النقلیة

استنادی، [و هو] السید ابراهیم الموسوی الحائری مسکنا و مدفنا القزوینی مولدا، صاحب الدلائل و الضوابط و النتائج - رضی الله عنه. و این فقیر در حواشی ریاض در کتاب وصایا غواشی [۹۴۱] از وجه مسأله برداشته و در تعلیقه‌ی خودم [صفحه ۵۰۶] بر روضه نیز متعرض شده‌ام. مجملا: مسلم بن عمر بن سعد گفت که میان من و تو قرابتی است و مرا به سوی تو حاجتی است، آن را بر آورده ساز. و آن امر پنهانی است. عمر امتناع کرد که اجابت کند. عبیدالله حرامزاده گفت: چرا تأمل نمی کنی در حاجتی ابن عم تو؟! پس عمر برخاست و با مسلم به گوشه‌ی مجلس رفت. ابن زیاد حرامزاده به سوی ایشان نگاه می کرد [۹۴۲]. بنا بر روایت منتخب: مسلم گفت: وصیت اولی این که: شهادت می دهیم که به جز خدای تعالی خدائی نیست و این که محمد پیغمبر او است و این که علی ولی خدا و وصی پیغمبر و خلیفه‌ی او است در امت پیغمبر. وصیت دوم این که: زره مرا بفروش و هفتصد درهم قرض دارم در این شهر شما، از زمانی که در این شهر وارد شده‌ام و آن را اداء کن. وصی سوم این که: بنویس به آقای من حسین که برگردد و نیاید به سوی بلد شما، پس خواهد به او رسید آنچه مرا رسید، پس به من رسیده است که او با اهل و اولاد متوجه کوفه است [۹۴۳]. بنا بر روایت ارشاد: [وصیت چهارم] این که: در زمانی که کشته شدم پس جسد مرا از پسر زیاد حرامزاده بستان و آن را دفن کن. عمر حرامزاده به ابن زیاد گفت: ای امیر! هیچ می دانی که چه گفت؟ چنین و چنان گفت. ابن زیاد گفت که: امین خیانت نمی کند و لیکن خائن امین شد. اما مال تو، پس از تو است و ما منع نمی کنیم [صفحه ۵۰۷] که به مال تو عمل کند آنچه را که دوست داری. و اما بدنش پس باکی نداریم بعد از این که او را کشتیم هر چه شود. و اما حسین، پس اگر او اراده‌ی ما نکند، ما اراده‌ی او نکنیم [۹۴۴]. بنا بر روایت منتخب: عمر حرامزاده گفت که اما آنچه ذکر کردی از امر شهادت، پس ما همه شهادت می دهیم و اما امر زره، پس آن به دست ما است؛ اگر بخواهیم قرض تو را ادا می کنیم و اگر نخواهیم نه. و اما امر حسین، پس ناچار است که باید بیاید به سوی تو ما تا بچشانیم او را مرگ را. پس پسر زیاد حرامزاده چون این را شنید گفت: خدا قبیح کند تو را که سر مسلم را افشاء کردی! پس باید بیرون نرود به سوی جنگ حسین غیر تو [۹۴۵]. بنا بر روایت لهوف: ابن زیاد گفت: ای عاق! ای شاق! بر امام تو خروج کردی و عصای مسلمین را شکستی و فتنه انگیختی. پس مسلم گفت که: دروغ گفتی، ای پسر زیاد! و لعنت شدی. این است و جز این نیست عصای مسلمین را شکافت معاویه و یزید. و اما فتنه؛ پس آن را برانگیختی تو و پدر تو، زیاد، پسر عبید که عبد بنی علاج از ثقیف بود، و من امید دارم که خدا روزی کند مرا شهادت را در دست بدترین خلق خود. ابن زیاد گفت که تو گمان داری که در این امر برای تو چیزی است؟! مسلم فرمود: قسم به خدا که گمان نیست، بلکه یقین است! [۹۴۶]. بنا بر روایت ارشاد: [صفحه ۵۰۸] ابن زیاد لعین گفت: ای پسر عقیل! در میان مردم آمدی و جمعیت ایشان را پریشان کردی. مسلم فرمود: نه چنین است. نه برای این آمدم؛ و لیکن اهل این شهر گمان کردند که پدر تو بر گزیدگان ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر عمل می کرد پس ما آمدمیم که ایشان را به عدالت امر کنیم و به سوی حکم کتاب بخوانیم. ابن زیاد گفت که تو را به این امر چه کار، ای فاسق؟ چرا در مدینه چنین نکردی؟! و حال این که شراب می خوردی. مسلم گفت که من شراب نخوردم. قسم به خدا که خدا می داند که تو دروغ می گوئی و تو بدون علم می گوئی و من چنین نیستم و تو سزاوارتری به خوردن شراب از من. و سزاوارتری که مانند سگ ولوغ [۹۴۷] کنی در خونهای مسلمانان. پس می کشتی نفسی را که خدا حرام کرد آن را، و می ریختی خون حرام را بر غضب و عداوت و سوءظن، و حال این که آن را بازبچه قرار داده بودی که گویا کاری نکرده [ای]. پس ابن زیاد گفت که ای فاسق! نفس تو آرزو می کرد چیزی را که خدا در میان تو و آن حایل شد. و تو را سزاوار آن ندانست. مسلم گفت که اگر ما اهل آن نیستیم، پس اهل آن کیست؟ ابن زیاد گفت که اهل آن امیر المؤمنین یزید است. مسلم گفت که حمد می کنم خدا را بر هر حال، راضی شدیم به خدا که حکم کند میان ما و شما! پس ابن زیاد گفت که خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم به کشتی که در اسلام چنین کشتنی واقع نشده باشد. مسلم گفت که تو سزاوارتری به این که در اسلام چیزی را که نبود به جا آوری. پس تو و ا نمی گذاری بدی کشتن را، و خبث سریرت [۹۴۸] را، و لثوم غلبه را. پس ابن زیاد بی بنیاد - و العیاذ بالله - دشنام داد مسلم و حسین

و علی و عقیل را [۹۴۹]. [ صفحه ۵۰۹ ] بنا بر روایت لهوف: مسلم گفت که تو و پدر تو سزاوارترید به دشنام. پس بکن، آنچه می‌کنی، ای دشمن خدا!! [۹۵۰]. بنا بر روایت علامه‌ی دربندی از بعضی حواشی: مسلم روی خود را به جانب مدینه کرد و گفت: سلام بر تو باد، ای پسر پیغمبر خدا! آیا می‌دانی آنچه را که جاری شد بر پسرعم تو یا نمی‌دانی؟ [۹۵۱]. بنا بر روایت منتخب: پس از ابن‌زیاد شدید العناد حرامزاده‌ی ملعون امر کرد که مسلم را بر بام قصر بردند که او را از سر به زیر اندازند. در آن هنگام، مسلم بر فراق امام حسین گریست و گفت: جزی الله عنا قومنا شر ما جزی شرار الموالی بل أعتق و أظلم هم ممنوعنا حقنا و تظاهروا علينا و راموا ان نذل و نرغم و غاروا علينا یسفکون دماننا فحسبهم الله العظیم المعظم و نحن بنو المختار لا شئی مثلنا نبی صدوق مکرّم و مکرّم [۹۵۲]. بنا بر روایت ابی‌مخنف: چون مسلم از شعرش فارغ شد، عمر بن سعد حرامزاده فریاد کرد که وای بر شما! او را در ملکه بیندازید. پس او را از بالای قصر بر سرش انداختند. پس روح مقدس آن سرور به آشیان قدس پرواز نمود. پس سرش را جدا کردند و جسد مسلم و هانی در بازارها می‌کشیدند. چون خبر به قبیله‌ی مذحج رسید، سه [ صفحه ۵۱۰ ] روز و سه شب جنگ کردند و بدنهای ایشان را گرفتند و شستند و کفن کردند و بر ایشان نماز کردند و در جنب مسجد جامع مدفون ساختند [۹۵۳]. بنا بر روایت ارشاد: ابن‌زیاد گفت که بکر بن حمران احمری، که مسلم بر او ضربت زده بود، برود در بام قصر و گردن او را بزند. پس آن ملعون بالا رفت و حال این که مسلم خدا را تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و صلوات می‌فرستاد بر پیغمبر و می‌گفت: خدایا! حکم کن میان ما و میان قوم ما که ما را فریب دادند و تکذیب نمودند. و ما را خوار کردند، پس سر آن جناب را بریدند [۹۵۴]. بنا بر روایت لهوف: بکر بن حمران حرامزاده سر مبارکش را جدا ساخت و با ترس و لرز به زیر آمد. ابن‌زیاد گفت که چه حالت است که در تو می‌بینم؟! آن ملعون گفت که در ساعت قتلش مرد سیاه بدروئی در برابر خود دیدم که انگشت خود را به دندان گرفته بود - یا این که گفت که لب خود را به دندان گرفته بود - پس من بسیار ترسیدم، به نحوی که هرگز به این قسم بر من روی نداده بود. پس ابن‌زیاد لعین سر مسلم و هانی بن عروه را به نزد یزید ولد الزنا فرستاد [۹۵۵]. و بنا بر روایت مناقب: بدن این دو بزرگوار را به عکس آویخته بود. [۹۵۶]. تا این که قبیله مذحج در رسیدند و آن بدنها را گرفتند، چنانکه ذکر شد. [ صفحه ۵۱۱ ] امر چهارم: اول کسی که از اهل بیت قدم به مبارزت گذاشت، عبدالله بن مسلم بن عقیل بود. بنا بر قول مهیج: جوانی بود که به نص حدیث در عالم مثل و شبیه نداشت. از خالوی بزرگوار اجازه گرفت [۹۵۷]. بنا بر روایت بحار: به معرکه آمد و این رجز می‌خواند: الیوم ألقى مسلما و هو أبی و فتیة بادواء علی دین النبی امروز ملاقات می‌کنم مسلم را و او پدر من است و از جوانانی هستند که از دنیا به آخرت شتافتند بر دین پیغمبر. لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب نیستند به قومی که معروف به کذب باشد. لیکن برگزیدگان و کریم النسب می‌باشند، از هاشمی سادات که اهل حسب می‌باشند. بنا بر روایت محمد بن ابی‌طالب موسوی: او از شجاعان روزگار بوده مقاتله نمود تا نود و یک نفر را به دار البوار فرستاد در سه حمله. پس عمرو بن صبیح صیداوی حرامزاده و اسد بن مالک لعین او را به قتل آوردند [۹۵۸]. و ابوالفرج گفته که: عبدالله بن مسلم، مادرش رقیه، دختر علی بن ابی‌طالب، بوده که او را عمرو بن صبیح به قتل آورد. و در آن چیزی که از مدائنی ذکر کردیم و از حمید بن مسلم [ صفحه ۵۱۲ ] این که تیر به او برخورد، و حال این که دست خود را بر پیشانی گذاشته بود. پس کف او را با جبین او دوخت. [۹۵۹]. بنا بر روایت ارشاد: آن شجاع نامدار دست خود را بر پیشانی نگه داشت، که محافظت از تیر کند پس آن تیر عمرو بن صبیح کف او را به پیشانی او دوخت که قدرت بر حرکت دادن آن نداشت. پس از آن دیگری، نیزه [ای] در قلب مبارک او فرو برد. پس شهید گردید [۹۶۰]. بنا بر روایت ابی‌مخنف: عبدالله بن مسلم بن عقیل در مقابل امام - علیه‌السلام - ایستاد. پس عرض کرد: ای آقای من! مرا رخصت فرمای تا به جهاد روم. آن جناب فرمود که کفایت کرد تو را و اهل تو را از قتل و مصیبت. پس او عرض کرد: ای عم بزرگوار! به چه رو خدا را ملاقات کنم و حال این که آقای خود را تسلیم دشمنان نموده باشم؟! قسم به خدا که این نخواهد شد. پس این اشعار را انشاد کرد: نحن بنو هاشم الکرام نحی عن ابن السید الامام نسل علی الأسد الضرغام سبط النبی المصطفی التهامی مائیم بنو هاشم که

بزرگانیم حمایت می‌کنیم از پسر آقائی که امام است. نسل علی است که شیر است سبط پیغمبری است که برگزیده از اهل تهامه است. پس از آن، حمله کرد بر قوم. پس خلق بسیاری را کشت. پس مردی تیری انداخت از معاندین و او را شهید ساخت. پس چون امام حسین به او نظر کرد به جانب او رفت و لشکر را از او دور نمود، و او را بر پشت اسب خود گرفت و به خیمه‌گاه آورد و در آنجا او را نهاد. پس از آن به سوی اصحاب خود برگشت [صفحه ۵۱۳] و فرمود: ای قوم! حمله کنید؛ خدای تعالی مبارک کند در شما و پیشی گیرید به بهشت. و دار الأمان بهتر است از دار خواری. [۹۶۱]. امر پنجم: بنا بر روایت بحار: محمد بن مسلم بن عقیل که مادرش ام ولد به میدان آمد و مقاتله کرد. بنا بر روایتی که از امام محمدباقر - علیه السلام - ابو جرهم ازدی لعین و لقیط بن ایاس ملعون او را کشتند. [۹۶۲]. امر ششم: بنا بر روایت صدوق در امالی: عبیدالله بن مسلم بن عقیل به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: قسمت لا اقل الا حرا و قد وجدت الموت شیئا مراقسم خوردم که کشته نشوم مگر به جوانمردی. و حال این که یافتیم مرگ را چیزی تلخ. اگره ان ادعی جانا فرا ان الجبان من عصی و فراکراحت دارم این که خوانده شوم ترسنده‌ی فرار کننده. به درستی که ترسنده آن کسی است که نافرمانی کند و فرار کند. پس سیزده نفر را کشت تا این که کشته شد [۹۶۳]. امر هفتم: بنا بر روایت بحار: محمد بن ابی طالب و غیر او گفته‌اند که از آن پس، جعفر بن عقیل رجز خواند: انا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب [صفحه ۵۱۴] منم پسر ابطحی که از نسل ابوطالب می‌باشم از گروهی که داخل در قبیله هاشم و غالب می‌باشند. و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسین أطیب الأطائب من عتره البر التقی العاقب و مائیم آقایان اشرف و این حسین است که پاکیزه‌ترین پاکیزگان است از عترت نیکوکار پرهیزگار عاقب. و عاقب از اسماء پیغمبر است به جهت این که در عقب انبیاء بوده [۹۶۴]. بنا بر روایت ابی مخنف می‌گفت: یا معشر الکحول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ای گروه پیران و جوانان! می‌زنم شما به شمشیر و نیزه. ارضی بذاک خالق الانسان ثم رسول الملک الدیان خشنود می‌سازم به این مقاتله آفریدگار بنی آدم را پس از آن خشنود می‌سازم پیغمبر ملک دیان را. پس بر لشکر حمله کرد و چهل و پنج نفر را به خاک انداخت [۹۶۵]. بنا بر روایت بحار: پانزده سوار را به جهنم فرستاد [۹۶۶]. بنا بر روایت ابن شهر آشوب: دو مرد را کشت. پس از آن، بشر بن سوط همدانی او را شهید ساخت [۹۶۷]. [صفحه ۵۱۵] و از ابی الفرج، نقل شده است که: مادرش ام النفر است؛ دختر عامر عامری. و او را عروه بن عبد الله خثعمی کشت. در آن چیزی که روایت کردیم او را از حضرت باقر - علیه السلام. [۹۶۸]. امر هشتم: بنا بر روایت بحار: عبدالرحمن بن عقیل آمد و این رجز می‌خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی پدرم عقیل است پس مقام مرا بدانید. از قبیله بنی هاشم هستم و بنی هاشم برادران من می‌باشند. کحول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البیان و سید الشیب مع الشبان پیران راست کردارند که آقایان هم سران و هم نبردانند این حسین است که مکان و مقام او و بنیان و نسب و حسب او بلند است و آقای پیران با جوانان است. پس هیفده نفر را به قتل آورد. پس عثمان بن خالد جهنی او را به قتل آورد. [۹۶۹]. امر نهم: بنا بر روایت بحار از ابوالفرج روایت کرده که: عبدالله بن عقیل بن ابی طالب که مادرش ام ولد بود به میدان رفته و او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی کشتند. در آنچه ذکر کرد آن را سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم [۹۷۰]. امر دهم و یازدهم: بنا بر روایت بحار: عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابی طالب که مادرش ام ولد بود، به میدان آمد. و او [صفحه ۵۱۶] را بنا بر طریق مدائنی: عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان کشتند - و ذکر نکرد عبدالرحمن را اصلا - پس از آن گفته که: محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب احول مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی تیری انداخت او را کشت در آنچه روایت کردیم از مداین از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم [۹۷۱]. امر دوازدهم: بنا بر روایت بحار: محمد بن عبدالله بن جعفر طایر قدم به میدان جنگ گذاشت [۹۷۲]. بنا بر روایت مهیج: مادر او زینب خاتون، دختر امیرالمؤمنین، است [۹۷۳] و رجز خواند: نشکو الی الله من العدوان: شکایت می‌کنیم به سوی خدا از دشمنی دشمنان. فعال قوم فی الردی عمیان: کارهای قومی را که به کوری در هلاکت افتاده‌اند. قد ترکوا معالم القران: به تحقیق که ترک کرده‌اند نشانه‌های قرآن را. و محکم التنزیل و التبیان: و ترک کردند قرآنی را که محکم و مبین است در

دلالت. و أظهروا الكفر مع الطغیان: و ظاهر کرده‌اند کفر و گمراهی را. پس جهاد کرد تا این که ده نفر را به خاک هلاک انداخت. پس از آن عامر بن نهشل تمیمی ملعون او را به درجه‌ی شهادت رسانید [۹۷۴]. امر سیزدهم: بنا بر روایت بحار: [صفحه ۵۱۷] عون بن عبدالله بن جعفر طیار قدم به مبارزت گذاشت [۹۷۵]. و بنا بر روایت مهیج: مادر آن بزرگوار نیز زینب خاتون، دختر علی مرتضی بود [۹۷۶]. و این رجز را خواند: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صادق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفافی المحشر اگر مرا نمی‌شناسید پس منم پسر جعفر که از روی صدق شهید شد در بهشت نور او رخشان است. پرواز می‌کند جعفر در بهشت به بال سبز، کافی است به همین از حیث شرافت در محشر. پس آنقدر کتشار کرد سه سوار و هیجده پیاده را کشت. پس عبدالله بن بطه طائی ملعون او را به درجه‌ی شهادت رسانید [۹۷۷]. امر چهاردهم: بنا بر روایت بحار از ابوالفرج: از آن پس عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب به میدان رفت و شربت شهادت نوشید. [۹۷۸]. و باید دانست که: تا بنی اعمام بودند نگذاشتند که اولاد و احفاد امیرالمؤمنین به میدان روند. اول اولاد مسلم، از آن پس، اولاد عبدالله بن جعفر به میدان رفته و شربت شهادت نوشیدند. پس از ایشان تا اولاد امام حسن بودند، [صفحه ۵۱۸] نگذاشتند که اعمام و اولاد امام حسین جهاد کنند پس مقاتله کردند تا کشته شدند. از آن پس تا عموها بودند نگذاشتند که شاهزادگان از اولاد امام حسین به میدان روند. چون کشته شدند آن وقت شاهزادگان کشته شدند. از آن پس جناب سیدالشهداء شهید شد. بلی در شهادت عباس [بن علی] خلاقی هست که در روز تاسوعا کشته شد، چنان که در اکلیل سابقه گذشت. و همچنین در شهادت علی اکبر. پس متفطن [۹۷۹] شو. امر پانزدهم: بنا بر روایت ابی‌مخنف: که چون حضرت ندای استغاثه در داد، دو پسر از خیمه‌گاه آمدند که گویا دو ماهی بودند که از آسمان نبوت و برج وصایت و افق خلافت طلوع کردند؛ یکی اسمش احمد بود و دیگری قاسم. و هر دو از پسران حضرت امام حسن مجتبی بودند و می‌گفتند: لیبک، لیبک، ای آقای ما! آگاه باش که ما در خدمت تو ایستاده‌ایم. امر کن ما را به امر تو، صلوات فرستد خدا بر تو. آن جناب در جواب فرمود که گران است بر عمومی شما این که بگویند به شما که بیرون روید و حمایت از حرم جد خود نمائید پس قاسم به مبارزت آمد. [۹۸۰]. بنا بر روایت ابی‌مخنف: از عمر مبارکش چهل سال گذشته [۹۸۱]. و بنا بر روایت بحار: او صغیری بود که به تکلیف نرسیده [بود]. چون امام حسین به او نگاه کرد دست به گردن او در آورد و هر دو گریه می‌کردند تا این که هر دو بیهوش شدند. پس از آن، قاسم از عم بزرگوار رخصت مبارزت خواست. آن جناب او را اذن [صفحه ۵۱۹] نداد. قاسم شروع کرد به بوسیدن دستهای حسین و پاهای حسین که اذن بستاند [۹۸۲]. بنا بر روایت منتخب: قاسم عرض کرد که ای عم! مرا رخصت ده تا به سوی این کافران روم. آن جناب فرمود: ای برادرزاده! تو نشانه‌ی برادر من می‌باشی و می‌خواهم که باقی باشی تا تسلی به تو جویم. و اجازه بدو نداد. قاسم با نهایت هم و غم نشست در حالتی که دلگیر و از چشمهایش مبارکش سیلاب اشک روان بود و دید که عم او به برادرانش اجازه داد و به او نداد. و سر خود را بر زانو گذاشت که ناگاه به خاطرش آمد که پدر بزرگوارش رقعہ نوشته و به شانه‌ی او بسته و فرموده که: در زمانی که تو را الم و هم روی داد، این رقعہ را بگشا و بخوان و بفهم آنچه را که در او است و بدان عمل کن. پس قاسم با خود گفت که سالها بر من گذشت و مانند الم و درد امروز به من نرسید. پس آن عود [۹۸۳] را گرفت و مهر آن را شکست و به کتابت آن نگاه کرد، که در آن نوشته بود: ای فرزندم قاسم! وصیت می‌کنم تو را که اگر عمویت را در کربلا دیدی که دشمنان دور او را گرفته‌اند پس ترک مکن مبارزت و جهاد را با دشمنان خدا و دشمنان پیغمبر خدا، و بخل نکن به جان خود برای حسین؛ و هر چه او تو را نهی کند از جهاد تو معاوده [۹۸۴] کن تا این که تو را اذن دهد در جهاد تو سعادت ابدیه را ادراک کنی. پس قاسم در همان ساعت برخاست و به جانب امام حسین آمد، و نوشته‌ی پدر را به عم مکرم خود داد. پس چون حسین آن رقعہ را قرائت نمود گریست گریستن [صفحه ۵۲۰] سختی. و به ویل و ثبور ندا در داد و فرمود: ای برادرزاده! این وصیت پدر تو است به سوی تو و در نزد من وصیت دیگر است از پدر تو. برای تو، و لابد است از به عمل آوردن آن. پس حسین دست قاسم را گرفت و به خیمه آورد و برادرانش عون و عباس را خواست و به مادر قاسم گفت آیا لباس نو در نزد

تو است؟ مادر قاسم گفت که نیست. پس به خواهرش زینب فرمود که بیاور آن صندوق را. پس زینب آن را آورد و در پیش امام حسین گذاشت. پس آن جناب سر صندوق را گشود و قباء امام حسن را بیرون آورد و به قاسم پوشانید و عمامه حسن را بر سرش پیچید و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت و او را برای قاسم عقد کرد. و خیمه علیحده برای ایشان مهیا ساخت و دست دختر خود را در دست قاسم نهاد و از آن خیمه بیرون آمد. پس قاسم به دختر عم نگاه می‌کرد و گریه می‌کرد تا این که شنید که دشمنان می‌گویند که آیا مبارزی هست؟ پس دست زنش انداخت و خواست که از خیمه بیرون آید، پس دختر عم او دامنش را گرفت و کشید و او را از بیرون رفتن ممانعت نمود و می‌گفت که چه به خاطرت رسید و می‌خواهی چه کنی؟ قاسم گفت: به میدان کارزار می‌روم؛ زیرا که ایشان طلب مبارزت می‌نمایند. و من می‌خواهم با دشمنان ملاقات نمایم. پس دختر عمش او را چسبید. قاسم به دختر عم گفت که دامن مرا رها کن که عروسی ما به آخرت افتاد. پس عروس فریاد زد و نوحه کرد و آه از دل کشید با دل حزین و اشکهای جاری می‌گفت: ای قاسم! تو می‌گوئی که عروسی ما را به آخرت تأخیر انداختیم و در قیامت به چه چیز تو را بشناسم؟ و در کدام مکان بینم؟ پس قاسم دست به آستین خود زد و آن را درید و گفت: ای دختر عم! مرا به آستین دریده شناس. پس اهل بیت همه به گریه در آمدند برای این کاری که قاسم کرده بود. و ندا به: واویلا و وا ثورا نمودند. چون حسین دید که قاسم اراده میدان دارد به او فرمود که ای فرزند من! به پای خود به سوگ مرگ می‌روی. قاسم عرض کرد که ای عم! چگونه نرم و [صفحه ۵۲۱] حال این که تو را در میان دشمنان تنها می‌بینم؛ غریبی و یاوری و دوستی نداری. روح من فدای روح تو باد و جان من به قربان جان تو پس از این حسین گریبان قاسم را درید و عمامه‌ی او را دو نصف کرد و هر دو طرفش را در پیش آویخت. پس جامه‌های او را به صورت کفن در آنها پوشانید و شمشیر خود را بر کمر قاسم بست و او را به رزمگاه فرستاد. پس از آن قاسم به نزد عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر! آیا خدا را نمی‌ترسی؟ آیا خدا را محافظت نمی‌کنی؟ ای کور دل! آیا ملاحظه نمی‌کنی پیغمبر خدا را؟! عمر بن سعد ملعون حرامزاده گفت که آیا کفایت نمی‌کنند شما را تکبر؟ آیا اطاعت نمی‌کنید یزید را؟ پس قاسم فرمود که خدا شما را جزای خیر ندهد. تو ادعا اسلام می‌کنی و آل پیغمبر همه تشنه‌ی کامند؛ به تحقیق که دنیا در چشمهای ایشان تیره شده است. پس لختی درنگ کرد پس ندید کسی را که به مبارزت او آید. پس به خیمه برگشت. پس شنید صدای دختر عم خود را که گریه می‌کرد. قاسم گفت: آگاه باش که من آمده‌ام. پس عروس برخاست ایستاد و گفت: خوش آمدی، ای عزیز! حمد مر خدای را که دوباره روی تو را به من نماند پیش از مردن. پس قاسم نازل شد و به خیمه رفت و گفت: ای دختر عم! مرا صبر نیست که با تو بنشینم و کفار طلب مبارزت می‌کنند. پس عروس را وداع کرد و بیرون رفت و بر اسب خود سوار شد و در میان میدان به جولان در آورد. پس آمد به سوی او مردی که با هزار سوار برابر بود. قاسم او را کشت، و آن ملعون چهار پسر داشت که شاهزاده‌های ایشان را به جانب نیران فرستاده پس قاسم تازیانه بر اسب زد و شروع نمود با سواران مقاتله کردن تا این که ضعف بر او مستولی شد. پس خواست که به خیمه آید که ناگاه ازرق شامی سر راه بر او گرفت، و با او جنگ کرد. پس قاسم بر سر او شمشیر زد و او را کشت. پس به نزد عم بزرگوار آمد و عرض کرد: ای عمو جان! العطش، العطش، مرا به شربت آبی دریاب! پس امام حسین او را امر به صبر نمود و انگشتر خود را به او داد و [صفحه ۵۲۲] فرمود که آن را به دهان خود گذار و بمک آن را. قاسم گوید: چون آن را در دهان گذاشتم، گویا چشمه‌ی آبی از آن ظاهر شد. پس سیراب شدم و به میدان برگشتم [۹۸۵].

بنابر روایت بحار: قاسم به میدان آمد و حال این که اشکهای چشم او بر رویش روان بود و می‌فرمود: ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمنین هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن اگر مرا نمی‌شناسید، پس منم پسر امام حسن، سبط پیغمبر مختار مؤمن. این است حسین که مانند اسیری است که گرو گذاشته شده باشد در میان مردمانی که سیراب نشوند از ریخته شده باران [۹۸۶]. و این کلام نفرین است. بنابر روایت مناقب: فرمود: انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی به درستی که منم قاسم از نسل علی ما - قسم به خدا - که سزاوارترم به پیغمبر از

شمر ذی الجوشن و یا از آن ولد الزنا [۹۸۷]. بنا بر روایت بحار: [صفحه ۵۲۳] صورت مبارک قاسم مانند پاره‌ی ماه بود. و چندان کشتار کرد که سی و پنج نفر را بر خاک انداخت [۹۸۸]. بنا بر روایت ابی مخنف: شصت نفر را بر خاک انداخت [۹۸۹]. حمید بن مسلم گوید که: من در لشکر عمر بن سعد بودم که قاسم بیرون آمد به سوی ما، و روی او مانند پاره‌ی ماه بود. پس گذشت و حال این که در دست او شمشیری بود، و بر او پیرهن و ازاری بود و دو نعل در پایش بود. که بند یک پای آن باز بود فراموش نمی‌کنم که بند نعل پای چپ بود. پس عمرو بن سعد ازدی به من گفت: قسم به خدا که اگر مرا ضربت زند هر آینه دست بر او دراز نمی‌کنم. واگذار او را، که این گروه کفایت او را می‌کنند. پس گفت: قسم به خدا که به او حمله می‌کنم. پس حمله کرد تا این که سرش را شکافت، قاسم بر رو افتاد [۹۹۰]. و بنا بر روایت معدن البکاء: این که در خبری دارد که بعضی آن شاهزاده را با سنگ می‌زدند و می‌گفتند بکشید پسر خارجی را. بنا بر روایت مخنف: شبیه بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه‌اش بیرون آمد. پس قاسم افتاد [صفحه ۵۲۴] و در خون خود غلطان شد و فریاد کرد که ای عم بزرگوار. مرا دریاب [۹۹۱]. حمید [بن مسلم] گوید که: حسین مانند بازی که از هوا به زیر آید آمد و مانند شیر جنگی حمله کرد، و صفها را شکافت. پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را به شمشیر زد. عمر دست خود را سپر کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت. پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر، کناره کرد. و لشکر کوفه حمله آوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند. پس اسبان ایشان به سمهای خود قاسم را لگدکوب کردند [۹۹۲]. بنا بر روایت منتخب: حسین آرام نگرفت تا این که قاتل قاسم را کشت [۹۹۳]. حمید می‌گوید: غبار نشست؛ دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم حرکت می‌کرد، تا این که روح مبارکش به آشیان قدس پرواز کرد [۹۹۴]. بنا بر روایت ابی مخنف: پس حسین گریست، گریستن شدیدی. [۹۹۵]. حمید گوید که: [صفحه ۵۲۵] حسین گفت گران است، بر عموی تو، قسم به خدا که تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند یا اجابت کند لیکن یاری نکند؛ یا یاری کند لیکن نفعی به حال تو نداشته باشد. دور باشد از رحمت خدا، قومی که تو را کشتند. صدای تو صدائی است - قسم به خدا که خونخواه او بسیار است، و یاور او کم است. پس او را برداشت. پس گویا نظر می‌کنم به پاهای قاسم که بر زمین می‌کشید. پس سینه‌ی او را به سینه‌ی خود گذاشت. من پیش خود گفتم که چه خواهد کرد، پس آمد تا این که او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت خود [۹۹۶]. بنا بر روایت منتخب: او را در خیمه گذاشت. پس قاسم چشم را گشود، دید که حسین او را در بغل گرفته و می‌گرید و می‌گوید: ای فرزند من! خدا لعنت کند کشنده‌ی تو را! گران است بر عموی تو، این که او را بخوانی و تو کشته شده باشی! ای پسرک من! کشتند تو را کفار، گویا نشناختند تو را، و نشناختند جد تو را و پدر تو را. پس حسین گریست و گریستن سختی و عروس گریست. و همه‌ی اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها دریدند و واویلا و وا بشوراء گفتند [۹۹۷]. امر شانزدهم: بنا بر روایت ابی مخنف: بعد از قاسم احمد، پسر امام حسن به میدان آمد. و نوزده سال از عمر او گذشته بود [۹۹۸]. و ظاهر این که همین احمد کنیه‌اش ابوبکر است که پس از این می‌آید و این را بعضی از حذاق اخبار گفته‌اند. بد سخنی نیست، زیرا که در تعداد اولاد آن جناب [صفحه ۵۲۶] احمد نام، در بحار و کتب دیگر نوشته‌اند. اما ابوبکر، پس صاحب اعلام الوری آن را نوشته [۹۹۹]. مجملات: احمد این اشعار را انشاد فرمود: انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی به درستی که منم پسر امام حسن پسر علی، ما - قسم به خانه‌ی خدا - سزاوارترینم به پیغمبر. اضربکم بالسيف حتى يلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی‌می‌زنم شما را به شمشیر تا پیچیده شود نیزه. می‌زنم شما را، از دین جد من و پدر من. و الله لا یحکم فینا ابن الدعیقسم به خدا که حکم نمی‌کند در ما پسر زنا. پس از آن حمله کرد بر قوم و آنقدر کشتار کرد که هشتاد نفر را به خاک هلاک انداخت و به سوی حسین برگشت و حال این که چشمهای او از شدت تشنگی در میان سرش فرو رفته بود، و نداء می‌کرد که ای عم بزرگوار! آیا شربت آبی هست که قوت گیرم به آن بر دشمن من؟ پس امام حسین فرمود که: ای برادرزاده! صبر کن زمان کمی، تا این که ملاقات کنی جدت رسول خدا را پس بیاشاماند تو را شربتی که بعد از آن تشنه نشوی هرگز. پس احمد به



مقام خود برگشت. و حال این که می‌گفت: صبیرا قلیلا فأملنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنمکش صبر می‌کنم صبر کمی که آرزو و بعد از تشنگی است. پس به درستی که روح من در جهاد سرعت دارد. [صفحه ۵۲۷] لا ارب الموت اذا الموت دهش و لم اکن عند اللقازات رعش نمی‌ترسم مرگ را در زمانی که مرگ به اضطراب آورد. و نبوده‌ام در نزد ملاقات مرگ، صاحب لرزه. و در بعضی از نسخ بدل دهش، وحش دارد. یعنی وحشت آورد و در بعضی از نسخ بدل او فحش دارد. یعنی زیان کند. پس از آن، بر قوم حمله کرد و جماعتی را به نیران فرستاد. و می‌گفت: الیکم یا بنی المختار ضربا یشیب لوقعه رأس الرضیع بر شما لازم است ای پسران برگزیده شده، زدنی که پیر شود، برای واقع شدن آن، سر شیرخواره. بیید معاشر الکفار جمعا بکل مهند غضب قطع هلاک کند گروه کفار همه را به هر شمشیر تند برنده [ای] که می‌زنید. پس آنقدر جنگ کرد تا کشته شد. [۱۰۰۰]. امر هیفدهم: بدانکه صاحب بحار گفته که: ابوالفرج و محمد بن ابی طالب می‌گویند که: بعد از عیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب به میدان رفت، و لیکن در اکثر روایات آن است که: او قاسم بن حسن بود. و پس از شهادت قاسم؛ ذکر کرد که: پس از آن عبدالله بن حسن به میدان رفت و فرمود که: این همان عبدالله است، که اولاً ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم به میدان رفت و می‌گفت: ان تنکرونی فانا بن حیدره ضرغام اجام و لیث قسوره [۱۰۰۱]. اکلکلم بالسیف کیل السنדרه علی الأعدی مثل ریح صرصره اگر مرا نمی‌شناسید، پس منم پسر حیدر که شیر نزارها است. و شیر صید کننده [صفحه ۵۲۸] است و شما را بیجان می‌کنم به شمشیر مانند پیمان نمودن از کیل بزرگ و بر دشمنان مانند باد صرصر است. یعنی باد وزنده. پس از آن چهارده نفر را کشت. پس از آن او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت. و در بعضی از نسخ بدل ثبیت، شبت دارد. پس روی آن ملعون سیاه شد. و ابوالفرج گفته که: امام محمدباقر فرموده که: حرمه بن کاهل اسدی او را کشته. و از هانی بن ثبیت قایضی روایت شده که: مردی از ایشان را کشت. تا اینجا کلام بحار بود [۱۰۰۲]. و عجب این که صاحب بحار، عبدالله بن حسن را بعد از این در مجاهده حضرت سیدالشهداء ذکر کرده که در دامن آن جناب شهید شد. اگر بگوئی که شاید پسر امام حسن دو نفر مسمی به عبدالله باشند، گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن یک نفر عبدالله بیشتر ذکر فرموده و گفته که او و قاسم از یک مادرند و مادر ایشان ام ولد بود. و اگر بگوئی که شاید صاحب بحار ذکر عبدالله را، در اینجا از بابت حکایت از کلام دیگری باشد؛ گوئیم که: او اول از ابوالفرج ذکر کرده که: عبدالله بن حسن در دفعه‌ی اولی به میدان آمد. بعد از این، خود گفت که: اصح آن است که بعد از قاسم به میدان آمد با این که باز گفته که: در دامن سیدالشهداء در زمانی که در میدان بود، شهید شد. مجملات هافت در کلام او ظاهر است. امر هیجدهم: علامه‌ی مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده که: ذکر کرد، مدائنی به سندهای ما از او از ابی مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد که ابوبکر پسر امام حسن به جهاد رفت. و مادرش ام ولد بود. و او را عبدالله بن عقبه غنوی به درجه شهادت رسانید [۱۰۰۳]. [صفحه ۵۲۹] و ابوالفرج نیز چنین گفته [۱۰۰۴] و علامه‌ی مجلسی گفته که: در حدیث عمرو بن شمر از جابر از ابی‌جعفر - علیه‌السلام - وارد است که: عقبه‌ی غنوی قاتل آن جناب است. [۱۰۰۵]. و در امر پانزدهم گذشت که ظاهر این که احمد بن الحسن همین ابوبکر بن الحسن است که کنیه‌ی او ابوبکر و اسم او احمد است. و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابوبکر دانسته. امر نوزدهم: بنا بر روایت بحار: پس از اولاد امام حسن - علیه‌السلام - برادران حسین - علیه‌السلام - عازم جهاد شدند، که خود را در نزد آن جناب به کشتن دهند. پس اول کسی از ایشان که پای در میدان گذاشت، ابوبکر بن علی بود. و اسم او عیدالله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربیع تمیمی بود. این رجز را خواند: شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تفدیه نفسی من اخ میجل شیخ من علی است، که صاحب فخر طولانی است از هاشم. راست کردار گرم دارنده، انعام کننده [است]. این حسین پسر پیغمبر مرسل است. از او حمایت می‌کنیم به شمشیر صیقلی شده. به فدای او می‌شود جان من را که برادر با تعظیم است. پس آنقدر مجاهده کرد، تا این که زحر بن بدر نخعی او را به قتل رسانید. و در بعضی از نسخ بحر بدل بدر دارد. و بعضی گفته‌اند که: عبدالله بن عقبه غنوی [صفحه ۵۳۰] او

را به درجه‌ی شهادت رسانید. و ابوالفرج گفته که: شخصی او را کشت که اسمش معلوم نیست. و در بحار گفته که: حضرت امام محمدباقر - علیه‌السلام - در سندهای ما از او که از پیش گذشت، فرموده است که: مردی از قبیله‌ی همدان او را کشت. و مدائنی ذکر کرده است که: آن بزرگوار مقتول یافته شد در ساقیه، و دانسته نشد که کشته‌ی او کیست [۱۰۰۶]. مؤلف کتاب اکلیل گوید که: رجز عمر بن علی که پس از این می‌آید، مؤید و دال بر آن است که زحر حرامزاده او را کشته باشد. امر بیستم: بنابر روایت بحار: بعد از ابوبکر برادرش، عمر بن علی، به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: اضربکم و لا اری فیکم زحر ذاک الشقی بالنبی قد کفريا زحر یا زحر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقرمی زنم شما را و نمی‌بینم زحر حرامزاده را، این زحر شقی به پیغمبر خدا، کافر شد. ای زحر! ای زحر! نزدیک عمر بیا، شاید امروز در سقر [۱۰۰۷] مکان کنی. (و ظاهراً؛ نظر به قواعد علم باید بدان که کسر نون بدون یاء مثناه تحتانیه باشد تا امر باشد از تدانی، یتدانی. و شاید که کسره‌ی نون را اشباع کرده باشند، که از آن یا حاصل شد. و لیکن نسخ متفق است بر اثبات یا. و احتمال می‌رود، که [صفحه ۵۳۱] مضارع از باب مفاعله باشد. و معنی آن استفهام، استفهام باشد. اگر چه خالی از تکلف نیست). شر مکان فی حریق و سقر لانیك الجاحد یا شر البشر سقر بد مکانی است. در سوزش و افروختگی است. برای این که تو از منکرانی، ای بدترین خلق! پس حمله کرد بر زحر قاتل برادرش. و زحر را به جهنم فرستاد. پس حمله ور شد و به شمشیر خود ضرب سختی می‌زد و می‌گفت: خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المكفهر واگذارید، ای دشمنان خدا! دست بردارید از عمر! یعنی از پیش او بگریزید و سر راه بر او مگیرید. دست بردارید از شیر غضبناک که ابرو ترش کرده. اضربکم بسیفه و لا یفر و لیس فیها کالجبان المنجرح می‌زند شما را به شمشیر خود و فرار نمی‌کند. و نیست در حروب مانند ترسناک که او را ملجاء [۱۰۰۸] کرده باشند که به سوراخ و منزل خود گریزد. پس آنقدر جهاد کرد تا کشته شد [۱۰۰۹]. امر بیست و یکم: بعد از عمر، عثمان بن علی آمد و او را به اسم عثمان بن مظعون، امیرالمؤمنین نامیده بود. و عثمان بن مظعون اول صحابه‌ی [ای] بود که در مدینه وفات یافت و با امیرالمؤمنین انس زیاد داشت. و عثمان برادر عباس بود، از یک مادر. بنابر روایت بحار: مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد بود، از قبیله‌ی بنی کلاب و این رجز را می‌خواند: انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر [صفحه ۵۳۲] و ابن عم للنبی الطاهر اخی حسین خیره الاخیر و سید الکبار و الاصغر بعد الرسول و الوصی الناصربه درستی که منم عثمان صاحب فخرها، شیخ من علی است که صاحب کار ظاهر است. و علی پسر عم نبی پاکیزه است. برادرم حسین برگزیده‌ی است. و برادرم حسین، آقای بزرگان و کوچکان است بعد از پیغمبر و وصی یاری کننده‌ی او. پس خولی بن یزدی اصبحی تیری بر پیشانی نورانی آن شاهزاده زد. پس از اسب افتاد، و مردی از بنی ابان بن حازم سر مبارکش را جدا ساخت. و ابوالفرج روایت داشته از یحیی بن حسن از علی بن ابراهیم از عبیدالله بن حسن و عبدالله بن عباس که: عثمان بن علی بیست و یک ساله بود. و ضحاک به اسناد خود، ذکر کرده که: خولی بن یزید تیری بر عثمان انداخت، و او را از اسب انداخت، پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او حمله برد، و او را کشت. و سرش را جدا ساخت. و اما ابوالفرج عمر بن علی را در عداد مقتولین ذکر نکرد [۱۰۱۰]. امر بیست و دوم: بنابر روایت بحار: پس از آن، جعفر بن علی به میدان آمد و مادر او نیز ام‌البین بوده. و بنابر خبری: عباس؛ جعفر بن علی را در پیش روی خود به میدان فرستاد. بنابر روایت بحار: این رجز را می‌خواند: انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوال [صفحه ۵۳۳] حسبی بعمی شرفاً و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال منم جعفر صاحب صفتهای بلند. پسر علی که خوب است، صاحب عطا است. کافی است؛ مرا به عم من؛ از حیثیت شرف و به خال من. حمایت می‌کنم حسین را که، صاحب عطا و کثیر الافضال است. پس از آن پس خولی بن یزید اصبحی ملعون تیری انداخت که بر شقیقه‌ی آن شاهزاده و یا چشم او برخورد، و به بهشت جاودان شتافت [۱۰۱۱]. امر بیست و سوم: بنابر روایت بحار: از آن پس، برادرش شاهزاده عبدالله بن علی به میدان آمد. و این رجز را می‌خواند: انا بن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهوال منم پسر صاحب شجاعت و فضیلت و آن علی خیر است، که صاحب فعل نیک است. علی شمشیر پیغمبر خدا بود که صاحب عقاب بود

در هر قومی ظاهر شد هول و ترسی که از او داشتند. پس او را هانی بن ثبیت حضرمی به درجه‌ی شهادت رسانید. و عبدالله بیست و پنج ساله بود و اولادی نداشت. و جعفر بن علی نوزده ساله بود. و عباس بن علی به برادرش عبدالله گفت که در پیش روی من جهاد کن، تا من بینم و طلب اجر کنم، و تو اولادی نداری. یعنی دل‌بستگی به دنیا نداری، و همچنین عباس برادرش جعفر بن علی را روانه‌ی میدان نمود و بعضی گفته‌اند که: هانی بن ثبیت قاتل عبدالله بن علی و جعفر بن علی است [۱۰۱۲]. امر بیست و چهارم: بنا بر روایت بحار: [صفحه ۵۳۴] محمد اصغر پسر علی بن ابی‌طالب به درجه‌ی شهادت رسید و مادرش ام ولد بود. و قاتل او مردی از قبیله تمیم از بنی ابان بن دارم بود. و بعضی گفته‌اند که: ابراهیم بن علی نیز شهید شد. و مادرش ام ولد بود و این را غیر محمد بن علی بن حمزه نگفته؛ و در کتب انساب ذکر از ابراهیم نشده؛ پس این خطا است. و بعضی عیبدالله بن علی را نیز ذکر کرده‌اند، و این نیز خطا است [۱۰۱۳]. امر بیست و پنجم: در شهادت شاهزاده سپهر اساس، حضرت عباس: مادر آن جناب و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبدالله بن علی ام‌البین است. و این چهار برادر از یک مادر و یک پدر بوده‌اند. و عباس از آن سه برادر بزرگتر بود. و شهادت عباس را بنا بر روایت شیخ مفید که اقرب روایات است من حیث السند، در اکالیل سابقه سمت ظهور یافت. و اختلاف در این که حضرت عباس در چه روز شهید شد، آن نیز در اکالیل سابقه بیان شد. اکنون به طریق مشهور شهادت آن بزرگوار بیان می‌شود. بنا بر روایت بحار: عباس مردی بود، خوش صورت نیکو رو. اگر بر اسب چاق خوب سوار می‌شد، پاهای مبارکش بر زمین می‌کشید. و او را ماه بنی‌هاشم می‌گفتند. و در روز عاشورا علم امام حسین با او بود. و مادر او ام‌البین روزها در قبرستان بقیع می‌رفت و بر پسرانش گریه‌ی سختی می‌کرد. و مردم جمع می‌شدند، و گریه و نوحه او را می‌شنیدند، و می‌گریستند، زیرا که بسیار سوزناک بود. از جمله‌ی کسانی که می‌رفتند؛ و گریه او را می‌شنیدند، و می‌گریستند، مروان بود. و [صفحه ۵۳۵] عباس را سقا نیز می‌گفتند. [۱۰۱۴]. و در احادیث معتبره وارد [است] که: خدای تعالی به عباس دو بال مانند جعفر طیار کرامت فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز می‌کند. و برای او مقام و منزلتی است، که جمیع شهداء در روز قیامت غبطه می‌برند [۱۰۱۵]. و عباس را کنیه ابوالفضل است [۱۰۱۶]. بنا بر روایت منتخب: چون عباس دید که لشکر حسین و برادران و پسر عمان کشته شدند، ناله کشید، و به سوی خدا مشتاق شد. پس علم را برداشت، و به خدمت برادرش آمد، و عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت است که به جنگ روم؟ پس گریست حسین، گریستن شدیدی تا این که ریش مبارکش تر شد. پس از این گفت: ای برادر من! تو علامت لشکر من بودی و محل جمع عدد ما بودی، پس در وقتی که تو رفتی، جمع ما به سوی تفرقه می‌افتد و عمارت ما به خراب می‌انجامد. عباس عرض کرد که فدای تو باید روح برادر تو، ای آقای من! به تحقیق که تنگ شد سینه‌ی من از زندگانی دنیا و اراده دارم، که خونخواهی از این منافقین نمایم. حضرت امام حسین فرمود: حالا که می‌خواهی به جهاد بروی پس طلب کن از برای این اطفال کمی از آب را، پس چون اجازه داد امام حسین برادر خود عباس را، برای مبارزت؛ شاهزاده عباس بیرون آمد، و حال این که مانند کوهی بزرگ بود و دل او مانند کوه بزرگ بود. زیرا که سوار بسیار شجاعت دارنده [صفحه ۵۳۶] بود [۱۰۱۷] و شیری بود در میدان جنگ؛ چون در وسط میدان رسید ایستاد و گفت: ای عمر بن سعد! این حسین پسر دختر پیغمبر خدا است که می‌گوید کشتید اصحاب مرا و برادران و پسرعموهای مرا. و تنها با عیال و اولاد مانده و تشنه است. و تشنگی دل‌های ایشان را سوزانیده است. پس شربت از آب به او دهید که عیال و اطفال او به سر حد هلاکت رسیده‌اند. و آن جناب با این احوال می‌فرماید که واگذارید مرا که به جانب روم و هند روم، و واگذارم برای شما حجاز و عراق. و شرط با شما می‌کنم که در فردای قیامت خصومت با شما در نزد خدا نکنم تا خدا آنچه خواهد به شما کند. پس چون عباس کلام را از قبل برادرش به اینجا رسانید، پس بعضی از لشکر ساکت شدند و جوابی ندادند. و بعضی از آنها نشستند و گریستند. پس شمر شریر و شبت خبیث به جانب عباس آمدند و گفتند که ای پسر ابوتراب! به برادرت بگو که اگر همه‌ی روی زمین پر از آب شود، و در تصرف ما باشد، شما را از آن قطره [ای] نخواهم چشانید، تا این که داخل در بیعت یزید پلید شوید! پس عباس تبسم فرمود و به جانب برادرش حسین آمد و بر او آنچه گذشته بود، عرض

نمود. آن جناب چون آن کیفیت را شنید، سر خود را به زیر انداخت و آنقدر گریست، که گریبان او تر گردید. پس به گوش امام حسین صدای العطش کودکان رسید. چون عباس آن صدا را شنید به گوشه‌ی چشم نظر به جانب آسمان نمود. و می‌گفت: ای خدای من! ای آقای من! می‌خواهم کوشش خود را نمایم و برای این اطفال مشکی را از آب پر کنم، و بیاورم. پس نیزه‌ی خود را برداشت، و مشک را به دست خود گرفت [۱۰۱۸]. بنابر روایت ابی‌مخنف: [صفحه ۵۳۷] می‌گفت: اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی‌انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المویده جهاد می‌کنم امروز با دلی هدایت یافته شده. دفع می‌کنم از سبط پیغمبر احمد. می‌زنم شما را به شمشیر هندی تا این که بگریزید از مقاتله‌ی آقای من. به درستی که منم عباس، صاحب دوستی آل پیغمبر، از نسل علی، که طاهر و پاک و قوت داده شده از جانب خدا است [۱۰۱۹]. و در بعضی از نسخ المرتضی بدل الطاهر ورود یافته. بنابر روایت منتخب: عمر بن سعد چهارهزار خارجی را موکل آب فرات کرده بود، که نگذارند کسی از اصحاب امام حسین از آب بیاشامند. پس ایشان چون دیدند که عباس عازم آب فرات است از هر جانب و مکان به او احاطه کردند. پس آن شاهزاده‌ی بزرگوار فرمود که ای قوم! آیا شما کافرید یا مسلمان؟ آیا جایز است در مذهب شما یا در دین شما که منع کنید حسین و عیالش را از آشامیدن آب و حال این که خوکان و سگان از آن می‌آشامند؟! و حسین و کودکان و اهل بیت او از تشنگی به سر حد هلاکت رسیده‌اند. آیا به خاطر نمی‌آورید تشنگی قیامت را؟ پس؛ چون آن قوم کلام عباس را شنیدند پانصد نفر ایستادند و او را تیرباران کردند [۱۰۲۰]. پس آن شیر بیشه‌ی شجاعت و پردلی بر ایشان تاخت. و می‌فرمود: [صفحه ۵۳۸] لا- أربب الموت اذا الموت رقا: نمی‌ترسم مرگ را، در زمانی که مرگ بلند و مشرف و بسیار شود. بنابر روایت بحار: حتی أواری فی المصالیت لقا: تا این که پنهان شوم در میان شمشیرهای برهنه، در حالتی که انداخته شوم مانند چیزی که به جهت خوار بودنش انداخته شود. و لقا به فتح لام، حال است و معنی آن: چیزی را که انداخته شده است به جهت خوار بودنش. و مصالیت: آن مرد ماضی در امور را گویند پس معنی چنین است: پنهان شوم در میان مردان که گذشته‌اند [۱۰۲۱]. و در نسخه‌ی ابی‌مخنف بدل این مصرع این است: حتی اواری میتا عند اللقاء: تا پنهان شوم در حالتی که میت باشم، در نزد ملاقات جنگ. نفسی لفس الطاهر الطهر وقا: جان من برای نفس پاک، پاک کننده‌ی محافظت کننده است. انی صبور شاکر للملتقی: من صبر کننده‌ی شکر کننده برای ملاقاتم. و این مصرع بنابر روایت ابی‌مخنف است. چنان که ابی‌مخنف روایت کرده: و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام و افری المفرقانی انا العباس صعب باللقا نفسی لفس الطاهر السبط وقا و نمی‌ترسم به شب در آینده را، اگر به شب در آید. بلکه می‌زنم بالای سر را و قطع می‌کنم سر را [به درستی که] منم عباس! که ملاقات من در جنگ بر دشمنان صعب است. جانم برای جان پاک سبط پیغمبر، حفظ کننده است [۱۰۲۲]. [صفحه ۵۳۹] بنابر روایت بحار: انی انا العباس اغدوا بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی منم عباس که معروف به سقا هستم. و نمی‌ترسم شر را در روز جنگ. پس چون از شعرش فارغ شد [۱۰۲۳]. بنابر نقل علامه‌ی دربندی: هشتصد نفر را به خاک انداخت [۱۰۲۴]. و بنابر روایت بحار: هشتاد نفر را به خاک انداخت. پس ایشان را متفرق ساخت تا این که اخل نهر فرات شد. پس خواست که یک شربت از آب بخورد. به خاطرش آمد، تشنگی حسین و اهل بیت او، پس آب را از دست خود فرو ریخت [۱۰۲۵]. بنابر روایت منتخب فرمود: قسم به خدا که من آب نمی‌نوشم، و حال این که برادرم حسین و کودکان و عیال او تشنه باشند. این هرگز نخواهد شد. پس از آن مشک را پر از آب کرد، و آن را بر شانه راست خود گرفت. [۱۰۲۶]. بنابر روایت ابی‌مخنف: از آب بیرون تاخت و می‌فرمود: یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی [صفحه ۵۴۰] هذا الحسین شارب المنون و تشریین بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق امین ای نفس! پس از نبودن حسین خوار باش. پس بعد از حسین تو نباشی؛ اگر بخواهی باشی. این است حسین که مرگ را می‌آشامد. و تو می‌خواهی آب سرد بخوری؟ در وراست این خیال! این طریقه‌ی دین داری من نیست، که من سیراب و حسین تشنه باشد. و این نیست، کار کسی که صادق و امین باشد پس از آب فرات برگشت پس تیرها به جانب او می‌آمد از هر جانب و از هر مکان تا این که زره بر تن او مانند

خارپشت گردید از بسیاری تیرها. پس قوم حمله کرد و جنگ سختی کرد. [۱۰۲۷]. بنا بر روایت منتخب: پس بر ایشان تاخت، تا این که لشکر از او متفرق شدند و به جانب خیمه گاه روانه شد. پس سر راه را بر او گرفتند. پس با ایشان محاربه‌ی بزرگی نمود. تا این که نوفل ازرق به آن جناب برخورد و بر دست راست شهزاده ضربتی زد که دست راستش را انداخت. پس شاهزاده عباس مشک را بر دوش چپ گرفت [۱۰۲۸]. بنا بر روایت بحار: زید بن ورقاء در کمینگاه بود؛ در پشت درختی و معاونت نمود او را حکیم بن طفیل سبسی پس دست راست او را جدا کردند [۱۰۲۹]. بنا بر روایت ابی مخنف: [صفحه ۵۴۱] ابرص بن شیبان بر دست راست او زد، که دست و شمشیر را انداخت. پس شمشیر را به دست چپ گرفت [۱۰۳۰]. بنا بر روایت بحار: این رجز را خواند: *و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداء عن دینی قسم به خدا که اگر دست راست مرا قطع کردید، به درستی که من همیشه حمایت می‌نمایم از دین خود* [۱۰۳۱]. بنا بر روایت ابی مخنف: مصرع دوم را بدین نحو ذکر کرده: *لأحمین مجاهدا عن دینی: هر آینه حمایت می‌کنم من درحالتی که جهاد کننده‌ام در دین خودم* [۱۰۳۲]. بنا بر روایت بحار: *و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین و از امامی که صادق است به نحو یقین. فرزند پیغمبر پاک امین است* [۱۰۳۳]. بنا بر روایت ابی مخنف: *نبی صدق جائنا بالمدین مصدقا بالواحد الامین که نبی راستگوست که آورد برای ما دین را، در حالتی که تصدیق کننده است به خدای واحد که امین است* [۱۰۳۴]. [صفحه ۵۴۲] بنا بر روایت بحار: *آنقدر جنگ کرد، تا ضعف بر او مستولی شد. پس حکم بن طفیل طائی در پشت نخله‌ای کمین کرد.* [۱۰۳۵]. بنا بر روایت ابی مخنف: *عبدالله بن یزید شیبانی ملعون، ضربتی بر دست چپ او زد، که کف چپ او را از زند او جدا ساخت. آن کف و شمشیر پرید. پس بر رو افتاد و شمشیر را بر دهان گرفت* [۱۰۳۶]. بنا بر روایت بحار: *این رجز را خواند: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار مع النبی سید الابرار مع جملة السادات و الابرارای نفس! مترس از کفار و مژده باد تو را به رحمت خدای جبار! با مصاحبت پیغمبر که آقای نیکان است با جمله‌ی سادات و نیکوکاران. و در بحار بدل سید الابرار، السید المختار دارد و این آنسب است به جهت عدم تکرار قافیه. قد قطعوا بیغیم یساری فاصلهم یا رب حر النار به تحقیق که قطع کردند، به سبب ظلم خودشان دست چپ مرا. پس داخل کن ایشان را، ای خدا، در سوزش آتش!* [۱۰۳۷]. پس بنا بر روایت منتخب: *مشک را به دندان گرفت* [۱۰۳۸]. [صفحه ۵۴۳] و بنا بر روایت ابی مخنف: *حمله بر ایشان کرد و حال این که از دستهای مبارک آن جناب خون می‌ریخت و قوتش کم شد. پس همه بر او حمله کردند* [۱۰۳۹]. بنا بر روایت بحار: *تیری بر مشک او آمد و آب را ریخت و تیر دیگری آمد و بر سینه‌ی بی‌کینه‌ی محبت گنجینه‌ی شاهزاده عباس نشست.* [۱۰۴۰]. بنا بر روایت ابی مخنف: *یک مردی عمودی از آهن بر سرش فرود آورد، که سرش را شکافت. پس عباس بر زمین افتاد. و ندا کرد که ای ابا عبدالله! بر تو باد سلام من!* [۱۰۴۱]. بنا بر روایت منتخب: *فریاد کرد که مرا دریاب. پس چون این صدا به گوش امام حسین رسید. به جانب عباس آمد. پس دید که عباس افتاده. پس فریاد کرد: وا اخاه، و اعباه ساء، و امهجة قلباه، و اقره عیناه، و اقله ناصراه! گران است قسم به خدا بر من جدائی تو! پس از آن گریست، گریستن سختی* [۱۰۴۲]. بنا بر روایت بحار: *چون عباس کشته شد حسین گفت که الان پشت من شکست و چاره‌ی من کم شد.* [۱۰۴۳]. [صفحه ۵۴۴] بنا بر روایت ابی مخنف: *پس از آن عباس را بر پشت اسبش گرفت و به خیمه برگشت و او را در خیمه گاه گذاشت - مؤلف گوید که این روایت در غایت ضعف است. زیرا که عباس را در مقتلش دفن کردند. اگر در خیمه گاه می‌شد؛ پس چرا با سائر شهدا دفن نمی‌نمودند و او را آن قدر دور [دفن] نمی‌نمودند - و گریست آن جناب گریستن شدیدی؛ تا این که گریست هر که در آن جا حاضر بود. پس از آن فرمود: خدا تو را جزای خیر دهاد ای برادر من؛ هر آینه تو جهاد کردی در راه خدا، حق جهاد او را* [۱۰۴۴]. بنا بر روایت منتخب: *حسین می‌گریست، تا این که بیهوش شد* [۱۰۴۵]. بنا بر روایت بحار: *چون حسین او را دید که بر کنار نهر فرات افتاده است گریست و فرمود: تعدیتم یا شر قوم بیغیمکم و خالفتم دین النبی محمدا ما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسددا ما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریة احمد لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار تقود تجاوز کردید، ای بدترین قوم، به سبب ظلم شما و مخالفت کردید دین پیغمبر محمد را. آیا که بهترین*

پیغمبران، وصیت نکرد شما را به ما؟ آیا نیستیم ما از نسل پیغمبر راست کردار؟ [صفحه ۵۴۵] آیا نیست این که زهراء مادر من است، نه مادر شما؟ آیا نیست از بهترین خلق، احمد؟ لعنت گردیده شدید و خوار شدید به آنچه جنایت کردید شما. پس زود است که ملاقات کنید سوزش آتشی ارا که برافروخته می شود [۱۰۴۶]. بدان که؛ سید رضی الدین بن طاووس در کتاب ملهوف شهادت حضرت عباس را مانند شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده و ابن نما نیز مانند ایشان گفته که: عباس و امام حسین یک دفعه به میدان رفتند. و تفصیل آن را در فصل سیزدهم از اکلیل ششم بیان کردیم. خاتمه‌ی این امر در بین بعضی از کرامات حضرت عباس است. و در آن چند امر است: امر اول: جمعی از ارباب مقاتل معتبره ذکر کرده‌اند که: قاسم بن اصیغ بن نباته گوید که مردی را دیدم که از بنی ابان بن دارم که روی او سیاه بود؛ و پیش از آن او را می شناختم که بسیار خوش صورت بود و سفیدرو بود. پس به او گفتم که من نزدیک بود، که تو را نشناسم. گفت که من جوانی را که هنوز موی رو بر نیاورده بود و با حسین بود او را کشتم که در میان دو چشم او اثر سجود بود. پس هیچ شب نمی خوابم، مگر این که می آید و جامه‌ی مرا می چسبد تا این که به جهنم می برد. پس مرا به جهنم می اندازد تا صبح. و در قبيله کسی نیست مگر این که صدای مرا می شنود و گفت که مقتول عباس بن علی بود. [۱۰۴۷]. [صفحه ۵۴۶] و همین حکایت به اندک تفاوتی در کتاب تبر مذاب، که تألیف یکی از علمای عامه است، مذکور است. و صاحب تیر مذاب واقدی است. و اسمش احمد بن محمد است که سید حسینی نسب و شافعی مذهب است. امر دوم: در کتاب اسرار الشهداء، علامه‌ی دربندی گفته که: جمعی از ثقات مرا اخبار نمودند که در این زمان مؤمنی از مؤمنین این عصر، هر روزی حضرت سیدالشهداء را سه دفعه یا هر روز وقت صبح یک دفعه زیارت می کرد. و حضرت عباس را قریب به [هر] بیست روز [یک بار] زیارت می کرد، پس شبی در خواب صدیقه‌ی طاهره فاطمه را دید. و بر او سلام کرد. فاطمه روی از او برگردانید. پس این شخص عرض کرد که پدرم و مادرم فدای تو باد. به چه تقصیر روی از من گردانیدی؟ فرمود: برای این که تو اعراض از زیارت فرزندم نمودی! آن شخص عرض کرد که من در هر روز فرزندت را زیارت می کنم. فاطمه فرمود که پسر من حسین را زیارت می کنی و فرزندم عباس را زیارت نمی کنی [۱۰۴۸]. امر سوم: علامه‌ی دربندی در کتاب اسرار الشهداء فرموده که: خبر داد مرا؛ سید اجل، سید احمد نجل سید افخم علامه‌ی سید نصرالله حایری مدرس به این که: من با جمعی از خدام، در صحن حرم حضرت عباس نشسته بودیم که ناگاه مردی از حرم شریف به شتاب به در آمد و یک دست خود را بر خنصر [۱۰۴۹] دست دیگر خود گرفته بود. تا از صحن بیرون آمد. ما به شتاب به جانب او رفتیم. دیدیم که خنصر دست او از بیخ بریده شده و مانند آب ناودان خون از آن جریان دارد. پس به حرم شریف رفتیم دیدیم که، انگشت خنصر او [صفحه ۵۴۷] در میان شبکه‌ی ضریح آویخته و خون هیچ از آن نمی آید. پس آن مرد بعد از شبی مرد. و این به جهت تقصیری بود که از او صادر شده بود، از اهانتی یا مخالفت نذری. [۱۰۵۰]. امر چهارم: علامه‌ی دربندی در سعادات ناصریه نوشته که: در قریب به تألیف آن کتاب، واقع شده. حاصلش این که: یک مرد از اهل عجم از خدام حاج میرزا محمد خان سفیر و ایلچی می خواسته است، که یک زن بیچاره [ای] را از عجم متهم کند. و از او تنخواهی [۱۰۵۱] گرفته باشد. آن فقیره اطلاع یافته و به حرم عباس پناه برد. آن مرد بی حیا داخل حرم شده که آن بیچاره را از حرم کشیده باشد. آن زن گفت: ای ابوالفضل، ای عباس! دخیل تو هستم. و به دستهای خود شبکه ضریح را گرفته آن نامرد بی حیا به دست راست او را کشید و از حرم بیرون آورد. و بر خدام آن جناب ضعف نفس مستولی شده؛ نتوانستند که آن بیچاره را خلاص کنند. آن ظالم، آن مظلومه را زده و آن چه خواست از او گرفته. و بعد از دو سه روز حاج میرزا محمد خان قصد نجف اشرف کرد، برای زیارت غدیر از روی آب دریا. پس خود با خواص خود. به یک طراده [۱۰۵۲] سوار می شوند و خدام و ملازمان به طراده‌ی دیگر. و آن بی حیا در زمره‌ی نوکرها بوده. پس طراده‌ها چند فرسخ از روی آب رفته، این مرد بی حیا در کنار طراده به خواب رفته و دستهایش را به آن طرف و این طرف آویخته و یک دست از کنار طراده آویخته بود. ناگاه باد شدیدی وزید. یک طراده از طرف مقابل مانند تیر شهاب آمد و به این طراده رسید. و به قوت باد به همین طرف که دست آن ظالم آویخته بود به شدت برخورد. و آن

دست را از بالاتر از [ صفحه ۵۴۸ ] مرفق و نزدیک منکبش [ ۱۰۵۳ ] برخوردار و خورد کرد. و این همان دست بود که به آن؛ ضعیفه‌ی بیچاره را از حرم عباس کشید. و از موضعی که خورد شده بود، به یک پوست آویخته. پس به نجف رسیدند و جراحان را آوردند. ایشان گفتند که استخوانها سوخته و به رنگ خاکستر شده است به سبب غضب الهی، و علاج پذیر نیست. پس در شب همان روز مرد. امر پنجم: از جمعی، مؤلف این کتاب شنیده که: «در قریب به این سنوات شخصی از زوار از قافله دور مانده، به سبب این که خوابیده بود. پس بیدار شد و کسی را ندید و راه را ندانست، متحیر ماند. ناگاه سواری رسید و سلام کرد و گفت بیا بر ترک اسب من سوار شو که تو را به زوار برسانم. آن زائر گفت: دست مرا بگیر که سوار شوم. آن سوار گفت: بیخش که من دستی ندارم و دست‌های مرا در کربلا جدا کردند و من عباسم که در خدمت برادرم بودم. ناگاه رنگ مبارکش متغیر شد. عرض کردم که مرگ شما را واقعه [ای] روی داده؟ فرمود که یکی از زوار تنها مانده، و راه را گم کرده. من آمدم که تو را به قافله برسانم.» المؤلفه: چو عباس از عطش گردید بی‌تاب شد از پرده سرا بیرون سوی آب ز آه کودکان بی‌تاب گردید روان او روان آب گردید چو بر بالای باره شد سواره تو گفتی شد علی زنده دوباره ننگه بر آسمان افکند و می‌گفت زبان حالش این اشعار می‌سفت: یتیمان حسن بی‌تاب گشتند، به یک سر مرد و زن ب آب گشتند برادرزاده گانم دل کبابند به یک سر، تشنه‌ی یک قطره آبند کنون آب آورم با تیغ خونبار برای کودک نالان و افکار [ صفحه ۵۴۹ ] چو شهبازی برون شد ز آشیانه روان شد از برای آب و دانه چو ماه هاشمی آمد به میدان سیه شد بر سپه، روز درخشان چو حیدر دست خیر گیرش افروخت ز خون دشمنان جوها روان ساخت از آنجا باره را افکند در آب کفی بگرفت، پس از آب نایاب حسین شد ناگهان بر یاد عباس برآمد از جگر، فریاد عباس که پیش از شاه نوشد آب، عباس مبادا در جهان سیراب عباس تو اندر آب باشی با دل شاد سکینه می‌کند افغان و فریاد علی اصغر ندارد خواب و آرام کنون آب آورم تا تر کند کام یتیمان حسن بر سر زناند برای آب در آه و فغانند وفا نبود تو را پاینده عباس مباد هرگز تو باشی زنده عباس پس آنگه مشک را بنمود پر آب که آرد بهر شه از آب نایاب به ناگه چرخ بازویش جدا کرد ز دامان حسین دستش رها کرد محمد ذاکر آن خسرو ناس بود امید او از جود عباس امر بیست و ششم: در شهادت شاهزاده علی اوسط که برخی علی اکبرش دانند و ابن‌ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است، علی شهید علی اکبر را می‌داند و علی اوسط امام زین‌العابدین را می‌داند. و اصراری در این باب دارد. و به بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیر آن استشهاد کرده و شهید اول نیز در مزار دروس همین را اختیار کرده [ ۱۰۵۴ ] لیکن مشهور علماء بر آن رفته‌اند که: علی اکبر امام زین‌العابدین است و اوسط، علی مقتول است. و در اکلیل اختلافات سخنی در این باب گفته شد. و قول مشهور را اقوی و منصور دانستیم. چنان که شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل به نحو مشهور رفته‌اند. مجملًا و اما شهرت در السنه که مقتول علی اکبر است. پس آن شهرت [ صفحه ۵۵۰ ] بین العوام است. و اعتباری بدان نیست و شاهزاده علی شهید که اکبرش عوام دانند جوانی بود، که در حسن صورت و صباحت منظر بی‌نظیر در روزگار و در شجاعت یگانه‌ی دهر دوار و در صفت کرم در غایت اشتها و شبیه‌ترین مردم بود به جدش، جناب رسول مختار، به نحوی که هر وقت که مردم را هوس دیدن پیغمبر تاجدار می‌شد، به صورت علی اکبر نظاره می‌کردند. [ ۱۰۵۵ ]. بنابر روایت محمد بن ابی طالب موسوی - رحمه الله - که: مشهور شده هیجده ساله بود [ ۱۰۵۶ ]. و بنابر روایت ابن شهر آشوب: بیست و پنج ساله بود [ ۱۰۵۷ ]. و کنیه‌ی او ابوالحسن. و مادرش لیلی، دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی، بوده و اولادی و عقبی نداشت. و روایت ابن شهر آشوب مستبعد است. چنان که ابن شهر آشوب بعد از قاسم بن حسن و عباس گفته که: قاسم بن حسین به میدان آمده و برای او رجزی ذکر کرده [ ۱۰۵۸ ]. و به غیر از او دیگری این را نگفته. و بنا بر بعضی از روایات علی اکبر اول از کشتگان بنی‌هاشم بود [ ۱۰۵۹ ] و این روایت موید زیارت توقیع صاحب الامر - روحی فداه [ صفحه ۵۵۱ ] و عجل الله فرجه - می‌باشد که در اول زیارت فرموده: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلامه ابراهیم الخلیل»، چنان که سبق ذکر یافت. و بنابر آن چه ابوالفرج اصفهانی در تاریخ خود ذکر کرده: اول کسی که در واقعه کربلا کشته شد علی اکبر بود [ ۱۰۶۰ ]. و لیکن مشهور در میان السنه و افواه و مشهور در میان ارباب مقاتل این که آن جناب آخر

شهداء بود، مگر حضرت سیدالشهداء و علی اصغر. اگر چه صاحب منتخب گفته: که روایت شده: که چون عباس شهید شد، لشکر بر اصحاب حسین کار را تنگ ساختند. پس چون آن بزرگوار چنان دید ندا کرد که ای قوم! آیا کسی نیست که به ما پناه دهد؟ آیا فریادرسی نیست، که به فریاد ما برسد؟ آیا طالب حقی، نیست که ما را یاری کند؟ آیا ترسنده [ای] نیست که دفع کند از ما؟ آیا کسی نیست که شربت آبی برای طفل صغیر بیاورد که طاقت تشنگی ندارد؟ پس پسر بزرگ او برخاست - و آن کودک شش ماهه بود - علی اکبر عرض کرد که: من آب می آورم، ای آقای من! آن جناب فرمود: برو، خدا مبارک کند در تو! پس مشک را برداشت و داخل آب شد، و آن را پر کرد، و به نزد پدر بزرگوار آورد. پس عرض کرد: ای پدر! آب برای کسی است که طلب کرد، برای مرا بنوشان، اگر چیزی باقی ماند پس بر من بریز که من قسم به خدا تشنه‌ام. پس حسین گریست و آن کودک را بران خود نشانید. و مشک را به نزدیک دهان او برد. چون آن کودک خواست که بیاشامد تیر زهر آلودی آمد و بر حلق کودک نشست و او را ذبح نمود، پیش از این که از آب بیاشامد، پس حسین گریست و آن مشک را انداخت و به گوشه‌ی چشم به آسمان نگاه کرد. و گفت: خدایا! توئی [صفحه ۵۵۲] شاهد که کشتند این قوم، شبیه‌ترین خلق را به پیغمبر تو و حبیب تو [۱۰۶۱]. مجملًا: علی اکبر در خلق و خلق و شجاعت هم‌تا نداشت نظر به مضمون: الفضل ما شهد به الاعداء. ابوالفرج از جریر از مغیره نقل کرده که: معاویه روزی از اهل مجلس خود پرسید که سزاوارترین مردمان به امر خلاف کیست؟ ایشان گفتند که: تو سزاوارتری! آن ملعون گفت که: سزاوارتر علی بن الحسین بن علی است که جدش پیغمبر است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشرویی بنی ثقیف. و ابوالفرج گفته که: مرا معاویه از علی بن الحسین همین مقتول است [۱۰۶۲]. علامه دربندی در اسرار الشهاده گفته که: در اخبار معتبره وارد شده از کثیر بن شاذان که: یددم حسین را که پسرش علی اکبر اشتهای انگور کرد، و فصل انگور نبود. حسین دست به ساریه‌ی مسجد زد. پس بیرون آورد، برای او انگور و موز را. و فرمود که آنچه در نزد خدا است برای دوستانش بیشتر است [۱۰۶۳]. و حضرت امیرالمؤمنین علی اکبر را بسیار دوست می داشت تا این که او را مدح کرد. از آن جمله ابن ادریس حلی در کتاب سرائر گفته که: حضرت امیرالمؤمنین در شأن علی اکبر گفته: لم تر عین نظرت مثله محتف یمشی و لا ناعل: هرگز ندید چشمی که نظر کرد مثل علی اکبر را، نه کسی که با پای برهنه راه می رود و نه کسی و کفش راه می رود. [صفحه ۵۵۳] بنابر روایت ملهوف: شاهزاده از پدر بزرگوارش اذن جنگ خواست پس او را اذن داد، پس از آن نظر کرد به او مانند نظر کسی که مأیوس باشد، و گریست [۱۰۶۴]. بنابر روایت: حضرت حسین انگشت سبابه‌اش را به جانب آسمان اشاره کرد و گفت: خداوند! شاهد باش بر این قوم. پس به تحقیق به سوی ایشان به مبارزت رفت پسری که شبیه‌ترین مردم از حیثیت خلق و خلق و سخن گفتن به پیغمبر تو. بودیم ما که هر وقت مشتاق می شدیم، به سوی پیغمبر تو، به روی این پسر نگاه می کردیم پروردگارا! منع کن از ایشان برکات زمین را و ایشان را از هم جدا کن و پاره پاره کن و به راههای مختلف وادار و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان، زیرا که ایشان ما را خواندند که یاری کنند، پس از آن تعدی بر ما کردند که مقاتله نمودند با ما. پس از آن حضرت امام حسین فریاد به عمر بن سعد زد که: چیست تو را؟ خدا قطع کند رحم تو را و مبارک بر تو نگرداند در امر تو، و مسلط کند بر تو کسی را که تو را در رختخواب تو ذبح کند بعد از من؛ هم چنان که تو رحم مرا قطع کردی و محافظت نمودی خویشی مرا از پیغمبر خدا. پس از آن صدای مبارک را بلند کرد و این آیه را تلاوت نمود: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۱۰۶۵] به درستی که خدا اختیار کرد آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریه‌ی هستند که بعضی از بعضی می باشند و خدا شنوا و دانا است. پس از آن، حضرت علی اکبر حمله کرد بر قوم و می فرمود: انا علی بن الحسین بن علی من عصبه جد ابيهم النبی [صفحه ۵۵۴] منم علی پسر حسین بن علی از گروهی که جد پدر ایشان پیغمبر است [۱۰۶۶]. بنابر روایت بحار: و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف أحمی عن أبی قسم به خدا که پسر زنا در ما حکم نخواهد کرد. یعنی حاکم بر ما نخواهد شد. طعن نیزه بر شما تا که این خم شود نیزه. می زنم شما



را به شمشیر، حمایت می‌کنم از پدرم [۱۰۶۷]. و بنا بر روایت امالی صدوق: نحن و بیت الله اولی بالنبی ضرب غلام هاشمی علوی [۱۰۶۸] مائیم، قسم به خانه‌ی خدا، سزاوارتر به پیغمبر ما زدن پسر هاشمی که علوی است. پس آن قدر جهاد کرد که مردم به فریاد آمدند از کثرت کشته شدگان [۱۰۶۹]. و روایت شد بلکه در اکثر مقاتل مذکور است که: شاهزاده با آن تشنگی صد و بیست نفر را به جهنم واصل کرد. پس از آن، به جانب پدرش مراجعت کرد و حال این که زخمهای بسیار به او رسیده بود. پس عرض کرد که: ای پدر جان! عطش مرا کشته و سنگینی آهن مرا به تعب انداخت. پس آیا مرا به سوی شربتی از آب راهی است که قوت بگیرم به آن بر دشمنان؟ پس گریست حسین، و گفت: ای پسرک من گران است بر محمد و بر علی بن ابی‌طالب و بر من که بخوانی ایشان را، پس اجابت نکنند و طلب [صفحه ۵۵۵] فریادرسی بکنی و ایشان به فریاد تو نرسند. ای پسرک من! بده زبانت را. پس امام حسین زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که: این را در دهان خویش نگه دار و بر گرد به سوی جهاد دشمن تو. پس به درستی که من امید دارم که شام نکنی تا این که جدت بچشانند به تو کاسه اوفی را که هرگز از آن پس تشنه نشوی [۱۰۷۰]. بنا بر روایت ملهوف: حسین گریست و فرمود: وا غوثاه! ای پسرک من! کمی مقاتله کن، پس نزدیک است که ملاقات کنی جد تو محمد را. پس بیاشاماند به تو کاسه‌ی اوفی را. پس به حربگاه برگشت و کشتار بزرگی کرد [۱۰۷۱]. بنا بر روایت بحار: این رجز را می‌خواند: الحرب قد بانث لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق جنگ ظاهر شد برای آن حقایق و ظاهر شد بعد از حرب مصادق. (و مراد از ظاهر شدن حقیقت حرب شاید آن باشد که در زمان جنگ حقیقت هر شخصی ظاهر می‌شود؛ از جبن و جرات، وجود و شجاعت. و احتمال آن دارد که مراد ظهور حقیقت حرب باشد. یعنی اشتداد حرب ظاهر می‌شود. و مصادق جمع مصدق است، مانند منبر چنان که می‌گویند فلان کس شجاعی است، صاحب مصدق یعنی صادق الحمله است و صادق الجری. و احتمال می‌رود که جمع مصدق باشد و مصدق هر شیئی، آنچه را گویند که او را تصدیق کند و مراد مصدق حرب است. یعنی آن چه تصدیق می‌کند حرب را. چنان که می‌گویند: فلان صدق القتال و الحرب؛ گویا وعده داده بود تو را به آن [صفحه ۵۵۶] حرب. پس از آن وفا کرد به آن چه وعده کرده بود. و الله رب العرش لانفارق جموعکم او تغمد البوارق قسم به پروردگار عرش که ما مفارقت نمی‌کنیم جمعیت شما را تا این که شمشیرها را به غلاف کنیم. پس کشتار کرد تا این که هشتاد نفر را کشت و مجموع کشته شدگان به دویست عدد رسیدند. [۱۰۷۲]. بنا بر روایت ارشاد: بر مردم پیچید و می‌گفت: انا علی بن الحسین بن علی تا آخر، پس چند دفعه چنین کرد تا این که منقذ بن مره عبدی به او نگاه کرد. پس گفت: بر من باد همه گناهان عرب که این جوان اگر بر من بگذرد و این چنین کند، اگر پدرش را به عزای او نشانم! پس گذشت که بر مردم مانند بار اول پیچید. پس منقذ بن مره نیزه بر او زد و او را انداخت [۱۰۷۳]. و بنا بر روایت بحار: منقذ بن مره عبدی ملعون بر سر مبارک شاهزاده ضربتی زد و او را انداخت و مردم به شمشیرهای خود او را زدند. پس از آن دست به گردن اسب انداخت. پس اسب او را در میان لشکر دشمنان برد. پس او را با شمشیر پاره پاره کردند. چون روح به چنبره‌ی گردن رسید، صدا را بلند کرد که: ای پدر جان! این جد من رسول الله است که مرا به کاس اوفی شربتی داده که از آن پس هرگز تشنه نمی‌شوم. و جدم می‌گوید به تو که تعجیل کن، تعجیل کن. پس به درستی که برای تو کاسه [ای] ذخیره گذاشته شده است تا این ساعت بنوشی [۱۰۷۴]. [صفحه ۵۵۷] بنا بر روایت ملهوف: ندا کرد ای پدر جان! بر تو باد سلام، این جد من است که به تو سلام می‌رساند و می‌گوید که زود به نزد ما بیا. [۱۰۷۵]. بنا بر روایت منتخب حسین رو کرد به جانب شاهزاده و لشکر را از او دور ساخت. به صدای بلند فریاد کرد. پس زنان فریاد بلند کردند. حضرت امام حسین ایشان را ساکت کرد و فرمود که: به درستی که گریه در پیش روی شما است. پس سر فرزندش را در دامن گرفت و خون از روی او پاک می‌کرد و می‌فرمود: کشتند تو را، ای پسرک من! چه جرأت دار کرد ایشان را بر خوار کردن حرم پیغمبر خدا؟! بکشد خدا قومی را که تو را کشتند، ای پسرک من! و چشمهای مبارکش پر از اشک شد [۱۰۷۶]. و بنا بر روایت ارشاد: پس ریخت چشمهای او اشک را. پس از این گفت: بعد از تو، خاک بر سر دنیا! [۱۰۷۷]. بنا بر روایت ابی‌مخنف: پس از این حسین گفت: (انا لله و انا الیه راجعون)

[۱۰۷۸]. اما تو، ای فرزند من! پس گردیدی و استراحت کردی از هم دنیا و غم دنیا. گردیدی به سوی روح و ریحان، و باقی ماند پدر تو برای هم و غم دنیا. و چقدر زود است ملحق [صفحه ۵۵۸] شدن او به تو [۱۰۷۹]. بنا بر روایت بحار: حمید بن مسلم می گوید که: گویا نظر می کنم به سوی زنی که بیرون آمد با شتاب که گویا مانند آفتاب طلوع کرده ندا می کرد به: وا یلا! وا ثبور! و می گفت: ای دوست من! ای میوهی دل من! ای نور دو چشم من! پس من پرسیدم که این زن کیست؟ گفتند که آن زینب، دختر علی، است. و آمد و خود را بر روی علی اکبر انداخت. پس امام حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه برگردانید. [۱۰۸۰] و از عماره بن واقد حکایت شد که: من نگاه می کردم که در آن حال زنی از خیمه گاه امام حسین آمد که مانند ماه طلوع کننده بود و ندا می کرد: وا ولداه! وا مهجۀ قلباه! ای پسرک من! ای میوهی دل من! کاش پیش از این روز کور می شدم یا این که در زیر خاک پنهان می شدم. پس آمد و خود را بر جسد علی بن الحسین انداخت. پس امام حسین آمد و عباس خود بر سر او انداخت و دست او را گرفت و به خیمه گاه برگردانید. [۱۰۸۱]. بنا بر روایت بحار: آن جناب به جوانان خود گفت که: برادر خود را از مصرع او بردارید. پس او را آوردند تا این که در نزد خیمه گاه گذاشتند؛ آن خیمه [ای] که در پیش روی آن جنگ می کردند [۱۰۸۲]. [صفحه ۵۵۹] بنا بر روایت شیخ مفید، از جابر بن عبدالله این که: چون علی بن الحسین کشته شد، حسین داخل خیمه شد، در حالتی که گریه می کرد، مایوس از خود بود. پس سکینه عرض کرد که: چه واقع شد که نزدیک است که روح از بدنت پرواز کند؟! پس سکینه چشم خود را گردانید و عرض کرد که: برادرم علی کجاست؟ آن جناب فرمود که: قوم لثام او را کشتند. چون سکینه شنید، فریاد کرد: وا اخاه! وا مهجۀ قلباه! پس خواست که از خیمه بیرون آید. پس حسین آمد و فرمود: ای سکینه! از خدا بپرهیز و صبر را پیشه کن. سکینه عرض کرد که: ای پدر جان! چگونه صبر کند کسی که برادرش را کشتند و پدرش را غریب گذاشتند؟ پس آن جناب فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) [۱۰۸۳]. ما برای خدائیم و ما به سوی خدا رجوع می نمائیم. [۱۰۸۴]. الا لعنة الله على القوم الظالمین. [صفحه ۵۶۱]

### در زخمهایی که بر بدن مبارک افتخار امکانیان، اکلیل تارک شهیدان، حضرت سیدالشهداء و زخمهایی که بر سر مبارکش و بر دستش پیش از شهادت و بعد از شهادت در کربلا و کوفه و شام غم انجام وارد آمد

#### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل اودائه و اوليائه و امنائه و احبائه و اصفياؤه و اخلاؤه و سفرائه محال مشيته و مظاهر قدرته و معادن حكيمته و مجالي هدايته و ينابيع كرامته و مواضع رسالته و مصاقع علمه و موارد رحمته و مهابط وحيه و منازل اختلاف ملائكته فلما صاروا ارواحا جسدانية و اجسادا نورانية و انوارا شعششانية و شمسوا مضيئة و بدورا نيرة و قري مأمونة مباركة، و متصرفين في العونالم المكانية حسدهم الباغية الطاغية و الشجرة الملعونة و الفرقة الهالكة و الطعام الضالة و الامة الظالمة و الجماعة المتغلبة المتخلفة الغاصبة المناقفة الغاوية. فعجلوهم مقهورين مظلومين مغمومين محزونين مأسورين مقتولين مطرودين مجروحين مسمومين مسجونين محبوسين منهيين مغلوبين. و نشهد ان لا اله الا الله، اقرارا بوحدانيته و اعترافا بفرديته و اذعانا بحكيمته الكاملة المتكاملة المتكاملة التي علمنا بعضها من الأمناء الأوصياء الأجلء الأتقياء الأتقياء الأمجاد الأنجاد الأوتاد. و نصلي و نسلم على مراكز كرات العلم و الحكمة و النبوة و محاور دوائر السفارة و الرسالة سيما على افضلهم و اشرفهم و اعظمهم و اعلمهم و اكرمهم و اعبدهم و ازهدهم و [صفحه ۵۶۲] اتقاهم و انقاهم و اولهم و اخرهم و هاديهم و العلة الغائية لهم و اعلاهم و اجلاهم و اسناهم و ازكاهم و انماهم و اقويهم و خاتمهم الذي كان نبيا و آدم بين الطين و الماء عارج معارج السماء راكب البارق فلي الهوآء، محمد بن عبدالله و اله الأجلء الأخلء الأعزة الأئمة الاثني عشر سيما من يخضع كل سلطان لشرفه و ينجع كل قهار لفضله و جلالته و يخاف قهرمان الطغيان

من صولته و سطوته و ارباب الآثام و العصیان من سیفه المتصرفی عامل الناسوت و المدبر لصقع الآهوت مظهر الغضب و الرحموت حامی بیضه الاسلام ما حی الظلم و الغی و الشرك و الآثام م ح م د بن الامام الحسن العسکری القائم الغایب المهدی الهادی، عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنی الله فدائه من کل محذور. کلام این گمنام در این اکلیل محنت دلیل، در چند فصل فصیل واقع می‌شود:

### در جراحاتی که بر پیکر آن جناب قبل از شهادت وارد آوردند

و در آن چند امر است: اول: از کتاب اخبار الدول منقول است که: تشنگی بر حسین غالب شد. پس او را از آب منع نمودند. پس از آن، شربتی از آب برای او پیدا شد، پس عزم فرمود که آن آب را بنوشد. حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت که به حنک آن مظلوم رسید. پس آن آب خون شد. پس آن جناب دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: اللهم احصهم عددا و اقتلهم [صفحه ۵۶۳] بددا و لا تذر علی الارض منهم احدا [۱۰۸۵]. دوم: بنا بر روایت بحار: ابو الحتوف شدید الفسوق جعفی شقی تیری به جانب سنی الجوانب آن فخر اطائب انداخت. آن تیر بر جبهه‌ی پیشانی نورانی آن امام رسید و آن مظلوم آن تیر را از پیشانی خویش بیرون کشید. پس خون بر روی مبارکش و ریش آن جناب روان شد. پس آن جناب گفت: اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک؛ هؤلاء العصاة، اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الأرض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا [۱۰۸۶]. به نحو اجمال؛ بعضی تحدید زخم آن جناب نمودند و گفته‌اند که آن جناب هزار و نهصد جراح داشت [۱۰۸۷]. و بنا بر روایت حضرت صادق - علیه السلام - سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر داشت [۱۰۸۸]. و ابن بابویه در کتاب مجالس از حضرت باقر - علیه السلام - روایت داشته که: آنچه یافتند از جراحی بر بدن او از سیصد و بیست زیاده بود که از شمشیر و نیزه و تیر بر بدنش جراحی زده بودند. و به روایت ابن شهر آشوب سیصد و شصت جراحی بود [۱۰۸۹]. [صفحه ۵۶۴] و بعضی «هزار و نهصد» [۱۰۹۰] گفته‌اند. و در روایت است که همه در پیش رو بود. [۱۰۹۱]. و بنا بر روایت مجلسی در کتاب عین الحیوة این که: در روایتی ورود یافت که آن جناب چهار هزار زخم تیر داشت و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت. مؤلف این کتاب در این باب می‌گوید که: اختلاف روایات در تحدید زخمها شاید بر این مبتنی باشد که زخمهای بزرگ را ملاحظه کردند یا این که زخمهایی که محسوس و ممیز بودند از دیگری. و اما بقیه‌ی زخمهای بی‌پایان زخمهای کوچک بودند و یا این که زخم بر بالای زخم و نیزه بر نیزه و تیر بر بالای تیر که آنها ممیز نبودند. مجملا به یکی از این وجوه، جمع در میان اخبار می‌توان کرد. سوم و چهارم: بنا بر روایت بحار: آن حضرت ساعتی ایستاد که استراحت فرماید. به ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آمد. پس جامه را گرفت که خون را از روی خود پاک کند پس ناگاه تیر تیز زهر آبدار سه شعبه [ای] آمد. پس آن تیر در سینه‌ی بی‌کینه محبت گنجینه‌ی آن جناب آمد. و در بعضی روایات وارد شده است که: آن تیر بر دل آن جناب نشست. پس گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. پس سر به جانب آسمان بلند ساخت و عرض کرد که بار خدایا! تو می‌دانی که این قوم می‌کشند مردی را که نیست بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او. پس از آن تیر را گرفت و از پشت سر بیرون آورد. پس خون مانند ناودان بر زمین ریخت. پس دست مبارک را بر بالای آن زخم گذاشت. چون دست پر می‌شد آن خون را به جانب آسمان انداخت. پس، از آن خون قطره [ای] برنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان [صفحه ۵۶۵] نبود تا این که امام حسین آن خون را به جانب آسمان انداخت. پس باز دست مبارک بر آن خون گذاشت چون پر شد بر سر و ریش مبارک مالید و فرمود: به همین نحو خواهم بود تا ملاقات کنم جدم پیغمبر خدا را و حال این که به خون خود خضاب شده باشم و بگویم ای پیغمبر! مرا فلان کس و فلان کس کشتند [۱۰۹۲]. پنجم: این که پس از تیر سابق بنا بر روایت بحار: ضعیف شد. پس ایستاد. پس هر که به نزد آن حضرت می‌آمد که ضربتی زند چون به او می‌رسید برمی‌گشت تا این که مردی از قبیله‌ی کنده آمد که او را مالک بن یسر می‌گفتند. آن ملعون آن جناب را - العیاذ بالله - دشنام داد و شمشیری بر سر

مبارک او فرود آورد، و حال این که بر سر مبارک برنس بود و آن نوعی از کلاه است که در صدر اسلام بوده و یا جبه و یا لباسی که به جهت حفظ باران و نحو آن بر سر می کشیدند و از خز بود و مراد از خز، ظاهر آن است چیزی است که از ابریشم درست می کنند پس آن برنس پر از خون شد. آن جناب فرمود که: به این دست نخوری و نیاشامی و خدای تعالی با ظالمان تو را محشور کند. پس آن برنس را انداخت و کلاهی بر سر گذاشت و بر آن عمامه بست. و آن کندی ملعون آن برنس را برداشت و به خانه آمد و آن خون را می شست. زنش گفت که بر من داخل می شوی و حال این که غارت پسر پیغمبر را به خانه من آورده [ای]، خدای تعالی قبر تو را پر از آتش کند. پس آن ملعون همیشه فقیر بود به بدترین حالی. و دستهایش خشک شد، و هر دو در زمستان خون می ریختند و در تابستان خشک می شدند. گویا که دو چوبی بودند که بر بدنش آویخته بودند [۱۰۹۳]. [صفحه ۵۶۶] ششم: بنا بر روایت مناقب: شمر شریر فریاد کرد که چرا ایستاده‌اید و چه انتظار می کشید؟ تیرها او را ضعیف کرده‌اند، بر او حمله کنید؛ مادرهای شما به عزای شما بنشینند. پس از هر جانب بر او حمله کردند. حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت، آن تیر بر دهان معجز بیان سلطان عالم امکان قرار گرفت [۱۰۹۴]. هفتم: بنا بر روایت مناقب: ابویوب غنوی حرامزاده تیر زهر آبداری انداخت که به حلقوم مبارک آن سرور عالمیان آمد. پس گفت: بسم الله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضاء الله [۱۰۹۵]. هشتم: عمر بن خلیفه جعفی شمشیری بر میان دوش و گردن مبارک فرود آورد [۱۰۹۶]. نهم: سنان بن انس نخعی تیری بر حلق مبارک آن مظلوم فرود آورد [۱۰۹۷]. دهم: صالح بن وهب مزنی حرامزاده نیزه [ای] بر پهلوی مبارک آن جناب زد. یعنی بر تهیگاه او زد [۱۰۹۸]. بنابر روایت ملهوف: آن جناب از فراز اسب بر نشیب زمین بر روی راست قرار گرفت [۱۰۹۹]. [صفحه ۵۶۷] بنا بر روایت بحار: آن پس نشست و تیر را از حلق مبارک کشید [۱۱۰۰]. بنا بر روایت ملهوف: ایستاد. [۱۱۰۱]. و بنا بر روایت مناقب: خون را به هر دو کف خود گرفت و بر سر مبارک مکرر مالید [۱۱۰۲]. بنا بر روایت ملهوف: شمر شریر به اصحاب خود ندا در داد که: شما چه انتظار می کشید به این مرد؟ بر او از هر جانب حمله کنید [۱۱۰۳]. یازدهم و دوازدهم: بنا بر روایت ملهوف: زرعه بن شریک ضربتی بر شانه‌ی چپ آن حضرت زد. و حسین هم بر او ضربتی زد و او را بر رو انداخت. و زرعه شمشیر دیگر بر میان دوش و گردن آن جناب زد، ضربتی که آن حضرت بر رو افتاد؛ و خسته شده بود و به مشقت برمی‌خاست و می‌افتاد [۱۱۰۴]. بنا بر بعضی از روایات: آن شمشیری که بر شانه‌ی چپ آن حضرت زد، شانه‌اش را شکافت و جدا [صفحه ۵۶۸] کرد [۱۱۰۵]. و بنا بر روایت بحار: شمشیر را بر کف آن حضرت [زد] یعنی کف چپ آن حضرت را جدا ساخت [۱۱۰۶]. (و ظاهر این که اختلاف در کف و کتف می‌باشد). سیزدهم و چهاردهم: پس سنان بن انس نخعی نیز بر چنبره‌ی گردن مبارک زد. پس نیزه را کشید و آن را در بوانی صدر آن جناب فرو برد [۱۱۰۷] (مراد از بوانی مفاصل است). پانزدهم: سنان بن انس تیری انداخت و آن تیر بر نحر [۱۱۰۸] مبارک آن حضرت آمد. آن جناب ساقط شد و نشست. پس تیر را از نحر مبارک کشید و هر دو کف را در پهلوی هم جمع کرده هر وقت که خون پر می‌شد، سر و ریش مبارک را به آن خضاب می‌فرمود [و می‌گفت]: این چنین خدا را ملاقات می‌کنم، در حالتی که به خون خود خضاب باشم و حق مرا غصب نموده باشند. [۱۱۰۹]. بنابر روایت ابی‌مخنف: آن جناب بیهوش افتاد. چون به هوش آمد، خواست برخیزد پس قدرت نداشت. و مدت سه ساعت از روز به رو افتاده بوده [۱۱۱۰]. [صفحه ۵۶۹]

### در جراحت بدن مبارک آن جناب بعد از شهادت

و در آن چند امر است: اول: حکایت بجدل بن سلیم کلبی است که برای رفتن انگشتر، انگشت مبارک فرزند پیغمبر را قطع نمود [۱۱۱۱]. دوم: حکایت ساربان لعین است که به طمع بند زیر جامه، که دو دست مبارک امام مظلوم - علیه‌السلام - را از زند قطع نمود. سوم: اسب دوآنیدن بر بدن مبارک آن حضرت که اعضاء نورانش را خرد کردند. و آن به جای چندین زخمها است. و این بنا بر این است که اسب دوآنیده باشند. و لیکن صاحب کافی، محمد بن یعقوب کلینی، به آن قائل نشده. و تفصیل آن را در اکلیل

اختلافات ذکر کردیم.

### در جراحات و ضربات که بعد از شهادت آن جناب بر سر مبارک وارد آوردند

و در آن چند امر است: اول: انس بن مالک می گوید که: دیدم عیدالله را که با قضیب خود بر زبان حسین می گذاشت و او را حرکت می داد و می گفت که حسین خوش لب و دندان بود. پس من گفتم که: قسم به خدا چیزی می گویم که تو را بد آید. هر آینه دیدم که پیغمبر مکان چوب تو را [صفحه ۵۷۰] می بوسید [۱۱۱۲]. دوم: سعید بن معاذ و عمر بن سهل گفته که: ما در نزد ابن زیاد حرامزاده بودیم که چوب خود را بر بینی و چشم امام حسین می زد و در دهان مبارک فرو می برد. [۱۱۱۳]. سوم: بنا بر روایت ارشاد: زید بن ارقم که از صحابه‌ی پیغمبر خدا بود و پیرمرد بود در پهلوی ابن زیاد نشسته بود. چون دید که آن پلید حرامزاده‌ی لعین چوب بر دندانهای ثنایای پاره‌ی تن پیغمبر می زند، زید به او گفت که: بردار چوب را از این دو لب؛ که قسم به خدائی که به غیر او خدائی نیست، هر آینه زمانهائی بسیار که شماره‌اش را ندارم دیدم دو لب پیغمبر را که این دو لب را می بوسید. پس زید صدا را به گریه بلند کرد. ابن زیاد ستم بنیاد گفت که: خدا چشمهای تو را بگیراند؛ آیا گریه می کنی برای فتح خدا؟! قسم به خدا که اگر نه آن بود که پیرمردی و عقل از سر تو بیرون رفت، هر آینه گردنت را می زدم. پس زید از پیش روی آن حرامزاده برخاست [۱۱۱۴]. چهارم: احمد بن محمد بن احمد حسینی نسب شافعی مذهب در کتاب تبر مذاب گفته که: هشام بن محمد گفته که، چون سر مبارک حسین در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاشتند؛ زن کاهنه [ای] در آنجا حاضر بود. آن زن به ابن زیاد گفت که: برخیز پای تو بر دهان دشمنت گذار. پس آن حرامزاده پای نجس خود را بر دهان مبارک گذاشت. پس از آن به زید بن ارقم گفت که: چگونه می بینی؟ زید [صفحه ۵۷۱] گفت که: قسم به خدا که هر آینه دیدم رسول خدا را که دهان خود را در موضع قدم تو گذاشته بود. پنجم: بنا بر روایت تبر مذاب: عبدالله بن عمر و وراق در کتاب مقتل خود نوشته که: چو سر انور را در پیش ابن زیاد زنازاده گذاشتند، حجامی را امر کرد که گوشتهای زیاده گردن آن جناب را بریدند و مغز سر مبارک را بیرون کردند. پس عمرو بن حرث مخزومی برخاست و به ابن زیاد ملعون گفت که: ای امیر! تو به حاجت خود رسیدی، این گوشها و مغز سر را به من ببخش. آن حرامزاده گفت: که می خواهی چه کار کنی؟ گفت: می خواهم دفن کنم. گفت: بگیر آنها را. پس عمرو آنها را گرفت، و جمع کرد و در پارچه‌ی خزی گذاشت و به خانه خود برد و آن را غسل داد و بوی خوش بر آن ریخت و کفن کرد و در خانه‌ی خود دفن کرد. و بنا بر مقاتل مخنف: آن مردی که به امر ابن زیاد گوشتهای زیادتی را برید و مغز سر را بیرون آورد عمر بن الحارث - لعنة الله - بود. پس دستهای آن ملعون در همان ساعت خشک شدند. و گفته می شود که آکله در آن افتاد تا آن را اکل کرد. و ابن زیاد امر کرد که آن سر را پر از مشک و کافور و عنبر کردند. و در تبر مذاب مذکور است که: شعبی گفت که: قیس بن عباد در نزد ابن زیاد حاضر بود؛ پس ابن زیاد به او گفت که: چه می گوئی در حق من و در حق حسین؟ قیس گفت که: در روز قیامت جد حسین و پدرش و مادرش می آیند و شفاعت او می نمایند و جد تو و پدر و مادر تو می آیند پس شفاعت تو می نمایند. ابن زیاد ملعون در غضب شد و او را از مجلس بیرون کرد. [صفحه ۵۷۲] ششم: بنا بر روایت سهل: چون سرهای شهداء و اسراء پیغمبر خدا را به شام غم انجام بردند، پنج زن در روشن [۱۱۱۵] یزید حرامزاده نشسته بودند و در میان ایشان زنی بود که پشتش خم شده بود و هشتاد سال از عمر او گذشته بود. پس چون سر امام حسین را به سوی در آن روشن گذرانیدند، زن عجوزه از جا برخاست و سنگی برداشت و به سر امام حسین زد. سهل گوید که: چون حضرت امام زین العابدین آن را مشاهده نمود گفت: خداوند! تعجیل فرما به هلاک این زن و هلاک کسانی که با او هستند. پس دعاء آن جناب انجام نیافته بود که آن روشن ساقط و خراب شد و آن زنان همه هلاک شدند. و در زیر آن روشن خلق بسیاری بودند که همه ایشان هلاک شدند [۱۱۱۶]. هفتم: بنا بر روایت ملهوف: یزید پلید چوب خیزرانی خواست. پس بر ثنایای امام حسین می گذاشت. پس ابوبرزه اسلمی گفت: وای بر تو! ای یزید آیا می زنی

دندانهای ثنایای حسین، پسر فاطمه را؟ شهادت می‌دهم که دیدم پیغمبر خدا را [که] می‌لیسید ثنایای حسین و ثنایای برادرش حسن را. و می‌گفت که شما دو بزرگان جوانان اهل بهشت می‌باشید. خدا کشندگان شما را بکشد و لعنت کند و به جهنم برساند. و جهنم بد بازگشتی است. [۱۱۱۷]. بنا بر مناقب: آن ملعون به چوب خود ثنایای حسین را می‌زد و می‌گفت: این روزی است [صفحه ۵۷۳] بدل روز بدر. [۱۱۱۸]. مؤلف گوید که: آن ملعون را در این مقام اشعاری است که دلالت بر کفر او می‌کند [۱۱۱۹] و این فقیر رساله [ای] در وجوب لعن بر یزید و کفر آن ملعون و رد بر بعضی از عامه مانند غزالی که لعن بر او را جائز نمی‌دانند، نوشته‌ام. هشتم: در بدن سر آن بزرگوار است - العیاذ بالله - که آن کیفیت را خامه‌ی قاصر بر نامه نگارد و یا به زبان الکن این ضئیل [۱۱۲۰] ذلیل، مؤلف اکلیل، شطری از آن در حیز [۱۱۲۱] تقریر در آید. و این فقیر در کتاب حمله گفته‌ام. لمؤلفه: بیا ای هزار فرو بسته دم که بر چهره‌ی گل نشسته است غم بیا ای رمیده ز بستان، هزار که باد خزان آمد اندر بهاریا باز از نو نوا ساز کن سوی لاله‌ی داغ پرواز کن بیا همدم شام دور و دراز به شاه حجازی نوائی نوازییا همدم گاه و بیگاه من بهر آه سوزنده همراه من بیا مرا بر دل اخگر گرفت همه ما سوی یکسر آذر گرفت جهان بر جهان بین من تار شد رخ روز چون زلف تاتار شد به خرگاه مه رفت بار غبار درخشنده خورشید گردید تار سری رفت اندر فراز سنان [۱۱۲۲] که از بهر او شد سنان و سنان [۱۱۲۳] [صفحه ۵۷۴] سر شاهی از پیکرش گشت دور که بودی درخشان ز وی ماه و هور همان گیسوانی که پیغمبرش همی شست از شربت کوثرش به روی سنان سنان با شتاب به هر گاه و بیگاه در پیچ و تاب بیا مهدی ای شاه کیوان سریر خداوند مهر و مه و چرخ پیرییا زود شد خاک ما را به فرق به خون شد نیای تو ای شاه غرق بین خاک غبرای [۱۱۲۴] دون بسترش بین پاره پاره ز نی پیکرش بیا مهدی ای صاحب ذوالفقار سوی کربلا کن زمانی گذار نیای تو از باره بر خاک شد به نی پهلوی پاک او چاک شدیفتاد بر خاک، تاج سرش به خون غرقه دستار پیغمبرش ز گردون ببارد بر او سنگ و تیغ همی خنجر و نیزه‌ای بس دریغ بیا شمر بر سینه‌ی شاه شد فرا شاه را آه تا ماه شد بیا مهدی ای پیشوای زمان ز بزم محمد فرا شد فغان چسان گویم اهرامنی شوم و زشت نور دید یکسر سرای بهشت ز روی پیمبر بپوشد چشم در آورد دادار داور به خشم جهان را پر آشوب ویرانه کرد همه باغ فردوس غم خانه کرد چو شد آخرین کار لب تشنه شاه به گردش گرفتند یکسر سپاه بگفتا سپهدار خونخوار شام که گیرید سسر از شه تشنه کام هر آن کس که جویای نام آمد است سپهر بر نیش به کام آمد است شد این شاه را آخرین روزگار سرش را نمائید بر نی سوار بناگه ز نازده‌ی کج نهاد نبود از عرب ایچ [۱۱۲۵] او را نژاد [صفحه ۵۷۵] ز باره بر آمد ابا تیز تیغ که مه روی شه را کند زیر میغ [۱۱۲۶] همان شمر میشوم شوم پلید پرستار خونخوار شامی یزید به آهنگ کشتار شه شد روان بلرزید یکسر بلند آسمان بجنید خاک و بنالید عرش پر از ناله شد عرش تا روی فرش ز دریا به دریا کران تا کران همی تا ثریا فرا شد فغان چسان گویم اهرامن زشت خو بینداخت لب تشنه شه را به روچه گویم که آن شه چه گفت و شنید نه گوش نیوشید [۱۱۲۷] و نی دیده دیدنویسد چسان خامه‌ام کز جفا که شد سر جدا شاه ما از قفا که مهدی خداوند این روزگار بنالد ز سوز نیا [۱۱۲۸] زار زار سری را که زینده تاج بود به یکسر سرو؟ تاج تاراج بود سری را که جبرئیل در بر گرفت به خاکستر و خاک بستر گرفت سری را که پیغمبر اندر کنار پرورد، شد زیر شمشیر خواراگر گویم آن سر به نی شد سوار شود شاه مهدی از آن سو گوار همانا بریزد بر سر خاک پاک گریبان خود را کند چاک چاک چو شد بر سر نی، سری ارجمند ز لشکر شد الله اکبر بلند همه با خداوند خود رزم جو خداوند کشتند تکبیر گوشد از بیم روح الامین زرد چهر ابر خاک شد از فراز سپهر در آن دشت می‌گشت دیوانه وار بدان شاه مویه گر و سو گوار بگفتند لشکر که دیوانه همانا که بودی به ویرانه ندیدی مگر شورش کارزار نه آئین کشتار مردان کار [صفحه ۵۷۶] که گردیدی آسیمه سر زنان به هر سو روانی چو دیوانگان بگفتا بینم پیمبر به چشم به دندان گزیده است لبها به خشم مباد آتش خشمش افروخته به یک سر همه ماسوی سوخته به دادار آن کو پناه من است بدان پاره پیکر که شاه من است مرا بود آهنگ این انجمن که در کشتن شاه برانم سخن نشانم سخن را به کامی؟ بلند که شاید بر آید به هر جا پسند مرا طبع یک باره بگسسته شد چو قمری پر و بال بر بسته شد فتاده از کفم خامه‌ی سحر ساز نگردید با نامه در ساز و باز به نی رفتن سر ز

شاه سترگ به ما دوستان گشت سوگ بزرگ الا لعنة الله على القوم الظالمين. [ صفحه ۵۷۷ ]

### در اول کسی که مرثیه گفت و مرثی اجنه و بعضی از مرثی که اهل بیت گفته‌اند

#### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم ناصر المظلومين و معين المقهورين و قاضی حوائج الطالبين و معطى السائلين و قاصم ظهور الجبارين و مغنى فاقه المفتقرين و رافع درجات المقربين و مجيب دعوة المضطرين و انيس الموحدين و منتهى دعوة الداعين و غياث المستغيثين و غافر المذنبين. نحمدك و نشكرک و نبجلک و نمجدک و نعظمک بما تستحق من التحميد و التبجيل و التعظيم و التمجيدى و الشکر. و نشهد أن لا اله الا الله الذى انزجر لقدرته العمق الاكبر و هو الأمكان و شملت رحمته الواسعة و هو الوجود للاعيان. و نصلی و نسلم على الهادى للبشر البشير النذير الذى ليس له فى طبقة الامكان نظير شافع العصاه و ارباب التقصير خاتم الانبياء و اكليل السفر آء محمد و آله الاثمة الاثنى عشر و بضعته البتول و أصلى و اسلم على الامام المنتظر الغايب عن الأنظار و المستتر عن الابصار و المختفى عن الاغيار م ح م د بن الحسن العسکرى - عجل الله فرجه و جعلنى الله فدائه و رزقنى الله لقاءه. کلام اين عبد ذليل در اين اكليل مصيبت مداليل در ضمن چند فصل فصیل يابد: [ صفحه ۵۷۸ ]

### در اول کسی که پیش از شهادت آن حضرت بر او مرثیه گفت

صاحب کتاب مفتاح النجاه که از علمای عامه و از حاذقین در فن احادیث است گفته که: بیرون کرده است حاکم از انس که مردی از اهل نجران گودالی کند. پس دید که در آن لوحی از طلا پیدا شد و در او نوشته بود: اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب؟ کتب ابراهيم خليل الله. آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند، شفاعت جد حسین را در روز حساب؟ نوشته است این را ابراهيم خليل الله. پس آن مرد، آن لوح را به نزد پیغمبر خدا آورد. پس پیغمبر آن را خواند و گریست و گفت: هر که مرا اذیت کند و عترت مرا بیازارد نرسد او را شفاعت من. و در کتاب بحار از کتاب ابن بطه روایت داشته که: این شعر را دیدند که در کنیسه [ای] از کنایس یهود این بیت مسطور بود. و انس بن مالک گفت که مردی از اهل نجران گودالی کند، در آن لوحی از طلا برآمد که در آن این بیت نوشته بود و بعد از آن نوشته بود: فقد قدموا بحکم جور فخالف حکمهم حکم الكتاب ستلقى یا یزید غدا عذابا من الرحمن یا لک من عذاب پس سؤال کردیم از ایشان که چند مدت است که این در کنیسه‌ی شما است؟ گفتند که پیش از این که مبعوث شود پیغمبر شما به سیصد سال [۱۱۲۹]. و نظیر این حکایت چیزی است که سید نعمت الله جزایری در کتاب زهر الربیع [ صفحه ۵۷۹ ] گفته که: یافتیم ما در نهر بلده‌ی ششتر سنگ کوچک زردی که حفرکنندگان آن را از زیر زمین بیرون آورده بودند، و بر او از رنگ او نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم. لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، لما قتل الحسين بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض حصباء. (و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۱۱۳۰]. و باز در همان گفته که: شیخ بهاء المله و الدین در کتاب کشکول گفته که: والد ما جدش، شیخ حسین بن عبدالصمد حارثی، در مسجد کوفه نگین عقیقی یافت که بر آن نوشته [شده] بود: انا در من السماء نثرونی يوم تزویج والد السبطين کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسين دری هستم که از آسمان مرا نثار کردند، در روز تزویج والد حسن و حسین. من صفادارتر از نقره بودم از جهت سفید بودن. رنگ کرد مرا خونهای گلوی حسین.

#### در نوحه ملائکه

طبری گفته که: شنیده شد نوحه‌ی ملائکه در اول منزلی که اهل بیت نازل شدند و اراده‌ی شام داشتند: ایها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التنکیل [ صفحه ۵۸۰ ] کل اهل السماء يدعو علیکم من نبی و مرسل و قتیل لقد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل [۱۱۳۱]

### در مرثیه اجنه است

دعبل خزاعی بنا بر روایت بحار از جده‌اش دختر مالک خزاعیه سعیده روایت داشته که از جنیه شنیده: یا بن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیارعجب لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاک غبار [۱۱۳۲] ایضا؛ بنا بر حکایت بحار روایت شده که: از هاتفی در بصره شنیدند که در شب انشاد کرد: ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا و یهللون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیل فکانما قتلوا اباک محمدا صلی علیه الله او جبریلا [۱۱۳۳]. ایضا: بنا بر روایت بحار ذکر کرده است: ابن جوزی در کتاب نو در فضائل ایام و شهود نوح [نوحه‌ی] جن را بر حسین و آن نوحه این است: لقد جئن نساء الجن بیکین شجیات و یلطنن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبس الثیاب السود بعد القصبیات [۱۱۳۴] [ صفحه ۵۸۱ ] از ابانۀ ابن بطه منقول است که: شنیده شد از نوحه جن: ایا عین جودی و لا تجمدی و جودی علی الهالک السید فالطف أمسی صریعا فقد رزنا الغداء بأمر بدی [۱۱۳۵]. ای بدیع غریب منه. ایضا؛ بنا بر روایت بحار از عبدالله بن حسان کنانی گفت که: جن [جنیان] بر حسین بن علی بن ابی طالب گریه کردند و گفتند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم؟ باهل بیتی و اخوانی و مکرمتی من بین أسری و قتلی ضرخوا بدم [۱۱۳۶] ایضا؛ صاحب کامل الزیارة با اسناد خود روایت داشته از داود رقی که گفت: جده‌ی من خیر داد مرا که چون حسین کشته شد جن [جنیان] بر او به این ابیات گریه کردند: یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمه الذی ورد الفرات بما صدر الجن تبکی شجرها لما اتی منه الخبر قتل الحسین ورهطه تعسا لذلك من خیر فلا بکینک حرقة عند العشاء و بالسحرو لا بکینک ما جرى عرق و ما حمل الشجر [۱۱۳۷] ایضا؛ بنا بر روایت امالی از ام سلمه، زوجه‌ی پیغمبر، که گفت: [ صفحه ۵۸۲ ] از آن زمان که پیغمبر رحلت فرمود نوحه‌ی جن را نشنیدیم مگر امشب را که جنیه آمد و می گفت: الا یا عین فانهملی بجهد فمن بیکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنايا الی متجبر فی ملک عبد [۱۱۳۸] و اگر از ابیات اجنه همه را ذکر کنیم کتاب خواهد به طول انجامید. هر که تفصیل آن را خواهد رجوع کند به کتاب مقتل بحار و کتاب اسرار الشهاده علامه دربندی و کتاب معدن البکاء حاجی ملا محمد صالح بن برغانی - اعلی الله مقامهم.

### در مرثیه اهل بیت پیغمبر

از آن جمله امیرالمؤمنین در دیوان منسوب به آن جناب می فرماید: حسین اذا کنت فی بلده غریبا فعاشر بأدبها فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها تا آن جا که می فرماید: کأنی بنفسی و اعقابها و بالکربلاء و محرابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس بأثوابها أراها و لم یک رأی العیان و اوتیت مفتاح أبوابها مصائب تاباک من أن ترد فأعدد لها قبل متابها [۱۱۳۹] و از آن جمله حضرت سید السجاد در بین راه کوفه فرمودند: یا امه السوء لا سقیا لربکم یا امه لم تراع جدنا فینا [ صفحه ۵۸۳ ] لو أننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولوننا تسیرونا علی الأقتاب عاریه کاننا لم نشید فیکم دیناتا آخر ابیات [۱۱۴۰]. و از آن جمله زینب فرموده: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فأبدی غروباما توهمت یا شقیق فوادی کان هذا مقدرامکتوبایا اخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها أن یذوبایا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیباتا آخر ابیات [۱۱۴۱]. ایضا؛ سکینه وقتی که ذوالجناح را بی پدر دید فرمود: مات الفخار و مات الجود و الکریم و غیرت الارض و الافاق و الحرم و اغلق ابواب السماء فلا ترقی لهم دعوه تجلی بها الظلم و مرثیه اهل بیت بسیار است و کتاب بحار و معدن و اسرار الشهاده متضمن آنها باشند.



## در اشعار سایر ناس است

بنا بر روایت بحار: اول مرثیه که برای آن جناب گفته شد، قول عقبه بن عمر السهمی از بنی سهم بن عود بن غالب بود که گفته است: [صفحه ۵۸۴] اذا العین فرت فی الحیاء و انتم تخافون فی الدنیا فاطلم نورها مررت علی قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فما زلت أرثیه و أبکی لشجوه و یسعد عینی دموعها و زفیرها و بکیت من بعد الحسین عصاب أطفات به من جانبیها قبورها تا آخر ابیات [۱۱۴۲]. و شافعی که از ائمه اربعه‌ی عامه است گفته است: تأوه قلبی و الفؤاد کئیب و أرق نومی فاسهاد عجیب فمن مبلغ عنی الحسین رسالاً و ان کرهتها انفس و قلوب ذبیح بلا جرم کأن قمیصه صبیغ بماء الارجو ان خضیب [۱۱۴۳] و از آن جمله مرثی دعبل خزاعی است که در خدمت حضرت رضا - علیه السلام - خوانده: افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده و أجريت دمع العین فی الوجنات تا آخر ابیات [۱۱۴۴]. و جمع مرثی در کتاب بحار است به آن جا رجوع کنند [۱۱۴۵]. [صفحه ۵۸۵]

## در وقایع مبکیه‌ی موجهی مفعه‌ی شهیدان تشنگان وادی خونخوار کربلا

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق الانسان و جعله سمیعا بصیرا و افاض علیه من شایب افاضاته، فجعله نحیرا خیرا و أودع فیہ أشعاً من سمات صفاته، فجعله لدرك الحقایق قدیرا و ارسل الیه الرسول لیكون لسوکه مسالک الصراط المستقیم دلیلا و نصیرا و اصلی و اسلم علی من جعله علی السفراء أمیرا و بالنسبه الی العابد بشیرا و نذیرا و آله الأطایب النجایب المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، سیما الامام الذی لم نجد له نظیرا، قتال قتله الحسین قتلا کثیرا الذی یظهر حقایق القرآن و دقائقه کما انزل و یفسره تفسیرا و لا یغلب علیه بعد ظهوره الممكنات من الجن و الأانس و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و هو الامام الذی غاب عن الأبصار خوفا عن العتل الذی کان کلبا کبیرا، المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری - عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و رزقنی الله لقائه و جعلنی الله عن کل سوء و محذور و شرور و آلام و اسقام فدائه. کلام این گمنام در این اکلیل کلیل مصیب دلیل در چند فصل فصیح واقع می‌شود: [صفحه ۵۸۶]

## در وقایع مبکیه که از زمان حرکت آن جناب تا کربلا واقع شد

و در آن چند امر است: امر اول: صدوق در امالی فرموده است که: عبدالله بن عمر شنید که آن جناب بیرون آمد، پس بر راحله‌ی خود سوار شد و به شتاب آمد تا به آن حضرت ملحق شد در بعضی از منازل. و عرض کرد که: اراده‌ی کجا داری، ای پسر پیغمبر؟ آن جناب فرمود که: به عراق می‌روم. عبدالله عرض کرد که: آرام بگیر و به سوی حرم جد خود برگرد. آن جناب ابا کرد. چون ابن عمر از برگرداندن آن حضرت مایوس شد عرض کرد که: یا ابا عبدالله! برهنه کن آن مکانی از بدن تو را که پیغمبر خدا می‌بوسید. پس آن حضرت ناف مبارکش را گشود. پس ابن عمر سه دفعه آن موضع را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا سپردم، ای ابا عبدالله! پس به دستی که تو خواهی کشته شد. در همین راهی که می‌روی [۱۱۴۶]. بنابراین روایت ملهوف از جمله‌ی وقایع مبکیه این است که: جناب شهادت مآب در هنگام خروج به سوی عراق ایستاده خطبه‌ای فرمودند در شرح زیارت جامعه شیخ احمد احسائی بدون خطبه باقی فقرات را روایت داشته به اندک اختلاف در نسخ و ذکر کرد که آن جناب این کلمات را به عبدالله بن عمر خطاب فرمود و چون این کلمات معجز آیات در غایت فصاحت و بلاغت و براعت و جزالت و سلاست و ملاحظت و بهائت محبان را دلسوز

و اكباد شيعيان را جانسوز بود فلذا عين عبارت را ذكر نمودم با ملخص معنى قال - عليه السلام -: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة و ما اولهني الى اسلافي اشتياق [ صفحه ۵۸۷ ] يعقوب الى يوسف و خبر مصرع انا لاقيه كاني باوصالى تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلا فيملأن منى اكراشا جوفاً و اجر به سغباً لا- محيص عن يوم خط بالقلم رضى الله رضانا اهل البيت نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصابرين لن يشذ عن رسول الله لحمته بل هي مجموعه له في حضيره القدس تقربهم عينه و ينجز بهم وعده من كان باذلاً فينا مهجته و موطننا على لقاء الله فليرتحل معنا فاني راحل مصيحا انشاء الله تعالى. و در بعضى از نسخ خير مى باشند بياء مثناه تحتانيه بنا بر اول خبر داده شد بنا بر ثاني اختيار گردیده شد فتامل و مصرع مكان خاك افتادن و قوله كاني تبليغ است كه بلفظ كان اداء فرمود مانند قوله تعالى: (يكاد زيتها يضيئي) [۱۱۴۷] و قوله تعالى: (طلعها انه رؤس الشياطين) [۱۱۴۸] و قوله تعالى: (يكاد البرق يخطف ابصارهم) [۱۱۴۹] و اين كلامى است در غايت فصاحت و ملاححت و اوصال به معنى مفاصل است و عسلان بضم عين بمعنى گرگها است. فلوات بمعنى بيابانها است و محتمل است كه عسلان به معنى عسل باشد الذئب عسلانا باشد يعنى مضطرب شد گرگ در دويدنش. اكراشا جمع كرش است بر وزن كتف و آن در حيوانات به منزلهى معده است براى انسان. و اجر به جمع جراب است يعنى انبان. و در بعضى از نسخ اجوفه وارد است جمع جوف و آن بدل است براى اكراشا. و محيص به معنى چاره است. و نواويس و كربلا- اسم دو موضع مى باشند [۱۱۵۰] پس معنى آن خواهد بود كه شدت عداوت دشمنان كه حريص در اكل باشند و گمانشان اينكه سیر نمى شوند و لحمه به معنى قربات كه سيزده معصوم ديگر باشند و يا [ صفحه ۵۸۸ ] به معنى پارچهى گوشت و يا به معنى پوست باشد يعنى آن خويشان به منزلهى پوست تن پيغمبرند و حاصل معنى بر وجه اختصار آنكه حمد براى خداست و هر چه خواست واقع است و خط كشيد مرگ بر بنى آدم مانند خط كشيدن قلاده اى كه جوانان بر گردن ايشان بندند و چه قدرى مرا مشتاق ساخت بسوى گذشتگان من مانند شوق يعقوب به يوسف و خبر داده شد آن خوابگاهى كه من او را ملاقات مى كنم گويامى بينم كه مفاصل مرا كه قطع مى كنند گرگان بيابانها ميان نواويس و كربلا پس پر مى كنند شكماي خود را و انبان خود را از شدت گرسنگى چاره نيست از روزى كه به قلم خط كشيد شد رضاي خدا رضاي ما اهل بيت است صبر مى نماييم بر بلاى خدا و باز مى دهد مزدهاى صبر كنندگان را و قطع نمى شود گوشت پيغمبر بلكه جمع مى شوند در نزد او در بهشت تا چشم پيغمبرى به آنها روشن شود و وعده خود را خدا انجام كند و هر كه جانش را به ما بذل كند و توطين كند نفس خود را بر ملاقات خدا پس با ما كوچ كند كه من صباح كوچ كننده ام انشاء الله تعالى. امر دوم: بنا بر روايت ارشاد: چون امام حسين به منزل حاجز رسيد قيس بن مسهر صيداوى و بعضى، عبدالله بن يقطر گفته اند كه برادر رضاعى آن حضرت بود به سوي اهل كوفه فرستاد [۱۱۵۱]. بنا بر روايت لهوف: كتابتى به سليمان بن سرد و مسيب و رفاعه و جماعتى از شيعه نوشت [۱۱۵۲]. بنا بر روايت ارشاد: [ صفحه ۵۸۹ ] آن جناب به احوال مسلم بن عقيل آگاهى نداشت. حاصل مراسله اين كه من آمده ام و شنيدم كه به مسلم بن عقيل اطاعت كرديد؛ ثابت قدم باشيد. خدا شما را ثواب دهد. پس قيس آن كتاب را برد چون به قادسيه رسيد حصين بن نمير او را گرفت كه آن كتاب را از او بگيرد [۱۱۵۳]. بنا بر روايت لهوف: قيس آن كاغذ را جانيد [جويد] و دريد، پس او را به نزد ابن زياد بردند. آن حرامزاده از او پرسيد كه: تو كيستى؟ گفت: من مردى هستم از شيعه ي على بن ابى طالب و پسرش. گفت: پس چرا كتاب را دريدى؟ گفت: تا تو ندانى كه در آن كتاب چيست. گفت: آن كتاب از كه بود و به سوي كه فرستاده شد بود؟ گفت: از حسين به جماعتى از اهل كوفه، كه اسامى ايشان را نمى دانم. پس ابن زياد در غضب شد و گفت كه: تو از من جدا نخواهى شد تا اسامى آنها را بگوئى و يا بر بالاي منبر بروى و حسين و پدر و برادرش را لعنت كنى و الا- تو را پاره پاره مى كنم. قيس گفت: اما اسامى قوم، پس آن را نمى گويم. و اما لعنت را؛ پس به جا مى آورم. و به منبر بالا رفته و حمد خدا و ثنا نمود و صلوات بر پيغمبر و على و دو فرزندش فرستاد. پس لعنت كرد ابن زياد و برادرش و پدرش را؛ و لعن كرد جبارين بنى اميه را تا آخر ايشان پس از آن گفت: ايها الناس. [۱۱۵۴]. بنا بر روايت ارشاد: اين حسين بن على بهترين خلق خدا،

پسر فاطمه، دختر پیغمبر، است و من رسول او هستم به سوی شما [۱۱۵۵]. [صفحه ۵۹۰] بنا بر روایت منتخب: من او را در منزل حاجز گذاشتم پس اجابت کنید او را [۱۱۵۶]. بنا بر روایت ارشاد: پس از آن لعن کرد ابن زیاد و پدرش را و بر علی بن ابی طالب استغفار کرد [۱۱۵۷]. بنا بر روایت لهوف: به ابن زیاد خبر دادند. امر کرد که او را از بالای قصر بر زمین انداختند. پس وفات یافت و به درجه‌ی شهادت رسید [۱۱۵۸]. بنا بر روایت ارشاد: باز و بسته بر زمین انداختند پس استخوانهای آن بزرگوار شکست و به او رمقی بود که عبدالملک بن عمیر ملعون او را ذبح کرد، به او عیب زدند. گفت خواستم او را راحت دهم [۱۱۵۹]. بنا بر روایت لهوف: چون خبر شهادت آن بزرگوار به حضرت امام حسین رسید، گریست و این دعا خواند: اللهم اجعل لنا و لشيعتنا عندك منزلا كريما و اجمع بيننا و بينهم في مستقر رحمتك انك على كل شيء قدير. بار خدایا! بگردان برای ما و شیعیان ما در نزد تو منزل گرامی و جمع بفرما میان ما و ایشان در جوار رحمت خود، به [صفحه ۵۹۱] درستی که تو بر هر چیز قدرت دارنده‌ی [ای]. امر سوم: جمعی از ارباب مقاتل معتبره مانند صاحب «معدن البكاء» و غیر او گفته‌اند که: جماعتی از بنی فراه و بنی بجله گفتند که: ما به همراه زهیر بن قین بجلی از مکه می‌آمدیم، پس با حسین هم سفر بودیم و چیزی دشمن تر به سوی ما نبود از این که با حسین هم منزل شویم. پس ناگاه در یک منزلی ناچار شدیم که با آن جناب در یک منزل فرود آمدیم. و حسین در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر. پس ما نشسته و مشغول به خوردن طعام بودیم که رسولی از جانب حسین آمد و بر ما سلام کرد و داخل شد و گفت: ای زهیر بن قین! مرا حضرت ابی عبدالله حسین به سوی تو فرستاده که به نزد او آئی. پس هر انسانی از ما انداخت آنچه از لقمه [ای] که در دست، بود به نحوی که گویا بر سرهای ما مرغ ایستاده. بنا بر ملهوف: زوجه زهیر که دیلم بنت عمر و باشد گفت: سبحان الله! آیا پسر پیغمبر به سوی تو می‌فرستد و تو به نزد او نمی‌روی؟ آیا چه شود که به نزد او روی و کلام او را بشنوی؟! پس زهیر به خدمت آن جناب رسید، پس درنگ نکرد که آمد و حال این که با نهایت بشاشت بود و روی او می‌درخشید. پس امر کرد که خیمه و متاع و احوال و اثقال او را به جانب امام حسین بردند. و به زوجه‌اش گفت که: من تو را طلاق دادم و دوست ندارم که به سبب من مکروهی به تو رسد و من عزم بر صحبت حسین کردم تا جان خود را فدای جان او سازم. پس اموال زوجه‌اش را به او داد و او را تسلیم بعضی از بنی اعمامش نمود که او را به خویشانش برساند. پس آن زن برخاست و گریست و او را وداع کرد و گفت: خدا کار تو را به خیر بیاورد. از تو سؤال می‌کنم که در روز قیامت در نزد جدت [صفحه ۵۹۲] حسین مرا فراموش نکنی. پس زهیر به اصحابش گفت که هر که دوست دارد که با من رفاقت کند و الا پس این آخر عهد من است [۱۱۶۰]. بنا بر روایت ارشاد: گفت که: خبری برای شما نقل می‌کنم که ما به جنگ بحر رفته بودیم و خدای ما را فتح کرامت فرمود، و غنایم بسیار تحصیل کردیم. پس سلمان فارسی رضی الله به ما گفت که: آیا خوشحال شدید به آنچه خدا از فتح و غنایم به شما کرامت فرمود؟ گفتم: بلی. فرمود: و در زمانی که دریافتید سید شباب آل محمد را پس فرح و خوشحالی شما زیاده خواهد بود به سبب قتال شما به همراه او از این غنایم که تحصی کردید پس من شما را به امانت به خدا می‌سپارم. پس از آن به همراه حسین بود تا شهید شد [۱۱۶۱]. امر چهارم: بنا بر روایت منتخب: حضرت امام حسین - علیه السلام - چون به منزل سوقه رسید به گوشه‌ی [ای] دور از مردم نشست. ناگاه مردی از کوفه آمد پس آن جناب از اخبار کوفه از او سؤال نمود آن مرد عرض کرد که: ای آقای من! بیرون نیامدم از کوفه تا این که دیدم که مسلم و هانی کشته شده بودند و سرهای ایشان را برای یزید فرستادند. پس آن حضرت فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) [۱۱۶۲]. و آن مرد رفت. و هیچ یک از اصحاب ندانستند. و مسلم را دختری بود یازده ساله که به همراه امام حسین بود. پس چون آن جناب از مجلس برخاست و به خیمه رفت و دختر مسلم را عزت کرد و در نزدیک خود منزل داد. آن دختر احساس شر نمود زیرا که حسین بر سر و پیشانی‌اش دست کشید، چنان که به یتیمان می‌کنند. پس [صفحه ۵۹۳] گفت: ای عم (ظاهرا ای خال باشد زیرا که ظاهرا آن دختر همشیره زاده‌ی آن جناب بود. و همچنین آن جناب دست بر سرش کشید دلالت دارد بر اینکه از محارم آن جناب بود. اگر چه عم هم خالی از مناسبت نیست). مجعلا من ندیدم تو را که پیش از امروز با من چنین کرده باشی! و من گمان

می‌کنم که پدرم شهید شده باشد. پس حضرت امام حسین نتوانست که مالک گریه‌اش شود، گریست و فرمود: ای دخترک من! من پدر توام و دخترانم خواهران تواند. پس آن دختر فریاد زد و گریست و وایلا گفت. پس اولاد مسلم بن عقیل شنیدند و گریستند، گریستن شدیدی. و عمایم خویش را بر زمین انداختند. چون امام حسین فکر کرد این حالت را و قتل مسلم را و این که اهل کوفه آنان بودند که امیرالمؤمنین را کشتند و امام حسن را غارت کردند و خنجر به ران آن جناب زدند، پس گریست، گریستن شدیدی تا این که ریش مبارک او تر شد [۱۱۶۳]. امر پنجم: ارباب مقاتل معتبره نوشته‌اند که: بعد از ورود حر، امام حسین به اصحاب فرمود که: هیچ یک از شما هست که راه را بر غیر جاده بدانند؟ طرمح بن عدی بن حاتم طائی عرض کرد که: ای پسر پیغمبر! من می‌دانم - و طرمح بنا بر بعضی از روایات جهاد کرد تا این که از کثرت جراحات بیهوش شد. چون به هوش آمد دید که آن حضرت شهید شده است. پس حربی [آی] برداشت دوباره جهاد کرد تا شهید شد و طرمح - به کسر طاء و راه مهملتین است با تشدید میم - مجملا طرمح در پیش افتاد و آن جناب و اصحاب در پشت سر او روان شدند. پس طرمح این رجز را می‌خواند. می‌خواند: یا ناقتی لا- تجزعی من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر فتيان و خیر سفر آل رسول الله آل الفخر [ صفحه ۵۹۴ ] السادة البيض الوجوه الزهر الطاعنين بالرمح السمر الضارين بالسيوف البتر حتى تجلى بكريم الفخر الما جد رحيب الصدر أثاره الله لخير أمر عمره الله بقاء الدهر يا مالک النفع معا و الضر أيد حسينا سیدی بالنصر این امیرالمؤمنین الطهر و ابن الشفيع فی غداة الحشر علی الطغاة من بقايا الكفر علی اللعينين سليلي صخر يزيد لازل حليف الخمر و ابن زیاد عهر بن العهرای شتر من! جزع منماي از زجر دادن من تو را و پیش از طلوع صبح ما را برسان. با بهترین جوانان و بهترین سفر که آل پیغمبر و آل افتخارند. سادات سفید ردی درخشنده‌اند که نیزه زنندگانند به نیزه‌های گندم گون - و سمر جمع اسمر است به معنی نیزه. بنا بر این وصف رمح به سمر از بابت تاکید می‌شود؛ و اگر به معنی گندم گون باشد، درست در می‌آید. چه غالباً رنگ نیزه گندم گون است. زنندگان به شمشیرهای نفوذ کننده‌اند. تا این که متجلی شد به فخر گرامی. و ضمیر تجلی ظاهرا به خیر فتيان راجع است. بزرگوار است جد آن جناب که فراخ سینه است. و این کنایه از وفور کثرت علم و حلم و سخا است. ثواب دهد خدا او را برای بهترین امر. عمر دهد خدا او را تا روزگار باقی است. ای مالک منفعت و مضرت با هم قوت ده حسین آقای مرا به غالب شدن. آن حسین که پسر امیرالمؤمنین است که پاک است و پسر شفيع فردای قیامت است. یاری ده حسین را بر ظالمان از بقایای کفر بر آن دو لعین که از سلاحه‌ی صخر بن حرب بن امیه‌اند. یاری ده او را بر یزید که همیشه شراب‌خوار است و پسر زیاد که ولد الزنا است. [۱۱۶۴]. [ صفحه ۵۹۵ ] امر ششم: بنا بر روایت منتخب: چون موکب شهادت کوکب حضرت امام حسین به کربلا رسید، آن اسبی که امام حسین بر آن سوار بود ایستاد. هر چه او را ترغیب بر حرکت کردند حرکت نمود و یک گام برنداشت. پس، از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیگر سوار شد. او نیز قدم برنداشت. [۱۱۶۵]. بنا بر روایت ابی مخنف: به همین نحو تا بر شش اسب سوار شد و هیچ یک گام برنداشتند چون آن جناب چنان دید فرمود: ای قوم! این زمین را چه نام است؟ گفتند که: آن را زمین غاضریات می‌نامند. فرمود: آیا اسم دیگری هم دارد؟ گفتند که آن را نینوا می‌گویند. فرمود: آیا اسم دیگری دارد؟ گفتند که: آن را شاطی الفرات می‌گویند. فرمود: آیا اسم دیگری دارد؟ گفتند که: آن را زمین کربلا می‌گویند. پس آن جناب آهی کشید و گریست، گریستن شدیدی. و فرمود: قسم به خدا که این زمین کربلا است. و زمین کرب و بلا- است. پس از آن فرمود که: بایستید و از این مکان نروید. پس در این جا قسم به خدا مکان خوابانیدن شتران ما است، قسم به خدا که در این جا مکان ریختن خونهای ما است، قسم به خدا که در این جا حرم ما را به اسیری می‌برند، و در این جا قسم به خدا که مردان ما کشته می‌شوند، و در این جا قسم به خدا که مان قبرهای ما است، و در این جا قسم به خدا که مکان حشر و نشر ما است. و در این جا وعده داد مرا جدم رسول خدا، و قول آن حضرت خلاف ندارد. پس از اسب به زیر آمد [۱۱۶۶]. [ صفحه ۵۹۶ ]

جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده‌اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثير الاحزان و او از سکینه روایت داشته که می‌فرمود که: در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود. و آب از ظرفها و مشکها خشک شده بود. چون من و بعضی از اطفال ما، تشنه شدیم، پس من به سوی عمه‌ام، زینب، رفتم که به او خبر کنم از تشنگی ما، که شاید آبی ذخیره داشته باشد برای ما. پس دیدم که عمه‌ام در خیمه نشسته است و برادر شیرخوارم بر دامن او است. و آن کودک گاهی می‌نشیند و گاهی برمی‌خیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و فریاد می‌کند و عمه‌ام می‌گوید صبر کن، ای پسر برادر! و کجا است برای تو صبر و حال این که به این حالت می‌باشی؟ گران است بر عمه‌ی تو که صدای تو را بشنود و نفعی به حال تو نبخشد. چون من این را شنیدم صدا به گریه بلند کردم. زینب گفت: سکینه! گفتم: بلی. گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای عطش برادرم؛ و احوال خود را به عمه‌ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاده شود. پس گفتم: ای عمه! چه شود که به سوی بعضی از عیالات انصار بفرستی، شاید که آنها آبی داشته باشند؟! پس عمه‌ام برخاست و آن کودک را گرفت و به خیمه‌ی عموه‌ایم رفت دیدی که آبی ندارند، و بعضی از کودکان ما در عقب او روانه شدند برای طمع آب. پس در خیمه‌ی پسر عموه‌ایم، اولاد امام حسن نشست و فرستاد به سوی خیمه‌ی اصحاب که شاید آبی بیاید. پس نیافت. چون یأس از آب به هم رساند، برگشت به خیمه‌ی خود و به همراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند. پس شروع کرد به فریاد نمودن. پس ما هم همه فریاد کردیم. پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم که او را بریر می‌گفتند. و او را سید قراء می‌گفتند. چون گریه‌ی ما را شنید خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و به [صفحه ۵۹۷] اصحاب خود خطاب کرد: که آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال اینکه قائمه‌ی شمشیرها در دستهای ما باشد. نه قسم به خدا خیری نیست در زندگانی بعد از ایشان. بلکه پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد می‌شویم ای اصحاب من هر یک دست یکی از این کودکان بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می‌کنیم پس یحیی مازنی گفت که موکلین آب فرات خواهند بر قتال ما اصرار داشت. پس اگر این کودکان را به همراه بریم بسا باشد که به ایشان تیری و یا نیزه [ای] برخورد و ما سبب آن شده باشیم. لیکن رای آن است که مشککی با خود برداریم و آنرا پر آب کنیم آنوقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله کنیم و اگر از ما کسی کشته شد فدای دختران فاطمه باشد. بریر گفت این فکر خوبست پس مشککی گرفتند و به جانب آب رفتند و ایشان چهار نفر بودند و به جانب آب رفتند. چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که ایشان کیانند پس بریر گفت که من بریرم و ایشان اصحاب من می‌باشند و ما تشنه‌ایم. اراده‌ی فرات داریم. ایشان گفتند که شما باشید تا ما رئیس خود را خبر دهیم و میان بریر و رئیس ایشان قرابتی بود. پس چون او را خبر دادند گفت ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل آب شدند و سردی آب را احساس کردند بریر و اصحابش صدا به گریه بلند کردند و گفتند که خدا لعنت کند ابن‌سعد را این آب جاری است و به جگر آل پیغمبر قطره [ای] نمی‌رسد. پس بریر گفت که پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دل‌های اطفال حسین از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود. ایشان گفتند که قسم به خدا ای بریر ما آب نمی‌آشامیم تا دل‌های اطفال حسین سیراب شود پس شنید این سخنی را شخصی از موکلین و گفت شما خود داخل آب شدید کافی نیست که برای این خارجی آب می‌برید. قسم به خدا که اسحق را از این خبر می‌کنم. بریر گفت ای مرد کتمان کن امر ما را. پس بریر به نزدیک او رفت که او را گرفته باشد که خبر به [صفحه ۵۹۸] اسحق نرسد، آن مرد فرار کرد و اسحق را خبر کرد. او گفت که سر راه را بر ایشان بگیرید و ایشان را بیارید به نزد من و اگر ابا کنند با ایشان مقاتله کنید. پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند. مجملاً مقاتله ایشان در گرفت و بریر شروع به موعظه نمود. صدای او به گوش امام - علیه‌السلام - رسید. چند نفر فرستاد که او را یاری کنند پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و آب را آوردند. اطفال به یک دفعه بر سر آب جمع

شدند و شکمها و سینه‌ها را بر مشک گذاشتند که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت. کودکان به یک دفعه به فریاد آمدند. بریر بر صورت خود زد و گفت وا لهفاه بر جگر دختران فاطمه صلوات الله و سلامه علیها.

## در وقایع مبکیه شب عاشورا است

### اشاره

بنا بر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام اینکه حضرت سید سجاد علیه‌السلام فرمود که: در شب عاشورا من نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می‌کرد که پدرم در خیمه [ای] علیحده کناره کرد و در نزد او جون مولای ابی‌ذر ایستاده بود و آن حضرت شمشیر خود را از زنگ و غبار صاف می‌کرد و می‌فرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل: ای روزگار اف بر دوستی تو باد چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر. من صاحب او طالب قتیل و الدهر لایقنغ بالبدیل و کل حی سالک سیبل و منتهی الأمر الی الجلیل از رفیقان و طالب تو که کشته شده‌اند و روزگار به بدل قناعت نمی‌کند. و هر زنده‌ی رونده را هست و منتهای امر به سوی خداوند بزرگ است. پس این اشعار را دو دفعه یا سه دفعه گفت تا این که من فهمیدم که آن جناب [صفحه ۵۹۹] چه اراده کرده است. پس گریه مرا گلوگیر شد و خودداری کردم و سکوت کردم و دانستم که بلا نازل شد. اما عمه‌ام پس آن را شنید و از کار زن [که] رقت و جزع است خودداری نکرد، برخاست و دامن کشان به نزد آن حضرت رفت و گفت: وا ثکلاه! کاش که مرگ مرا دریافته بود امروز. مرد مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن ای خلیفه گذشتگان و فریادرس باقی مانده‌گان. پس حسین به سوی او نظر کرد و فرمود: ای خواهرک من! شیطان، حلم تو را نبرد. و چشمه‌ایش پر از اشک شد و فرمود: اگر آن مرغ سنگ خواره را می‌گذاشتند هر آینه می‌خوابید! زینب گفت: ای وای بر من! تو به گیر آمده [ای]، این دل مرا بیشتر مجروح داشته و بر من سخت‌تر است. پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود را درید و افتاد و غشی نمود. پس حسین برخاست و بر روی او آب ریخت و گفت: خواهر جان! صبر کن و بدان که همه اهل زمین می‌میرند و همه‌ی اهل آسمان می‌میرند و جز خدا کسی باقی نمی‌ماند آن خدائی که خلق را خلق کرد به قدرت خود و برمی‌انگیزاند خلق را و زنده می‌کند ایشان را و او فرد و تنها است. جد من و پدرم و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و برای هر مسلمان اقتداء به پیغمبر لازم است. و امثال این سخنان در تعزیت او گفت و فرمود: ای خواهرک من! تو را قسم می‌دهم که بر من گریبان پاره مکن و روی مخراش و وا ویلا. و وا بشورا مگو در زمانی که من هلاک شدم. پس او را به خیمه آورد و در نزد من نشانید [۱۱۶۷].

## در وقایع مبکیه‌ی روز عاشورا

### اشاره

بنا بر روایت منتخب: [صفحه ۶۰۰] چون حسین نظر کرد به هفتاد و دو نفر از کشتگان خود را، پس به جانب خیمه التفات فرمود و ندا کرد که: ای سکینه! ای فاطمه! ای ام‌کلثوم! بر شما از من سلام باد. پس سکینه عرض کرد: ای پدر! آیا تن به مرگ دادی؟ آن جناب در جواب فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یآوری ندارد؟ سکینه گفت: ای پدر! ما را به سوی حرم جد ما برگردان. آن حضرت فرمود: این خیالی دوری است. اگر مرغ سنگ خواره را می‌گذاشتند هر آینه می‌خوابید - و آن مرغی است که چون صیاد بسیار دارد نمی‌خوابد - چون زنان این سخن را شنیدند صدا را به گریه بلند ساختند. پس امام حسین ایشان را ساکت نمود. پس به ام‌کلثوم رو کرد و گفت: وصیت می‌کنم تو را ای خواهرک من به نفس تو خیر را، و من اکنون به مبارزت این قوم می‌روم. پس سکینه با فریاد آمد و آن جناب آن طفل را بسیار دوست می‌داشت؛ پس او را به خود چسبانید و اشکهای او را به آستین

مبارک پاک کرد و فرمود: سبطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی زود است که دراز شود بعد از من ای سکینه، پس بدان: از تو گریه در زمانی که مرگ مرا دریا بد. لا تحرقی قلبی بد معک حسره مادام منی الروح فی جثمانی مسوزان دل مرا از اشک حسرت خود مادامی که روح در بدن من باقی است. فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیره النسوان پس در زمانی که من کشته شوم پس تو سزاوارتری به آن کسی که گریه بر او می‌کنی ای بهترین زنان. پس به خواهرش فرمود که: ای خواهر جان! یک جامه کهنه بیاور که در او کسی رغبت نکند تا زیر جامه‌ها پوشم تا بعد از من مرا برهنه نکنند. پس آوردند و آن را پوشید و زیر جامه‌اش را هم پاره نمود. و سید هاشم کتکانی بحرانی که کثیر التالیف و از حدقه‌ی مهری فن اخبار وارده‌ی از [صفحه ۶۰۱] ائمه اطهار است در کتاب معالم الزلفی روایت کرد از محمد بن سنان که: علی الاقوی نقه‌ی، ثقه‌ی ثبت عدل امامی است که حضرت رضا فرمود که: در زمانی که اصحاب حسین - علیه‌السلام - شکایت کردند به خدمت آن حضرت از شدت عطش، پس ملکی بر آن حضرت نازل شد و عرض کرد که: خدا بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید که آیا تو را حاجتی هست؟ پس امام حسین گفت که: خدای تعالی خود سلام است، و از پروردگار من است سلام. و به تحقیق شکایت کردند یاران من از شدت تشنگی و خدا دانایان است به این که یاران من تشنه‌اند. پس خداوند عالم وحی کرد به آن ملک که به حسین بگو که با انگشت خود خطی در پشت سر خود بکشد تا یاران او سیراب شوند. پس آن حضرت با انگشت سبابه خطی کشید پس نه‌ری جاری شد سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل. پس آن حضرت و اصحابش از آن آب خوردند. پس آن ملک عرض کرد که: ای پسر پیغمبر! آیا اذن می‌دهی که من هم از این آب بخورم؟ پس به درستی که این آب مختص به شما است، و آن از رحیق مختوم [۱۱۶۸] است که ختام آن مشک است. حضرت امام حسین فرمود که: اگر دوست داری که از این آب بخوری پس من تو را رخصت دادم [۱۱۶۹]. ایضا؛ صاحب کتاب معالم الزلفی از محمد بن سنان روایت کرد که: گفت سوال شد از علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - که حسین بن علی تشنه کشته شد؟ حضرت امام رضا فرمود که: از کجا دانستی که آن جناب تشنه کشته شد و حال این که خدای تعالی فرستاد به سوی آن حضرت چهار ملک از بزرگان ملائکه را، پس ایشان به سوی او نزول کردند و گفتند که خدا و رسول خدا بر تو سلام فرستادند و می‌فرمایند که اگر بخواهی که اختیار کنی دنیا را و [صفحه ۶۰۲] آن چه در دنیا است همه را، و ما تو را قدرت دهیم از هر دشمنی پس چنین خواهیم کرد و اگر خواهد که به نزد ما آید بیاید. پس جناب شهادت مآب گفت که: بر خدا سلام و بر رسول خدا سلام، بلکه من می‌خواهم که به نزد خدا و رسول بروم و آن چهار ملک شربت آبی به او دادند. پس آن را آشامید. پس آن چهار ملک به آن جناب گفتند که: آگاه باش! که تو بعد از این هرگز تشنه نمی‌شوی [۱۱۷۰]. مؤلف این کتاب اکلیل گوید که: در بعضی از کتب مقاتل دیدم و از فاضل جامعی که احاطه در اخبار داشت شنیدم که سروش بر ضرت شهادت مرتبت نازل شد و یا رقع [ای] از آسمان آمد که اگر بخواهی ما قتل را از تو بر می‌داریم بدون این که ذره [ای] از مرتبه‌ی تو در نزد ما کم شود و به آن مقاماتی که با شهادت به آن می‌رسی به نحوی می‌نمائیم که بی‌شهادت به آن برسی. آن حضرت قبول نکرد [۱۱۷۱]. و این خبر بر فرض صحت منافات دارد با خواب آن حضرت که در اکلیل خواب گذشت که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به آن حضرت در رؤیا فرمود که برای تو مقاماتی است که به آن نمی‌رسی مگر به شهادت و درجاتی در بهشت است که بدون شهادت به آن نخواهی رسید [۱۱۷۲]. و جواب از این شبهه و رفع منافات آن است که: اگر کسی را خدمتی رجوع کنی و مزدی به او وعده دهی از آن پس بگوئی که اگر این خدمت را نخواهی که به جا [صفحه ۶۰۳] آوری به عمل نیاور و من باز همان مزد را به تو می‌دهم، پس شکی نیست که اگر آن خدمت را بکنند و آن مزد را بگیرد نیکوتر است از این که آن خدمت را نکنند و آن مزد را بگیرد؛ چه آن عمل را نکرده اگر مزد بگیرد شرمساری و سرافکنگی برای آن شخص خواهد ماند و این واضح است. و ممکن است رفع منافات به وجهی دیگر؛ و آن این است که پیغمبر خدا اخبار از لوح محفوظ نمود. یعنی برای تو درجاتی است که نمی‌رسی آنها را مگر به شهادت. یعنی خود، خواهی اختیار شهادت کرد و به آن درجه خواهی رسید و این دلالت ندارد که اگر خود شهادت را اختیار

نمی‌کردی و خدا اگر آن درجه را می‌خواست بی‌شهادت به تو دهد ممکن نبود. پس منافاتی میان این دو خبر نیست. و قول پیغمبر «ان لك في الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة» دال و صریح بر نفی جبر و اثبات اختیار است. و در فقرات همان خواب است که «شاء الله ان يراك قتيلا» الخ [۱۱۷۳]. و گاهی توهم جبر از آن می‌شود و جوابش این که: «شاء الله» به معنی «علم الله» است. و علم ازلی که عین ذات است علت عصیان نمی‌شود. و همچنین علم حادث که تعلقات به معلومات باشد علت نیست، و ممکن است رفع منافات در شبهه‌ی سابقه به این که این فقره‌ی از خواب که «لن تنالها» عام است. یعنی اعم از این که خدا بدون شهادت این مرتبه را به تو کرامت کند یا نه و این مخصص است به آن سروش که به آن جناب رسید به جهت حمل عام بر خاص و این جواب را بعضی از تلامذه‌ی مؤلف کتاب در هنگامی که عنوان اجوبه‌ی این شبهه می‌شد بیان کرد، لیکن این جواب فقیهانه است و نهایت جواب پستی است اگر چه نظر به مقتضای محاورات عرفیه صحیح است. و می‌توان جواب چهارم از این شبهه آن که: شهادت آن جناب مایه‌ی حزن شیعیان و باعث عزاداری ایشان و موب مزید علو درجات و مراتب و تقرب شیعیان بالنسبه به خداوند [صفحه ۶۰۴] خواهد بود و شکی نیست که ائمه به منزله‌ی شجره و شیعیان به منزله برگ می‌باشند و برگ مایه‌ی زینت درخت است. پس زیادتی مرتبه شیعیان مایه‌ی زینت ائمه است. پس مراد به این که «به آن درجه نمی‌رسی مگر به شهادت» آن است که اگر شهید نشوی شیعیان بر تو عزاداری نمی‌کنند و درجه و زینت تو زیاد نمی‌شود. و همین یکی از وجوه معنی صلوات بر پیغمبر است که باعث تقرب مصلی می‌شود. و در کتاب مواعظ معنی صلوات بیان شد.

### دقیقه

شیخ مفید به سندهای خود از حضرت صادق - علیه‌السلام - روایت داشته که: امام حسین - علیه‌السلام - چون از مدینه روانه شد چند فوج از ملائکه مسمومین خدمت آن جناب شتافتند و در دستهای ایشان حربه بود و بر اسبهای بهشت سوار بودند. پس بر آن جناب سلام نمودند و عرض نمودند که ای حجت خدا بر خلق او بعد از جلدش و پدرش و برادرش، به درستی که خدای تعالی امداد نمود جد تو را به ما. در مکانهای بسیار. و به درستی که خدای تعالی امداد کرد تو را به ما. پس آن جناب فرمود که: موعده مقبره‌ی من و بقعه‌ی من است که در آن شهید می‌شوم و آن کربلا- است. پس چون بدان زمین وارد شدم به نزد من بیایید. پس ملائکه عرض کردند که: ای حجت خدا! ما را امر کن که ما می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم. پس آیا می‌ترسی از دشمنی که تو را ملاقات کند؟ پس ما به همراه تو باشیم؟! آن جناب فرمود که: آنها را بر من راهی نیست که به من مکروهی رسانند تا این که برسم به سوی بقعه‌ی من. و به نزد آن جناب آمدند فوجهای چند از مسلمانان جن. پس عرض کردند که: ای آقای ما! ما شیعه‌ی تو می‌باشیم و یاوران تو هستیم؛ پس ما را امر کن به امر خود و به آن چه می‌خواهی. پس اگر امر کنی ما را به کشتن هر دشمنی که داری و حال این که تو در مکان خود باشی هر آینه کفایت می‌کنیم ما تو را امر آن دشمن را. پس [صفحه ۶۰۵] جناب شهادت مآب به ایشان جزاء خیر فرستاد و به ایشان فرمود که: آیا نخوانده‌اید کتاب خدا که بر جدم رسول خدا فرستاد که: (اینما تکنوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده) [۱۱۷۴] یعنی به هر کجا که باشید در می‌یابد شما را مرگ، اگر چه در برجهای محکم باشید. و باز فرمود خدای سبحانه: (لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم) [۱۱۷۵] یعنی هر آینه ظاهر می‌شوند آن کسانی که نوشته شد بر ایشان مرگ به سوی خوابگاه ایشان. و اگر من در مکان خود اقامه نمایم [کنم] پس به چه مبتلی و آزمایش می‌شوند این خلق که در پینکی [۱۱۷۶] چرت می‌باشند؛ و به چه امتحان می‌شوند؟! و که خواهد ساکن مقبره‌ی من بود در کربلا؟ و حال این که خدا آن را اختیار نمود در روز پهن کردن زمین و آن را محل اقامه‌ی شیعیان ما نمود. و آن کربلا امان است برای شیعیان ما در دنیا و در آخرت. لیکن حاضر می‌شوید در روز شنبه که آن روز عاشورا است که در آخر آن روز کشته می‌شوم و باقی نمی‌ماند بعد از من مطلوبی از اهل بیت من و پسران من و برادران من و اهل بیت من و سرم به نزد یزید فرستاده می‌شود - لعنة الله - پس جن



[اجنه] گفتند که: ما قسم به خدا ای حبیب خدا! و پسر حبیب خدا! اگر امر تو اطاعت نبود و جائز نبود برای ما مخالفت تو، هر آینه می‌کشیم جمیع دشمنان تو را قبل از این که به تو برسند آن جناب فرمود که: ما قسم به خدا که قدرت‌دارتر بر آن هستیم بر ایشان از شما. لیکن تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود از روی حجت و هدایت بیاید هر که هدایت می‌یابد از روی حجت [۱۱۷۷]. [صفحه ۶۰۶] مؤلف کتاب اکلیل گوید که: قول آن جناب که فرمود این که: «بقعه‌ی کربلا- امان است از برای شیعیان در دنیا و آخرت». مورد شبهه و خدشه است. چه کرات عدیده محسوس و مشاهده شده است که در کربلا- قتل و غارت بسیار بالنسبه به شیعیان واقع گردیده. چنان که در سنوات سابقه طبقه ضالیه و هابیه به کربلا ریختند و مردم بسیار از شیعیان را کشته. و ایضا، در آخر زمان تحصیل مؤلف کتاب در عتبات عالیات عرش درجات در بقعه‌ی گردن قبات جناب شهادت مآب حضرت سیدالشهداء از نجیب پاشا حاکم بغداد قتل و غارت بسیار واقع شده و از این قبیل فساد و شرور بسیار رخ نموده و اینها منافات با امان بودن بقعه‌ی کربلا- دارد. و جواب این شبهه از چند وجه است: اول: جواب نقضی است: و آن این است که امان بودن بقعه‌ی کربلا- امان بودن مکه و حرم است که در آیات قرآنی تنصیص بر آن شده است. با این که در مکه و حرم قتل و غارت بسیار واقع شده است چنان که قصه‌ی عبدالله زبیر و قرامطه و غیر آن بر او گواه است. پس هر چه جواب آن است جواب از ما نحن فیه خواهد بود. دوم این که: مراد از این کلام که «بقعه‌ی کربلا امان است»، انشاء حکم تکلیفی است نه اخبار. به این معنی که: مقصود از این کلام آن است که، خدای تعالی بقعه‌ی کربلا را به حسب حکم تکلیفی، امان قرار داده است برای شیعیان. یعنی حرام کرده است ایذاء و اذیت شیعیان را در آن مکان و بر آن عذاب و نکال [۱۱۷۸] قیامت را مرتب ساخت چه ایذاء و آزار به حق باشد و یا به باطل. اگر چه در هر مکان آزار شیعیان حرام است لیکن آزار به باطل حرام است نه آزار به حق به خلاف بقعه‌ی کربلا که هر دو قسم حرام است. پس تأمل کن. جواب سوم این که کلام محمول بر غالب است یعنی در اکثر اوقات امن است و این منافات با وقایع نادره ندارد. چه جمیع محاورات عرفیه از الفاظ مطلقه محمول بر اغلب است. جواب چهارم این که؛ مراد از امن بودن [صفحه ۶۰۷] در دنیا رفع عذاب قبر است. بنابراین که قبل از محشر آنچه واقع می‌شود داخل دنیا باشد و این تقیید است در اطلاق کلام. جواب پنجم این که: مراد آن باشد که بقعه‌ی کربلا امان است از هر بلائی مگر آن بلیاتی که انسانی خود موجب استحقاق آن باشد یعنی اعمال ناشایسته از او سرزند که باعث نزول آن بلا باشد و در بلیات نازله‌ی در کربلا سبب نفوس سکنه‌ی آن جا شد و این نیز تقیید است و به اکثر این اجوبه جواب داده می‌شود از امن بودن حرم مکه.

### دقیقه آخری فی ترجمه خبر صعب

در کتاب لهوف سید ابن طاووس روایت نمود از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح که: ملاقات کردیم ما حسین بن علی را پیش از این که به عراق رود به سه روز. پس خبر دادیم او را به این که کوفیان را ضعف است و این که دل‌های ایشان با او است و شمشیرهای ایشان بر او. پس آن جناب به دست خود اشاره به آسمان نمود و درهای آسمان گشوده شد و آنقدر از ملائکه نازل شدند که عدد آنها را به جز خدا کسی شماره نداشت. پس آن جناب فرمود که: لو لا تقارب الاشیاء و هبوط الأجر لقاتلتهم بهولاء و لكن اعلم علما یقینا ان هنا مصارع اصحابی لا ینجو منهم احد الا ولدی علی [۱۱۷۹]. یعنی اگر نمی‌بود نزدیک به هم بودن اشیاء و کمی اجر هر آینه مقاتله می‌کردم ایشان را به این ملائکه و لیکن می‌دانم به علم یقین که در آنجا یعنی در عراق مکان افتادن اصحاب من است که نجات نمی‌یابد احدی مگر فرزندم علی (و مراد از تقارب اشیاء ترتب اسباب است بر مسببات یعنی این عالم، عالم اسباب است و ناچار است [صفحه ۶۰۸] در آن از ترتب اسباب و مسببات) پس لازم آمد مرا حرکت و جهاد و شهادت تا مسببات بر اساس مترتب شوند. (و مراد از هبوط اجر نقصان آن چنان که حدیث لا تنالها بالشهادة دال بر آن است).

## دقیقه آخری

شیخ فخرالدین طریحی نجفی در کتاب منتخب روایت داشته که: چون امام حسین در هنگام سفرش به کوفه به منزل سوقه رسید دورتر از مردمان به جائی نشست. به ناگاه مردی از کوفه رسید. پس جناب شهادت مآب از آن شخص استفسار از اخبار اهل کوفه فرمود. آن شخص عرض کرد که: ای آقای من! بیرون نیامدم از کوفه تا این که دیدم مسلم بن عقیل و هانی را که ایشان را کشته بودند و سر ایشان را برای یزید - لعنة الله - فرستادند. پس آن جناب فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) [۱۱۸۰] و آن مرد رفت. و هیچ یک از اصحاب به آن اطلاع نیافت. و برای مسلم دختری بود یازده ساله که به همراه جناب شهادت مآب بود. پس چون امام حسین - علیه السلام - از جای خود برخاست به سوی خیمه آمد. پس آن دختر را خواست و او را اعزاز [۱۱۸۱] فرمود و نزدیک خود، او را جای داد. پس آن دختر احساس شر نمود. برای این که امام حسین - علیه السلام - سر و پیشانی او را دست کشیده بود؛ چنان که با یتیمان به جای آوردند. پس گفت: ای عمو! (و بنا بر بعضی از نسخ ای خالو) من ندیدم تو را که پیش از امروز چنین کاری با من کرده باشی گمان آن دارم که پدرم شهید شد. پس آن جناب نتوانست که عنان گریه را نگه دارد و فرمود که: ای دختر من! پدر تو می‌باشم و دختران من خواهران تو می‌باشند. پس آن دختر فریاد کرد، و واویلا گفت. پس اولاد مسلم این کلام را شنیدند، آه حزین [صفحه ۶۰۹] کشیدند و گریه‌ی بسیار کردند، و عمامه بر زمین انداختند. راوی گفت که تامل کرد امام حسین در این حالت و قتل مسلم بن عقیل و این که اهل کوفه همان کسانی بودند که اعانت کردند بر قتل امیرالمؤمنین و غارت امام حسن و خنجر زدن بر آن امام حسن پس گریست، گریستن شدیدی تا این که ریش مبارکش به اشک تر گردید [۱۱۸۲]. مؤلف این کتاب گوید که: مس اجنبی اجنبیه را حرام است و پیغمبر و امام در این حکم با سائر انام شریک می‌باشند به جهت قاعده‌ی اشتراک در تکلیف. پس چگونه امام حسین سر و پیشانی آن دختر را مسح کرد و حال این که با او محرمیت نداشت. و از این قبیل اخبار بسیار است که با عصمت منافی است. چنان که ورود یافت که امام غائب - علیه السلام - بدن زنی را مسح کرد که به آزار فالج گرفتار بود و بلافاصله شفا یافت و همچنین چشم زن کوری را مسح کرد و بینا شد. و همچنین وارد شده است که امام حسین - علیه السلام - بدن زنی را که برص داشت مس نمود پس شفا یافت. و جواب از قضیه‌ی امام حسین این که محتمل است که آن دختر از همشیره‌ی امام حسین بود که رقیه، دختر امیرالمؤمنین، باشد و او زوجه‌ی مسلم بود. و مؤید این مقال است این که در بعضی از نسخ ای خال بدل عم ورود یافته. جواب دیگر این که شاید محرمیه به سبب رضاع [۱۱۸۳] باشد. و جواب در سائر موارد پس محتمل است این که مس امام از بابت ضرورت باشد و مانند مس طیب مریض را با عدم محرمیت برای علاج کردن. اگر بگوئی که امام قادر است این که بدون مس شفاعت کند در نزد خدای تعالی برای شفای مرض پس ضرورت مس منتفی خواهد بود. جواب گوئیم که شاید در واقع علتی باشد که بدون مس رفع مرض نشود و آن علت در نزد ما پنهان باشد. جواب دیگر این که؛ شاید مس کننده ملکی از ملائکه باشد که به امر قائم - علیه السلام - آن مریض [صفحه ۶۱۰] را مس کرده یا به امر امام دیگر و نسبت رفع مرض به امام از بابت اسناد به سوی سبب امر باشد و این داخل در مجاز عقلی خواهد بود و ملائکه محرم باشند زیرا که این احکام شرعیه خاص جن و انس است. و اما قول محتشم شاعر، در دوازده بند و آن که: «سرادقی که ملک محرمش نبود» پس آن از باب اغراق است و آن از جمله‌ی محسنات معنویه است که در علم بدیع مذکور است. جواب سوم این که؛ شاید مس کننده بدن مثالی امام باشد و بدن مثالی محرمیت دارد و یحتمل این که مس نمودن از بابت تصرف در خیال ممسوس به باشد به این نحو که او خیال مس کند و در واقع مس حاصل نشده باشد - و الله العالم. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین. بحمد الله که بر رغم زمانه به پایان آمد این دلکش فسانه. بدان که این ذلیل ضئیل محتاج به افاضات کردگار جلیل جمیل مؤلف کتاب اکلیل با زبان الکن کلیل و خامه‌ی کاسر قاصر با بیان قلیل گر چه تمامی اخبار محنت آثار واقعه و داهیه‌ی غاضریه را ننگاشته برای خوف از تطویل لیکن لب لباب آن وقایع را از مقاتل معتبره با بیانات کافیه‌ی وافیه‌ی شافیه‌ی علیل و غلیل با تأویلات و توجیهاات و دقائق و

رقائق و حقائق به قدر مقدور از افاضات و توجهات یگانه‌ی دوران، حضرت صاحب الزمان - به قدر مدت هفت ماه در این کتاب مسطور است به نحوی که برای مبتدی و منتهی و طالب علم و عوام از انام مفید است و لله الحمد که انجام این نامه مصیبت شمامه در سوم شهر شعبان المعظم است. از شهور سنه ۱۲۸۸ (هزار و دویست و هشتاد و هشت) از هجرت نبویه - علیه‌السلام - اختتام یافت. امید که نزد مردمان از ارباب بصایر و بصارت سودمند و در نزد امام مغموم مهموم مقتول پسند آید. و لله الحمد و الصلاة علی محمد و آله.

## باورقی

[۱] بخشی از زیارت معروف عاشورا.

[۲] همین کتاب : ۳۴.

[۳] همین کتاب : ۳۱.

[۴] اکلیل: تاخ.

[۵] عسر: دشواری، سختی.

[۶] نساء: ۴: ۷۷.

[۷] اسراء: ۱۷: ۳۳.

[۸] فجر: ۸۹: ۲۷.

[۹] صافات: ۳۷: ۸۸.]

[۱۰] تکویر: ۸۱: ۸.

[۱۱] احقاف: ۴۶: ۱۵.

[۱۲] صافات: ۳۷: ۱۰۷.

[۱۳] مریم: ۱۹: ۱.

[۱۴] حج: ۲۲: ۳۹.

[۱۵] بقره: ۲: ۱۹۳.

[۱۶] زخرف: ۴۳: ۲۸.

[۱۷] حج: ۲۲: ۶۰.

[۱۸] نساء: ۴: ۲۹.

[۱۹] زخرف: ۴۳: ۴۵.

[۲۰] سماع: شنیدن و گوش فرا داشتن.

[۲۱] کهف: ۱۸: ۹.

[۲۲] کهف: ۱۸: ۱۳.

[۲۳] عدیل: هم شأن، رقیب، همتا.

[۲۴] میثوم: نامبارک، ناخجسته، منحوس.

[۲۵] اشتمال: احاطه کردن.

[۲۶] تفریع: چیزی را فرع کردن.

- [۲۷] حج ۲۳:۲۲ و ۲۴.
- [۲۸] تراب: خاک.
- [۲۹] مستدرک سفینه البحار ۹۶:۶.
- [۳۰] این فقره در زیارت جامعه چنین است: «السلام علی محال معرفة الله».
- [۳۱] تهذیب الاحکام ۴:۳۳۳.
- [۳۲] انجلاء: روشنائی، انکشاف، روشن گردیدن کار و هویدا شدن.
- [۳۳] الملهوف: ۱۷۷.
- [۳۴] بحار الانوار ۱۷۳:۴۵.
- [۳۵] بحار الانوار ۲۰۲:۴۵.
- [۳۶] بنگرید به: احقاق الحق ۱۱:۴۶۴.
- [۳۷] بحار الانوار ۲۰۴:۴۵.
- [۳۸] بحار الانوار ۲۱۵:۴۵.
- [۳۹] یافت نشد.
- [۴۰] بحار الانوار ۲۱۵:۴۵.
- [۴۱] تذکره الخواص: ۲۷۳.
- [۴۲] بحار الانوار ۲۱۶:۴۵.
- [۴۳] بحار الانوار ۲۱۶:۴۵ و ۲۱۷.
- [۴۴] بحار الانوار ۲۱۷:۴۵.
- [۴۵] اسرار الشهادة: ۴۲۹.
- [۴۶] منتخب الطریحی: ۱۰۸.
- [۴۷] بحار الانوار ۱۷۱:۴۵.
- [۴۸] مکسر: «تکسیر»: در اصطلاح مهندسان بمعنی مساحت مستعمل است.
- [۴۹] محاذی: رو به رو، مقابل، مواجه.
- [۵۰] اسرار الشهادة: ۵۴۳.
- [۵۱] اسرار الشهادة: ۵۴۳.
- [۵۲] اسرار الشهادة: ۵۴۳.
- [۵۳] اسرار الشهادة: ۵۴۳ و ۵۴۴.
- [۵۴] داب: عادت.
- [۵۵] انفال: ۸:۴۲.
- [۵۶] مناقب ابن مغزلی: ۸۵ - ۸۰.
- [۵۷] تشرین اول: ماه اول از سال رومی، و تشرین دوم: ماه دوم آن.
- [۵۸] عیون اخبار الرضا، علیه السلام، ۱: ۲۴۹.
- [۵۹] نساء: ۴:۷۷.

[۶۰] تفسیر العیاشی ۱:۲۵۸.

[۶۱] اسراء ۱۷:۳۳.

[۶۲] تفسیر العیاشی ۲:۲۹۰.

[۶۳] الکافی ۸:۲۵۵.

[۶۴] احزاب ۳۳:۷۲.

[۶۵] فجر ۱:۸۹-۳.

[۶۶] این حدیث در تفسیر صافی موجود نمی‌باشد ولی در تأویل آیات الباهره ۲:۷۹۲ حدیثی از امام صادق - علیه‌السلام - آمده است که لیالی عشر از امام حسن مجتبی تا امام حسن عسکری - علیهم‌السلام - می‌باشد و مراد از شفع، امیرالمؤمنین و فاطمه - علیهما‌السلام - هستند و مراد از وتر خود خداوند می‌باشد. و همچنین در حدیثی دیگر شفع رسول‌الله - صلی‌الله‌علیه‌وآله - می‌باشد.

[۶۷] ثواب الاعمال : ۱۵۰.

[۶۸] فجر ۳۰:۸۹ - ۲۷.

[۶۹] بحار الانوار ۴۴:۲۱۹.

[۷۰] صافات ۳۷:۸۸ و ۸۹.

[۷۱] الکافی ۱:۴۶۵.

[۷۲] تکویر ۸۱:۸ و ۹.

[۷۳] بحار الانوار ۴۴:۲۲۰.

[۷۴] الاحقاف ۴۶:۱۵.

[۷۵] ابهام: انگشت بزرگ، شصت.

[۷۶] کامل الزیارة : ۵۶ و ۵۷.

[۷۷] الکافی ۱:۴۶۴ و ۴۶۵.

[۷۸] صافات ۳۷:۱۰۷.

[۷۹] عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ۱:۲۰۹.

[۸۰] بحار الانوار ۴۴:۲۲۶ و ۲۲۷.

[۸۱] مریم ۱۹:۱.

[۸۲] کمال‌الدین ۲:۴۶۱، بحار الانوار ۴۴:۲۲۳.

[۸۳] حج ۲۲:۳۹.

[۸۴] کامل الزیارة : ۶۳.

[۸۵] بقره ۲:۱۹۳.

[۸۶] تفسیر العیاشی ۱:۸۶.

[۸۷] زخرف ۴۳:۲۸.

[۸۸] کمال‌الدین ۲:۴۱۷.

[۸۹] حج ۲۲:۶۰.

- [۹۰] تفسیر القمی ۲:۸۶.
- [۹۱] نساء ۴:۲۹.
- [۹۲] تفسیر فرات الکوفی : ۱۰۲.
- [۹۳] عذار: گل‌عذار، گل‌رو، خوش صورت.
- [۹۴] زغن: زاغ گوشت ربای، گنجشک سیاه.
- [۹۵] خلید: فرو رفت.
- [۹۶] سلطان، شاه، آقا، سرور.
- [۹۷] منیة المرید : ۱۸۲.
- [۹۸] بصائر الدرجات ۱:۹.
- [۹۹] آل عمران ۳:۶۱. ]
- [۱۰۰] زخرف ۴۳:۴۵.
- [۱۰۱] بنگرید به: الکافی ۸:۱۲۱، تفسیر القمی ۲:۲۸۵، الاحتجاج ۲:۱۷۸.
- [۱۰۲] بحار الانوار ۴۳:۲۶۳ و ۲۶۴.
- [۱۰۳] الجنة العاصمه : ۱۴۸.
- [۱۰۴] بنگرید به: بحار الانوار ۲:۳۹ و احقاق الحق ۸:۳۱۹.
- [۱۰۵] عنقاء: سیمرغ.
- [۱۰۶] سمات: روشهای نیکو و صوتها و جانبها، داغها و نشانها.
- [۱۰۷] بنگرید به: مستدرک سفینه البحار ۶:۹۶.
- [۱۰۸] الکافی ۱:۱۱۰ و التوحید : ۱۴۸.
- [۱۰۹] التوحید : ۲۲۳.
- [۱۱۰] الارشاد ۲:۹۴.
- [۱۱۱] بحار الانوار ۳:۴۵.
- [۱۱۲] ضجعه: یکبار خوابیدن.
- [۱۱۳] کهف ۱۸:۱۸.
- [۱۱۴] نحل ۱۶:۴۸.
- [۱۱۵] زمر ۳۹:۶۷.
- [۱۱۶] مصارعه: کشتی گرفتن.
- [۱۱۷] قرب الاسناد : ۱۰۱ و بحار الانوار ۴۳:۲۶۳.
- [۱۱۸] بنگرید به: بحار الانوار ۱۰۴:۱۲۲.
- [۱۱۹] بحار الانوار ۲۴۱ - ۲۳۸ : ۴۳.
- [۱۲۰] الارشاد ۲:۵ و ۶، بحار الانوار ۴۳:۲۹۳ و ۲۹۴.
- [۱۲۱] بنگرید به: بحار الانوار ۴۳:۳۱۶.
- [۱۲۲] مشافهه: رویاروی سخن گفتن.

[۱۲۳] مکاری: کسی که اسب و شتر و غیره به کرایه دهد.

[۱۲۴] بصائر الدرجات ۵: ۲۵۶.

[۱۲۵] بحار الانوار ۴۳: ۳۲۷.

[۱۲۶] بحار الانوار ۴۳: ۳۲۸.

[۱۲۷] ملتقا: نقطه‌ی اتصال، جایی که دو نهر به هم داخل می‌گردند.

[۱۲۸] ساریه: ستون.

[۱۲۹] کیل: ظرفی برای اندازه گرفتن مایعی یا چیزی خشک چون گندم و جو و غیره. اندازه نمودن چیزی را به چیزی.

[۱۳۰] بحار الانوار ۴۳: ۳۲۹ و ۳۳۰.

[۱۳۱] بعث و نشور: کنایه از روز قیامت. چرا که در آن وقت همه‌ی مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و به هر طرف پراکنده خواهند گشت.

[۱۳۲] عرض: آشکار کردن، کنایه از روز رستاخیز است.

[۱۳۳] امالی صدوق: ۱۵۰ و ۱۵۱.

[۱۳۴] بحار الانوار ۴۳: ۳۳۹.

[۱۳۵] بحار الانوار ۴۳: ۳۳۸.

[۱۳۶] بحار الانوار ۴۳: ۳۴۱.

[۱۳۷] بحار الانوار ۴۳: ۳۴۰.

[۱۳۸] بحار الانوار ۴۳: ۳۴۰ و ۳۴۱.

[۱۳۹] استنکاف: عار داشتن، عیب داشتن، امتناع کردن.

[۱۴۰] بحار الانوار ۴۳: ۳۴۵.

[۱۴۱] امالی صدوق: ۱۰۰ و ۱۰۱.

[۱۴۲] امالی صدوق: ۱۱۶.

[۱۴۳] بحار الانوار ۴۴: ۱۵۴.

[۱۴۴] بحار الانوار ۴۴: ۱۴۵.

[۱۴۵] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۴۳ و ۴۴.

[۱۴۶] سورت: تیزی و تندی هر چیز.

[۱۴۷] الارشاد ۲: ۱۶ و روضه الواعظین: ۱۶۷ و مقاتل الطالبین: ۸۱.

[۱۴۸] مکافوه: مساوی و برابر.

[۱۴۹] طرید: رانده شده، نفی و دور کرده شده، مطرود.

[۱۵۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۴۴.

[۱۵۱] شبر: وجب.

[۱۵۲] احزاب ۳۳: ۵۳.

[۱۵۳] هبه: عطیه و هدیه‌ای که خالی از غرض یا عوض باشد.

[۱۵۴] نکث: شکستن پیمان.

- [۱۵۵] ثمن، هشت یک، هشت یک مال.
- [۱۵۶] بحار الانوار ۴۴:۱۵۴ و ۱۵۵.
- [۱۵۷] بحار الانوار ۴۴:۱۶۰ و ۱۶۱.
- [۱۵۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۴۵.
- [۱۵۹] اختبار: آزمودن، امتحان.
- [۱۶۰] استحقاق: سزاواری، شایستگی، لیاقت.
- [۱۶۱] رفعت: بلندی، ارتفاع و افراستگی.
- [۱۶۲] عقوبت: کیفر، تنبیه.
- [۱۶۳] مؤاخذه: کسی را به گناهش گرفتن، تنبیه کردن.
- [۱۶۴] صافات ۳۷:۱۰۲.
- [۱۶۵] صافات ۳۷:۱۰۲.
- [۱۶۶] نمل ۲۷:۴۰.
- [۱۶۷] ادناس: جمع دنس به معنی ریمناسی و چرک و پلیدی و ناپاکی.
- [۱۶۸] ارجاس: جمع رجس به معنی پلیدی، گندگی، غضب.
- [۱۶۹] احزاب ۳۳:۳۳.
- [۱۷۰] بقره ۲:۱۵۵.
- [۱۷۱] اعراف ۷:۱۶۸.
- [۱۷۲] الانبیاء ۲۱:۳۵.
- [۱۷۳] محاجه: حجت آوردن.
- [۱۷۴] بقره ۲:۱۲۴.
- [۱۷۵] خذلان: فرو گذاشتن، بی‌یاوری، وا گذاشتگی، سستی.
- [۱۷۶] حرمان: بازداشتن از، منع کردن.
- [۱۷۷] برص: بیماری است که بر پوست بدن پدید آید.
- [۱۷۸] مقاش: همان منقاش است به معنی خارچین، موی چین.
- [۱۷۹] مقراض: قیچی.
- [۱۸۰] اعقاب: جمع عقب به معنی دبر، پس، استخوان عقب.
- [۱۸۱] بحار الانوار ۶۷:۲۳۷.
- [۱۸۲] لطمه: طپانچه، سیلی، چک.
- [۱۸۳] اختلاج: ارتعاش گونه‌ی اعضاء بدن، حرکت عضلانی بی‌اراده که گاه پوست چسبیده‌ی خود را نیز به جنبش آورد و زود گذرد.
- [۱۸۴] التمحیص: ۳۱.
- [۱۸۵] مسکن الفؤاد: ۱۱۵.
- [۱۸۶] بحار الانوار ۶۷:۲۵۰.



- [۱۸۷] فتح ۲:۴۸.
- [۱۸۸] حیز انظماس و اندراس: کنایه از محو و ناپدید شدن مذهب تشیع است.
- [۱۸۹] منسی: فراموش شده.
- [۱۹۰] مرتاب: آنکه به شک باشد، دیر باور.
- [۱۹۱] التباس: پوشیده و شوریده شدن کار.
- [۱۹۲] اصقاع: جمع صقع، نواحی و اطراف.
- [۱۹۳] ورتات: جمع ورطه، هر چیز ترسناک و هولناک و خطرناک که کسی از آن رهایی ندارد.
- [۱۹۴] الواث: آلودگی‌ها.
- [۱۹۵] ترضی: خشنود شدن، خواستن رضای کسی را.
- [۱۹۶] تجبر: گردنکشی کردن، تکبر کردن.
- [۱۹۷] کمال الدین ۵۰۹ - ۵۰۷: ۲.
- [۱۹۸] مطاوی: جمع مطوی، طی، نورد، لا.
- [۱۹۹] معجر: مقنعه، چارقد، روسری، سرپوش.
- [۲۰۰] خلخال: پای برنجن، حلقه‌ای را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند.
- [۲۰۱] درد: الم، رنج شدید، زهر از تشبیهات درد است.
- [۲۰۲] سوده: کوفته، محو شده، نیک کهنه شده و فرسوده.
- [۲۰۳] کوس: طبل بزرگ.
- [۲۰۴] عظام: استخوانها.
- [۲۰۵] کامل الزیارات: ۳۸ و ۳۹.
- [۲۰۶] صعاب: جمع صعب، دشوار.
- [۲۰۷] مریم ۴:۱۹.
- [۲۰۸] بنگرید به: بحار الانوار ۳۳۶:۶.
- [۲۰۹] صولت: هیبت، حمله بردن.
- [۲۱۰] سطوت: حشمت، مهابت.
- [۲۱۱] علل الشرایع: ۵۵. حیاة القلوب ۱:۵۲۳.
- [۲۱۲] طه ۸۸:۲۰.
- [۲۱۳] ص ۳۴:۳۸.
- [۲۱۴] آل عمران ۱۶۹:۳.
- [۲۱۵] مجمع البحرین - جسم.
- [۲۱۶] مجمع البحرین - جسم.
- [۲۱۷] لحيه: ریش.
- [۲۱۸] کامل الزیارات: ۳۸.
- [۲۱۹] اسرار الشهادة: ۴۲۳.

- [۲۲۰] کامل الزیارة: ۲۹۹.
- [۲۲۱] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۲۸.
- [۲۲۲] کامل الزیارات: ۹۱.
- [۲۲۳] کامل الزیارات: ۶۸.
- [۲۲۴] قوامیس: جمع قاموس، دریای بسیار آب.
- [۲۲۵] بنگرید به: بحار الانوار ۳۹: ۱.
- [۲۲۶] احقاق الحق ۸: ۳۱۹.
- [۲۲۷] ینابیع المودة: ۱۳۷.
- [۲۲۸] نجم ۵۳: ۳ و ۴.
- [۲۲۹] بنگرید به: امالی الطوسی: ۶۶۸.
- [۲۳۰] مستأهل: لایق، سزاوار.
- [۲۳۱] مثوبات: مزدها.
- [۲۳۲] اتقان: استواری.
- [۲۳۳] و منه: قوله - رحمه الله عليه - محل اشکال است و فيه ما فيه. ضربت علی - علیه السلام - که نفس پیغمبر (ص) است، آنهم عملی که بنا و اساس دین از او محکم شده کجا و زیارت سائر عوام و یا خواص کجا. بسمه تعالی: ولی این حقیر سبط مؤلف گوید: بر فرض صحت حدیث، مسلم نیست که هر عملی از اعمال نبی (ص) از جزئی و کلی افضل است از تمام اعمال است از جزئی و کلی آن اعمال باشد. خصوصاً آن امتی که تالی تلو نبی (ص) است. مانند: علی، امیرالمؤمنین، علیه السلام و عمده و افضل الاعمال احمضها چنانکه فرموده‌اند و شیعتنا اصبر الخ فافهم و تدبر ثم اغتنم نگفته اگر در روایات شریفه وارد شده که عمل فلانی ثواب عمل دیگر من را دارد بر فرض شرایط صحت عمل به طریق ایجاب جزئی است نه اثبات موجهی کلیه یعنی در اصل ثواب بیشتر کند نه در تمام صواب فافهم حرره محمد حسن ابن علی النقی ابن العلامة.
- [۲۳۴] توبه ۹: ۸۰.
- [۲۳۵] بحار الانوار ۴۴: ۲۸۷.
- [۲۳۶] کامل الزیارات: ۱۰۶.
- [۲۳۷] الأمالی للطوسی: ۱۶۲.
- [۲۳۸] کامل الزیارات: ۱۰۰.
- [۲۳۹] مأجور: مقبول، دارای اجر و پاداش نیک.
- [۲۴۰] اسرار الشهادة: ۵۶ و ۵۷.
- [۲۴۱] بنگرید به: الملهوف: ۸۴.
- [۲۴۲] انجبار: درست و نیکو حال گردیدن، اصلاح گردیدن.
- [۲۴۳] تحاشی: انکار کردن، نپذیرفتن.
- [۲۴۴] معاضد: یاری کننده، ناصر.
- [۲۴۵] اسرار الشهادة: ۶۱.
- [۲۴۶] اسرار الشهادة: ۶۲.

- [۲۴۷] اسرار الشهادة: ۶۲.
- [۲۴۸] اسرار الشهادة: ۶۲.
- [۲۴۹] تطرق: عبور کردن از یکدیگر در راه و مزاحم شدن، جدائی.
- [۲۵۰] هابط: پایین آینده.
- [۲۵۱] فطن: دانا و زیرک.
- [۲۵۲] اسرار الشهادة: ۶۲.
- [۲۵۳] اسرار الشهادة: ۹۴ و ۹۵.
- [۲۵۴] کامل الزیارات: ۵۲ و ۵۳، الارشاد ۱۲۷:۲، بحار الانوار ۲۷۱:۴۳، مسند احمد ۱۷۲:۴، سنن ابن ماجه ۱:۵۱.
- [۲۵۵] اسرار الشهادة: ۱۱۵ و ۱۱۶.
- [۲۵۶] اعضاء: سخت و دشوار گردیدن کاری.
- [۲۵۷] مناقب ابن شهر آشوب ۹۸:۴، الارشاد ۹۱:۲.
- [۲۵۸] اباحه: جایز شمردن، رخصت، حلال کردن.
- [۲۵۹] بقره ۲: ۲۵۶.
- [۲۶۰] انبیاء ۲۱: ۶۹.
- [۲۶۱] الخرایج و الجرایح ۲: ۸۴۸.
- [۲۶۲] حدید: آهن.
- [۲۶۳] توطین: دل نهادن بر چیزی، وطن کردن.
- [۲۶۴] اغضاء: چشم پوشی.
- [۲۶۵] الارشاد ۸۱ - ۷۸: ۲.
- [۲۶۶] بحار الانوار ۴۵: ۴۷.
- [۲۶۷] اسرار الشهادة: ۴۴.
- [۲۶۸] الملهوف: ۱۲۹، منتخب الطریحی: ۴۶۳.
- [۲۶۹] سستی، ضعف.
- [۲۷۰] اسرار الشهادة: ۴۰۲.
- [۲۷۱] بقره ۲: ۷.
- [۲۷۲] انفال: ۸: ۴۲.
- [۲۷۳] الملهوف: ۱۶۹، مقاتل الطالبین: ۹۵.
- [۲۷۴] رضیع: شیرخوار.
- [۲۷۵] سفلی: پستی.
- [۲۷۶] الاحتجاج ۲: ۱۰۱.
- [۲۷۷] منتخب الطریحی: ۳۷۳ و ۳۷۴.
- [۲۷۸] اغشیه: پوشش دل، پوشش زین و شمشیر و جز آن.
- [۲۷۹] اسرار الشهادة: ۳۰۴.

- [۲۸۰] مقاتل الطالیین: ۹۳.
- [۲۸۱] مورث: سبب، موجب، علت، انگیزه.
- [۲۸۲] محارست: نگهبانی، پاس داشتن.
- [۲۸۳] الملهوف: ۱۶۸، الارشاد ۲: ۱۰۸.
- [۲۸۴] کتاب الدروس: ۱۵۹.
- [۲۸۵] باره: اسب تیزرو.
- [۲۸۶] تعب: سختی، رنج، مشقت.
- [۲۸۷] بحار الانوار ۴۵: ۴۳.
- [۲۸۸] الکافی ۱: ۴۶۵.
- [۲۸۹] اعلام الوری: ۳۶ و ۳۷.
- [۲۹۰] اعلام الوری: ۱۰۸.
- [۲۹۱] بقره ۲: ۲۶۰.
- [۲۹۲] الکافی ۱: ۲۳۸.
- [۲۹۳] اطياب: جمع طیب، پاکیزه، طاهر.
- [۲۹۴] داء: بیماری، مرض.
- [۲۹۵] اسرار الشهاده: ۴۰۳.
- [۲۹۶] اسرار الشهاده: ۳۰۴.
- [۲۹۷] اسرار الشهاده: ۳۷۰.
- [۲۹۸] روضه الشهداء: ۳۴۰ و ۳۴۱.
- [۲۹۹] بحار الانوار ۴۰: ۱۴۴.
- [۳۰۰] انساء: به فراموشی واداشتن کسی را در مورد چیزی.
- [۳۰۱] نسیان: فراموشی.
- [۳۰۲] کتاب من لا یحضره الفقیه ۱: ۳۶۰.
- [۳۰۳] زهوق: نیست و ناپدید گردیدن باطل.
- [۳۰۴] صحو: در اصطلاح اهل تصوف عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود.
- [۳۰۵] نعت: تعریف و وصف کردن، ستایش و ثنای رسول الله.
- [۳۰۶] جهابذ: جمع جهبذ، بزرگان دانشمندان.
- [۳۰۷] عساکر: جمع عسکر، لشکرها.
- [۳۰۸] انعام ۶: ۷۶.
- [۳۰۹] مضيئه: درخشان، تابان.
- [۳۱۰] مصدوقه: مصداق، آنچه منطبق بر امری گردد.
- [۳۱۱] انعام ۶: ۷۵.
- [۳۱۲] کلک: نی، قلم.

- [۳۱۳] جحیم: آتش بسیار قوی و بلند، یکی از نامهای دوزخ.
- [۳۱۴] هنود: جمع هند.
- [۳۱۵] اسرار الشهادة: ۳۴.
- [۳۱۶] اسرار الشهادة: ۳۴.
- [۳۱۷] زبانیه: دوزخ بانان، موکلان دوزخ.
- [۳۱۸] منتخب الطریحی: ۲۱۱ و ۲۱۲.
- [۳۱۹] مبخر: هر مایعی که در مجاورت هوا جوش کند.
- [۳۲۰] اسرار الشهادة: ۷۸، ۷۷.
- [۳۲۱] اسرار الشهادة: ۶۹ و ۷۰.
- [۳۲۲] بحار الانوار ۲۹۶ - ۲۹۳ : ۴۴.
- [۳۲۳] اسرار الشهادة: ۷۴.
- [۳۲۴] اسرار الشهادة: ۷۴ و ۷۵.
- [۳۲۵] تعذیب: شکنجه کردن، عذاب دادن.
- [۳۲۶] شکنجه و عذاب و عقوبت.
- [۳۲۷] اسرار الشهادة: ۷۸.
- [۳۲۸] اسرار الشهادة: ۷۸.
- [۳۲۹] نادب: نوحه سرای، نوحه گر.
- [۳۳۰] اسرار الشهادة: ۳۴۸ و ۳۴۹.
- [۳۳۱] ملائکه غلاظ و شداد: ملائکه‌ی دلیر و نیرومند.
- [۳۳۲] هوام: جمع هامة، به معنی حشرات زمین مانند مار و کژدم و راسو و مور و هر خزنده و گزنده است، شیر بیشه.
- [۳۳۳] بحار الانوار ۴۵:۴۰۲ و ۴۰۳.
- [۳۳۴] الدعوات: ۶۵ و ۶۶، بصائر الدرجات: ۲۷۱، بحار الانوار ۴۴:۱۸۰.
- [۳۳۵] الدعوات: ۶۶.
- [۳۳۶] الخرائج و الجرائح ۱: ۲۴۵ و ۲۴۶.
- [۳۳۷] حمی: تب.
- [۳۳۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۵۱.
- [۳۳۹] اختیار معرفة الرجال: ۸۸.
- [۳۴۰] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۵.
- [۳۴۱] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۶.
- [۳۴۲] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۷.
- [۳۴۳] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۷ و ۱۸۸.
- [۳۴۴] بحار الانوار ۴۴: ۱۹۳.
- [۳۴۵] بحار الانوار ۴۴: ۳۳۰.

- [۳۴۶] كامل الزيارات : ۸۳ و ۸۴.
- [۳۴۷] طياره: بدون توقف.
- [۳۴۸] بحار الانوار ۴۴: ۳۳۰ و ۳۳۱.
- [۳۴۹] روضه الشهداء: ۳۴۶.
- [۳۵۰] اسرار الشهادة: ۲۵۰.
- [۳۵۱] امالى الصدوق: ۱۳۴.
- [۳۵۲] امالى الصدوق: ۱۳۴.
- [۳۵۳] آل عمران ۳: ۳۳ و ۳۴.
- [۳۵۴] امالى الصدوق: ۱۳۴.
- [۳۵۵] اسرار الشهادة: ۲۹۱.
- [۳۵۶] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۷.
- [۳۵۷] روضه الشهداء: ۲۷۱.
- [۳۵۸] منتخب الطريحي: ۳۲۹، اسرار الشهادة: ۴۴۰.
- [۳۵۹] بنگريد به: بحار الانوار ۲۴۱ - ۲۳۳: ۴۵.
- [۳۶۰] منتخب الطريحي: ۳۲۹، اسرار الشهادة: ۴۴۰.
- [۳۶۱] مأذون: اذن داده شده، اجازت داده شده.
- [۳۶۲] بحار الانوار ۴۵: ۱۷۳.
- [۳۶۳] منتخب الطريحي: ۳۲۸.
- [۳۶۴] اسرار الشهادة: ۴۶۲.
- [۳۶۵] بحار الانوار ۴۵: ۱۲۵.
- [۳۶۶] روضه الشهداء: ۳۶۵.
- [۳۶۷] حديد ۵۷: ۱۳.
- [۳۶۸] كهف ۱۸: ۹.
- [۳۶۹] مقتل ابى مخنف: ۱۰۳.
- [۳۷۰] كهف ۱۸: ۹.
- [۳۷۱] الارشاد ۲: ۱۱۷.
- [۳۷۲] كهف ۱۸: ۱۳.
- [۳۷۳] شعراء ۲۶: ۲۲۷.
- [۳۷۴] عوالم ۱۷: ۳۸۶.
- [۳۷۵] بحار الانوار ۴۵: ۳۰۴.
- [۳۷۶] مقتل ابى مخنف: ۱۱۵.
- [۳۷۷] مقتل ابى مخنف: ۱۱۵.
- [۳۷۸] شعراء ۲۶: ۲۲۷.

- [۳۷۹] منتخب الطریحی: ۴۸۲ و ۴۸۳.
- [۳۸۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۶۱.
- [۳۸۱] ابراهیم ۱۴: ۴۲.
- [۳۸۲] شعراء ۲۶: ۲۲۷.
- [۳۸۳] بحار الانوار ۱۸۶ - ۱۸۴: ۴۵.
- [۳۸۴] بحار الانوار ۳۰۴ - ۳۰۳: ۴۵.
- [۳۸۵] یشوع: عیسی علیه السلام.
- [۳۸۶] خاج: چلیبا، صلیب نصاری.
- [۳۸۷] بحار الانوار ۴۵: ۱۷۲.
- [۳۸۸] اسرار الشهاده: ۴۷۷.
- [۳۸۹] اسرار الشهاده: ۴۸۶.
- [۳۹۰] منتخب الطریحی: ۴۸۳.
- [۳۹۱] كهف ۱۸: ۹.
- [۳۹۲] بحار الانوار ۴۵: ۱۸۸.
- [۳۹۳] طپانچه: در اصل تپانچه است به معنی سیلی، چک.
- [۳۹۴] ارش: از آرنج تا سر انگشتان.
- [۳۹۵] مندیل: دستمال، دستار و عمامه.
- [۳۹۶] منتب الطریحی: ۱۴۱.
- [۳۹۷] حنوط: جمع حنط، بوی خوش برای مردگان.
- [۳۹۸] مندوبات: مستحبات.
- [۳۹۹] اتصاف: صفت گرفتن، به صفتی موصوف شدن.
- [۴۰۰] قنوط: ناامیدی، یأس.
- [۴۰۱] ابراهیم ۱۴: ۱۲.
- [۴۰۲] آل عمران ۳: ۱۴۶.
- [۴۰۳] غباوت: کند ذهنی، غافل، نادانی.
- [۴۰۴] ورك: استخوان سرین، كفل و سرین.
- [۴۰۵] نحل ۱۶: ۲۳.
- [۴۰۶] تفسیر العیاشی ۲: ۲۵۷.
- [۴۰۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۶۵.
- [۴۰۸] بحار الانوار ۴۴: ۱۸۹ و ۱۹۰.
- [۴۰۹] بحار الانوار ۴۴: ۱۹۰.
- [۴۱۰] الملهوف: ۱۸۰ - ۱۷۷.
- [۴۱۱] جمال: شتربان.

- [۴۱۲] منتخب الطریحی: ۹۴ - ۹۲.
- [۴۱۳] انبان: ظرف چرمی که در آن زاد نگهدارند، کیسه‌ای از پوست گوسفند کرده درست از گوسفند برآورند.
- [۴۱۴] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۶۶.
- [۴۱۵] حله: جامه‌ی نو.
- [۴۱۶] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۶۶.
- [۴۱۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۷۵.
- [۴۱۸] آل عمران ۳: ۱۳۴.
- [۴۱۹] ضعف: دو برابر، هفتاد.
- [۴۲۰] بحار الانوار ۴۴: ۱۹۵.
- [۴۲۱] نساء ۴: ۸۶.
- [۴۲۲] کشف الغمه ۲: ۲۴۳.
- [۴۲۳] انعام ۶: ۱۲۴.
- [۴۲۴] بحار الانوار ۱۹۷ - ۱۹۶: ۴۴.
- [۴۲۵] منتخب الطریحی: ۲۰۹ و ۲۰۱.
- [۴۲۶] تنحیح: سرفه کردن بعمد، گلو صاف کردن.
- [۴۲۷] شبل: شیر بچه وقتی که شکار کند.
- [۴۲۸] بحار الانوار ۲۶۸ - ۲۶۶: ۴۳.
- [۴۲۹] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۰.
- [۴۳۰] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۵.
- [۴۳۱] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۵.
- [۴۳۲] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۵.
- [۴۳۳] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۵.
- [۴۳۴] بحار الانوار ۳۰۳ - ۳۰۱: ۴۳.
- [۴۳۵] بحار الانوار ۳۰۹ - ۳۰۸: ۴۳.
- [۴۳۶] بحار الانوار ۳۱۰ - ۳۰۹: ۴۳.
- [۴۳۷] بحار الانوار ۳۱۶: ۴۳.
- [۴۳۸] دحیه کلبی: نام یکی از صحابه و او اجمل ناس بود گویند جبرئیل علیه السلام بصورت وی بر پیغمبر اکرم در می آمد و بسیار نیکو روی بوده است.
- [۴۳۹] رمان: انار.
- [۴۴۰] تفاح: سیب.
- [۴۴۱] سفرجل: به، آبی.
- [۴۴۲] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۹ و ۲۹۰.
- [۴۴۳] بحار الانوار ۴۳: ۲۸۸ و ۲۸۹.



- [۴۴۴] دراعه: جبه، جامه‌ای دراز که زاهدان و شیوخ پوشند.
- [۴۴۵] موزه: چکمه.
- [۴۴۶] بحار الانوار ۴۳: ۹۸۹.
- [۴۴۷] بحار الانوار ۴۳: ۳۰۷ و ۳۰۸.
- [۴۴۸] سبو: آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن آب و جز آن می‌ریزند.
- [۴۴۹] بحار الانوار ۴۳: ۳۰۸.
- [۴۵۰] بحار الانوار ۳۱۲ - ۳۱۰ : ۴۳.
- [۴۵۱] امالی الصدوق: ۶۸.
- [۴۵۲] مهموم: اندوهگین، دلتنگ، حزین.
- [۴۵۳] الامالی للمفید: ۳۳۸. الامالی للطوسی: ۱۱۵.
- [۴۵۴] کامل الزیارات: ۱۰۸ و ۱۰۹.
- [۴۵۵] الامالی للمفید: ۳۴۱.
- [۴۵۶] الامالی للطوسی: ۵۵.
- [۴۵۷] کامل الزیارات: ۱۰۳، قرب الاسناد: ۳۶.
- [۴۵۸] امالی الصدوق: ۱۲۱.
- [۴۵۹] رجال الکشی: ۲۸۹.
- [۴۶۰] امالی الصدوق: ۱۱۱.
- [۴۶۱] امالی الصدوق: ۱۱۲.
- [۴۶۲] کامل الزیارات: ۱۰۴.
- [۴۶۳] امالی الصدوق: ۱۱۲ و ۱۱۳، عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱: ۲۹۹ و ۳۰۰.
- [۴۶۴] الخصال ۲: ۶۳۵.
- [۴۶۵] بحار الانوار ۲۸۸ ۲۸۷ : ۴۴.
- [۴۶۶] بحار الانوار ۴۴: ۲۸۸.
- [۴۶۷] تسنیم: چشمه‌ای در بهشت.
- [۴۶۸] ورع: پرهیزکاری.
- [۴۶۹] کامل الزیارات: ۱۰۳ - ۱۰۱.
- [۴۷۰] بحار الانوار ۴۴: ۲۹۲ و ۲۹۳.
- [۴۷۱] کامل الزیارات: ۸۱ و ۸۲.
- [۴۷۲] خمود: پژمردگی، کاهلی.
- [۴۷۳] شره: نشاط، تیزی و نشاط جوانی.
- [۴۷۴] جبن: ترس، بیم.
- [۴۷۵] شورش در خلق عالم: ۸۰.
- [۴۷۶] ق ۵۰: ۲۱.

- [۴۷۷] خراطین: کرم خاکی.
- [۴۷۸] ارخاء: نرم کردن.
- [۴۷۹] آورده: جمع ورید، رگهای گردن.
- [۴۸۰] مجوف: میان تهی.
- [۴۸۱] حجر: ۱۵:۲۹.
- [۴۸۲] بنگرید به: بحار الانوار ۱۷:۲۹۹.
- [۴۸۳] نجم ۱۷:۵۳.
- [۴۸۴] بحار الانوار ۱۸:۱۳۶.
- [۴۸۵] بحار الانوار ۵۹:۲۱۲.
- [۴۸۶] شم: حس بینی که درک بویها بدان است.
- [۴۸۷] احیاء العلوم ۳:۱۵۳.
- [۴۸۸] احیاء العلوم ۳:۱۵۳.
- [۴۸۹] اعلام الوری: ۳۵.
- [۴۹۰] نجم ۳:۵۳ و ۴.
- [۴۹۱] بحار الانوار ۱۸:۳۶.
- [۴۹۲] رمد: درد چشم و باد کردن آن.
- [۴۹۳] بحار الانوار ۱۸:۴۰.
- [۴۹۴] بحار الانوار ۱۶:۴۱.
- [۴۹۵] انفال ۸:۱۷.
- [۴۹۶] بحار الانوار ۱۷:۳۷۹.
- [۴۹۷] بحار الانوار ۱۷:۳۵۶.
- [۴۹۸] اعلام الوری: ۳۲ و بحار الانوار ۱۸:۳۸.
- [۴۹۹] انشراح ۹۴:۱.
- [۵۰۰] بحار الانوار ۵۹:۳۸۱.
- [۵۰۱] بحار الانوار ۱۷:۲۹۹.
- [۵۰۲] نجم ۱۱:۵۳.
- [۵۰۳] بنگرید به بصائر الدرجات: ۳۰۷ - ۳۰۲.
- [۵۰۴] نجم ۹:۵۳.
- [۵۰۵] قلم ۴:۶۸.
- [۵۰۶] مراهق: کودک نزدیک بلوغ رسیده، به مردی نزدیک شده.
- [۵۰۷] اسرار الشهادة: ۴۱۱.
- [۵۰۸] بنگرید به: اسرار الشهادة: ۴۱۰ و ۴۱۱.
- [۵۰۹] بحار الانوار ۴۵:۵۰.

- [۵۱۰] منتخب الطریحی: ۴۳۵.
- [۵۱۱] الملهوف: ۱۲۸.
- [۵۱۲] متتالیه: پی در پی آینه.
- [۵۱۳] متوافر: بسیار، فراوان.
- [۵۱۴] خلیجان: خطور کردن.
- [۵۱۵] صناید: بزرگان.
- [۵۱۶] الخصال: ۱: ۷۷.
- [۵۱۷] تجری: جرأت و دلیری.
- [۵۱۸] جلادت: چابکی و دلیری و چالاکی.
- [۵۱۹] یافت نشد.
- [۵۲۰] اسرار الشهاده: ۴۰۹ و ۴۱۰.
- [۵۲۱] الارشاد: ۲: ۱۱۱.
- [۵۲۲] بحار الانوار: ۴۵: ۳۵.
- [۵۲۳] رخس وش: همانند رخس.
- [۵۲۴] خور: خورشید.
- [۵۲۵] اخگر: خرده آتش.
- [۵۲۶] اعلام الوری: ۲۱۳، مصباح المتهدج: ۷۵۸.
- [۵۲۷] میثر الاحزان: ۱۶، مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۶، مقاتل الطالبین: ۸۴، الارشاد: ۲: ۲۷.
- [۵۲۸] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۶.
- [۵۲۹] اعلام الوری: ۲۱۳.
- [۵۳۰] مصباح المتهدج: ۷۵۸.
- [۵۳۱] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۶.
- [۵۳۲] مقاتل الطالبین: ۸۴، اعلام الوری: ۲۱۳، کشف الغمه: ۲: ۲۵۲، الارشاد: ۲: ۲۷، میثر الاحزان: ۱۶.
- [۵۳۳] تهذیب الاحکام: ۶: ۴۱، الدروس: ۱۵۲، الکافی: ۱: ۴۶۳.
- [۵۳۴] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۷.
- [۵۳۵] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۷.
- [۵۳۶] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۷.
- [۵۳۷] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۷.
- [۵۳۸] یافت نشد.
- [۵۳۹] اعلام الوری: ۲۱۳.
- [۵۴۰] کشف الغمه: ۲: ۲۵۲.
- [۵۴۱] کشف الغمه: ۲: ۲۵۲.
- [۵۴۲] مناقب ابن شهر آشوب: ۴: ۷۷.

- [۵۴۳] اعلام الوری: ۲۱۳.
- [۵۴۴] مناقب ابن شهر آشوب ۷۷: ۴.
- [۵۴۵] الارشاد ۱۳۳: ۲.
- [۵۴۶] مناقب ابن شهر آشوب ۷۷: ۴.
- [۵۴۷] مقاتل الطالبین: ۸۴ و ۸۵
- [۵۴۸] یافت نشد.
- [۵۴۹] الارشاد ۱۰۵: ۲، الملهوف: ۱۶۵، مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۳: ۴.
- [۵۵۰] مثیر الاحزان: ۶۵.
- [۵۵۱] زیارت امام حسین در روز دوشنبه.
- [۵۵۲] مروحه: بادبزن.
- [۵۵۳] بحار الانوار ۲۱: ۴۵ و ۲۲.
- [۵۵۴] حدادی: آهنگری.
- [۵۵۵] بحار الانوار ۳۲۱ - ۳۱۹: ۴۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۵۸: ۴ و ۵۹.
- [۵۵۶] مثیر الاحزان: ۷۵.
- [۵۵۷] الارشاد ۱۱۲: ۲.
- [۵۵۸] توضیح المقاصد: ۵۱۸.
- [۵۵۹] مصرع: افکندن بر زمین، کنایه از قتلگاه یا محل وفات کسی.
- [۵۶۰] لطم: پنجه و سیلی زدن بر روی.
- [۵۶۱] سواد: جماعت و عامه‌ی مردم، کشور و مملکت.
- [۵۶۲] الملهوف: ۲۲۵.
- [۵۶۳] مقتل ابی مخنف: ۱۴۰.
- [۵۶۴] مثیر الاحزان: ۱۰۶.
- [۵۶۵] انجاح: روا کردن حاجت.
- [۵۶۶] الملهوف: ۲۲۴.
- [۵۶۷] الملهوف: ۲۲۵.
- [۵۶۸] ثقل: متاع و بار مسافر و حشم و خدمتکاران او.
- [۵۶۹] دیباج: جامه‌های ابریشمی.
- [۵۷۰] سفظ: سبد جامه.
- [۵۷۱] بحار الانوار ۱۴۵: ۴۵.
- [۵۷۲] بحار الانوار ۱۴۵: ۴۵.
- [۵۷۳] مناقب ابن شهر آشوب ۷۷: ۴.
- [۵۷۴] الکافی ۵۷۱: ۴ و ۵۷۲.
- [۵۷۵] عوالم ۳۲۷: ۱۷.

[۵۷۶] منضم کردن: ضمیمه کردن، ملحق کردن، به هم پیوستن.

[۵۷۷] تیر مذاب.

[۵۷۸] الارشاد ۲: ۱۳۵.

[۵۷۹] نسابون: تبارشناسان.

[۵۸۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۷۴.

[۵۸۱] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۷۷.

[۵۸۲] کشف الغمه ۲: ۲۵۰ و ۲۵۱.

[۵۸۳] کشف الغمه ۲: ۲۵۱.

[۵۸۴] کتاب الدروس: ۱۵۹.

[۵۸۵] بحار الانوار ۱۰۱: ۳۱۷.

[۵۸۶] یافت نشد ولی در کتاب عوالم ۱۹: ۱۹ آمده است که امام محمدباقر - علیه السلام - در کربلا حضور داشته‌اند و در آن هنگام

سه ساله بوده است.

[۵۸۷] الارشاد ۲: ۱۳۵.

[۵۸۸] عیون اخبار الرضا ۲: ۱۲۸.

[۵۸۹] الارشاد ۲: ۲۵ و ۲۶.

[۵۹۰] عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۱۲۸.

[۵۹۱] الملهوف: ۱۸۲ و ۱۸۳.

[۵۹۲] الکافی ۱: ۴۶۵ و ۴۶۶؛ منتخب الطریحی: ۳۲۸؛ بحار الانوار ۴۵: ۱۶۹ و ۱۷۰.

[۵۹۳] الملهوف: ۱۳۹.

[۵۹۴] اسرار الشهادة به نقل از ابومخنف: ۲۵۷.

[۵۹۵] اسرار الشهادة به نقل از ابومخنف: ۲۵۷.

[۵۹۶] الملهوف: ۱۵۸.

[۵۹۷] الارشاد ۲: ۹۵، در مناقب ابن شهر آشوب ۸۲ و ۹۸: ۴ نفر آمده است.

[۵۹۸] بنگرید به: اقبال الاعمال ۸۰ - ۷۳: ۳.

[۵۹۹] شذوذ: دشواریابی، پراکنده گردیدن.

[۶۰۰] بنگرید به: الملهوف: ۱۶۶ و ۱۶۷.

[۶۰۱] بنگرید به: مقتل ابومخنف: ۶۰ - ۵۷.

[۶۰۲] حنک: کام دهان، سغ.

[۶۰۳] الارشاد ۲: ۱۰۹، الملهوف: ۱۷۰، مثير الاحزان: ۷۰ و ۷۱.

[۶۰۴] الملهوف: ۱۸۹ و ۱۹۰، مثير الاحزان: ۸۴ و ۸۵.

[۶۰۵] الارشاد ۲: ۱۱۴.

[۶۰۶] اسرار الشهادة: ۵۴۱ و ۴۵۲.

[۶۰۷] الارشاد ۲: ۱۱۴.

- [۶۰۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۱۲.
- [۶۰۹] الارشاد ۲:۱۱۴، الملهوف: ۱۹۰.
- [۶۱۰] الکافی ۲:۳۸۴.
- [۶۱۱] مهیج الاحزان: ۲۸۶، کامل الزیارات: ۹۵.
- [۶۱۲] الملهوف: ۱۶۳.
- [۶۱۳] بحار الانوار ۲۲:۴۵ و ۲۳.
- [۶۱۴] بحار الانوار ۲۳:۴۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۳.
- [۶۱۵] بحار الانوار ۲۳:۴۵.
- [۶۱۶] کلیل: کند از زبان و شمشیر و بینایی و جز آن.
- [۶۱۷] حیز اصداد: مکان ابراز امر یا کاری.
- [۶۱۸] مواقع: آمیزش، نزدیکی.
- [۶۱۹] متیقن: به یقین دانستن چیزی.
- [۶۲۰] انعام ۶:۷۳.
- [۶۲۱] اعراف ۷:۵۴.
- [۶۲۲] اسراء ۱۷:۸۵.
- [۶۲۳] مکابره: دشمنی کردن.
- [۶۲۴] عوایق: بدبختیها و سختیها و مصیبتها.
- [۶۲۵] قطع: جزم.
- [۶۲۶] عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲:۲۵۷.
- [۶۲۷] مجادله ۵۸:۱۰.
- [۶۲۸] تفسیر القمی ۲:۳۵۵ و ۳۵۶.
- [۶۲۹] یونس ۱۰:۶۳ و ۶۴.
- [۶۳۰] تفسیر القمی ۱:۳۱۴.
- [۶۳۱] الکافی ۸:۹۰.
- [۶۳۲] الکافی ۸:۹۰.
- [۶۳۳] بحار الانوار ۳۱۲:۴۴ و ۳۱۳، ج ۳۲۸:۴۴، ج ۳:۴۵.
- [۶۳۴] عیون اخبار الرضا - علیه السلام.
- [۶۳۵] صافات ۳۷:۱۰۵.
- [۶۳۶] اسراء ۱۷:۶۰.
- [۶۳۷] تفسیر القمی ۲:۲۱.
- [۶۳۸] یوسف ۴۹ - ۴۳:۱۲.
- [۶۳۹] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۷۲.
- [۶۴۰] ابخره: بخار.

- [۶۴۱] الکافی ۸: ۹۰.
- [۶۴۲] الملهوف: ۹۱ و ۹۲.
- [۶۴۳] امالی الصدوق: ۱۳۰ و ۱۳۱.
- [۶۴۴] مقتل ابی مخنف: ۱۵.
- [۶۴۵] بحار الانوار ۴۴: ۳۲۷ و ۳۲۸.
- [۶۴۶] امالی الصدوق: ۱۳۱. ولی در ارشاد مفید یافت نشد.
- [۶۴۷] الملهوف: ۱۳۱ و ۱۳۲.
- [۶۴۸] بقره ۲: ۱۵۶.
- [۶۴۹] مقتل ابومخنف: ۴۸.
- [۶۵۰] ویل: وای و آن کلمه‌ی افسوس است، سختی، هلاک.
- [۶۵۱] الارشاد ۲: ۸۹ و ۹۰.
- [۶۵۲] الملهوف: ۱۵۰ و ۱۵۱.
- [۶۵۳] الارشاد ۲: ۹۰ و ۹۱.
- [۶۵۴] مثیر الاحزان: ۵۲.
- [۶۵۵] بحار الانوار ۴۵: ۳.
- [۶۵۶] حمایل شمشیر: بند چرمی شمشیر.
- [۶۵۷] امالی الصدوق: ۴۸۰ - ۴۷۸.
- [۶۵۸] الملهوف: ۲۲۰.
- [۶۵۹] مثیر الاحزان: ۱۰۴ و ۱۰۵.
- [۶۶۰] مقتل ابومخنف: ۱۳۵ - ۱۳۳.
- [۶۶۱] بحار الانوار ۱۹۶ - ۱۹۴ : ۴۵.
- [۶۶۲] فطیح: کار زشت و سخت از حد در گذشته در زشتی.
- [۶۶۳] مقتل ابومخنف: ۱۳۲ و ۱۳۳.
- [۶۶۴] نوم: خواب.
- [۶۶۵] یقظه: بیداری.
- [۶۶۶] مقتل ابومخنف: ۱۳۵ - ۱۳۳.
- [۶۶۷] اسرار الشهاده: ۳۴۷ و ۳۴۸.
- [۶۶۸] مکفوف: نابینا.
- [۶۶۹] ذراع: بازو، آرنج، از آرنج تا نوک انگشت میانین.
- [۶۷۰] الملهوف: ۱۸۳ و ۱۸۴، بحار الانوار ۴۵: ۳۰۶.
- [۶۷۱] منتخب الطریحی: ۳۲۰.
- [۶۷۲] صدر: سینه.
- [۶۷۳] مرضوض: کوفته: نیمکوب شده و شکسته شده.

[۶۷۴] المنتخب طریحی: ۱۹۹ - ۱۹۷، بحار الانوار ۳۲۱ - ۳۱۹: ۴۵.

[۶۷۵] كشف اليقين: ۴۷۹ و ۴۸۰.

[۶۷۶] اصلع: آنکه موهای وسط سرش ریخته و موهای اطراف آن باقی باشد.

[۶۷۷] مغلظه: استوار و مؤکد.

[۶۷۸] كشف اليقين: ۴۸۲ - ۴۸۰.

[۶۷۹] الثاقب فى المناقب: ۲۴۱ و ۲۴۲.

[۶۸۰] قضیب: شاخ درخت، تازیانه.

[۶۸۱] الثاقب فى المناقب: ۲۳۸ - ۲۳۶.

[۶۸۲] ملطخ: آغشته، آلوده.

[۶۸۳] صراخ: بانگ، فریاد.

[۶۸۴] فراش: جامه‌ی خواب.

[۶۸۵] اعوان: یاوران، یاران.

[۶۸۶] الثاقب فى المناقب: ۲۲۹ و ۲۴۰.

[۶۸۷] عائقی: بازدارنده‌ی از هر چیزی.

[۶۸۸] خوض: فرو رفتن در قولی یا امری به فکر.

[۶۸۹] نماز عتمه: نماز عشاء، نماز خفتن.

[۶۹۰] هبوط: آمدن از بالا، نازل شدن.

[۶۹۱] اصفی: روشن تر.

[۶۹۲] زند: استخوانهای ساد، بند دست.

[۶۹۳] لمحہ: زمان اندک که بمقدار قلیل باشد، چشم زدن.

[۶۹۴] می خائید: می جوید.

[۶۹۵] متعظ: پذیرنده، کسی که پند و نصیحت قبول می کند.

[۶۹۶] الثاقب فى المناقب: ۲۳۳ - ۲۹۹.

[۶۹۷] اعلام الوری: ۱۴۰.

[۶۹۸] محجوب گردانیدن: دور گردانیدن، پوشیده ساختن.

[۶۹۹] الامالی المفید: ۱۳۵ و ۱۳۶.

[۷۰۰] بنگرید به: بحار الانوار ۲۲: ۵۱۰ و ۵۱۱.

[۷۰۱] امالی الصدوق: ۳۷۳ و عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱: ۱۱۶.

[۷۰۲] بحار الانوار ۴۳: ۵ و ۱۸.

[۷۰۳] بنگرید به: تفسیر الصافی ۱: ۱۰۲ و ۱۰۳.

[۷۰۴] بنگرید به: بحار الانوار ۴۳: ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸.

[۷۰۵] بنگرید به: بحار الانوار ۴۵: ۱۳.

[۷۰۶] علل الشرایع: ۱۸۰ و ۱۸۱.



[۷۰۷] علل الشرايع: ۱۷۹.

[۷۰۸] عيون اخبار الرضا عليه السلام ۴۶:۲ و ۴۷. الامالی للمفید: ۹۵، الاحتجاج ۲: ۲۵۵، امالی الصدوق: ۳۱۴، صحیح البخاری ۵: ۸۳ و ۹۶.

[۷۰۹] احزاب ۳۳: ۵۷.

[۷۱۰] تفسیر القمی ۲: ۱۹۶.

[۷۱۱] امالی الطوسی: ۴۰۰.

[۷۱۲] بحار الانوار ۴۳: ۴۲.

[۷۱۳] الخرايج و الجرايج ۲: ۵۲۹ و ۵۳۰.

[۷۱۴] الخرايج و الجرايج ۲: ۵۳۰.

[۷۱۵] الخرائج و الجرايج ۲: ۵۳۱ و ۵۳۲.

[۷۱۶] الخرائج و الجرايج: ۲: ۵۳۷ و ۵۳۸.

[۷۱۷] دابه: ستور.

[۷۱۸] مطاف: جای طواف کردن.

[۷۱۹] مناقب ابن شهر آشوب ۳: ۳۳۸.

[۷۲۰] اسرار الشهادة: ۴۰۷ و ۴۰۸.

[۷۲۱] راحله: شترسواری.

[۷۲۲] بحار الانوار ۵۸ - ۵۶ - ۳۴.

[۷۲۳] انبياء ۲۱: ۱۰۳.

[۷۲۴] انبياء ۲۱: ۱۰۲.

[۷۲۵] تفسیر فرات کوفی: ۲۶۹.

[۷۲۶] بصائر الدرجات ۳: ۱۵۷.

[۷۲۷] دلائل الامامه: ۲.

[۷۲۸] سواد: کالبد تن، تاریکی.

[۷۲۹] كشف الغمة ۱: ۳۶۶.

[۷۳۰] زواج: نکاح و عروسی.

[۷۳۱] كشف الغمة ۱: ۳۷۲ و ۳۷۳.

[۷۳۲] الخصال ۱: ۲۷۲ و ۲۷۳.

[۷۳۳] امالی الطوسی: ۱۸۸.

[۷۳۴] الخرايج و الجرايج ۲: ۵۲۶.

[۷۳۵] بحار الانوار ۴۳: ۱۵۷.

[۷۳۶] کتاب من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۹۷ و ۲۹۸.

[۷۳۷] حفظه: فرشتگان نگاهبان و نویسنده‌ی اعمال.

[۷۳۸] مقام: سنگ معروفی است که به امر خداوند متعال در مسجد الحرام نهاده‌اند و مردم نزد آن نماز گذارند. خدای تعالی از

- میان زمزم و مقام پیغامبر را به معراج برد.
- [۷۳۹] حقه: ظرفی خرد و مدور با دری جدا که از چوب یا عاج است.
- [۷۴۰] رهینه: وثیقه، گرو.
- [۷۴۱] بحار الانوار ۱۸۰ - ۱۷۴: ۴۳.
- [۷۴۲] بحار الانوار ۱۸۴: ۴۳.
- [۷۴۳] بحار الانوار ۱۸۴: ۴۳.
- [۷۴۴] الکافی ۸: ۳۷۶.
- [۷۴۵] شایبه: شک و شبه.
- [۷۴۶] مناقب ابن شهر آشوب ۳: ۳۶۱.
- [۷۴۷] تراکب: تراکم.
- [۷۴۸] استرضاء: رضامندی خواستن، طلب خشنودی کردن.
- [۷۴۹] تغیر: خروج از حالت طبیعی و تبدیل به خشم و غضب.
- [۷۵۰] قبر ملحد: گور با لحد.
- [۷۵۱] بنگرید به: بحار الانوار ۳۰۱ - ۱۹۹: ۴۲.
- [۷۵۲] بنگرید به: بحار الانوار ۱۰۶: ۵۴.
- [۷۵۳] امالی الصدوق: ۷۶ و ۷۷.
- [۷۵۴] منتخب الطریحی: ۳۸۱.
- [۷۵۵] بحار الانوار ۱۰۶: ۴۵.
- [۷۵۶] امالی الصدوق: ۷۷ و ۷۸.
- [۷۵۷] ملاعین: جمع ملعون، رانده و دور کرده از نیکی و رحمت.
- [۷۵۸] منتخب الطریحی: ۳۸۲.
- [۷۵۹] امالی صدوق: ۸۰ - ۷۸.
- [۷۶۰] بحار الانوار ۱۰۶: ۴۵.
- [۷۶۱] منتخب الطریحی: ۳۸۳.
- [۷۶۲] بحار الانوار ۱۰۶: ۴۵.
- [۷۶۳] امالی صدوق: ۸۱.
- [۷۶۴] بحار الانوار ۱۰۶: ۴۵.
- [۷۶۵] منتخب الطریحی: ۳۸۴ و ۳۸۵.
- [۷۶۶] رسن: ریسمانو.
- [۷۶۷] خامه: قلم.
- [۷۶۸] بحار الانوار ۱۶: ۴۵.
- [۷۶۹] اسرار الشهادة: ۲۹۲.
- [۷۷۰] امالی الصدوق: ۱۳۷.

- [۷۷۱] بحار الانوار ۱۶:۴۵.
- [۷۷۲] مقتل ابی مخنف: ۷۱.
- [۷۷۳] بحار الانوار ۱۷:۴۵.
- [۷۷۴] امالی الصدوق: ۱۳۷.
- [۷۷۵] بحار الانوار ۱۷:۴۵.
- [۷۷۶] قنادیل: جمع قندیل، شمعدانی.
- [۷۷۷] اسرار الشهادة به نقل از ابی مخنف: ۲۹۲ و ۲۹۳.
- [۷۷۸] بحار الانوار ۱۷:۴۵.
- [۷۷۹] امالی الصدوق: ۱۳۷.
- [۷۸۰] بحار الانوار ۱۷:۴۵.
- [۷۸۱] بحار الانوار ۱۷:۴۵.
- [۷۸۲] بحار الانوار ۲۷:۴۵ و ۲۸.
- [۷۸۳] بحار الانوار ۵۸:۴۵.
- [۷۸۴] بحار الانوار ۳۳۱:۴۵.
- [۷۸۵] الارشاد ۲: ۱۳۵، اعلام الوری: ۲۵۱، مقاتل الطالبیین: ۹۴.
- [۷۸۶] ازهاق: نیست کردن.
- [۷۸۷] الملهوف: ۲۰۲، وسائل الشیعه ۱۵: ۱۲۸.
- [۷۸۸] بحار الانوار ۶۶:۴۵.
- [۷۸۹] بنگرید به: وسائل الشیعه ۱۵: ۱۲۵.
- [۷۹۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۷۷.
- [۷۹۱] مقاتل الطالبیین: ۹۴.
- [۷۹۲] بحار الانوار ۴۶:۴۵.
- [۷۹۳] الاحتجاج ۲: ۱۰۱.
- [۷۹۴] اسرار الشهادة: ۴۰۲.
- [۷۹۵] مقاتل الطالبیین: ۹۵.
- [۷۹۶] اسرار الشهادة: ۴۰۲.
- [۷۹۷] الملهوف: ۱۶۹.
- [۷۹۸] اسرار الشهادة: ۴۰۴.
- [۷۹۹] بحار الانوار ۴۵:۴۵ و ۴۶.
- [۸۰۰] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۰۸ و ۱۰۹.
- [۸۰۱] بحار الانوار ۵۳:۴۵ و ۵۴.
- [۸۰۲] منتخب الطریحی: ۴۵۱.
- [۸۰۳] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۳.

- [۸۰۴] بحار الانوار ۷۱:۴۵.
- [۸۰۵] بحار الانوار ۲۸:۴۵ و ۲۹.
- [۸۰۶] اقبال الاعمال ۷۹:۳.
- [۸۰۷] اقبال الاعمال ۷۶:۳.
- [۸۰۸] اقبال الاعمال ۷۶:۳.
- [۸۰۹] اقبال الاعمال ۷۶:۳.
- [۸۱۰] اقبال الاعمال ۷۸:۳.
- [۸۱۱] اقبال الاعمال ۷۹:۳.
- [۸۱۲] اقبال الاعمال ۷۹:۳.
- [۸۱۳] بحار الانوار ۳۰:۴۵.
- [۸۱۴] خبرت: آگاهی، بصیرت در امری.
- [۸۱۵] احزاب ۲۳:۳۳.
- [۸۱۶] اقبال الاعمال ۸۰ - ۷۳ : ۳.
- [۸۱۷] مهیج الاحزان: ۱۴۲.
- [۸۱۸] بنگرید به: الارشاد ۳۲۶ - ۳۲۳ : ۱.
- [۸۱۹] بطیخ: نوعی کدو، خربزه، خیار.
- [۸۲۰] میسره: سمت چپ.
- [۸۲۱] رجال کشی: ۷۸.
- [۸۲۲] بحار الانوار ۲۱:۴۵.
- [۸۲۳] معاودت: بازگشت، رجوع، باز آمدن.
- [۸۲۴] مقتل ابومخنف : ۶۵ و ۶۶.
- [۸۲۵] بحار الانوار ۲۶:۴۵.
- [۸۲۶] بحار الانوار ۲۷:۴۵.
- [۸۲۷] بحار الانوار ۲۶:۴۵ و ۲۷ و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۳:۴.
- [۸۲۸] بحار الانوار ۲۷:۴۵.
- [۸۲۹] انکسار: شکستگی، شکست.
- [۸۳۰] مقتل ابی مخنف: ۶۶.
- [۸۳۱] مقتل ابومخنف: ۷۳.
- [۸۳۲] بحار الانوار ۲۰:۴۵.
- [۸۳۳] الارشاد ۱۰۳:۲، بحار الانوار ۱۹:۴۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۴:۴.
- [۸۳۴] مقتل ابومخنف: ۶۹.
- [۸۳۵] بحار الانوار ۲۷:۴۵.
- [۸۳۶] الخرائج و الجرائح ۲: ۸۴۷ و ۸۴۸.

- [۸۳۷] علل الشرايع: ۲۲۹.
- [۸۳۸] الملهوف: ۱۵۴، بحار الانوار ۳۹۴:۴۴.
- [۸۳۹] نوره: موی بر، واجبی.
- [۸۴۰] الملهوف: ۱۵۴ و ۱۵۵.
- [۸۴۱] الارشاد ۹۱:۲.
- [۸۴۲] الملهوف: ۱۵۱ و ۱۵۲.
- [۸۴۳] مورد: راه و طریقه.
- [۸۴۴] امالی الصدوق: ۱۳۳.
- [۸۴۵] الارشاد ۹۲:۲.
- [۸۴۶] الملهوف: ۱۵۲.
- [۸۴۷] الارشاد ۹۲:۲.
- [۸۴۸] الملهوف: ۱۵۳ و ۱۵۴.
- [۸۴۹] الملهوف: ۱۶۰.
- [۸۵۰] مهیج الاحزان: ۱۳۴، بحار الانوار ۱۵:۴۵.
- [۸۵۱] بحار الانوار ۱۵:۴۵ و ۱۶.
- [۸۵۲] مهیج الاحزان: ۱۴۵ و ۱۴۶، بحار الانوار ۳۰:۴۵، مشیر الاحزان: ۵۷.
- [۸۵۳] الملهوف: ۱۵۸ و ۱۵۹.
- [۸۵۴] مقتل ابی مخنف: ۷۵.
- [۸۵۵] الارشاد ۹۹:۲.
- [۸۵۶] مقتل ابومخنف: ۷۵ و ۷۶.
- [۸۵۷] الارشاد ۹۹:۲.
- [۸۵۸] الملهوف: ۱۶۰.
- [۸۵۹] مقتل ابومخنف: ۷۶.
- [۸۶۰] الارشاد ۹۹:۲ و ۱۰۰.
- [۸۶۱] مشیر الاحزان: ۵۹ و ۶۰.
- [۸۶۲] مصافحه: دست دادن.
- [۸۶۳] الملهوف: ۱۶۰.
- [۸۶۴] بحار الانوار ۱۳:۴۵.
- [۸۶۵] مقتل ابومخنف: ۷۶ و ۷۷.
- [۸۶۶] الارشاد ۱۰۰:۲ و ۱۰۱.
- [۸۶۷] امالی الصدوق: ۱۳۶.
- [۸۶۸] مقتل ابومخنف: ۷۸.
- [۸۶۹] بحار الانوار ۱۴:۴۵.

- [۸۷۰] الارشاد ۲:۱۰۴.
- [۸۷۱] امالی صدوق: ۱۳۶.
- [۸۷۲] الملهوف: ۱۶۰.
- [۸۷۳] بحار الانوار ۴۵:۱۴.
- [۸۷۴] بنگرید به: بحار الانوار ۴۵:۱۴.
- [۸۷۵] الارشاد ۲:۱۰۱.
- [۸۷۶] بحار الانوار ۴۵:۱۸.
- [۸۷۷] بحار الانوار ۴۵:۱۸، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۱.
- [۸۷۸] بحار الانوار ۴۵:۱۸، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۱.
- [۸۷۹] بحار الانوار ۴۵:۱۸ و ۱۹، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۱ و ۱۰۲.
- [۸۸۰] بقره ۲:۱۵۶.
- [۸۸۱] مقتل ابومخنف: ۶۶ و ۶۷.
- [۸۸۲] بحار الانوار ۴۵:۲۱.
- [۸۸۳] بحار الانوار ۴۵:۲۶.
- [۸۸۴] الملهوف: ۱۶۵.
- [۸۸۵] مثیر الاحزان: ۶۵.
- [۸۸۶] مقتل ابومخنف: ۶۷ و ۶۸.
- [۸۸۷] بحار الانوار ۴۵:۲۵ و ۲۶.
- [۸۸۸] مؤتمن: معتمد و امین، یکی از صفات باری تعالی.
- [۸۸۹] بحار الانوار ۴۵:۲۲.
- [۸۹۰] الملهوف: ۱۶۲.
- [۸۹۱] الملهوف: ۱۶۳ و ۱۶۴.
- [۸۹۲] الملهوف: ۱۶۴.
- [۸۹۳] بحار الانوار ۴۵:۲۳ و ۲۴.
- [۸۹۴] الملهوف: ۱۶۵.
- [۸۹۵] الملهوف: ۱۶۵ و ۱۶۶.
- [۸۹۶] بحار الانوار ۴۵:۲۴، و نیز بنگرید به مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۲.
- [۸۹۷] بحار الانوار ۴۵:۲۴، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۲.
- [۸۹۸] بحار الانوار ۴۵:۲۴ و ۲۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۲.
- [۸۹۹] مثیر الاحزان: ۶۳.
- [۹۰۰] بحار الانوار ۴۵:۲۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۲.
- [۹۰۱] بحار الانوار ۴۵:۲۵.
- [۹۰۲] مقتل ابومخنف: ۷۰.

- [۹۰۳] صولت: حمله بردن، هیبت.
- [۹۰۴] مقتل ابومخنف: ۷۰.
- [۹۰۵] مقتل ابی مخنف: ۷۲.
- [۹۰۶] به سر در آمد.
- [۹۰۷] اسرار الشهاده به نقل از ابومخنف: ۲۹۷.
- [۹۰۸] مقتل ابومخنف: ۷۴.
- [۹۰۹] بحار الانوار ۲۸:۴۵، و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۴.
- [۹۱۰] بر: تن، بدن.
- [۹۱۱] اسرار الشهاده: ۲۹۸.
- [۹۱۲] بحار الانوار ۲۹:۴۵.
- [۹۱۳] بحار الانوار ۳۰:۴۵.
- [۹۱۴] بحار الانوار ۳۰:۴۵ و ۳۱.
- [۹۱۵] بحار الانوار ۳۱:۴۵.
- [۹۱۶] بحار الانوار ۳۲:۴۵.
- [۹۱۷] بحار الانوار ۳۲:۴۵.
- [۹۱۸] احفاد: فرزندانگان، نیرگان، دختران.
- [۹۱۹] بحار الانوار ۶۲:۴۵ و ۶۳.
- [۹۲۰] بحار الانوار ۶۳:۴۵.
- [۹۲۱] مصباح المتهجد: ۷۲۴.
- [۹۲۲] بحار الانوار ۶۴:۴۵.
- [۹۲۳] منتخب الطریحی: ۵۷.
- [۹۲۴] بحار الانوار ۷۴:۴۵.
- [۹۲۵] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۱۳.
- [۹۲۶] بحار الانوار ۳۵۴:۴۴.
- [۹۲۷] الارشاد ۵۴:۲ و ۵۵.
- [۹۲۸] منتخب الطریحی: ۴۲۶.
- [۹۲۹] تشجیع: دلیر کردن و قوت قلب دادن کسی را.
- [۹۳۰] مقتل ابومخنف: ۳۳ و ۳۴.
- [۹۳۱] منتخب الطریحی: ۴۲۶.
- [۹۳۲] منتخب الطریحی: ۴۲۶.
- [۹۳۳] جوف: شکم.
- [۹۳۴] الارشاد ۵۸:۲.
- [۹۳۵] منتخب الطریحی: ۴۲۷.

- [۹۳۶] الارشاد ۲:۵۹.
- [۹۳۷] الکافی ۸:۶۱۷.
- [۹۳۸] منتخب الطریحی: ۴۲۷.
- [۹۳۹] الارشاد ۲:۶۰ و ۶۱.
- [۹۴۰] منتخب الطریحی: ۴۲۷.
- [۹۴۱] الارشاد ۲:۶۱.
- [۹۴۲] غواشی: پوشش.
- [۹۴۳] الارشاد ۲:۶۱.
- [۹۴۴] منتخب الطریحی: ۴۲۷.
- [۹۴۵] الارشاد ۲:۶۱ و ۶۲.
- [۹۴۶] منتخب الطریحی: ۴۲۷ و ۴۲۸.
- [۹۴۷] الملهوف: ۱۲۱.
- [۹۴۸] ولوغ: آب خوردن سگ به اطراف زبان از ظرف.
- [۹۴۹] خبث سریرت: زشتی درون، پلیدی نهاد.
- [۹۵۰] الارشاد ۲:۶۲ و ۶۳.
- [۹۵۱] الملهوف: ۱۲۲.
- [۹۵۲] اسرار الشهادة: ۲۲۸.
- [۹۵۳] منتخب الطریحی: ۴۲۸.
- [۹۵۴] بنگرید به: مقتل ابومخنف: ۳۷ و ۳۸.
- [۹۵۵] الارشاد ۲:۶۳.
- [۹۵۶] الملهوف: ۱۲۲.
- [۹۵۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۹۴.
- [۹۵۸] مهیج الاحزان: ۱۶۰.
- [۹۵۹] بحار الانوار ۴۵:۳۲.
- [۹۶۰] مقاتل الطالبین: ۹۸.
- [۹۶۱] الارشاد ۲:۱۰۷.
- [۹۶۲] مقتل ابومخنف: ۷۲ و ۷۳.
- [۹۶۳] بحار الانوار ۴۵:۳۲.
- [۹۶۴] امالی الصدوق: ۱۳۷ و ۱۳۸.
- [۹۶۵] بحار الانوار ۴۵:۳۲.
- [۹۶۶] مقتل ابومخنف: ۷۴.
- [۹۶۷] بحار الانوار ۴۵:۳۳.
- [۹۶۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴:۱۰۵.



- [۹۶۹] مقاتل الطالیین: ۹۷.
- [۹۷۰] بحار الانوار ۳۳:۴۵.
- [۹۷۱] بحار الانوار ۳۳:۴۵.
- [۹۷۲] بحار الانوار ۳۳:۴۵.
- [۹۷۳] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۷۴] مهیج الاحزان: ۱۶۱.
- [۹۷۵] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۷۶] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۷۷] مهیج الاحزان: ۱۶.
- [۹۷۸] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۷۹] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۸۰] متفطن: با تدبیر، با اندیشه و فکر.
- [۹۸۱] مقتل ابی مخنف: ۷۹.
- [۹۸۲] مقتل ابی مخنف: ۷۹.
- [۹۸۳] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۸۴] عوذ: رقیه و تعویذی که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظر زدن می نویسد و بر خود می آویزند.
- [۹۸۵] معاوده: دوباره سؤال کردن از کسی مسئله را.
- [۹۸۶] منتخب الطریحی: ۳۷۳ و ۳۷۴.
- [۹۸۷] بحار الانوار ۳۴:۴۵.
- [۹۸۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۰۶.
- [۹۸۹] بحار الانوار ۳۵:۴۵.
- [۹۹۰] مقتل ابی مخنف: ۷۹.
- [۹۹۱] بحار الانوار ۳۵:۴۵.
- [۹۹۲] منتخب الطریحی: ۳۷۴.
- [۹۹۳] بحار الانوار ۳۵:۴۵.
- [۹۹۴] منتخب الطریحی: ۳۷۴.
- [۹۹۵] بحار الانوار ۳۵:۴۵.
- [۹۹۶] مقتل ابومخنف: ۸۰.
- [۹۹۷] بحار الانوار ۳۵:۴۵ و ۳۶.
- [۹۹۸] منتخب الطریحی: ۳۷۴ و ۳۷۵.
- [۹۹۹] مقتل ابومخنف: ۸۰. ]
- [۱۰۰۰] اعلام الوری: ۲۱۲.
- [۱۰۰۱] مقتل ابومخنف: ۸۰ و ۸۱.

- [۱۰۰۲] مقتل ابومخنف: ۸۰ و ۸۱.
- [۱۰۰۳] بحار الانوار ۳۶ - ۳۴: ۴۵.
- [۱۰۰۴] بحار الانوار ۳۶: ۴۵.
- [۱۰۰۵] مقاتل الطالبین: ۹۲.
- [۱۰۰۶] بحار الانوار ۳۶: ۴۵.
- [۱۰۰۷] بحار الانوار ۳۶: ۴۵ و ۳۷.
- [۱۰۰۸] سقر: دوزخ.
- [۱۰۰۹] ملجاء: مجبور، ناچار، ناگزیر.
- [۱۰۱۰] بحار الانوار ۳۷: ۴۵.
- [۱۰۱۱] بحار الانوار ۳۷: ۴۵ و ۳۸.
- [۱۰۱۲] بحار الانوار ۳۸: ۴۵.
- [۱۰۱۳] بحار الانوار ۳۸: ۴۵.
- [۱۰۱۴] بحار الانوار ۳۹: ۴۵.
- [۱۰۱۵] بحار الانوار ۳۹: ۴۵ و ۴۰.
- [۱۰۱۶] امالی صدوق: ۳۷۴، الخصال ۱: ۶۸، بحار الانوار ۴۴: ۲۹۸.
- [۱۰۱۷] بحار الانوار ۳۹: ۴۵.
- [۱۰۱۸] اصل: شجاعت دارنده.
- [۱۰۱۹] منتخب الطریحی: ۳۱۲ و ۳۱۳.
- [۱۰۲۰] مقتل ابومخنف: ۵۷.
- [۱۰۲۱] منتخب الطریحی: ۳۱۳.
- [۱۰۲۲] بحار الانوار ۴۰: ۴۵.
- [۱۰۲۳] مقتل ابومخنف: ۵۷ و ۵۸.
- [۱۰۲۴] بحار الانوار ۴۰: ۴۵.
- [۱۰۲۵] اسرار الشهادة: ۳۳۷.
- [۱۰۲۶] بحار الانوار ۴۱: ۴۵.
- [۱۰۲۷] منتخب الطریحی: ۳۱۳ و ۳۱۴.
- [۱۰۲۸] مقتل ابومخنف: ۵۸.
- [۱۰۲۹] منتخب الطریحی: ۳۱۳ و ۳۱۴.
- [۱۰۳۰] بحار الانوار ۴۰: ۴۵.
- [۱۰۳۱] مقتل ابومخنف: ۵۸.
- [۱۰۳۲] بحار الانوار ۴۰: ۴۵.
- [۱۰۳۳] مقتل ابومخنف: ۵۸.
- [۱۰۳۴] بحار الانوار ۴۰: ۴۵.

- [۱۰۳۵] مقتل ابو مخنف: ۵۸.
- [۱۰۳۶] بحار الانوار ۴۵: ۴۰.
- [۱۰۳۷] مقتل ابو مخنف: ۵۹.
- [۱۰۳۸] بحار الانوار: ۴۰ و ۴۱.
- [۱۰۳۹] منتخب الطريحي: ۳۱۴.
- [۱۰۴۰] مقتل ابو مخنف: ۵۹.
- [۱۰۴۱] بحار الانوار ۴۵: ۴۲.
- [۱۰۴۲] مقتل ابو مخنف: ۵۹.
- [۱۰۴۳] منتخب للطريح: ۳۱۴.
- [۱۰۴۴] بحار الانوار ۴۵: ۴۲.
- [۱۰۴۵] مقتل ابو مخنف: ۵۹.
- [۱۰۴۶] منتخب الطريحي: ۴۴۲.
- [۱۰۴۷] بحار الانوار ۴۵: ۴۱.
- [۱۰۴۸] مقاتل الطالبين: ۱۱۷ و ۱۱۸، و بنگريد به: ثواب الاعمال: ۲۵۹ و ۲۶۰، بحار الانوار ۴۵: ۳۰۸.
- [۱۰۴۹] اسرار الشهادة: ۳۴۱ و ۳۴۲.
- [۱۰۵۰] الخنصر: انگشت کوچک که فارسی آن كالوج است.
- [۱۰۵۱] اسرار الشهادة: ۳۴۰.
- [۱۰۵۲] تنخواه: پول، متاع، زر و سيم.
- [۱۰۵۳] طراد: کشتی.
- [۱۰۵۴] منكب: بازو و شانه.
- [۱۰۵۵] كتاب الدروس: ۱۵۹.
- [۱۰۵۶] بحار الانوار ۵: ۴۳.
- [۱۰۵۷] بحار الانوار ۴۵: ۴۲.
- [۱۰۵۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۰۹.
- [۱۰۵۹] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۰۸ و ۱۰۹.
- [۱۰۶۰] مقاتل الطالبين: ۸۶.
- [۱۰۶۱] مقاتل الطالبين: ۸۶.
- [۱۰۶۲] منتخب الطريحي: ۴۴۳.
- [۱۰۶۳] مقاتل الطالبين: ۸۶.
- [۱۰۶۴] اسرار الشهادة: ۳۷۶.
- [۱۰۶۵] الملهوف: ۱۶۶.
- [۱۰۶۶] آل عمران ۳: ۳۳ و ۳۴.
- [۱۰۶۷] بحار الانوار ۴۵: ۴۲ و ۴۳.

- [۱۰۶۸] بحار الانوار ۴۳:۴۵.
- [۱۰۶۹] گفتنی است که این مصرع متعلق به این بیت نیست بلکه مربوط به مصرع پیش از این بیت می‌باشد.
- [۱۰۷۰] امالی الصدوق: ۱۳۸.
- [۱۰۷۱] بحار الانوار ۴۳:۴۵.
- [۱۰۷۲] الملهوف: ۱۶۶.
- [۱۰۷۳] بحار الانوار ۴۳:۴۵ و ۴۴.
- [۱۰۷۴] الارشاد ۱۰۶:۲.
- [۱۰۷۵] بحار الانوار ۴۴:۴۵.
- [۱۰۷۶] الملهوف: ۱۶۷.
- [۱۰۷۷] منتخب الطریحی: ۴۴۳.
- [۱۰۷۸] الارشاد ۱۰۶:۲.
- [۱۰۷۹] بقره ۱۵۶:۲.
- [۱۰۸۰] مقتل ابومخنف: ۸۲ و ۸۳.
- [۱۰۸۱] بحار الانوار ۴۴:۴۵.
- [۱۰۸۲] اسرار الشهادة: ۳۷۱.
- [۱۰۸۳] بحار الانوار ۴۴:۴۵.
- [۱۰۸۴] بقره ۱۵۶:۲.
- [۱۰۸۵] اسرار الشهادة: ۳۷۱.
- [۱۰۸۶] اسرار الشهادة: ۴۱۲.
- [۱۰۸۷] بحار الانوار ۵۲:۴۵.
- [۱۰۸۸] بحار الانوار ۵۲:۴۵.
- [۱۰۸۹] الملهوف: ۱۷۸.
- [۱۰۹۰] امالی الصدوق: ۱۳۹.
- [۱۰۹۱] بحار الانوار ۵۲:۴۵.
- [۱۰۹۲] بحار الانوار ۵۲:۴۵.
- [۱۰۹۳] بحار الانوار ۵۳:۴۵.
- [۱۰۹۴] بحار الانوار ۵۳:۴۵.
- [۱۰۹۵] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۱.
- [۱۰۹۶] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۱.
- [۱۰۹۷] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۱.
- [۱۰۹۸] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۱.
- [۱۰۹۹] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۱.
- [۱۱۰۰] الملهوف: ۱۷۴.

- [۱۱۰۱] بحار الانوار ۵۵:۴۵.
- [۱۱۰۲] الملهوف: ۱۷۴.
- [۱۱۰۳] بحار الانوار ۵۵:۴۵.
- [۱۱۰۴] الملهوف: ۱۷۵.
- [۱۱۰۵] الملهوف: ۱۷۵.
- [۱۱۰۶] الارشاد ۲: ۱۱۲.
- [۱۱۰۷] بحار الانوار ۵۵:۴۵.
- [۱۱۰۸] الملهوف: ۱۷۵.
- [۱۱۰۹] نحر: سینه، بالای سینه و محل گردن‌بند.
- [۱۱۱۰] الملهوف: ۱۷۵ و ۱۷۶.
- [۱۱۱۱] مقتل ابومخنف: ۸۹.
- [۱۱۱۲] الملهوف: ۱۷۸.
- [۱۱۱۳] مشیر الاحزان: ۹۱ و ۹۲.
- [۱۱۱۴] مشیر الاحزان: ۹۲.
- [۱۱۱۵] الارشاد ۲: ۱۱۴ و ۱۱۵.
- [۱۱۱۶] روشن: اطاق روشن.
- [۱۱۱۷] مقتل ابومخنف: ۱۲۳ و ۱۲۴.
- [۱۱۱۸] الملهوف: ۲۱۴.
- [۱۱۱۹] مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۱۱۴.
- [۱۱۲۰] الملهوف: ۲۱۴ و ۲۱۵.
- [۱۱۲۱] ضئیل: حقیره نزار.
- [۱۱۲۲] حیز: مکان.
- [۱۱۲۳] سنان: نیزه.
- [۱۱۲۴] سنان: سنان بن انس نخعی قاتل حسین بن علی - علیه السلام - در واقعه‌ی کربلا.
- [۱۱۲۵] غبرا: زمین.
- [۱۱۲۶] ایچ: هیچ.
- [۱۱۲۷] میغ: ابر، سحاب.
- [۱۱۲۸] نیوشید: شنید.
- [۱۱۲۹] نیا: نیاکان، جد.
- [۱۱۳۰] بحار الانوار ۳۰۵:۴۵ و ۳۰۶.
- [۱۱۳۱] شعراء ۲۶: ۲۲۷.
- [۱۱۳۲] بحار الانوار ۲۳۶:۴۵ و ۲۳۷.
- [۱۱۳۳] بحار الانوار ۲۳۶:۴۵.

- [۱۱۳۴] بحار الانوار ۲۳۵:۴۵.
- [۱۱۳۵] بحار الانوار ۲۳۶:۴۵.
- [۱۱۳۶] بحار الانوار ۲۳۶:۴۵.
- [۱۱۳۷] بحار الانوار ۲۳۷:۴۵.
- [۱۱۳۸] کامل الزیارات: ۹۷ و ۹۸.
- [۱۱۳۹] امالی الصدوق: ۱۲۰.
- [۱۱۴۰] بحار الانوار ۲۶۶:۴۴ و ۲۶۷.
- [۱۱۴۱] بحار الانوار ۱۱۴:۴۵.
- [۱۱۴۲] بحار الانوار ۱۱۵:۴۵.
- [۱۱۴۳] بحار الانوار ۲۴۲:۴۵.
- [۱۱۴۴] بحار الانوار ۲۵۳:۴۵.
- [۱۱۴۵] بحار الانوار ۲۵۷:۴۵ و ۲۵۸.
- [۱۱۴۶] بحار الانوار ۲۹۴ - ۲۴۲ : ۴۵.
- [۱۱۴۷] امالی الصدوق: ۱۳۱.
- [۱۱۴۸] نور ۳۵:۲۴.
- [۱۱۴۹] صافات ۶۵:۳۷.
- [۱۱۵۰] بقره ۲۰:۲.
- [۱۱۵۱] الملهوف: ۱۲۶.
- [۱۱۵۲] الارشاد ۷۰:۲.
- [۱۱۵۳] الملهوف: ۱۳۵.
- [۱۱۵۴] الارشاد ۷۰:۲ و ۷۱.
- [۱۱۵۵] الملهوف: ۱۳۵ و ۱۳۶.
- [۱۱۵۶] الارشاد ۷۱:۲.
- [۱۱۵۷] منتخب الطریحی: ۴۳۷.
- [۱۱۵۸] الارشاد ۷۱:۲.
- [۱۱۵۹] الملهوف: ۱۳۶.
- [۱۱۶۰] الارشاد ۷۱:۲.
- [۱۱۶۱] الملهوف: ۱۳۳.
- [۱۱۶۲] الارشاد ۷۳:۲.
- [۱۱۶۳] بقره ۱۶۵:۲.
- [۱۱۶۴] منتخب الطریحی: ۳۷۲.
- [۱۱۶۵] بنگرید به: بحار الانوار ۳۷۸:۴۴ و ۳۷۹.
- [۱۱۶۶] منتخب الطریحی: ۴۳۹.

- [۱۱۶۷] مقتل ابومخنف: ۴۸ و ۴۹.
- [۱۱۶۸] در مشیر الاحزان یافت نشد.
- [۱۱۶۹] رحيق مختوم: شراب خالص مهر شده.
- [۱۱۷۰] معالم الزلفی: ۹۲.
- [۱۱۷۱] اسرار الشهاده: ۴۰۲.
- [۱۱۷۲] اسرار الشهاده: ۴۰۲.
- [۱۱۷۳] امالی الصدوق: ۱۳۰.
- [۱۱۷۴] الملهوف: ۱۲۸.
- [۱۱۷۵] نساء ۷۸:۴.
- [۱۱۷۶] آل عمران ۱۵۴:۳.
- [۱۱۷۷] پینکی: چرت، حالتی که برای شخص خواب گرفته نشسته یا ایستاده دست دهد که سرش پیاپی فرود آید از خواب و سپس از خواب جهد و سر راست کند.
- [۱۱۷۸] بحار الانوار ۳۳۰:۴۴.
- [۱۱۷۹] نکال: عقوبت، عذاب، شکنجه‌ی سخت.
- [۱۱۸۰] الملهوف: ۱۲۵ و ۱۲۶.
- [۱۱۸۱] بقره ۱۵۶:۲.
- [۱۱۸۲] اعزاز: عزیز کردن، گرمی داشتن.
- [۱۱۸۳] منتخب الطریحی: ۳۷۲.
- [۱۱۸۴] رضاع: شیر خوردن.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)  
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند  
 بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتعم فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید



## ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

